

آئین سخوڑی

تھارش

محمد علی فروغی

تھران

کتابخانہ دانش - خیابان سعدی

۱۳۳۰

حق چاپ محفوظ

بنام ایزد مهربان

چون اراده مقدس اعلی حضرت همایون شاهنشاهی بر این تعلق گرفت که عمل موعظه و خطابه در تحت ترتیب معقول در آید و بر منابر و کرسیهای خطابه سخنپائی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکده معقول و منقول طهران برای کسانی که میخواهند بوعظ و خطابه اشتغال یابند مجالس تدریس و تعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیمانی که برای این منظور واجب است بعمل آید و چون از جمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد و اصول فن خطابه است و در این فن تا کنون کتابی بر بان فارسی تصنیف نشده بود اینجانب بر عهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و از مختصری در فن خطابه که از صناعات خمسه علم منطق سمورده میشود و از جهتی مربوط بعلم ادب نیز هست برسته بگارس در آورم و آن کتابی است که بنظر خوانندگان محترم میرسد و امیدوارم هر نقص و عیبی در آن ببینند خرده نگرفته بر اینجانب منت بگذارند و آگاهم سازند

برای اینکه تعلیمات علمی این کتاب يك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتابی دیگر در نظر است که مشتمل بر نمونه ها از خطابه ها و مواعظ سخمووران بزرگ قدیم و جدید مسرق و معرب خواهد بود و ضمناً برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی دست خواهد داد و امید است که آن نیز بیاری خداوند برودی بنظر خوانندگان محترم برسد

محمد علی فروغی

مهر ماه ۱۳۱۶

مقاله اول

کلیات

فصل اول

معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن

سخنوری یا خطابه فنی است که بوسیله آن گوینده شنونده را سخن خود اقناع و بر منظور خویش ترعیب میکند. پس غرض از سخنوری همین دو نتیجه است که شنونده سخن گوینده را بپذیرد و بر منظور او بر ایکیخته شود. گوینده ای که این فن را بکار میبرد خطیب و سخنور نامند و سخنی را که این فن در آن بکار برده شود خطبه و خطابه و نطق و گفتار خوانند

چون انسان باید با همچنان خود زندگانی کند و وسیله مهم ارتباط مردم با یکدیگر سخن گفتن است هر کس غالباً محتاج میشود که سخنوری کند با دیگران بمصود او بگرایند پس بسیاری از مردم همه جا و همه وقت دانسته یا ندانسته سخنوری بکار برده اند و میبرند و نمیتوان گفت این فن در کجا و چه زمان آغاز کرده است جز اینکه هر جا و هر گاه مردمی که با هم بسر میبرده اند گروه فراوان بوده یا زندگانی آنها ساده و مختصر و بی طول و تفصیل بوده است، البته سخنوری موضوع نداشته یا کم اهمیت بوده است و هر چه زندگانی اجتماعی فوت گرفته و طول و تفصیل یافته یا نکته سنجی اهل معرفت ترقی کرده پایه سخنوری بالا رفته و ضرورت و

اهمیت گرفته است .

در دوره های باستانی از ازمینه تاریخی هر يك از ملل در رشته های از سخنوری زبردستی یافته اند بعضی سخنورانی داشتند که مردم را در امر آخرت و معاد باندرز و موعظه ارشاد میکردند و بعضی از آنها رجال سیاسی یا حکما و دانشمندانی که مردم را در امور دنیوی و معاشی رهبری مینمودند و ظاهر اینست که سخنوری در آغاز بیشتر جنبه شاعری داشته است باز گشت بزمانهای بسیار قدیم از ایر و لازم نیست زمانی که سخنوری محل توجه میشود مائه پنجم پیش از میلاد مسیح است و آن زمان سراسر دنیای متمدن در دست توانائی پادشاهان ایران بود و فومی که مستقیماً تحت حکومت ایران نبود بعضی از یونانیان بودند

اما در باره ایران چون آثار قدیم ما هر یک همه محوشده و از میان رفته است از ایجهت مانند بسیاری از جهان دیگر متأسفانه در تاریکی هستیم همیشه قدر میدانیم که در اینجا هم سخنوری میکردند و سخنورانی بوده اند چه ممکن نیست فومی که قرنها در حال تمدن زندگی کرده و دانشمندان داشته است سخنگو و سخنور نپرورده باشد . از این گذشته نویسندگان عرب را در صدر اسلام می بینیم که گفتگو از سخنوری ایرانیان میکنند و از جگوبگی آن شایهها میدهند در کتابهای تاریخ نظم و نثر سخنانی هم از بزرگان ایران مهول است ولیکن به با آنگونه و با اندازه ای که نتوانیم بر سخنوری ایرانیان شناسا شویم و روی هم رفته میتوان گفت آثار و مواد کافی در دست نداریم که بداییم چه قسم از سخنوری در این سرزمین رواج داشته و چه اندازه شایع بوده و با چاریم بطر سوان بیندازیم و می بینیم در میان آن قوم سخنوری بسیار بکار بوده است و در آنجا

بازار خطیبان از آنجهت گرم بود که تصمیمهای مهم مملکتی در انجمنهای ملی گرفته میشد و دعاوی راهم در محاکمی قطع و وصل میکردند که از گروهی از افراد ملت تشکیل می یافت. بنابراین در آن محاکم برای اقامه دعوی بر متهم یا دفاع او خطیبان بسبب وکالت سخنوری میکردند تا بقوت نطق و بیان در نفوس قضاة تصرف کرده ایشانرا بانظر خویش موافق سازند و در انجمنهای ملی هم مردان سیاست که بر سر کار بودند میبایست بقوت نطق و بیان اعضای مجلس و افراد ملت را برای تصمیم بکارها و وضع قوانین با خود همراه کنند و آنها که بر سر کار نبودند سخنوری میکردند تا از خود معرفی نموده بر مات آشکار سازند که قابلیت حکومت کردن و مصدر کار شدن دارند.

در آغاز هر کس سخنوری میکرد از روی قوه و استعداد طبیعی بود چون بازار خطابه و سخنوری بدلایلی که گفتیم در یونان گرم شد مردمان با سر و شور همه خواهان شدند که ناطق و خطیب باشند از ایزرو کم کم بعضی از هوشمندان در رموز و دقایق سخنوری را بن خود ساختند و نظر باینکه سخنور برای حصول مقصود یعنی افناع شنوندگان ناطقار باید معلومات بسیار داشته باشد تا هر موضوعی که پیش آید از بحث آن را نماید استادان سخنوری سخن آموزی تنها نمیتوانستند اکتفا کنند و ناگزیر هر قسم معلومات و فنون بشاگردان خود میآموختند پس میبایست از هر دانشی بهره داشته باشند یعنی خلاصه دانشمند باشند و دانشمند را بزبان یونانی سوفیست میگفتند و بعضی از سوفیستها بواسطه احتاطه بمعلومات و فنون فراوان معروف و محترم شدند و از راه تعلیم دانش و سخنوری سودهای گزاف بردند و در نیمه مائه پنجم پیش از میلاد در یونان خاصه

دره‌مترین شهرهای آن کشور یعنی آتن تعلیم و تربیت ملی گذشته از ورزش و موسیقی تقریباً همین تعلیماتی بود که سوفیست‌ها بچوانان میدادند و نتیجه و ما حاصل آن فن سخنوری میشد که بهترین وسیله برای رسیدن به مقامات عالیه بود

اما از آنجا که شهون و غضب بر نفس انسان جیره است خطیبان در سخنوریهای خود همیشه جانب حق و عدالت را نگرفتند و مصالح و منافع حقیقی ملت را منظور نداشتند و کم‌کم سوفیست‌ها برای نفع شخصی در رهبری شاگردان بناه راه حقیقت و عدالت اهتمامی نوزیدند و تعلیماتی که میدادند بیشتر برای این بود که خطیب هر ادعائی را از حق و باطل و هر پیشنهادی را از مفید و مضر بتواند بقوه سخنوری از پیس بر دوبر وجه باشد شنوندگان را افساع کند. به‌عبارت دیگر بازار معالطه و عوام‌فرپسی رواج گرفت و سوفیست‌ها مغالطه کار شناخته شدند و الفساط سفسطه و سوفسطائی که بمعنی مغالطه و مغالطه کار است از همان کلمه یونانی سوفیست گرفته شده است

پس بسیار اتفاق می‌افتاد که سخنور بجای سود زیان میرساند و بجای حق باطل را بگری می‌نماید سابرین خردمندان که مصالح حقیقی ملت و جریان صحیح عدالت را خواهان بودند کم‌کم بمخالف خطابه و خطیبان سوفسطائی بر خاستند و سبای مارزه با معالطه و سفسطه را گذاشتند برگزین این اشخاص سعراط بود و پس از او شاگرد بزرگوارش افلاطون همین روس را اختیار کرد و قسمتی مهم از تعلیمات و رسالات آن یگانه فیلسوف برای آگاهانیدن مردم بر مصار و معاسد و حدود آن خطیبان و اسادان ایشان بوده است و از کوسس دانست که خیر و صلاح واقعی مردم

را آشکار کند و راه مخاطبه و مباحثه صحیح را چه در تحصیل علم و چه در کار زندگی و امور دنیوی پیش پای ایشان بگذارد تا حقیقت را بچویند و از مغالطه و سفسطه پرهیزند و گول نخورند. این کوششها مقدمه تأسیس فنی گردید که شاگرد هوشمند افلاطون و خاتم حکمای بزرگ یونان یعنی ارسطو همه رموز و دقائق آنرا بدست آورد و در چندین کتاب تنظیم و تدوین کرد که مجموع آنها نام منطق خوانده شد و پایه آن فن را چنان استوار گذاشت که هنوز پس از دوهزار و دوست و پنجاه سال با اصولی که او بدست داده خلی راه نیافته و آن قواعد مقبول و مسلم است.

یکی از کتابهای ارسطو که حکمای ما آنرا بابتی از منطق شمرده اند در اصول و قواعد فن خطابه و سخنوری است. حکمای اروپا آنرا جزء منطق شمرده اند و فنی مستقل دانسته اند. چون ارسطو رساله های چندی که در ابواب مختلف منطق نوشته یکجا بعنوان کتاب واحد تنظیم ننموده و حتی نام منطق را هم او برای این فن نگذاشته است و دیگران اختیار کرده اند ولیکن شکی نیست که فن خطابه را با منطق مناسبت تام هست زیرا که منطق را هم بوجهی میتوان گفت فن افعال است و ارسطو خود نیز باین معنی تصریح کرده و در اوایل کتاب خطابه گفته است این فن شعبه ای از منطق و جدل است و با اخلاق و سیاست مدن یعنی حکمت عملی ارتباط تام دارد چون خطیب باید از علم اخلاق و سیاست بخوبی آگاه باشد پس حکمای ما جمیع فوونی را که در آنها سخن بکار میرود و ارسطو برای آنها قواعد و اصول بدست داده جزء منطق شمرده و بنا بر این پنج صنعت منطقی قائل شده اند اول برهان که قسمتی حقیقی منطق همان است و آن بیشتر در علوم و فلسفه بکار میرود. دوم جدل که مهم علم برهان

است. سوم سفسطه که برای آگاهانیدن است که مغالطه بچه نحو صورت میگیرد تا از آن فریب نخورند و پرهیز کنند. چهارم خطابه که موضوع گفتگوی ماست و فن اقناع است و تصرف در نفوس بشری که از این پس بیان خواهیم کرد. پنجم شعر که آنهم برای تصرف در نفوس است بوسیله تخیلات و ذوقیات.

منطق را چنین تعریف کرده اند که فنی است که بواسطه آن انسان درست فکر کند و بخطا نرود در اینصورت از روی حقیقت میتوان گفت علم حقیقی منطق همان برهان و جدل و سفسطه است و توجه اهل منطق غالباً بهمین قسمت بوده و خطابه و شعر هر کدام فنی جداگانه شمرده شده و اروپائیان نیز بهمین ملاحظه آنها را از منطق جدا کرده اند.

اما خطابه یعنی سخنوری پس از یونانیان در نزد رومیان نیز بکار بود و آنقوم خطیبان بزرگ داشته‌اند و رسائل و کتب در این فن نگاشته‌اند. اروپائیان هم چون بمیدان آمدند از یونانیان و رومیان پیروی کردند و فن خطابه را درستی ورزیدند و در هر نوع از سخنوری پایه استادی رسیدند. میان مسلمانان و در مشرق زمین جز در صدر اسلام چون حکومت ملی استقرار نداشته و مقتضیات رواج فن خطابه موجود نبوده چندان بکار برفته است و میان ما بجز واعظان و داکتران کسی بسخنوری پرداخته است آنها هم غالباً رموز و بدون خطابه را نیاموخته و هر چه کرده‌اند بطبیعت و استعداد خویش کرده‌اند چنانکه در شعر نیز این اوقاب چنین شده است و با آنکه شاعری میان ما شیوع کامل داشته و دارد کسی لازم نمیداند علم شعر و حقیقت آن و رموز و دقایقش را بیاموزد.

دستور هائیکه در این فن نوشته شده آنچه در کتابهای منطق دیده

میشود مانند ابواب دیگر این فن خشك و بی جان است و نتیجه عمده ای که از آن گرفته میشود يك مشت اصطلاح است و رویهمرفته فن خطابه از آنها آموخته نمیشود و تدریس و تعلیم آنها هم «تروك» گردیده است و چنین میماید که فضایی ماچون از اوضاع اجتماعی یونان و رومیان بیخبر بوده اند مورد استعمال سخنوری و حقیقت آنرا بدرستی ندانسته اند. و آنچه در غیر کتابهای منطبق است در کتب ادب عربی پراکنده است و استفاده از آنها خالی از رحمت نیست.

پس خطابه و سخنوری فنی است که میان ایرانیان علمش باید تازه تأسیس شود. امید که عملش در غیر ندلیس بکار رود

در این کتاب ما از آنچه ارسطو و خطیبان رومی و حکما و فضایی اسلامی و دانشمندان اروپائی در فن سخنوری دستور داده اند استفاده میکنیم ولیکن چون هیچ کتاب معینی را از تصنیفهای پیشینیان قدیم و جدید با مقتضیات زمان و مکان خود مطابق نیافته ایم روش مخصوص ایجاد و اختیار مینمائیم که هم از طریقه اهل فن بیرون نرویم و هم آنچه را طالبان این علم بدانسنش محتاجند سهرین وجهی و مناسب ترین بیانی که امروز احوال و افکار مردم ما اقتضا دارد ایراد کنیم آنچه را داش طلبان این زمان از شنیدنش بی نیازند یا برای ایشان سودی ندارد و بکار نمیرود رها میکنیم و بعضی گفتنیها را که پیشینیان گفته اند میگوئیم و کوشش میکنیم که از ایجاز مخل و اطناب همل پرهیزیم و با اینهمه چون این کتاب اول تصنیفی است که در این فن در زبان فارسی ناین روش نگاشته میشود یقین است که بی عیب و نقص تواند بود و کسایکه پس از ما بنین کار دست سرید البته آنرا درست تر و آراسه تر خواهند نمود

فصل دوم

تعریف و موضوع و غایت و فایده سخنوری و معنی بلاغت

سخنوری چنانکه گفتیم فن اقناع و ترغیب است بوسیله سخن و غرض از آن بدست آمدن این دو نتیجه است . پس باید گفت موضوع علم سخنوری چیزی است که بوسیله آن غرض از سخنوری حاصل میشود یعنی شونده سخن گوینده را باور میکند و بر منظور او برانگیخته میشود و آن بلاغت است که بزودی معنی آنرا خواهیم گفت .

اما موضوع گفتار و سخن را نمیتوان تعیین کرد چه آن حد و شماره ندارد و جمیع اموری که برای انسان پیش میآید که با آنها نوع در آن گفتگو کند موضوع سخنوری میتواند واقع شود خواه امور مادی باشد خواه معنوی ، معقول یا محسوس ، علمی یا اخلاقی ، دینی یا دنیائی .

اقناع دو قسم است اقناع علمی و منطقی و اقناع خطابی . اقناع علمی و منطقی آنست که مدعا برهان ثابت شود و شدت تردید در آن باب برای عقل باقی نماند و نظر گوینده و چگونگی گفتار او نباشد و این قسم اقناع در امور علمی است و در هر موضوع و وظیفه کسی است که آن موضوع را فن خود ساخته است مثلا در امور طبی و وظیفه طبیب است و در امور هندسی و وظیفه مهندس است و همچنین

ولیکن همه امری قابلیت آن ندارد که برهان ثابت شود و بسیاری از امور است که درستی و نادرستی آنها نسبی است یعنی برای يك زمان

یا يك مكان یا با اوضاع و احوال معین یا برای اشخاص و جماعات مخصوص درست است و برای غیر آنها درست نیست و حال آنکه برهان برای چیزی میتوان اقامه کرد که همه وقت و همه جا و در همه احوال و برای همه کس درست باشد از این گذشته اگر هم امور برهان قابل اثبات باشند بسیاری از شنوندگان مستعد و آماده برای توجه برهان و فهم آن نیستند و نیز اقناع به تنهایی همه وقت کافی نیست و برای اینکه طایع بر منظور گوینده برانگیخته شود وسایل تحریکی لازم است چه سامیشود که کسانی سخنی را باوردارند اما حاضر نیستند که بدان عمل کنند اینست که بسیاری از اوقات برای اقناع و ترغیب بوسایلی غیر از برهان منطقی حاجت میافتد و آن اقناع خطایی است که در سخنوری بکار است

از اینرو فایده سخنوری نیز دانسته شد که اگر سخنور جامع شرایط باشد شنوندگان را در آنچه باید از آن مصلحت و منفعت دیوی و اخروی و تکمیل و تهذیب نفوس حاصل شود از سهو و خطا باز میدارد و از آسیب و زیان دور میسازد و بر راه راست رهبری میکند و فایده مادی و معنوی سخنوری برای گوینده در صورتیکه بدستی بوظیفه خود عمل کند نیز آشکار است و حاجت بیان ندارد .

از فوائدی که برای فن سخنوری برشمردم شرافت آن نیز آشکار میگردد . البته در این فن معاطه و سفسطه نیز ممکن است و آنرا برای اعراض نفسانی هم میتوان بکار برد و باطل را حق نما میتوان ساخت و آن عملی زشت و ننگین خواهد بود ولیکن زشتی و ننگینی در فن نیست بلکه در کسی است که این پستی را بخود روا دارد از این گذشته هس خبیث هر علم و هر فن و هر امر مقدسی را آلت اغراض میکند و این آلایس انحصار

فن سخنوری ندارد .

گفتیم آنچه‌ی که در سخنوری وسیلهٔ اقناع و ترغیب میشود و موضوع فن خطابه است بلاغت است یعنی رسائی سخن. بلاغت اولاً قوه - ایست خداداد و بعضی آنرا از روی طبع و نیاموخته بکار می‌برند . بسیار کسان هم فاقد این قوه می‌باشند و بآموختن نیز دارا نمیشوند ولیکن در اکثر موارد فرا گرفتن اصول و قواعد فن و عشق و تمرین و مطالعه در گفتار سخنوران پیشین بسیار سودمند است . استعداد را اگر ضعیف باشد قوی میدهد و اگر قوی باشد بکمال میرساند . البته نمیتوان گفت هر کس فن خطابه بیاموزد خطیب است ولیکن گذشته از وجودهای فوق‌العاده می‌توان گفت هر کس فن را بیاموزد خطیب جامع کامل نمیشود .

چون بلاغت وسیله اقناع و ترغیب است اول شرط آن اینست که گوینده با آنچه میگوید و میخواهد شنوند را قانع کند، خود امان داشته باشد و آنچه میخواهد دیگران را بر آن برانگیزد خود بر آن برانگیخته باشد . بعبارت دیگر اقناع تصرف در عقل شنونده است و نوعی از تعلیم است و ترغیب تصرف در نفس اوست یعنی شور انداختن در دل او و تعلیم ساخته نیست مگر از عالم و شور انداختن در دلها ممکن نیست مگر برای کسیکه خود شور در سر دارد ، که سخن کز جان برون آید بشود لاجرم در دل . کسیکه این دو صفت را نداشته باشد بلاغت ندارد و سخنوری نتواند . اقناع اگر با ترغیب نباشد اثر ندارد و ترغیب اگر با اقناع نباشد دوام نمیکند اقناع کار معلم و حکیم است و ترغیب کار خطیب پس سخنور کامل آنست که هم حکیم باشد هم خطیب شرط دیگر سخنوری آنست که سخن خوش آید باشد و دل شنونده را نرنجاند بلکه برآید سخنوری غیر از زبان بازی

است. سخن بیهوده و کم ارزش یا غلط را بلفاظی رونق و جلوه دادن بلاغت نیست. بلاغت حقیقی آستکه گوینده نگوید مگر آنچه را خردمند باید بگوید و چنان بگوید که منظور را حاصل کند یعنی کلامش معقول و مقتضی حال باشد که هم عقل را راضی کند و هم دل را سرد و هم عواطف را به حرکت آورد و تخیل را بکار اندازد.

تصنع تأثیراتی را که گفتیم ندارد شخص مردد یا منافق و مزور سخمش بی اثر است. سخن مؤثر از دهان بی غرض و دل پاک بیرون میآید. هر چند سخنورانی دیده شده اند که سخنشان مؤثر بوده سپس داسته شده که دلشان پاک سوده است اما اولاً هنگامیکه سخن مؤثر گفته اند و در نفوس تصرف کرده اند یقیناً خود متأثر بوده و بقول معروف حال داشته اند و انسان همه وقت بیک حال نیست. ثانیاً اگر فی الواقع سخنور کلامش همه مبنی بر تصنع و تزویر باشد بر فرض آنکه تأثیر کند اثرش نا پایدار است و ممکن نیست حقیقت حالش داسته نشود و چون داسته شد نفوس هم از او وهم از همکاران او وهم از کار او بیزار میشود و گرمی بازار مدل سردی می گردد.

خلاصه اینکه شرایط بلاغت و تأثیر سخن اینست که گوینده محل اعتماد بوده حرفش معقول و فکرش سلیم و استدلالش صحیح و سرش پر شور و دهانش گرم باشد و باحوال انسان آشنا بوده و حسن تعبیر و روشنی بیان و لطف ادا داشته باشد و همه این مطالب از آنچه بعد خواهیم گفت بهتر روشن خواهد شد.

فصل سوم

اقسام بلاغت و سخنوری

بلاغت که آنرا رسائی سخن معنی کردیم و وسیلهٔ اقناع و ترغیب خواندیم تعریف های دیگر نیز دارد از جمله ایسکه بلاغت سخن گفتن باقتضای حال است و ساده ترین و شاید بهترین تعریف ها اینست که بلاغت نگو گفتن است . پس بلاغت در هر سخنی واجب است خواه آن سخن برای تعلیم باشد خواه برای تفریح یا اقناع یا ترغیب و تصرف در نفوس و هم در خطابه و نطق بکار آسند، هم در شعر هم، در تاریخ و هم در فلسفه و علوم. از این رو بلاغت را از حیث قوی و ضعف سه درجه میتوان کرد .

درجهٔ اول که از همه ضعیف تر است برای مواردی است که منظور فقط این باشد که شنونده از شنیدن سخن خوش شود و مسرور گردد. ضمناً مطالب سودمند نیز شنود مانند خطابه های افتتاحی و مخاطبهٔ بزرگان در حضور جماعت و مدایح و امثال آنها

درجهٔ دوم قویتر آنست که گویند بخواهد شنونده را اقناع کند و از خود ناکسیکه باود لستگی دارد دفاع نماید و اگر بطر بدی نسبت باو هست بر طرف سازد مانند سخنانی که در محاکمات گفته میشود

درجه سوم و از همه قویتر آنست که گوینده علاوه بر اقناع بخواهد شنونده را بر عیب کند و برانگیزاند و عواطفی را که خود دارد باو القاء کند و او را بحرکت آورد مانند نطق های سیاسی و مواعظه

از اینرو نظر باینکه در یونان سخنوری در سه مورد بکار میرفت و بس، ارسطو و پیروان او بلاغت و سخنوری را بسه قسم منقسم کرده بودند. یکی آنکه در انجمن های ملی در مقام اخذ تصمیم در امور مهم کشور بکار بود برای برانگیختن بکاری یا بازداشتن از آن و چون در آن انجمن ها گفتگو ها برای مشاوره بیش میآمد این قسم سخنوری را مشاوره ای گفته اند و ما مناسب تر میدانیم که سیاسی بنامیم.

دوم آنکه در محاکم برای تعرض و محکوم ساختن کسی یا مدافعه و تبرئه او بکار میردند و آنرا مساجره ای خوانده اند و بهتر آنست که قضائی بگوئیم

سوم آنکه در اجتماعات مختلف برای مدح و ستایش یا ذم و نکوهش اشخاص ایراد میکردند و آنرا فدمای ما منافری خوانده اند و بعقیده ما بهتر آنست که تشریفاتی یا نمایشی خوانده شود زیرا برای نمایش دادن احوال و اشخاص بود و جنبه تجملی و تشریفاتی داشت^۱

ارسطو تحقیق کرده است که هر يك از این سه قسم سخنوری نظر بزمانی و موضوعی دارد و برای شنوندگان مخصوصی است در قسم اول روی سخن بکسانی است که تصمیم آنها حاکم بر امور آینده است و راجع بسود و زیان میشود (مقنن و اعضای مجالس ملی). در قسم دوم سخن با کسانی است که بر امور گذشته حاکم اند و موضوع گفتگو داد و بیداد یعنی عدل

ایجاب نتوانستم بدرستی معلوم کنم که فصلای ما چرا این قسم سخن را منافری خوانده اند زیرا که ما مره معنی تهاجر و خود ستائی و نقول معروف رحل حوایی است و حال آنکه این قسم سخنوری در مدح و ذم دیگران است حواه حاضر و حواه سائب و مقصود تحلیل از کسی است برای تشویق دیگران یا توهین او برای عبرت و اینکه ایجاب آنرا نمایشی میخوانم بآن مناسبت است که لفظ یونانی و ترجمه اینکه اروپائیان کرده اند، تقریباً باین معنی است و در حقیقت هم این قسم سخنوری برای ستایش است

و ظلم و تشخیص حق است (قضاة و محاکم) . در قسم سوم روی سخن بکسانی است که فقط تماشائی و ناظرند و سست بوقایع یا اشخاص معاصر خود باید تصدیق و تحسین یا تکذیب و تہییح کنند و گفتگو در زشت و زیباست . این سه قسم سخنوری که ارسطو شماره کرده امروز هم بجای خود هست با این تفاوت که دامنه آن وسعت بسیار یافته است . چنانکه سخنوری سیاسی علاوه بر مجالس مقننه در هر قسم از انجمنهای ملی بکار است و شنودگان منحصر بحصار مجلس نیستند بلکه سخنها بانواع مختلف از وسائل خواندن و شنیدن بهمه جا میرسد و همه کس میشنود یا میخواند و از اینرو سخنوری بین المللی نیز شده است یعنی بسا هست که خطیب برای همه ملل دنیا نطق میکند و در این زمانه روزی بیست که خطیبی برای يك ملت یا همه ملل روی زمین سخنوری نماید .

از این گذشته سخنوری علاوه بر اقسام سه گانه که بر شمردیم اقسام دیگر نیز دریافته است مانند سخنوری علمی و ادبی در مدارس و مجامع علمی و ادبی و سخنوری منبری که وعظ در موضوعات دینی و اخلاقی است . و نیز باید متمجه بود که اگر چه این تقسیمات بطور کلی صحیح است جدا کردن آنها از یکدیگر مطلق و حتمی نیست چه بسا میشود که در خطابه های سیاسی یا فضائی مدح و ذم پیش میآید و خطابه های نمائشی اقتضای میکند که رموز خطابه سیاسی یا قضائی بکار برند و نیز دقایق و اصول سخنوری منحصر به ثر نیست و در شعر نیز بکار است و البته اطائف سخنوری چون با تخیلات شاعرانه جمع شود خواه در نظم و خواه در نثر تأثیر و کیفی آن بکمال خواهد بود

خطابه را اصولی است عام که در همه اقسام سخنوری بکار است و

هر يك از اقسام سخنوری هم دستورهای خاص دارد و سزاوار چنانست که ابتدا اصول عام را که همه اقسام تعلق میگیرد بدست دهیم سپس با دستور های اختصاصی هر يك از آنها پردازیم

ولیکن اشناء نشود که قواعد فن خطابه را کسی وضع نکرده است بلکه اموری است طبیعی که از مطالعه در طبیعت و احوال انسان و تأمل در گفتار سخنوران استخراج شده است. چنانکه قواعد علم زبان از مطالعه در چگونگی سخن گفتن مردم. و اصول علم منطق از تأمل در طریق تعقل انسان و قواعد شعر و شاعری، و فصاحت از مطالعه در نظم و شرفصحا بدست آمده است و نیز نوجه میدهیم که چون این قواعد و اصول را قدما تازه استخراج میکردند بطول و تفصیل بسیار پرداخته و داخل جزئیاتی شده اند که امروز گفتن آنها زاید و بیهوده و توصیح واضح مینماید و مثنی اصطلاحات وضع کرده اند که جز انباشتن ذخیره خاطر حاصلی ندارد با ایهمه از آن قواعد و اصول آنچه را ضرورت دارد یاد میکنیم و نظر خود و محققین جدید را نیز اظهار میداریم با تذکر باین معنی که این اصول و قواعد کلی و حتمی نیست و چنانکه هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد و قواعد هم جا و موقع دارد و سخنور بساید قوه تشخیص و تمیز و ذوق سلیم داشته باشد که هر اصل و قاعده را کجا باید بکار برد و دستور هسانی که داده میشود برای تنه و تدکر است و گرنه منطق و خطابه ماسد حشت بیست که قالمی برای آن بسازیم و همه سخن هارا در آن قالب بریزیم .

فصل چهارم

در اینکه سخنوری مراحل دارد

هر سخنوری چون خواهد گفتار کند سه کار در پیش دارد یا سه مرحله را باید پیماید اول اینکه چه بگوید. دوم اینکه بچه ترین بگوید سوم اینکه چگونه بگوید

مرحله اول در واقع خلق و ایجاد معانی است که باید بیرورابد و البته نامعانی در دل نگیرد لفظی نمیتواند زبان آورد. پس این مرحله را انشاء یا سخن آفرینی گوئیم.

مرحله دوم اینست که معانی که باید بزبان آورد از کدام باید آغاز کند و کدام را باید بدنبال آورد و شك نیست که پس و پیش آوردن مطالب در نیکو گفتاری و تأثیر سخن اهمیت تمام دارد. این مرحله را تنظیم یا سخن پیوندی خوانیم.

مرحله سوم آنستکه معانی که در دل گرفته شده بترتیبی که برای آنها منظور گردیده بجه عبارت باید پرداخت و چگونه باید بزبان آورد و این نتیجه است که از اندیشه سخنور برای شنوندگان حاصل میشود. این مرحله را تعبیر یا سخن پرداز می نامیم.

رعایت این سه امر تنها بر خطیب نیست بر هر سخنگوئی واجب است چه نظم بگوید چه شروخ و خواه خطبه باشد خواه چیز دیگر. بلکه میتوان گفت رعایت این امور بنهاد سخنگوئی هم بیست و در هر کسی که صاحب فن بخواهد اثری بوجود بیاورد بکار است و هر کس این امور را رعایت

نکند و شرایط هر يك را بدستی بجا نیاورد اگر در سخن گوئی باشد سخنش سزاوار شنیدن نخواهد بود و اگر در فنون دیگر باشد چیزی بوجود نخواهد آورد که دردی دوا کند زیرا که سخنور اگر معانی در دل نداشته باشد سخن گوئیست یاوه گوسب و اگر برای معانی ترتیب صحیح منظور ندارد اقناع نتواند نمود و سخنش بجای لذت آزار میدهد و پریشان گوشت و اگر در تعبیر کوتاهی کند و الفاظ و عبارات را با معانی متناسب نسازد کوشش او بی اثر ورنجش بیهوده خواهد بود و زبان بسته است .

اینك در هر يك از این سه امر راجع بسخنوری یاد آوریهائی میکنیم و بیجا نیست که باز خاطرهارا متوجه سازیم که این اصول و قواعد که بدست میدهیم جز آنچه روشن و آشکار است که مخصوص سخنوری است باقی همه بپر قسم سخن گوئی از تألیف و تصنیف نثر و نظم تعلق میگیرد و سزاوار است که هر نویسنده و گوینده ای این قواعد را رعایت نماید .

مقاله دوم

مراحل سخنوری

فصل اول - سخن آفرینی یا انشاء سخن

بخش اول - اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست

گفتیم در مرحله اول نظر سخنور باید بر این باشد که چه بگوید برای اینکه در این باب سررشته بدست آید یاد آوری میکنیم که سخنور از سخن گوئی سه غرض دارد . اول اقناع یعنی باوراندن سخن خویش بشنوندگان . دوم دلربائی از شنوندگان تا بسخن او اعتنا کنند سوم براگیختن خاطرها و شور انداختن در دل ایشان هر يك از این سه غرض وسیله ای دارد . باورندان بدلیل اسن . دلربائی بآداب و احوالی است که گوینده از خود نمایش دهد . شور انگیزی بتحریرك عواطف است . بدلیل در عقول باید تصرف کرد . بآداب بیکودلهارا باید ربود بشور انگیزی نفوس را باید بهیجان آورد

سخن آفرینی مشتمل بر این اعمال است و این جمله با فرض آنست که سخنور مطالبی دارد که بگوید زیرا واضح است که هر کس سخنوری میکند برای اثبات مدعائی و حصول مقصودی است مثلاً سخنور فصائی یا میخواهد در محضر قضاة کسی را تقصیری محکوم کند یا میخواهد حکم بی تقصیری متهمی را بگیرد و هر يك از این دو مقصود باشد بر اثبات مدعا دلایلی دارد و سخنور سیاسی در امری از امور کشور رأی و نظری دارد و بسخنوری میخواهد رأی و نظر خود را از پیش برد که بفلان کار باید

دست برد یا از فلان کار باید پرهیز کرد و راعظ همین مقصود را در امور اخلاقی و دینی دارد و در اینجا ما را بمقاصدی که سخنوران در پیش دارند و برای آن سخنوری میکند کاری نیست و فقط در آن مقام هستیم که اگر کسی مطلبی داشته باشد چگونه بسختوری آنرا از پیش ببرد، چه بگوید و بچه ترتیب بگوید و چگونه بگوید که شنوندگان را بمقصد خود اقناع و ترغیب نماید و چون آمدیم بر سر اینکه چه بگوید می بینیم باید حرفی بزنند که از شنوندگان دلربایی کند و مدعای خود را به ثبوت برساند و در دل آنها شور بپندازد .

برای اینکه این کارها از سخنور ساخته شود باید معلومات بسیار تحصیل کند و فراوان مطالعه نماید و طمع خود را ورزیده و پخته سازد . دستورها و اصولی که در علم خطابه یاد میشود برای تذکر و تنبه سودمند است اما قوه بلاغت و قدرت بر اقیاع و ترغیب و دلربایی و شورانگیزی از تحصیل معلومات و مطالعه و ورزش بدست میآید و بس . سخنگو غالباً مبتلا میشود که از بجای سخن بگوید. در آن صورت اگر خزینه خاطرش از همه قسم معلومات پر نباشد قواعد و اصولین خطابه برای او دردی دوانخواهد کرد. از سخنهای از بجالی گذشته اگر سراطی که گفتیم در او جمع نباشد در ظرف چند روز و چند هفته و بلکه چند ماه يك گفتار را نمیتواند چنانکه شایسته است آماده کند و دمای ما گفته اند خطابه عمودی دارد و اعواسی مقصود از عمود حمزی است که بنیاد خطابه بر آن است و سخن در واقع بر آن تکیه دارد مانند سقفی که بر ستون تکیه دارد و آن همان دلایلی است که سخنور برای باوراندن سخن خویش میآورد و اقیاع از آن حاصل میشود . مقصود از اعوار است که خطیب را در اقیاع شهودگان یاری میکند و

استعداد افناع در ابشان حاصل میشود و اعوان را استدراج نیز گفته اند
یعنی آنچه شنونده را کم کم بدام میآورد و حيله نیز خوانده اند و معنی
حيله در اینجا آن نیست که عامه از آن میفهمند که خدعه و قریب باشد
بلکه مقصود تدبیر است یعنی سخنور تدبیر میکند که شنوندگان سخن او
را پذیرند و بمنظور او بگردانند. قسمت عمده اعوان و استدراجها در
سخنوری همان رعایت آداب نیکو و شور انگیزی است که پیش گفتیم و
بضمیمه عمود یعنی دلایل و سایل سه گانه ایست که سخنور برای افناع باید
بکار برد.

هر چند در سخنوری اصل همان دلایل است که عمود خطابه است
ولیکن اعوان را هم اگر بکار نبرند ساهست که دلایل مؤثر نمیشود و
بنابراین شناختن آنها کمال اهمیت را دارد و ما بهتر میدانیم که دستور سخن
آفرینی را از آنها آغاز کنیم

بخش دوم

رعایت آداب

مردم برای اینکه بسخن کسی گوش دهند و اعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند و او را درست و راستگو و دانا و صمیمی و خیر خواه و مهربان بدانند و ارجمند و گرامی بدانند این مسئله دلیل و برهان و توضیح و بیان لازم ندارد و شك نیست که شنوندگان هر چه این گمانها و احساسات را درباره گوینده بیشتر داشته باشند سخن او مؤثرتر و نافذتر است. پس هر کس میخواهد در دنیا بسخنوری کار از پیش ببرد یا بمقامی برسد باید چنان زندگانی کند که مردم او را باین صفات بشناسند. گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شناخته شده باشد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید که اگر او را باین صفات میشناسند سخن او آن گمانها را در اذهان تأیید و استوار کند و آن عوالم را در همان حال بیاد آورد و محبت و احترام او در دلها بنشیند و اگر او را نمیشناسند از کلامش باین عقاید و احساسات در باره او بگردانند و گرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند از گوش فراتر نمیروند و بدل نمی نشینند.

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید که او را درست و راستگو بیابند و بیز بیغرض و خیر خواه بجا بیاورند. مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیر خواه بدانند البته از روی رغبت و میل باو گوش میدهند زیرا معتقدند که بر نفع ایشان سخن میگوید و از شنیدن آن سود خواهند برد پس از درستی و راستی و خیر خواهی و بیغرضی چیزی بیکه گوینده

را نزد شنونده معتمد میسازد اینست که او را در آنچه میگوید دانا و بصیر به بیند و با تجربه و متین بجا بیاورند و جلف و سبکسارش ندانند پس باید باین صفات شناخته شده باشد یا لا اقل گفتار و احوالش بر این امور گواهی دهد و پیدا باشد که سخنش معقول است و از روی فهم و دانش میگوید و دلیل و برهان میآورد و سندی و مدارك بدست میدهد و اعتراضات را پیش بینی میکند و جواب میدهد و اگر جر این باشد سخنش محل اعتنا نخواهد بود و وقتی بآن نخواهند گذاشت . چه مردم بخوبی آگاه اند که « تاراه دان نباشی کی راهر شوی » و نیز همه کس میدانند که کوری عصا کش کوردگر نتواند شد

از چیزها که در همه مورد خاصه در سخنوری از مردم دلربائی میکند خوش خوئی است. سخنگوی بدخوی بیشرم و زشت گفتار که کلامش زننده باشد دلها را میرنجاند و خاطرها را متغیر میسازد و اگر حرف حق هم بزند باو نمیگروند. باید او را مهربان و باگذشت و کوچک دل و بزرگ منش و پر حوصله و کم شهوت و خوش امچه بیابند. مخصوصاً سگسته نفسی و فروتنی در او به بینند. چه اگر بکبر و غرور با مردم سخن بگوید و خود پسندی و خود ستائی کند عزت نفس ایشان را میرنجاند و از او بیزار میشوند. مقصود این نیست که گوینده خود را بیجه خوار و خفیف کند و تن بذلت و ستی دهد ولیکن فرو سنگینی چیز دیگری است و فرعون و گنده دماغی و خود خواهی چیز دیگر سخنور اگر در گفتار و کردار خود سهو و اشتباهی کرده باشد و اقرار کند و پوزش بخواهد در نزد مردم سی ارجمند تر خواهد بود از اینکه خود را از همه کس برتر بداند و خشن و یکدنده و جدلی نشان دهد.

شنوندگان نباید در باره سخنان گمان برند که ایشان را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است هرچه او را مؤدب تر و جدی تر و در رعایت جانب ایشان و حفظ مصالح و منافع خودشان دلسوز تر ببینند حسن اعتقادشان درباره او بیشتر خواهد بود. راست است که مواردی هم هست که سخنان باید نسبت بشنوندگان تنیدی و حرارت بخرج دهد و سرزنش و ملامت کند یا تغییر خاطر بنماید ولیکن البته رعایت اقتضای حال باید بشود، با موقع شناسی و نکته سنجی که اگر غیر از این باشد سخنان باطل و رنجش بهدر خواهد بود.

اینست اصول و کلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت نمود تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه و اعتنا و محبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد و جزئیات و خصوصیات آن بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم و حسن سلیقه گوینده است.

بخش سوم

شور انگیزی

انسان متأسفانه مغلوب نفس است و هوای نفس غالباً او را مانع میشود از اینکه بحکم عقل رفتار کند اگر چنین نبود مردم همیشه در کردار خود پیر و عقل بودند بوجود سخنوران نیاز نداشتیم و برای رهبری عقول بمعلم و حکیم میتوانستیم اکتفا کنیم زیرا همینکه بدلیل و برهان درستی امری و نادرستی خلاف آنرا ثابت میکردیم مقصود حاصل میشد و روند راه راست را پیش میگرفت ولیکن بتجربه معلوم شده که بسیاری از اوقات دلیل و برهان ناتوان است از اینکه انسان را براه راست بیندازد و نفسانیت چشم خرد را می بندد یا غفلت و بیحسی نمیکندارد که مردم بآن سو که باید رفت بروند اینست که غالباً رهبر و مربی باید در مقابل هوای نفس یا بیحسی و بیقیدی گذشته از دلیل و برهان وسیله داشته باشد تا سخن خود را مؤثر سازد آن وسیله تحریک عواطف نفسانی است یعنی همان نفسانیات را در راه خیر و صلاح بکار برند و وسیله قرار دهند که مردم از بدی روگردان و به نیکی رو آور شوند این وسیله چون در سخن وری بکار رود شور انگیزی میامیم .

شور انگیزی و تحریک عواطف برای سخن ور وسیله بسیار قوی و مؤثر است و بسیار سخنوران بوده اند که باین وسیله بر دل های مردم فرمانروائی کرده و کارهای بزرگ انجام داده اند و سخن ور حقیقی آنستکه قوه شور انگیزی داشته باشد .

در وجود انسان بنیاد شور و عاطفه حب و بغض و مهر و کین است. مهر آنست که نفس چیزی را خواهان باشد و کین آنست که از چیزی بگریزد و از این دو حالت عواطف دیگر زائیده میشود مانند افسردگی و دلتنگی و اندوهناکی و دلسوزی و بیزاری و نومیدی و بیم و خشم و رشک که با کین مناسبت دارند و آزار میکنند و شادی و دلخوشی و امید و اعجاب و قدردانی و مهربانی که مربوط به مهر میباشد و لذت می بخشند.

ارسطو قسمت مهمی از کتاب خطابه خود را بشرح انفعالات نفسانی تخصیص داده است و اینکه هر يك از آن انفعالات چه حالتی است و نسبت بچه اشخاص بروز میکند و سبب آن چیست و لیکن این تفصیل در واقع جزء علم خطابه نیست و باید در روان شناسی (معرفة النفس) بیان شود و چون خطیب البته باید روان شناس باشد در آخر کتاب مختصری در این باب مینگاریم با سر رشته بدست آید

آنچه در اینجا گفتنش سزاوار است اینست که سخنور هر گاه میخواهد شنوندگان خود را بر امری برانگیزد نسبت بآن امر یا شخصی که آن امر را جمع ناوست بیان خود در دل های شنوندگان مهر یا انفعالات دیگری که مربوط بآن میباشد بر میانگیزد و آنرا بخوبی و خوشی و زیبایی وصف میکند و جلوه میدهد و در امری که میخواهد شنوندگان را از آن بازدارد کین یا انفعالات متناسب با آنرا ایجاد مینماید و زشتی و بدی آنرا نمودار میسازد و ایجاد انفعالات گاهی بصراحت است چنانکه شنوندگان ملتفت اند که گوینده میخواهد آن حالت را بایشان بدهد و گاهی ضمنی و نهانی است یعنی گوینده بی اینکه بروی خود بیآورد سخنهایی میگوید که برای شنونده بدون اینکه بمقصود گوینده بر بخورد آن انفعال دست میدهد

در هر حال چنانکه پیش از این اشاره کردیم بهترین راه ایجاد انفجالات و شور انگیزی اینست که گوینده خود منفعل باشد و شور در سرداشته باشد و گرنه شوری بدلیها نمیتواند بیندازد که « ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش » سخن وری که شوری در سر ندارد و انفجالی را که در دیگران میخواهند ایجاد کند خود از آن منفعل نیست سخنور نیست بازیگر است و فریننده و بازیگری او بزودی آشکار میشود و عکس مقصود حاصل میگردد و بجای گرمی سردی و خنکی پیش میآید. حاصل اینکه شور باید طبیعی باشد و تصنع سودی ندارد .

در شور انگیزی هم مانند همه امور دیگر نکته سنجی و موقع شناسی لازم است که چه وقت و کجا باید شور انگیخت و بچه اندازه حرارت باید کرد و اگر چه در این باب نیز قواعد و اصول کلی و مطلق و حتمی نیست ولیکن غالب آنست که در آغاز سخن و بی مقدمه نباید شور انگیزی پرداخت و تند نباید رفت . ناگهان حرارت سخرج دادن برای شنودگانی که هنوز گرم نشده اند اثر معکوس می بخشد و خنده میآورد و خنانست که در کوره ایکه سوخت نریخته اند و شراره ای بآن نداده اند بدمد در این صورت گوینده مانند مست میان هوشیاران خواهد بود که سخره است

درجه حرارت و شور انگیزی هم باید با اهمیت موضوع متناسب باشد و اگر گوینده همیشه و در هر امر با قابل حرارت بخرج دهد بجای اینکه شور انگیز شناخته شود طبیعتی بی آرام و دیوانه و شرارت آمیز شمرده خواهد شد و محل اعتنا و اعتماد نخواهد بود در جایی هم که حرارت باید کرد حد و حسابی در کار است و گوینده اختیار را نباید از دست بدهد و از حد معقولیت و ادب نباید بیرون رود. پریشان گوئی نباید بکند و حرکات

وسکناتش بیقاعده نباید باشد و رفتار و گفتارش زنده و در جاننده نباید بشود .
اقتضای حال شنونده هم باید در شور انگیزی منظور باشد . برای عوام نوعی
شور انگیزی باید کرد و برای خواص نوع دیگر . همچنین است حال پیر و
جوان و دانا و نادان و هر قسم کیفیات دیگر . گوینده مناسبان خود را نیز با
شنوندگان باید رعایت کند و سن و مقام و حیثیت خویش را باید بسنجد .
جوانی کردن پیر و پیری نمودن جوان معروف است که چه اثر دارد مناسب
دیگر باید منظور باشد . در حین شور انگیزی بشاخ و برگهایی که مقتضای
سخن های دیگر است نباید پرداخت و حواس را نامور مختلف بیاید
پراکنده ساخت

تعیین اینکه در چه قسمت از سخن باید شور انگیزی کرد یعنی اینکه
در آغاز باید باشد یا در میان یا در انجام مشکل است و قاعده کلی ندارد ولیکن
باید متوجه بود که در شور انگیزی مداومت خوب نیست و مردم را مدتی
دراز در حال انفعال نگاهداشتن نه ممکن است و نه صلاح است پس گاهی
باید شور انگیزی را پایان سخن انداخت و گاه باید پس از شور انگیزی
لحن کلام را پائین آورد و سخن را با آرامی ختم کرد در هر حال بسته باقتضای
موضوع و موقع است و بطور کلی در شور انگیزی مانند موارد دیگر بلکه
بیش از هر مورد مقتضیات زمان و مکان و اشخاص و موضوع و موقع است
و بطور کلی در شور انگیزی مانند موارد دیگر بلکه بیش از هر مورد مقتضیات
زمان و مکان و اشخاص و موضوع را باید رعایت کرد و قافیه را نباید ساخت
و موقع سیاسی یکی از مشکل ترین دقایق سخنوری است ولیکن بتعلیم
حاصل نمیشود و بقواعد و اصول در نمیآید و قوه خداداد میخواهد

بخش چهارم

اقامة حجت و دليل

۱ - کلیات

رعایت آداب سخنوری چنانکه اجمالاً بیان کردیم البته واجب است. شورانگیزی هم بسیار مفید بلکه گاهی از اوقاب لازم است اما اصل و مایه سخنوری و پایه‌ایکه بر آن استوار است و بفول حکمای ما عمود سخنوری حجتها و دلیل هائی است که سخنور برای مدعای خود میآورد و اگر این پایه و عمود باشد آن اعوان چه چیر را یاری خواهند کرد، راست است که بسیاری از اوقاب شورانگیزی بحصول مقصود مددی گرانها میکند اما اگر سخنور بر مدعای خود دلایل نداشته باشد و نتواند آنرا عقلاً ثابت کند حيله ها و استدراجهای خطایی یا بکلی بیپوده است یا اثرش ضعیف و کم دوام است و بر عکس اگر گوینده برای مدعای خود دلایل محکم داشته باشد هر چند حيله و استدراج بکار برد حرفش پیش است و اگر از عهده ترعیب بر نیاید لا اقل اقناع میتواند بکند. اینست که ارسطو و پیروان او در باب استدلال و احتجاج و وسایل اقناع شرح و بسط بسیار داده اند و البته حق دانسته اند زیرا گذشته از اینکه حجت و دلیل عمود سخنوری است در آن دوره ها چنانکه در آغاز این کتاب اشاره کردیم سوفسطائیان و عوام فریبان سخنوری را تقریباً منحصر بحيله و استدراج کرده بودند و مبارزه با این شیوه ناپسند از سقراط و افلاطون شروع شده بود و ارسطو

نیز همان راه را می پیمود و کوششهای استادان خود را بانجام میرسانید تا سخنوری را از سخن سازی و زبان بازی جدا کند و دانسته شود که سخنوران که قسمت مهمی از کارهای کشور چه قضائی و چه سیاسی بسخن پردازان ایشان حل و عقد میشود و در اداره زندگی ملت دخل و تصرف کلی دارند باید مردمان دانشمند بوده افکارشان اساس داشته باشد و سخنشان معقول باشد تا ملت را گمراه نکنند و دولت سر و سامان بیابد و فردوسی طوسی فرماید .

سخن چون برابر شود با خرد روان سراییده رامش برد
زبان در سخن گفتن آذیر کن کمان خرد را سخن تیر کن

امروز هم در تعلیم علم خطابه از توجه تمام باین قسمت نمیتران صرف نظر نمود جز اینکه نهادهای دنیال کردن روش قدما در این خصوص دردی دوا نمیکند بچندین دلیل یکی اینکه آن زمان در تعلیم فن خطابه چیزهایی میبایست گفته شود که امروز گفتن ندارد و همه کس میداند . دیگر اینکه آنچه موضوع سخنوری واقع میشود امروز چنان بسط و وسعت و طول و تفصیل یافته است که ذکر چند قاعده کلی در استدلال و احتجاج برای سخنور حاصلی ندارد . مثلاً در سخنوری قضائی که برای دفاع از متهم یا تعرض بر اوست سخنور علاوه بر معلومات عمومی بسیار که بآن محتاج است باید احاطه بکلمه فواین مملکتی داشته باشد و سالها آن فواین و تفسیرهای مختلف آنها را تحصیل کند تا بتواند سخن خود را مستند و موچه و مدلل سازد و همچنین است سخنوری سیاسی یعنی امروز کشور داری بقدری شعب و شقوق دارد و چنان بر معلومات تاریخی و عمومی و اقتصادی وقتی مخلف مبتنی میباشد که کسیکه سالها بتحصیل و مطالعه

آنها اشتغال نورزیده و عمل و تجربه نکرده در آن امور با نظر و صاحب رأی نمیتواند بشود و از روی بصیرت سخن موجه مدلل نمیتواند بگوید و همچنین است رشته های دیگر سخنوری خاصه و عظم و سخنوری مسبری که شخص تا جامع معقول و منقول و اطلاعات متفرق بسیار نباشد حرف حسابی نمیتواند بزند و مردم را در اخلاق نیکو و سعادت دنیوی و اخروی رهبری نخواهد نمود .

در قدیم که دامنه علوم سیاسی و قضائی و اقتصادی و اخلاقی و دینی و فنی این اندازه پهناور شده بود آموزندگان سخنوری گمان برده بودند که بفرآ گرفتن دستور های چند برای استدلال و احتجاج در هر موضوع میتوان سخنور شد و ادعا داشتند که این دستور ها را میدانند و ب همه کس سخنوری میتوانند آموخت و لیکن سخنوری آموختن باین طریق درست مانند طبابت آموختن کسانی خواهد بود که چند نسخه از طبیب بگیرند و بخواهند بآن وسیله طبابت کنند غافل از اینکه طبیب شدن موقوف است باینکه شخص پس از تحصیل مقدمات سالها در علم تشریح بدن و وظائف اعصاب و حقیقت و اسباب امراض و جگونگی معالجه و مداوا مطالعه کند و عمل نماید و مجرب شود در همان زمانهای قدیم نیز دانشمندان باین نکته بر خورده بودند که شخص بآموختن چند قاعده نمیتواند سیاستمدار و وکیل مراغه شود و نوجه داده بودند که سخنور باید عالم و حکیم باشد ، اینهمه در قسم عمود سخنوری نیز قواعد و اصولی بدست داده بودند که دانستن کلیات آنها امروز هم برای سخنوران بلکه همه ارباب فون بی فایده است و بنا بر این از ذکر اجمالی آنها نمیتوانیم خودداری کنیم

۲ - اقسام حجت‌های خطایی

حجت‌ها را دو قسم کرده اند صناعی و غیر صناعی. حجت‌های صناعی دلائلی است که سخنور آنها را بقوه خود ایجاد و انشا میکند و همانست که حکمای ما عمود گفته‌اند. حجت‌های غیر صناعی آنست که در خارج موجود است و سخنور آنها را ایجاد نمیکند بلکه از وجود آنها استفاده مینماید و حکمای ما این قسم را بصرت خوانده و از اعوان شمرده اند و عبارتست از اصول قوانین عرفی یا شرعی و شهود و قسم و اقرار و اسناد و بعضی تواتر را هم از این مقوله دانسته‌اند. حجت‌های غیر صناعی بیشتر در امور قضائی بکار میرود و شناسائی و چگونگی استفاده از آنها بوسیله علم حقوق و در ضمن تحصیل قوانین مدنی و اصول محاکمات حقوقی و جزائی بدست می‌آید. بنابراین در اینجا بشرح و وسط نمی‌پردازیم که هم از موضوع سخنوری بیرون است و هم موجب طول کلام خواهد شد.

اما حجت‌های صناعی که عمود سخنوری است و سخنور خود باید آنها را ایجاد کند و بآن وسیله مدعای خویش را اثبات نماید در واقع همان برهان است که قواعد و چگونگی آنرا در علم منطق می‌آموزند و میدانید که مبنی بر قیاس است و استقراء جز اینکه قیاس منطقی مبنی بر مقدمات یفیی است از امور بدیهی و یا مشهود و محسوس یا آنکه بتجربه رسیده است یا متواتر است یا فطری است یا بحدس دانسته میشود ولیکن قیاس خطایی مفید نیست باینکه مبنی بر آن قسم یقیسیات باشد و غالباً مقدماتش امور گمانی و اعتقادی است یعنی سخنی که آنرا همه یا بیشتر مردم یا خواص درست میندازند بنابراین که مشهور است و قولی است که جمالی بر آنند مانند اینکه داد نیکوست و بیداد بد است و این قسم سخن را مشهورات

یا محمودات مینامند یا اینکه کلام خداست یا اشخاصی آنرا گفته اند که بایشان اعتماد داریم مانند پیغمبر یا امام یا حکیم یا شاعر و این قسم را مقبولات گویند یا اینکه چیزی است که بر او گمان میرود مانند آنکه سعدی میفرماید « هر که بادشمن صلح میکند سر آزار دوسنان دارد » و این قسم را مظنونات میخوانند و مقبولات و مظنونات را از محمودات نیز شمرده اند و این امور گمانی هر چند غالباً درست است با یقینیات این تفاوت دارد که کلی مطلق و حتمی نیست. صورت برهان منطقی برای اثبات مدعا البته محکمتر است ولیکن چون نمایش تحقیق دارد غالباً در خطابه مطلوب نیست و سخنوران در آن تفنن بکار میبرند. گاه چنین میمایند که استفهام انکاری یا استفهام تصدیقی میکنند و گاه استعجاب میمایند و از این قبیل لطائف بکار میبرند و موضوع بحث را با چیزهای دیگر میسنجند و مقایسه میکنند در قیاس یکی از دو مقدمه مخصوصاً کبری را محذوف میسازند. مثلاً بجای اینکه بشیوه اهل منطق بگویند « فضیلت مایه ارجمندی است و هر چه مایه ارجمندی است گرامی است پس فضیلت گرامی است » در خطابه مقدمه کبری را ترک نهوده و از نتیجه آغاز کرده و مقدمه را با خراشیده میگویند « فضیلت گرامی است چون مایه ارجمندی است و این قسم قیاس را که یکی از مقدمات آن پنهان است و مذکور نمیشود ضمیر مینامند

حجت خطابی گاهی بصورت علامت است که آن نیز نوعی از قیاس است مانند اینکه فلان رنگ پریده است پس ترساک است یا فلان که دلیر است بیدادگر است پس دلیران بیدادگرند و فلان زن فرزند آورده است چون پستانش شیر دارد

سیار اتفاق میافتد که حجت خطابی را بصورت دو الحدین در میآوردند

و آن اینست که قضیه ایرا که میخواهند نقل کنند بدو قسم منقسم میسازند و هریک را نفی مینمایند ولی شرط این نوع استدلال آنست که قضیه همان دو وجه باشد و شق سوم نداشته باشد. مثلاً در حق کسی که کاری را بعهده گرفته و انجام نداده است اگر بگویند « امر از دو حال بیرون نیست. یا این کار از او ساخته بود یا نبود اگر ساخته بود چرا انجام نداد و اگر ساخته نبود چرا بر عهده گرفت پس نمیخواست انجام دهد » این استدلال تمام نیست چون میتوان جواب داد نمیدانست که از عهده او ساخته بیست

امثال و کلمات قصار و مانند آنها را نیز از حجت‌های خطایی شمرده‌اند و بسیار بکار میبرند و آن در حقیقت فیاسی است که هر دو مقدمه اش محذوف است. مثلاً « مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید » و گاه باشد که آن را مواجه کنند مانند شعر فردوسی که میفرماید

پسنیدی و هم داستانی کنی که جان داری و جانستانی کنی
وخواجه حافظ فرموده است

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

و مقصود از استعمال امثال و کلمات قصار این بیست کسه با امثال سایر و کلماتی که دیگران گفته‌اند استشهاد شود. البته آن کار هم بجای خود بسیار نیکوست و آرایش سخن است ولیکن در اینجا عرض اینست که گوینده دلیل و برهانی که میآورد و سخنی که میگوید بصورت کلمات قصار بگوید که در لفظ اندک معنی بزرگ و بسیار در برداشته باشد و من در میان سخن - گویان فارسی زبان خاصه ستر کسی را ندیده‌ام که مانند شیخ سعدی سخنش دارای این صفت باشد چه عبارات گلستان عالم کلمات قصار است و در لفظ زیبای اندک معنی بسیار و بلند دارد و طبعاً مثل سایر شده است

چنانکه فرماید « هر چه زاید دل بستگی را نشاید . اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر . محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند . آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است . خر بار بر به که شیر مردم در . همین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد » و تمام باب هشتم که حاجت تکرار ندارد و این جمله غیر از اشعار شیخ است که تقریباً هر مصرعی از آن حکمتی و مثلی است و در اشعار بطامی گنجه ای نیز ارسال مثل بسیار است و همچنین شعرای بزرگ دیگر

در خطابه تمثیل بیش از استقراء بکار میرود یعنی بجای آنکه احوال جزئیات را در نظر گرفته از آن حکم کلی در آورند امری را با امر دیگر مقایسه کرده بر حسب شباهت حکم میکنند چنانکه سهراب وقتی که میخواست بگوید قضا و سیاسیون را باید تفرقه معین کرد میگفت این عمل چنان است که اگر بخواهید پهلوان برای کشی و ناخدا برای کشی بیابید ارمیان مردم فرعه برید و شیخ سعدی در مقام تمثیل فرماید .

سفله چو جاه آمد و سیم ورزش سیای خواهد ضرورت سرش
آن نشیدی که فلاطون چه گمت مور همان به که ناسد پرش

تمثیل را گاهی بصورت داستان در می آورند خواه آن داستان امر واقع باشد از وفایع تاریخی خواه افسانه باشد مانند حکایت های کلیله و دمنه و قصه های هثنوی مولوی و دیگران .

در منطق ویاس و استقراء و تمثیل را برهان نامند و در خطابه سبب گویند ولیکن ما ملرم بیسبب که همه اصطلاحاتی که در علم خطابه

وضع کرده اند متعرض شویم^۱ و اکتفا میکنیم باینکه بعضی نکات را که در ایراد حجت‌های خطابی باید رعایت کرد یادآوری نمائیم.

۳- مواضع حجت های خطابی

در باب اقامه حجت پیشینیان چه در جدل و چه در خطابه اهمیت بسیار بمواضع داده اند. در قدیم آموزگاران سخنوری که مدعی بودند بتعلیم قواعد هر کس راست‌خو سازند گمان برده بودند که وسیله مهم سخنوری اینست که شخص انبارخاطر خویش را از مواضع پر کند و باین جهت در شماره و بیان مواضع طول و تفصیل بسیار داده بودند حتی اینکه در فن مناظره اساس کار را بر مواضع گذاشته بودند چنانکه رساله ای که ارسطو در فن مناظره نگاشته و در کتابهای منطق^۲ آنرا باب جدل خوانده اند در یونانی یکسره مواضع نامیده شده است. اما امروز مبحث مواضع را بسیار باختصار میگذرانند و حق دارند زیرا مایه اصلی سخنور معلومات و اطلاعاتی است که در حقایق و مهارف باید تحصیل کند و اگر آن مایه را نداشته باشد هر قدر در خاطر خود مواضع ذخیره کند نمر ندارد و سخنش

۱- پیشینیان اصرار داشتند باینکه در هر مورد در امور تقسیمات قائل شوند و برای هر قسم اصطلاحی وضع کنند چنانکه قیاس را در حطاه مقسم کرده اند بصیر (که مان اشاره کردیم) و تکبیر (سیاست ایگه محتاج تفکر است) و راه و رسم (بسی قیاساتی که ظاهراً اقناع میکند ولی حقیقت ندارند) و صبر را اگر بر شکل اول باشد دلیل و اگر بر شکل دوم و سوم باشد سلامت گویند و اگر در امور مشوری و عملی نافع باشد (مانند امثال و کلمات نصار) رأی خوانده اند و تشیل را اعتبار و افاع بیر نامیده اند و اگر رود مقصود برسان برهان گفته اند و اقسام مذکور مار هر کدام را تقسیماتی کرده اند ولیکن اینهمه حر امایش و حسته کردن خاطر نتیجه بی جشد و مقصود از علم اصطلاح ساری و اصطلاح دانی نیست و عرض از علم حطاه بدست آوردن قواعد و اصولی است که قوه بلاغت مدد کند تا عمل آید و از اصطلاح دانی کسی حطیب و ناطق و سخنور میشود

میان تپی خواهد بود . در هر حال شناختن مواضع و طریق استفاده از آنها یکی از ابواب فن خطابه است و بنابرین ما هم آنچه در این باب مفید است گوشزد مینماییم .

مراد از مواضع و سببلی است که بواسطه آنها سخنور میتواند برای حجت آوردن در اثبات مدعا مواد و مقدمات بدست بیاورد . بعبارت دیگر مواضعی است که از آنجا برای حجت مواد مینوان جست

از مواضع مهم تعریف است که در علم منطق آنرا حد و رسم نامیده اند . چون کسی که فن سخنوری میآموزد البته علم منطق را بقدر کفایت دیده است . ما از بیان اینکه تعریف چیست و شرایط و لوازم آن کدام است بی نیازیم . همینقدر گوئیم چون خواهد خوب و بد چیزی یا موافق و مخالف بودن آنرا با مدعای خود ثابت کنند بسیار از اوقاص آنرا بحد یا برسم تعریف میکنند زیرا که مقصود از تعریف ایست که حیری به درسی شناخته و حقیقت آن دانسته شود و چون حقیقت چیزی شناخته شد بآسانی میتوان دانست که نیک است یا بد و مدعای ما بر آن صادق هست یا نیست . مثلا اگر مدعی باشیم که کم کسی عادل است میگوئیم عادل آنست که شیوه او همواره این باشد که حق کسی را احسان کند باید ادا کند و کسانی که این صفت داشته باشند کمند و چون خواهند اثبات کنند که سخنوری فن سرفی است همیشه آنرا تعریف کنند که سخنوری نیکو گفتن است مقصود حاصل میشود و هیچکس نمیتواند مدعی شود که نیکو گفتن بد کاری است

تعریف چیزها را باقسام مختلف میتوان کرد . پس واضح است که چون در سخنوری بخواهیم تعریف بکار بریم باید آنرا بیاوریم که با مراد ما تناسب داشته باشد و بآسانی بمقصود برساند . مثلا در همان مدعای فوق

که می خواستیم شرافت سخنوری را ثابت کنیم اگر تعریف دیگر را که (سخنوری فن اقناع و ترغیب است) اختیار میکردیم بآن خوبی مقصود حاصل نمیشد و میبایست وارد شویم در اینکه اقناع و ترغیب خوبست و اینکار بآسانی صورت نمی پذیرد و مناقشه هم در آن میتوان کرد و شاید بگویند سخنور میتواند بامر غلط اقناع کند و بعمل بد ترغیب نماید . پس سخنوری فن شریفی نیست و برای اینکه این اشکال وارد نشود محتاج به توضیحات بودیم و این در سخنوری پست دیده نیست .

در تعریف تفنن نکار بردن هم بسیار مستحسن است و واجب نیست که همه وقت بصورت حد و رسم باشد . مثلاً در مقام تعریف چیزی آثار و نتایج آن یا لوازم یا خواص یا اجزاء یا انواع و اقسام آنرا بر می شمارند یا چیزی را از آن سلب و چیز دیگری را ایجاب مینمایند یا آنرا وصف میکنند مثلاً شیخ سعدی میفرماید

دوست هشمار آنکه در نعمت زند
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
و این اسعار را که مولانا جلال الدین از قول پسر پدر مرده در نوحه سرایی ساخته میسوان تعریف گوردانست

ای پدر آخر کجایت میبرند
میر تدب خانه ننگ و زحیر
نی حراعی در شب و در روزنان
بی درش معمور و نی سقف و نه بام
نی در آن از بهر مهمان آب جاه
نی یکی همسایه کسو باشد پناه
نا ترا در زیر خاک کی بسپرنند
نی در او فالی و نی فرش و حصیر
نی در او بوی طعام و نی نشان
بی در آن بهر ضیائی هیخ جام
نی یکی همسایه کسو باشد پناه

اما جوچی این نشانیها را بر خانه خود منطبق یافته پدر گفت :

« والله اینرا خانه ما میبرند » .

یکی دیگر از مواضع یاد کردن از اجزاء چیزی است که چون امری درباره همه آن اجزاء درست یا نادرست باشد استدلال میشود بر اینکه درباره خود آن چیز هم درست یا نادرست است و امثال این قسم سخن در کلمات فحشاء بسیار است .

یکی دیگر از مواضع علت و معلول است و دلیل انی و لهی که از علت معلول را یا از معلول علت را بدست میآورند و در باره آن حکم میکنند چنانکه از اردشیر بابکان منقول است « قدرت بی لشکر نمیشود و لشکر بی زر و زر بی زراعت و زراعت بی عدالت » پس پادشاه را عدالت باید یعنی قدرت معلول عدالت است

یکی دیگر از مواضع اوضاع و احوال و مقارنات امر است از زمان و مکان و اشخاص مربوط بآن امر و کیفیات دیگر که از وجود یا عدم یا چگونگی آنها میتوان امر را اثبات یا نفی کرد یا چگونگی آنرا معلوم نمود مانند شعر سعدی که میفرماید

ما بعد گرسنه در خانه خالی بر خوان عفل باور نکند کز رمضان اندیشد
و این شعر حکیم سنائی را هم میتوان از آن مقوله شمرد
بحر ص ارشرتی خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و آب سرد و تناستان و اسسقا

یکی دیگر از مواضع جنس و نوع است که هر گاه چیزی نوعی باشد از جنسی آنچه درباره جنس درست یا نادرست است درباره نوع هم هست یا آنچه درباره نوع درست یا نادرست است ساهست که درباره جنس نیز درست یا نادرست است چنانکه بگوئید اسبان حیوان است پس خشم و

شهوت دارد بنابراینکه انسان نوعی از حیوان است و جنس حیوان خشم و شهوت دارد .

یکی دیگر از مواضع مقدم و تالی است یعنی از وجود امری که مقدمه چیزی است میتوان پی برد باینکه تالی نیز موجود است یا برعکس یکی دیگر از مواضع مقایسه و تطبیق امری است با امر دیگر که با او مناسبت دارد و از این تطبیق بدست میآید که چون یکی چنین است پس دیگری هم چنین خواهد بود یا دیگری که از او اقوی است بطریق اولی چنین است مثلاً « قهر تو زنده میکند تا چه رسد بلطف تو » یا فلان با اجنبی مهربان است پس با خودی چه خواهد بود یا اگر کاری که دشوار بود صورت گرفت پس کار آسان البته صورت می پذیرد و از این قبیل است جوابی که شیخ سعدی از فول کژدم می گوید کسی که میپرسد چرا زمستان در نیائی .

یکی دیگر از مواضع تقابل و تضاد است باینکه چون امری درست شد ضد و معادل آن نادرست است مثلاً اگر عاجز معجز ترحم است پس عاجز کش رذل است و برعکس یا اگر امری ممکن بوده که واقع شود مقابل آن هم ممکن است مثل اینکه سلامت اگر ممکن است بیماری هم ممکن است یا اگر چیزی آغاز داشته البته هم آجا خواهد داشت چنانکه انسان چون ولادت دارد مرگ هم دارد یا اینکه جنك مایه مصیبت و زیان است پس آشتی مایه سود و آسایش است .

یکی دیگر از مواضع ملازمه و ارتباط امور است با یکدیگر مانند اینکه اگر چیزی رانیمه نتوان کرد دو برابر هم میشود و اگر برق زد رعد هم با او همراه است

یکی دیگر از مواضع الزام خصم است بسخنی که خود او در موقع دیگر گفته است .

یکی دیگر از مواضع استناد باحکام صادر و سوابق است چنانکه اهل شرع باستصحاب استناد می کنند و کلیه اصول فقه را میتوان برای اقامه حجت مواضع قرارداد .

از این مختصر سررشته بدست می آید که مقصود از مواضع چیست و استفاده از آنها چگونه است و برای ارباب هوش و فراست و کسانی که متصرف میباشند همین اندازه بس است . مواضعی که نمونه های مهم آنرا بدست دادیم مواضع عام است یعنی آنها که در همه اقسام سخنوری بکار است و در اینجا ما بمواضع اختصاصی نه میپردازیم چه آنها در فنوبی که مخصوص هر قسم از سخنوری است آموخته میشود چنانکه در جای خود روشن خواهیم ساخت .

۴ - دقایق و نکات احتجاج

در اقامه حجت انتخاب دلایل و ارتباط دادن آنها را بیکدیگر باید باید منظور نظر داشت و همچنین ترتیب پس و پیش و طریق و چگونگی اقامه آنها هم کمال اهمیت را دارد . دلیل بسیار آوردن آنقدر واجب نیست که دلیل محکم و قوی آوردن . حجت و دلیل مانند چیزهاییست که ارزش آنها بوزن است نه شماره چنانکه يك الماس درشت بهتر از ده الماس خرد است و حکیم نظامی فرماید

کم گوی و گزیده گوی چون در	با ز اندک تو جهان شود پر
يك دسته گل دماغ پرور	از صد خرمن گیاه بهتر
گر چه همه کوکی ثابت	افسروختگی در آفتابست

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
گر باشد صد ستاره در پیش تعظیم يك آفتاب از آن بیش

و این نکته را در هر قسمت از سخنوری خاصه در اقامه حجت باید بیاد داشت که معانی را چنان باید پیوررانید که مجبور نباشید همه چیز را تصریح کنید. بهترین سخن ها آنست که شنونده از مجمل حدیث مفصل بخواند چنانکه شعر خوب آنست که از يك مصراع یا يك فرد آن مبلغی معانی بنهن بیاید و یکی از جهات پسندیده بودن کلمات قصار همین است که اگر خوب گفته شده باشد این صفت را دارد.

و نیز باید متوجه بود که کدام يك از مطالب محتاج باقامه حجت است و چنان نشود که برای همه چیزهائی که شاید چندان محتاج بحجت بوده اقامه دلایل شده و آنکه محتاج بوده است بی دلیل بماند.

و فنی که سخنور دلایل و شواهد بسیار دارد از جمله چیزها که باید رعایت کند ارتباط آنهاست بایکدیگر که انتقال از یکی بدیگری از روی مناسبت باشد و سخن ها بی ربط نشود و رشته آنها بهم پیوسته باشد و همه با مال نتیجه مطلوب برسد

در ترتیب ادله باید متوجه بود که اقسام مختلف آنها مخلوط و در هم نشود زیرا که بعضی از دلایل برای اثبات راست و دروغ امر است و بعضی حق و باطل و بعضی برای اثبات داد و بیداد و نیک و بد است و بعضی برای تشخیص صلاح و فساد و سود و زیان است و اگر در گفتاری موضوع مقتضی باشد که همه قسم از این دلایل را بیاورید باید آنها را مرتب کنند و در هم برهم نیاورند و نیز با هم متناسب سازند.

در مواردی که هم فیس بکار میبرند و هم تمثیل میآورند مقتضی

چنانست که تمثیل را پس از قیاس بیاورند. اول مدعا را مبرهن سازند. آنگاه شواهد و امثال برای آن نقل کنند. و از مطالبی که محل نظر است اینست که از دلایل ضعیف و قوی کدام را باید اول آورد. اگر از ادله محکم آغاز کنند از ابتدا اذهان شنوندگان را دیگبرد و تأثیر سخن قوی خواهد بود و بهتر توجه می کنند و گوش میدهند. اگر ادله محکم را باخرینند از نزد موفع گرفتن نتیجه تأثیرش باقی است و بهتر کامیابی دست میدهد و یاریان سخن بخوبی و گرمی خواهد بود گاهی اوقات هم مناسب است که از دلیل ضعیف آغاز شده کم کم احتجاج را قوی کنند و حق اینست که حکم کلی نمیتوان کرد و بسته به موقع و مقام و احوال شنوندگان و مراد و منظور سخنور است و در هر حال تشخیص امر بسته بسلیقه و ذوق سلیم گوینده خواهد بود.

در چگونگی دلایل اول چیزی که باید منظور است رعایت مناسب است یا موضوع و باشونده و ناگوینده. رعایت مناسب با موضوع است که دلیل خاص آن موضوع باشد و بدیهی است که برای هر موضوعی همه دلایل نمیتوان اقامه کرد رعایت مناسب با شنونده هم روشن است که برای همه کس هر نوع دلیل نمیتوان آورد و باید سخن به میزان فهم و مزاج و حال شنونده گفت و در هر حال قیاس خطایی باید مواجز باشد و زود به مطلوب برساند و فهم آن محتاج تفکر و تأمل بسیار نماند که سخنوری عمر از بدین است اما بوضیح و اصح و سخن متدل هم نباید باشد که آن نیز بی اثر خواهد بود رعایت مناسب با گوینده نیز اشکال ندارد که گه تن هر سخنی از همه کس زیسته نیست. همچنین آوردن هر قسم دلیلی در حوزة هر کس نیست مرد مجرب پخته سالخورده میتواند امثال و کلمات فصاحت در حکم اندرز است بیاورد اما از جوانان و نا پختگان بی ادبی خواهد بود و در هر حال این

نوع دلایل باید چنان باشد که مدلیها بنشیند و تأثیرش باعتبار گوینده نبوده و شایسته باشد که مثل سایر شود. کلیه دلیل باید قوی و مقنع و محکم بوده و صحتش مشروط بشرط نباشد. دلایل اگر ضعیف و بی اهمیت باشد در آنها اصرار نباید کرد که هرچه تکرار و تأکید بیشتر کنند وافی نبودنش را نمودار کرده اند برعکس دلایل قوی و محکم را باید مؤکد کرد و بتعیرات مختلف در آورد که اهمیتش خوب ظاهر شود و اگر موضوع چنان باشد که دلایلش همه ضعیف باشد باید از آنها بسیار جمع آوری کرد تا کثرت آنها فوونی سخن دهد و اقناع حاصل شود.

دلیلی که در آن بتوان مناقشه کرد که و شاهد و مثالی که مناسبت و مشابهتش با مدعا کم باشد یا مقدم و تالی که با هم ملازمه تام نداشته باشند بمقصود نمیرسانند مثلاً اگر رشوه ستان و رباخوار بخواهند گناه خود را بشویند باینکه رشوه ده و ربا بدهنده گناهکارند این سخن بی اثر است چرا که رباور رشوه ده غالباً مجبورند ولیکن رشوه ستان و ربا خوار هیچگاه مجبور نیستند و نیز اگر کسی از قاتل دفاع کند باین که مقتول سزاوار کشتن بود خواهد گفت کشتنش و طیفه او نمود

در سخنوری فصائی بسیار میشود که استدلال را چنان باید کرد که طرف مقابل نتواند پیش بینی کند و جلوگیری نماید اما در موعظه و اقسام دیگر سخنوری ضرر ندارد که شوندگان دریاسد که استدلال منعی بر چیست یکی از حکمای یونان میگفت سخنور قصائی باید مشتش بسته باشد. اما سخنوران دیگر میتوانند مشت خود را باز داشته باشند رعایت میزان شرح و وسط سخن و دلایل نیز کمال اهمیت را دارد که سخن رانه ناقص و اثر باید گذاشت که بی اثر شود و به دراز باید کرد که شوند و را خسته

و بیزار کند .

اقامة حجّت در خطابه بابرهان منطقی و استدلال علمی تفاوت دارد . سخنور در سخن گفتن باید خود را بقواعد منطق کمتر عقید سازد . جمله ها و مقدمات حجّت را باید باقتضای حال پس و پیش کند و شاخ و برگ بگذارد و زینت دهد و متنوع سازد تا خستگی ندهد بلکه فرح و نشاط آورد . گاهی هم با استدلال منطقی حاجت میشود بشرط اینکه تار يك و ملالت انگیز نباشد خاصه اینکه سخن نه خشك و بیجان باید باشد نه سست و بی مایه چنانکه تن آدمی اگر همه استخوان باشد زشت است و اگر همه گوشت و جربی باشد برپا نمی ایستد .

فصل دوم

تنظیم سخن یا سخن پیوندی

بخش اول - معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن

سخنور چون مرحله اول را پیمود و معانی را که باید پیرو راند و دلیل ها و حجّت های را که برای اثبات مدعا باید آورد در یاد گذراند و وسایل دلربایی از شنوندگان و شور انگیزی در خاطر ایشان را بنظر گرفت بمرحله دوم میرسد که آن معانی را بجهت ترتیب باید برآورد و اهمیت این مرحله کمتر از مرحله اول نیست زیرا هر اندازه معانی خوب و فراوان باشد اگر سخنور هر يك را بجا و موقع خود بگوید و ترتیب صحیح در آن رعایت ننماید پریشان گوئی خواهد کرد و مقصود نخواهد رسید و سخنش مانند مشتی مر و آرید خواهد بود که تا برشته کشیده شده ویرا کیده است بگردن بند نخواهد شد .

گفتار و هر چه صنعتگران بوجود میاورند درست مانند خانه ایست که معمار میسازد و همان روش را که مادر سخنوری سفارش می کنیم اختیار می کند یعنی اول می بیند که آن خانه برای مقصودی که ساخته میشود چه حجره ها و مکانهای اصلی و فرعی روی زمینی و زیر زمینی لازم دارد. پس از آن طرح و نقشه برای خانه می کشد که هر يك از آن حجره ها و مکانها را کجا قرار دهد و بچه صورت در آورد و در ساختمان از کجا آغاز کند و چگونه دسال نماید و معماری که چنین نکند البته ساختمانش بی تناسب و ناهنجار خواهد بود. سخنور نیز برای گفتار خود باید طرح بریزد و اگر چنین کرد و پس از یاد کردن معانی ترتیب پس و پیش آنها را هم در نظر گرفت و نقشه آنرا کشید در مرحله سوم که تعبیر باشد اشکالی نخواهد داشت و نیز سخنوری را بچنگ و میدان کار زار میتوان تشبیه نمود که سردار چون خواهد بردشمن چیره شود اول لشکریانی را که بچنگ باید بگمارد و اسلحه و مهمانی را که باید بکاربرد فراهم می کند. آنگاه طرح و نقشه را میریزد که هر دسته از لشکریان و هر نوع از مهمات جنگی را کجا و بچه سان قرار دهد و هر يك را چه هنگام حرکت داده و از چه سو برد و کجا برساند و اگر چنین نقشه نداشته باشد وی مطالعه بنای زد و خورد بگدارد البسه فیروز نخواهد گردید و لشکریان خود را بیپوده بکشتن و مهمات را بهدر خواهد داد و نباید تصور کرد که این مرحله نقشه کشی تنها در گفتاری است که سخنور از پیش بپیه می کند بلکه باید دانست که در سخنوری از تجالی هم طرح ریزی لازم است جز اینکه سخنور باید قوه و ملکه سخنوری را جنان داشته باشد که طرح سخن خود را در يك آن بتواند بریزد همچنانکه سردار جنگ چون ناگهان بدشمن بر می خورد

چنین می کند و البته چابک طرح جنک را میریزد و نقشه کشی همه وقت باین نیست که کسی مدتها پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته و چندین ساعت یا چندین روز مشغول تفکر و طرح ریزی باشد البته مواردی هست که چنین باید کرد. اما صنعتگری که خود را ورزیده و معلومات لازم صنعت را در خاطر ذخیره نموده از تجالا نیز نقشه کار خود را میتواند بکشد چنانکه سردار قابل آنست که سالها جنک آموخته و جنگهایی را که سرداران پیش کرده اند مطالعه نموده و برای انواع و اقسام کارزارهای فرضی طرح ریزیها کرده و ملکه نقشه کشی دریافته است و چنین سرداری چون ناگهان دشمنی گرفتار شود فوراً طرحی برای کار میریزد و البته سردار قابل بر آنست که طرح و نقشه جنک را بهتر بکشد و در هر حال بی طرح و نقشه کاری شایسته نمیتوان صورت داد

اما چنانکه پیش گفته ایم سخن و گفتار يك يا چند قالب مخصوص ندارد که بتوانیم آنها را بدست بدهیم بهترین دستور برای دریافت رموز سخنوری پس از قریحه و استعداد خداداد مطالعه در گفتار سخنوران پیشین است و در اینجا اشاراتی می کنیم اما ذوق سلیم و سلیقه هستیم سخنور باید مسابقت موقع و مقام و موضوع را سنجد و باقتضای حال عمل کند

طرح سخن باید چنان باشد که سه عرضی که در سخنوری هست از دلربایی و شور انگیزی و اقناع حاصل شود و تربیب متعارف ایست که سخنور در آغاز مقدمه هیچیید و در آمد می کند تا انجمن را موجه سازد و دقت و محبت شنودگان را بخود جلب نماید تا سخنش دل بدهد پس از آن موضوع گفتار را طرح میکند و اگر برای روشن کردن مطلب لازم باشد تقسیماتی در سخن قابل میشود و وفا یعنی اگر هست نهل می کند آنگاه

وسایل اقناع و حجت و دلیل میآورد و اشکالات و اعتراضاتی که شده یا ممکن است بذهن بیاید دفع می کند و چون مطلب را روشن کرد و خاطر ها را گرم نمود و شوری که باید برانگیخت نتیجه میگیرد و برای امری که در نظر دارد اقناع و ترغیب را صورت میدهد .

همچنانکه هر شخص سلیم العقلی در استدلال بالطبیعه قواعد منطقی بکار میرد هر صاحب دوفی هم در عرض حاجت قواعد سخنوری را رعایت می کند و یکی از ادبای فرانسه در این باب مثیل شیرینی دارد که عیباً نقل میکنیم میگوید . کودک چون از پدر و مادر چیری میخواهد باحالت ملاحظت و فروسی پیش میآید و اول بر سیل مهربانی و دلسوزی بکلماتی خوس آید دلربائی می کند پس از این تمهید مقدمه مطلب را میگوید و خواهش خود را اظهار می دارد اگر طرف را برای قبول حاضر و مستعد بید یاد آوری میکند که امر و رچین معقول بودم و دیروز چنان خوب کار کردم و در فلان موقع آفرین و مرحما شنیدم و از این پس بهر خواهم کرد و بیشتر خواهم کوشید مختصر استحقاق خود را میرساند و مدعا را ثابت می کند . اگر اشکال و اعتراضی پس آورد جواب میدهد و بعضی میکند و باز اگر ناملی در طرف دید در خامه شوری بر میانگیزد ، نوازش می کند ، دست و رو میوسد ، اشک دیدهاند ، رف میآورد و عاقبت کام خود را میگیرد و این روشی است طبیعی که سخور نیز همانرا پیروی مینماید بنابراین ترکیب گفتار از این اجراء خواهد بود مقدمه یا در آمد سخن ، طرح مسئله ، تقسیم مطلب ، نقل واقعه ، اثبات مدعا ، نفی اشکالات ، فرود یا حسن خامه الله سادیسود که گفاره همه این اجزاء را در بر ندارد گاهی بی مقدمه شروع بمطلب میکند . گاهی مطلب بصمیم بر نمیدارد . گاه هست که وفایعی

نیست که نقل کنند و همچنین. ولیکن ما باید همه این اقسام را روشن کنیم و سررشته را در آنها بدست دهیم و باقی را بذوق و سلیقه سخنوران باز گذاریم.

بخش دوم

در آمد سخن

چنانکه نغمه ساز و آواز در آمد دارد گفتار هم غالباً در آمد میخواید و اصل مقصود از در آمد اینست که گوشها برای شنیدن و دهنها برای توجه کردن سخن آماده شود. هنگامیکه سخنور آغاز سخن میکند شنوندگان احوال مختلف دارند. ممکن است کسی یا پیش آمدی ذهن ایشان را نسبت بگوینده یا مطلبی که میخواید بگوید مشوب کرده باشد و با حالت انکار و مخالفت با گوینده روبرو شوند و حتی ممکن است نسبت باو و گفتار او عصائی و خشمناک و منکر نیستند ولیکن طبع لجاج و خود پرستی ایشانرا بمقام مخالفت آورده است. گاه هست که گوینده یا مطلب او را قابل توجه و اعتنا نمیدانند. بسا هست که بگوینده یا گفتار او بی اعتنائیستند ولیکن طبیعت خودشان برای شنیدن و توجه کردن آماده نیست. گاه هم هست که بر عکس است یعنی شنوندگان بسبب بگوینده حسن اعتقاد دارند و مشتاق شنیدن سخن او هم هستند یا موضوع گفتار چیزی است که محل انکار نیست یا شنوندگان در احوالی هستند که انتظار شنیدن سخن را دارند.

اگر قسم آخر باشد بسا هست که در آمد لازم نیست چون مقصود از در آمد حاصل است و در سخنوری آنچه لازم نیست البته باید گفت و گاه میشود که در آمد کردن زبان میرساند چون شنوندگان برای شنیدن

اصل مطلب بیصبرند و طاقت شنیدن در آمد ندارند و اگر هم سخنوری بجهتی در آمد کردن را مناسب میدانند برای اینکه حواس شنوندگان را جمع کند یا خود را آماده گفتار نماید یا آنچه‌شان را آنچه‌شان ترکند یا اذهان را متوجه بامری میدانند که میخواهد ایشان را از آن منصرف سازد که بسوی دیگر توجه نماید و دفع اشتباهی کند البته در آمدش بادر آمدی که در احوال دیگر میکند تفاوت خواهد داشت. در هر حال در آمد برای جلب محبت و دقت شنوندگان و متمکین آوردن ایشان است و باید بمقتضای حال و متناسب با موقع باشد. طبیعی باشد. پردر از مبادی مبتذل نباشد و خارج از موضوع شود

سخن را خوب در آمد کردن کاری است دشوار و استادان سخنوری همیشه سفارش کرده اند که در در آمد باید دقت و احتیاط کرد که اگر در آعار سخن طبع شونده رمید ورنجید کار سخنور خراب و زحماتش باطل است و بعضی از سخنوران این فقره را بعدری اهمیت میدادند که اگر هم در کار خویش مسلط بودند و احتیاج نداشتند گفتار خود را از پیش تهیه کنند و بنویسند در آمد را تهیه کرده مینوشند و از بر میکردند باین نظر که اگر در در آمد سخن خاطر شنوندگان را جاب کردند کار در باهی آسان است و بکسانیکه عادتشان بر ایست که گفتار خود را تهیه میکنند و مینویسند سفارش کرده اند که اول اصل گفتار را تهیه کنند و در آمد را آخر دست بنویسند تا بتوانند آنرا درست با گفتار مناسب سازند و همین بهره در دیباجه نویسی هم باید رعایت شود زیرا که دیباجه در کتاب مانند در آمد سخنوری است

گاه هم میشود که سحبی که گوینده میخواهد بگوید خوس آیند

نیست. پس باید مطالب را چنان در آمد کند که از بدی تاثیرش تا بتواند بکاهد. گاهی در آمد باید چنان باشد که شنونده از آن پی برد که گوینده چه منظور دارد و این نوع در آمد را ادبا براعت استهلال میگویند و از صنایع می‌شمارند و در حقیقت گاهی بسیار خوش آیند است. اما این صنعت را چنان باید بکار برد که مزاحم اصل گفتار نشود و آنرا لغو نسازد و آنچه در دنبال گفته میشود تکرار نباشد که خسته کننده شود. همه قوای خود را در در آمد نباید بکار برد و برای بقیه گفتار هم باید ذخیره نگاه داشت و نیز در در آمد وعده‌های فراوان که در گفتار بآن وفا شود نباید داد. مخصوصاً در در آمد از حدت و حرارت کردن باید احتیاط نمود هر چند مواردی هست که خاطرها بر آشفته است و از آن آشفتگی باید متناعت یا استفاده کرد ولیکن در غیر این موارد باید در آمد آرام و سنگین باشد و شنوندگان را کم کم برای مقصودیکه هست از جلب توجه و اقباع یا تحریک احساسات و شور انگیزی مستعد نماید. در آمد باید ظریف و زیبا باشد هر چند این صفات در سراسر گفتار واجب است اما در در آمد واجب تر است. خوش مزگی و بخشنده آوردن و بقول معروف ادخال سرور در قلبها غالباً وسیله جلب شنوندگان است اما البته باید بیجا و متناسب باشد فروتنی و تواضع و خوش آمدگویی در در آمد غالباً بسیار مناسب است و بطور کلی استدراجان و تدابیری که در سخنوری مکار است بالاختصاص در در آمد جا دارد

در آمد سخن بر حسب معمول گاه راجع بگوینده است برای دفع توهم‌هایی که ممکن است سبب باو باشد و جلب محبت و عواطف شنوندگان بسوی او یا ایجاد نفرت و بیزاری است بکسیکه با او معارض و مخالف

است. گاه برای دلربایی از شنوندگان است بوسیله خوش آمدگویی و ذکر مزایا و مفاخر و شئونات ایشان یا گفتگو از اموری که بآن دلپسندی دارند، گاه برای جلب توجه بموضوع گفتار است بجلوه گر ساختن اهمیت آن یا تازه و بدیع بودن آن یا اینکه چیزی است که محل علاقه شنوندگان است یا برای صلاح و فلاح دنیا یا آخرت ایشان سودمند یا واجب است در هر حال چنانکه گفته شد نکات مهمی که در در آمد باید رعایت شود طبیعی بودن سخن است و پرهیز از نصح و بهمتضای حال و مناسب مهم سخن گفتن و مزاج شنوندگان را در نظر گرفتن و تناسب کلام را از جهت کمیت و کیفیت با موضوع و زمان و مکان سنجیدن و البته همه این امور بسته بدوق سلیم و سلیمه مستقیم است

عادت مسلمانان بر این جاری بود که در خطابه و همچنین در دیباچه نگاری سخن را بحمد خدا و نعت رسول (و اگر شیعه بودند بمدح ائمه) در آمد میکردند و چون میخواستند وارد مطلب شوند آنرا به اما بعد که فصل الخطاب بود از در آمد جدا میساختند ولیکن غالباً حمد و نعت ایشانرا از تمهید عدمه بشرحی که بیان کردیم بی نیاز نمیساخت و در دنباله حمد و نعت باز بدر آمد مداومت میکردند و این امری طبیعی است خوبی در آمد سخن در نرد شعرای ما کاملاً مورد توجه بوده و در سرودن قصاید که نوعی از خطابه منظوم است حسن مطلع را واجب میسرودند

بخش سوم

طرح مطلب و تقسیم آن

سخنور پس از حاصل کردن مقصودیکه از درآمد داشت وارد مطلب میشود و آنرا طرح میکند در این باب دستوری لازم نیست قاعده کلی اینست که طرح مطلب باید روشن و واضح و صریح بوده و سخن مختصر و مفید و ساده و طبیعی و بی تصنع باشد.

ممکن است که سخنور چون میخواهد طرح مطلب کند آنرا اعلام نماید ولیکن بسا میشود که حاجت با اعلام بیست و گاهی اعلام نکردن بهتر است که شنوندگان بی آنکه متوجه باشند مطلب را طرح شده بیابند در هر حال خواه بتصریح باشد یا بدلالیت ضمنی موضوع سخن باید درست معلوم و روشن باشد و چنان نشود که شنوندگان تا آخر ندانند و بفهمند مقصود گوینده چه بود

ممکن است مطلب متضمن الفاظ و اصطلاحاتی باشد که شنوندگان ندانند یا احتمال اشتباهی رود. در این صورت باید آنها را تعریف کرد. چه بسا میشود که اختلاف میان مردم بواسطه آسما نمودن با اصطلاح و زبان یکدیگر است و نزاع لفظی است و اگر معانی روشن شود چندان اشکالی پیش نمیآید. همچنین است حال تقسیم مطلب در حائیکه قابل تقسیم است یعنی امور چند باشد که برای روشن شدن آنها باید قسمت قسمت پیش رفت. در این صورت گاه سخنور اظهار میکند که مطلب را تقسیم میسازد و گاه اظهار نکرده کار خود را میسازد و گروهی این، گروهی آن پسندند و

در این باب هم ذوق و سلیقه سخنور حاکم است .

در هر صورت تقسیم مطلب باید درست بوده و قسمتها از یکدیگر متمایز باشند و امور مختلف باهم آمیخته نشوند تا مطلب روشن باشد و خلط و اشتباه دست ندهد و تقسیم باید طبیعی و تدریجی باشد، یعنی از امور آسان که فهم آنها محتاج باوردیگر نیست آغاز کند و کم کم بمطلبی برسد که دریافت آنها منوط بامور سابق است و نیز تقسیم باید چنان باشد که تمام مطلب را فرا گیرد و آنرا ناقص نگذارد. تقسیم مطلب پر تشریحی نباید بشود یعنی باندازه ای باید مطلب را تقسیم کرد که برای روشن شدنش لازم و مفید است و گرنه تقسیم بجزئیات کردن و سخن را بمخشهای فراوان در آوردن نتیجه معکوس می بخشد. شنوندگان نمیتوانند همه آن بخشها را بدهن سپارند ، فراموش میکنند و مطلب بجای روشن شدن تاریک میشود و گوینده خود نیز گرفتار پیچ و خم میگردد . خلاصه باز تکرار میکنیم که طرح مطلب و تقسیم آن باید ساده و طبیعی و روشن و موجز و مختصر و مفید و بی تصنع باشد .

بخش چهارم

نقل و قایع

حکایت یا نقل و قایع البته در مواردی است که واقعه یا وقایعی نقل کردنی بوده باشد بنا بر این در همه خطابه ها نقل و قایع مورد ندارد و اگر انواع مختلف سخنوری را در نظر بگیریم میبینیم در سخنوری قصائی و در سخنوری سریفاتی که موضوع آن مداحی از اشخاص است غالب اینست که وقایع نقل کردنی هست اما در سخنوری سیاسی و سخنوری

مشبری یعنی موعظه کمتر اتفاق میافتد که نقل وقایع لازم شود هر چتر ممکن است اتفاقاً مواردی پیش بیاید .

در سخنوری قضائی که عبارتست از اینکه کسی از خود یا موکل خود در مقابل تعقیبی که از او شده دفاع میکند یا کسی را بسبب گناهی که از او سر زده تعقیب مینماید. غالباً واقعه یا وقایعی روی داده است که گناه یا تهمتی که بکسی زده اند از آنجا برخاسته است در اینصورت سخنور محتاج است که آن واقعه یا وقایع را نقل کند و بسیار میشود که در این موارد کار بر سخنور دشوار است. زیرا حکایت را باید چنان کند که نه خلاف واقع بگوید نه بر ضرر مدعای او باشد .

حکایت تنها کار سخنور نیست مورخ و داستان سرا و گاهی اوفان شاعر هم باید نقل وقایع کنند ولیکن روشن است که منظور این اشخاص از حکایت مختلف و جگوبگی حکایت کردن ایشان متفاوت است . ساعر و داستان سرا نظر دارند باینکه شنونده یا خواننده خوش شود و لذت برد منظور اینست که خواننده از وقایع آگاه شود و پند بگیرد مفصود سخنور از نقل وقایع اینست که بالمآل برای شنونده نسبت بمدعای او اقباع دست دهد و سنا هست که بهمین نقل وقایع مدعا ثابت میشود و بوسائل افیاعی و انسانی دیگر حاجت میافتد. بنا بر این شاعر و داستان سرا و مورخ و سخنور حکایت را یکسان نمیکند چون هر یک باید آنرا با مظهر خودش سازگار نمایند ولیکن در هر حال نقل وقایع باید روشن و موجز و درست و دلپذیر و با مزه باشد . روشن بودن حکایت باینست که وقایع بر ترتیب صحیح نقل شود چنانکه شورش و ابهام در ذهن حاصل نیاید و پیچ و خم و جمله های معترضه نباید داشته باشد. لفظها و جمله ها و عبارتها درست و صریح و بجای

خود باشد و موجز باشد .

موجز بودن حکایت باینست که حشو و زواید نداشته باشد. وقایع را از جایی باید آغاز کرد که لازم است نه پیش از آن و بجایی باید انجام داد که در خور است نه پس از آن . تا میتوان باید بکلیات اکتفا کرد و از جزئیات جز آنچه ضروری و مفید است نباید گفت . از موضوع هر چیز را بجای خود باید گفت تکرار نباید کرد هر چه را میتوان بدلالی تضمینی فهمانید تصریح نباید نمود. وقتیکه میخواهید بگوئید بدیدن فلان رستم خانه نبود مگوئید « بقصد ملاقات فلان رستم بهخانه اش رسیدم در را کوبیدم گماشته اش را طلبیدم از او احوالش را پرسیدم گفت خانه نیست » مگر اینکه گفتن این جمله ها خود منظور باشد و نفعی داشته باشد . باید در نظر داشت که چه چیز هست که گفتنش ضرور و مفید است و البته از گفتن آنها خود داری نباید کرد. اما آنچه ضروری و مفید نیست نباید گفت و متوجه باید بود که درازی سخن مایه بیزاری است حتی اینکه اگر وقایع گفتنی بسیار باشد که بتوان آنها را ترك کرد تدابیر باید نگار برد که آزرده گی نیارود از جمله اینکه اگر ممکن شود وقایع را در سراسر گفتار بپراکنده باید ساخت تا هر قسمتی از آن در جایی گفته شود و نقل وقایع بسیار یکسره نباشد

درست بودن حکایت محل کلام نیست که هیچکس خاصه سخنور خلاف واقع نباید بگوید و نباید غافل بود که دروغ هیچگاه پنهان نمی ماند و بزودی آشکار میشود و در آن صورت سخن گوینده را یکسره بی اعتبار و بی اثر میکند از این گذشته نقل وقایع باید با طبیعت امور و احوال و اخلاق و آداب کسانی که موضوع حکایتند متناسب باشد و از حیث زمان و مکان

نیز تباین و تناقض نداشته باشد. حکیم نظامی فرماید :

چو بتوان راستی را درج کردن . دروغی را چه باید خرج کردن
ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت کسی کوراستگوشد محتشم گشت

با این حال درستی گفتار سخنور مانند درستی گفتار مورخ نیست زیرا مورخ تکلیفی جز این ندارد که حقیقت را معلوم نماید اما سخنور از نقل وقایع پیشرفت مدعای خود را منظور دارد بنابراین در عین اینکه خلاف واقع نمیگوید اموری را که با منظورش سازگار نیست بستنی و کوتاهی میگذراند و آنچه مساعد است قوت میدهد و برجسته میسازد .

دلپذیر و با مزه بودن حکایت نیز البته باید رعایت شود داستان سرائی چنان باید باشد که کنجکاوی شنونده را به حرکت آورد تا خاطر او همواره در پی آن باشد که دنباله داستان را بشنود و سرانجام را دریابد یعنی حکایت باید شیرین باشد و نکات و دقایق در برداشته باشد که آنرا نمکین سازد . آرایش حکایت بسیار خوست شرط آنکه صنم در کار نیاید و ساختگی بودن آرایش پدیدار نباشد. بهترین وسیله برای دلپذیر بودن حکایت اینست که سخنور موضوع و مطلب خود را بخوبی مورد مطالعه و تأمل قرار دهد و بر آن احاطه و تسلط یابد. گاه میشود که نقل وقایع را در طرح مطلب باید معدوم داشت چنانکه از حکایت واقعه مطلب بخودی خود طرح شود یا اذهان برای درک مطلب آماده گردد. در خطابهایی که نقل وقایع مورد ندارد غالباً توضیح مطلب جای آنرا میگیرد و در این باب نیز همان شرایط که برای نقل وقایع ناد آوری کردیم باید منظور شود

بخش پنجم

اثبات مدعا و حل اشکالات

اثبات مدعا و حل اشکالات ورد اعتراض و دفع شبهات اصل و اساس و بقول منطقیان عمود خطابه است در اثبات مدعا که با قاضیه حجت و دلیل میشود آنچه گفتنی بوده در فصل اول این مقاله گفته ایم البته پروراندن مطلب و حجتها و دلایل را بصورتی در آوردن که مایه اقناع و ترغیب شود و آرایشهایی که باید داد تا سخن دلنشین باشد هنری است که دستوری بیش از آنها که گفته ایم در آن نمیتوان داد. بهترین دستور مطالعه سخنها و خطابه های سخنوران پیشین و شنیدن و دیدن گفتار سخنوران زمان است (اگر سخنوری باشد) و با اینهمه قریحه و ذوق و استعداد لازم است در اثبات مدعا بزرگ کردن و جلوه گر ساختن اموری که مؤید قول سخنور است و کوچک و حقیر ساختن اموری که منافی است کمال اهمیت را دارد حجتها و دلایل قوی و مؤثر را بصورتها و عبارتهای مختلف در آوردن که بخوبی در اذهان راسخ شده و خاطرها را گرم کند و مدعا را در اطرار بزرگ سازد از وسایلی است که سخنوران غالباً بکار میبرند و مؤثر واقع میشود و در این مقام گاهی از اوقات سخنور محتاج میشود که در بیان مسأله کند سکرار و تأکید و نشیبات و داخل شدن در تفصیل جرمیات و حرار بخرج دادن و ماسد آن ولیکن البته باید مراف باشد که از حد معمول مجاور نکند و از حقیقت دور شود و کار را باغراق و دروغ نکشاند

و در هر مطلبی باندازه ای که در خور اوست بسط مقال دهد و از موضوع خارج نشود و لغاظی بسیار روا ندارد تا شنوندگان خسته نشوند و آزرده نگردند. و از اموری که محل نظر است اینست که افامه حجبت و دلیل و اثبات مدعا در کدام قسمت از گفتار باید جاداده شود ولیکن در این باب هم دستور کلی نمیتوان داد و مقتضیات را باید در نظر گرفت. گاه هست که اثبات مدعا را از در آمد باید آغاز کرد و گاه بمیان گفتار باید انداخت و یا برای اواخر باید گذاشت.

همین نظر هست در باب رد اعتراضات و دفع شبهات که اگر خاطرها بواسطه القا آتی مشوب شده است بساهست که حل اشکالات را باید بر اثبات مدعا مقدم قرارداد و اگر چنین نباشد غالباً باید اول دلایل اثبات را آورد پس از آن بنقض اشکالات و رد اعتراضات که پیش آورده اند یا ممکن است پیش آورند یا بذهن میآید پرداخت. حل اشکالات و رد اعتراضات را گاه بنفی صریح میکنند و ایراد دلایل بر بطلان آنها و گاه باین میشود که اموری را که مدعیان و مخالفان مشوش کرده اند از یکدیگر متمایز و روشن سازند و گاه بمعارضه بمثل میشود و باین که نموده شود که ایرادی که مدعی می کند بر خود او هم وارد است. اگر چه این روش برای حصول مقصود چنان که باید مؤثر نمیشود و مسحسن نیست بعضی اوقات ایراد و اعتراضی که شده چنانست که بهترین جوابها تحفیر و اظهار بی اعتنائی است و گاه باستهزا و طیبت باید گذرانید و استهزا اگر از روی مهارت و یا طراوت بشود گاهی حربه بزرگی است که از هر دلیلی و برهان منطقی مؤثر تر است.

اگر هیچیک از این وسایل در دست نباشد سختوران بطفره و تعال

متوسل میشوند یا اگر اوضاع و احوال بکلی نا مساعد باشد باقرار گناه و خطا و پوزش و طلب عفو میپردازند که لااقل جلب رقت و محبت نمایند و اگر بتوانند در ازای خطائی که سرزده عمل نیک دیگر را جاوه می دهند که شرمساری و گناهکاری را تخفیف دهد بسامیشود که سخنور گرفتار مغالطه مدعی میگردد و در آن صورت باید بتواند مورد سفسطه را نمایان سازد و برای این مقصود و نیز برای توانائی بر اثبات مدعا از قواعد منطق و رموز و دقایق برهان و جدل و سفسطه باید آگاه بوده بلکه در آن تسلط داشته باشد و ما در این باب وارد نشده به کتب منطق محول می نمایم .

بخش ششم

فرود سخن و حسن خاتمه

سخنور چون گفتنی ها را گفت و مدعای خود را ثابت کرد و اشکالات را مرتفع نمود سخن را با انجام میرساند و همچنان که خوش در آمد می کند و با اصطلاح حسن ابتدا و حسن مطلع بکار میبرد از حسن خاتمه و حسن مقطع نیز نباید غفلت ورزد یعنی باید سخن را خوش پایان برساند برای اینکه سخن خوش انجام یابد غالباً مناسب آنست که سخنور مطالبی را که گفته است خلاصه کند و دلایل مهم خود را یاد آوری نماید و خاطر نشان کند که آنچه را وعده داده بود وفا کرده و مطلوب را ثابت نموده و اگر مدعی در مقابل دارد کوناهی او را در ادای این تکلیف باز نماید آنگاه نتیجه بگیرد و شنونده را آنچه می خواهد برانگیزد در قسم اول که یاد آوری گفته ها و مطالب باشد باید مراقب بود که مختصر و مفید گفته آید و چنان نباشد که مطلب از سر گرفته شده و تکرار

بیهوده بنظر برسد بلکه گذشته از ایجاز و کوتاهی سخن باید روش را دیگر گونه ساخت و بساهست که میتوان آن گفتنی را از زبان کس دیگر گفت. و اگر چنین شود بسیار نیکو خواهد بود. بسیاری از حیلها و استدراجات و همچنین شورانگیزی که شرح آنرا پیش از این گفته ایم غالباً در این قسمت یعنی در فرود سخن بعمل میآید و در صورتی هم که اقتضای حال قسم دیگر بوده بهر حال گفتار را باید حنان پایان رسانید که در شنوندگان اثر خوش داشته باشد و خاطر آنها را جلب کند. اموری را که برای مفصود گوینده مساعد است بزرگ نماید و جلوه دهد و امور مخالف را حمیر و کوچک سازد. قوت استدلال را ایشان دهد و عواطف و احساسات شنوندگان را بر منظور برانگیزد و خلاصه اینکه سخن سرد و خنک نباید پایان برسد و بدست آوردن این شیوه نیز مانند نکات دیگر سخنوری بسته بمطالعه در گفتار سخنوران ماهر و دوق و سلیقه گوینده است

فصل سوم

تعبیر یا سخن پردازی

بخش اول: مقام سخن پردازی و چگونگی و لوازم آن

سخنور پس از پیمودن مراحل سخن آفرینی و سخن پیوندی که معانی را بیاد آورد و ترتیب پس و پیش مطالب و بخشهای مختلف گفتار خود را در نظر گرفت مرحله سخن پردازی میرسد تا معانی تقریبی که در نظر گرفته بلفظ و عبارات درآورد و این قسمت از کار سخنوری از دو قسمت اول آسانتر نیست بلکه دشوارتر است و سخنور را رنج بسیار باید کشید تا خامه و زبانش به نیکو سخن گفتن پرورده و ورزیده شود.

از این اشارت مراد ما این نیست که سخن آفرینی یعنی ایجاد معانی را میتوان آسان گرفت یا سخنورا هتمام خویش را همه باید در سخن پردازي بکار برد. شك نیست که اصل در سخنگوئی معانی پروردن است و چنانکه پیش ازین توجه داده ایم سخنگوئی که معنی پرور نباشد یاوه گوست و بدترین عیب سخن اینست که لفظ آن بر معنی بر نری داشته باشد و متأسفانه این عیب در سخنگویان ما فراوان بوده است تا آنجا که دیرگاهی ادبای ما از ادب لفظ پروردن چیزی نمی خواستند و بهترین دستور را که خواجه حافظ در سخن سرائی بدست داده است از یاد برده بودند که میفرماید .

باعقل وفهم ودانش داد سخن توان داد

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

پس اینکه گفتیم سخن پردازي از سخن آفرینی دشوارتر است از آنروست که سخن آفرینی را بفن مخصوصی نتوان آموختن. معزیر مایه میخواهد و دانش فراوان و اندیشه بسیار هر کس این بضاعت دارد باسانی سخن آفرینی تواند و آنکه ندارد بهتر آنست که دست بنگارش نبرد و لب بسخنوری نگشاید که عرض خود میرد و زحمت مردم میدارد و حکیم نظامی فرماید

سخن کان از سر اسدیشه ناید نوشتن را و گفتن را شاید

اما سخن پردازي را میتوان آموخت برنج بسیار و شرط داشتن ذوق و طبع و استعداد و اهتمامی که در آن باید بکار برد سه فعه است : اول فرا گرفتن قواعد و اصول ، دوم مطالعه در سخنان فصحاء و ماثوس ساختن ذهن بکلمات ایشان ، سوم مشق و ورزش و این جمله قسمت مهمی از علم ادب است و فنی است جداگانه که سخنورا از آموختن ناگزیر اما از موضوع

بحث ما بیرون است و درین کتاب اگر بخواهیم با نکار پردازیم فرع زاید بر اصل خواهد شد . وظیفه ما بدست دادن کلیات و اصولی است که سخور در سخن پردازی البته باید رعایت کند و تکمیل مرام را بعلم ادب از دستور زبان و دستور انشاء و معانی و بیان و فنون دیگر حواله می‌دهیم .

در سخن پردازی چند امر اساسی منظور است روانی سخن و دلپذیری و آراستگی آن و روایی بردلپذیری و آراستگی مقدم است چه غرض از سخن اولاً اینست که شنونده مراد گوینده را بدرسی و حویبی و آسانی دریابد و این مقصود بروانی سخن حاصل میشود و اگر سخن روان نباشد دلپذیر نخواهد شد و طبایع بشنیدن یا خواندنش راعب نخواهد گردید و بنا برین آرایش کردنش بیپوده است و خواه چه حافظ در این شعر که میفرماید .

آنرا که خواندی استادگر بنگری به تحقیق

صنعتگر است اما طبع روان ندارد

معموم کرده است که روانی سخن را بر آرایش آن که بصنعت باشد بسی برتری میدهد و کسی را که سخنش روان نباشد استاد نمیداند اینک هر يك از شرایط سخن پردازی را اجمالاً بیان می‌کنیم .

بخش دوم

روانی سخن

روانی سخن هم بمعنی بسته است و هم بلفظ و عبارات

معنی که نتیجه فکر و اندیشه انسان است باید روشن
روشنی فکر و معنی
و متمایز و درست باشد یعنی مطلب بر صاحب فکر

آشکار و از معانی دیگر جدا و با حقیقت مطابق باشد و گرنه بعبار روان در نیاید و بسا میشود که پیچیدگی سخن از آنست که گوینده معنی را که بعبارن در میآورد در ذهن خود روشن نساخته است و در این صورت نمیتواند برای ادای آن لفظ مناسب بیاورد و عبارت که نامناسب شد سخن پیچیده میشود و پیش از این اشاره کرده ایم که اختلاف نظرها میان مردم غالباً نزاع لفظی است. در معنی متفق اند ولیکن چون بلفظ و عبارت مناسب نیاورده اند سخن یکدیگر را نمیفهمند و نزاع میکنند. در روشنی فکر و درسی معنی هر چه تأکید کنیم کم است اما اگر بخواهیم دستوری برای آن بدهیم باید در جریاتی وارد شویم که مناسب این کتاب نیست خاصه که روشنی فکر و درستی معانی پس از قریحه و استعداد خدا داد بسته بتحصیل و مطالعه و تفکر است.

اما لفظ و عبارن باید فصیح باشد و هر چند این

فصاحت لفظ

مبحث مربوط بعلم ادب است بواسطه غایت اهمیتش

نمی توانیم از ذکر و اصول آن خود داری کنیم. ' فصاحت چه در لفظ مفرد و چه در عبارت مرکب شرط اولش خالی بودن از تباها است و شرط دوم درست و بی غلط بودن و موافقت با قواعد زبان و استعمال فصحا

۱ - مطالبی که در این فصل اشاره میکنیم در واقع جزء فن حضایه بیست و ناید با طول و تفصیل در ضمن دستور زبان و علم لغت و معانی و بیان و تدبیر و دستور اشاء شرح داده شود و دانش حویان در دبیرستان ها و دانشکده ها آن علم ها را فراگیرند و عمل بیرون بگذارند ولیکن ملاحظه اینکه در سال های گذشته در این باب مسامحه سیار شده احتیاطاً مطالب لازم را خیلی ناخمال چنانکه معصی این مقام است یادآوری میکنیم و عرص ما تنها ایست که حواسدگان متوجه شوید که برای سخن پردازی چه صوبی باید بیاموزد

و شرط سوم اینکه لفظ معنی را بدرستی برساند و شرط چهارم دور بودن از غرابت و شرط پنجم خالی بودن از بیچیدگی و تغفید .

۱ - عدم تنافر حروف و کلمات که شرط اول فصاحت است اینست که لفظ و عارت خشن و زخمی نبوده بر زبان باسانی جاری شود و گوش را آزار ندهد و این امری است حسی و ذوقی و تشخیص آن چندان دشوار نیست .
۲ - درستی سخن باینست که الفاظش يك يك درست باشد آنسان که فصحا بکار برده اند و مطابق دستور صرف و اشتقاق زبان فارسی آورده شود و ترکیب کلمات و ساختمان عبارت برخلاف قواعد زبان نباشد .

تأکید در دروسنی سخن شاید زاید بنظر آید از آنکه نه کسی لزوم سخن گفتن بی غلط را منکر است و نه گمان میرود که درست سخن گفتن دشوار باشد چرا که فارسی زبانی است بسیار آسان و آنچه هنر میدادم در دنیا کمتر زبانی است که مانند فارسی ساده و قواعدش از طول و تفصیل دور باشد. با اینهمه کمتر قومی بقدر ایرانیان امروز نسبت بزبان خود بیگانه است و نویسندگان این اندازه غلط نویس علت این حالت اسفناك است که زبان هر قدر ساده و آسان باشد قواعد و روش و طبیعی خاص دارد که هر کس بخواهد بآن زبان سخن بگوید و نویسد باید قواعد را بداند و روش و طبیعت را بدست آورد و این نتیجه برای اهل زبان از معاشرت با همربانان و مؤاست با آثار ادبی و آموختن قواعد و مسق و ورزش در سخن گوئی حاصل میشود و امروز ایرانیان نه اهتمامی در آموختن زبان خود دارند نه در سخن گوئی بقدر کفایت مشغول میکنند و نه اعنائی آثار ادبی قوم خود مینمایند و علاوه برین غالب کسانی که بمحصول علوم میپردازند یا در کسور های خارج یا بزبان بیگانه دانش میآموزند و بایواسته گذشته از اینکه

بزبان خود شناسانه می‌شوند روش و طبیعت زبان را هم که از معاشرت با همزبانان و مؤانست با آثاریابی باید تحصیل کرد از دست می‌دهند. سابق بر این اگر غلطی در نوشته های ایرانیان دیده میشد در املا بود یا خطائی که از قصور نویسندگان در علم عربیت بر می‌آمد و اگر عیبی در نویسندگی ایشان پدیدار میگردید از کوتاهی در پروردن معنی بنظر میرسید ولیکن امروز بسیاری از نوشته های نویسندگان اصلا فارسی نیست هم مفردات الفاظ که بکار میبرند غلط و ناشایسته است و هم ترکیب و سیاق عبارات تکلی از روش و طبیعت زبان فارسی بیرون است و این اوقات فکر پاک کردن زبان فارسی از الفاظ عربی نغمه تازه ای هم در طنور افزوده است.

نکته دیگر اینکه پیش از این ها چون اساس ادبیت بر علم عربیت بود هر کس عربی تحصیل نکرده بود خود را عامی و بیسواد میدانست و جراب نمیگردد دست نویسندگی سرد اما امروز که علم عربی از این حیثیت افتاده هر کس مختصر خواندن و نوشتن فرا گرفت خود را باسواد مینداند و گمان میکند حق نویسندگی دارد غافل از اینکه فرضاً عربیت لازم باشد فارسی دایر نهان خط خواندن بیست و کسی که با کلمات و صحای ایرانی دأوس و در نویسندگی ورزیده شده بیسواد است و دست بردنش بسویسندگی نارواست باری غرض اینست که زبان فارسی در خطر است و باید آگاه بود و اگر مریمان جوانان ایرانی فکر معمولی در اینکار نکنند برودی ایرانیان زبان بسته خواهند بود.

۳ - امر سومی که منحل فصاحت تواند شد غرابت الفاظ و با هائوس بودن بر کیاب است و در این خصوص آنچه باید از او پرهیز کرد استعمال الفاظ نامأوس عربی و بکار بردن الفاظ کهنه و متروک فارسی است که فراموس

شده و کسی نمیداند و الفاظ جدیدی که مردمان بی وقوف اختراع میکنند و الفاظ اروپائی که کاملاً جزء زبان فارسی نشده است در نامه‌نوس بودن ترکیبات و عبارات اگر پنجاه شصت سال پیش بود هوس بعضی از نویسندگان را مثال میزدیم که تقلید تاریخ بی‌بهری و مانند آن شیوه عجیبی در نویسندگی اختراع کرده بودند که دوق سلیم عامه پسندید و مرور شد. امروز عبارات زشت ناهنجاری را خاطر نشان میکنیم که نویسندگان و مترجم‌ها بتقلید زبانهای بیگانه عاقل از خسارچ بودن آنها از روش طبیعت زبان فارسی میسازند که هر کس بزبانهای اروپائی آشنایست اصلاً فهم نمیکند و آنها را که آشنا و متوجه اند خنده می‌آید.

۴ - شرط چهارم فصاحت آنست که لفظ معنی را بدرستی برساند و این شرطی است بسیار مهم و دقیق چه باید داشت که برای هر معنی لفظی خاص است که چون آنرا بجای خود بکار برید مراد بخوبی ادا شده و مفهوم می‌گردد و گرنه مطالب تاریک و مبهم خواهد بود اما یافتن و تشخیص لفظی که خاص معنایی است دقت و اهتمام می‌خواهد و جر بمطالعه بسیار در عبارات فصحا و تتبع کامل و احاطه بعام لغت میسر نمیشود زیرا الفاظی که معنایی آنها بیکدیگر نزدیک بسیارند که اگر در تشخیص معنی صحیح هر يك مسامحه کنید فریب می‌خورید و لفظ نامناسب را بکار می‌سازید و سخن از فصاحت و روانی می‌افتد از این گذشته بسیار معنایی هست که بازه دخل حاجت شده و برای آنها ارساق لفظی بما برسد و باچار باید وضع کنیم با تعاریف بگیریم و این کاری است بس دقیق و دشوار که بر عهده اهل فن و صاحبان دوق است و گفتگو در آن باب مربوط باین کتاب نیست. گذشته از اینکه در استعمال مفردان باید دقت و اهتمام کرد که هر لفظ بر معنای

منظور مطابقت و صراحت داشته باشد در ترکیب عبارات نیز این امر باید رعایت شود و گرنه مایه تعقید کلام خواهد شد

۵ - خالی بودن از تعقید را نیز خود شرط فصاحت و روانی سخن شهردیم و البته چنین است برای پرهیز از پیچیدگی سخن نکته های چند باید رعایت شود یکی اینکه تغییراتی نباید کرد و کنایاتی نباید آورد که معنی آنها از ذهن دور باشد و عمارتی نباید گفت که معانی متعدد بدهد و فریبه ای برای معنی منظور نداشته باشد کلیه افراط در کنایه و استعاره سخن را پیچیده میکند. هر گاه برای دریافت معنی عبارت احتیاج ب فکر و تأمل باشد سخن دراز فصاحت است و مخصوصاً در شعر باید از این عیب اجتناب کرد و بطامی و خاقانی را از این حیث نباید سره شق فرار داد دیگر اینکه تکرار بسیار روا باشد. بعضی گمان میکنند برای اینکه مرادشان بخوبی روشن و مفهوم شود و در ذهن شنونده جا بگیرد باید يك معنی را چند بار تکرار کنند ولیکن نتیجه بعکس است. تکرار مطالب ذهن شنونده یا خواننده را خسته میکند و آزرده میسازد و از توجه باز میدارد و شیخ سعدی فرماید

سخن گر چه دلسد و سیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو يك بار گفتی مگو باز پس که حلوا چو يك بار خوردند پس
دیگر از موجبات پیچیدگی سخن دراز بودن جمله و عمارتست که با بخر
مرسد مبتدا فراموش شده و چون به نتیجه رسیدند عدمات از دست در رفته
است جمله های معرضه بسیار آوردن بسخن را پیچیده میکند. دیگر از
اسباب تعقید کلام زیاد بودن لفظ است بر معنی باید توجه بود که لفظ و عمارت
باید فالب معنی باشد همانکه کفش برای پا و جامه برای تن اگر کوحکر

یابزرگتر از اندازه باشد تن برنج است. در سخن نیز اگر لفظ وافی بمعنی نموده و نقص و قصوری در آن باشد مراد معلوم نمیشود و اگر لفظ بیش از معنی باشد آن نیز ملالت میآورد و سخنی را که شخص بمالات بخواند یا بشنود درست فهم نمیکند. میان لفظ و معنی باید مساوات باشد و بقول معروف نه ایجاز مخیل حایز است نه اطبات ممل. ولیکن روی همرفته سخن هرچه کوناه تر و موجز تر باشد روشن تر و پسندیده تر است بشرط آنکه از بیان مراد قاصر و خشک و بیجان باشد و بصورت معما دربیاید آنچه را يك كلمه مینوان گفت بدو کلمه گفتن روا نیست و بهترین سخن آنست که در لفظ اندك معنی بسیار پروراند و حکیم نظامی این نکته را بخوبی بیان فرموده اگر چه خود عمل نکرده است

سخن بسیار داری اندکی کن یکی را صد مکن صد را یکی کن
سخن کم گوی با بر کار گیرسد که در بسیار بسد بسیار گیرند

طبیعی بودن سخن شرط دیگر و ابی سخن طبیعی بودن اوست باینکه

تکلیف و تصنع نداشته باشد و چنین بمطر آید که گوینده با بوسنده برای ادای مطلب هیچ بخود زحمت نداده و فکر نکرده است هر چند حقیقت و افع غیر از اینست و طبیعی ساختن سخن مسهای صعتهگریست و نویسنده تا اندیشه بسیار نکند که فکرش پخته و دهنش بر معنی مسلط شود طبیعی سخن سواند گفت ولیکن این صعب و فکر نباید بمایان شود. کلام باید عادی بنظر آید و مانوس باشد الفاظ و عبارات هر چه معمول تر و با دهان بردیکتر بهتر با آنجا که سخن سرائی مانند صحبت شود نباید تصور کرد که هر سخنور در آنست که عباراتی سازد که کسی نداند و گفتن نتواند بلکه بر عکس سخن باید چنان طبیعی باشد که هر کس

بشود گمان کند خود میتواند چنین بگوید و شیخ سعدی این هنر را بکمال دارد تا آنجا که اگر کسی سخن شناس دقیق باشد بیاندی مقام سخن او بر نه بخورد و گمان میکند همه کس میتواند چنان سخن بگوید ولی چون پای عمل بمیان میآید همه کس ناف بر زمین میگذارد و همین است که گفته اند سخن سعدی سهل و متمتع است و برآستی و بتصدیق همه دانشمندان و سخن شناسان شیخ سعدی افصح المتکلمین است .

نکته توجه کردنی
این نکته را باید خاطر نشان کنم که شرایط و اوصافی که برای روانی سخن بر شمردیم رعایتش حسن سلیقه

میخواهد و سخنگو با توجه بآن شرایط باید قوه تصرف نیز داشته باشد که روانی سخنش مانند زهد خشک و تقدس و سواسیان نشود زیرا که نسبت بهمه اصول و قوانین حتمی ضروری گاهی اوقات تجاوز نیز در حدود معینی لازم میآید مثلاً گاه هست که نویسنده زبردست لفظی را از استعمال فصحا برمیگرداند و صورت یا معنی تازه ای بآن میدهد و همچنین لفظ کهنه ای را نومیکند یا لفظ نو ظهوری را بروج میآورد یا در ترکیب عبارات طرح نو در میاندازد و سخن سرایان نامی همه این کارها را کرده اند بلکه یکی از انتظاراتی که از استادان سخن میرود همین است که الفاظ و جمله های نو ظهور بدیع اختراع کنند و بقوت فصاحت و بلاغت آن جمله ها را رواج داده زبان را باین وسیله پر مایه سازند و نیز مواردی هست که گوینده مجبور است عبارات و اصطلاحاتی که ذهن عامه بآن آشنایست بکار برد که تا چنین نکند حق معنی را ادا کرده است جز اینکه در آن صورت روی سخنش بعامه نخواهد بود یا اگر برای عامه سخن میگوید آن اصطلاحات را توضیح خواهد نمود و نیز بسا میشود که گوینده کنایات و نکات دقیقی

بکار میبرد که حس و ذوق لطیف باید تا بحقیقت آنها پی برده شود و موافقی پیش میآید که تکرار يك معنی در مقام تأکید و مبالغه لازم میشود و همچنین دوری جستن از جمله های دراز نباید سبب شود که جمله ها همه کوتاه و عبارت مقطع و زشت گردد و اینکه سفارش کردیم که کلام طبیعی بگویند و مطلب را بنحو عادی معمولی ادا کنند مجوز نیست که سخن سست و عامیانه و رکیک باشد. از طرف دیگر مواردی هست که مخصوصاً سخن بازاری باید گفت تا تأثیر خاص خود را ببخشد و ایکن در همه این موارد تشخیص اندازه صحیح و حد معمول امری بسیار دقیق است و حذر از کسیکه مالکة فصاحت و ذوق سلیم و تسلط بر سخن دارد ساخته نیست و احتیاط را نباید از دست داد و مثل شیخ سعدی کسی باید که دیک و هاون را که جای آنها در آسپر خابه است در عزل و گفتگوی عشق و عاشقی بیاورد و بهترین اشعار را سرابند آنجا که میفرماید

به هاونم که بهالم نکوفتن از یار چو دیک بر سر آس شان که بشیم

بخش سوم

دلپذیری و آرایش سخن

سخن روان و طبیعی مسعد است که دلپذیر شود هر گاه مسموع باشد به يك بواخت و يك روش که ملالت آورد یعنی باید گاه خمر باشد گاه امشا و زماننی طلب و استفهام و فی از خطاب بعیب رود و گاه از عیاب بخطاب التفتاب کند بعضی اوقات شعر یا ممدل یا حکایسی در ضمن کلام بر حسب

متناسبیت ایراد شود و زمانی شوخی و ظرافت بمیان بیاید و بر حسب مقضای حال تشبیه و مجاز بکار برند و استعاره و کنایه بیاورند و از جمله جبرهائی که سخن را بسیار دلپذیر میسازد خوش آهنگی و مسجع بودن است^۱ اما همه این آرایشها که شرح و تفصیل آنها در علم معانی و بیان و بدیع آموخته میشود باید در حد اعتدال بکار رود و افراط نکشد. بعضی نویسندگان را دیده ایم که مقید بوده اند که چون سطری نوشتند البته شعری یا مثالی عربی یا فارسی شاهد بیاورند و آیه‌ای وحدیثی بر تأیید قول خود بیابند و جمیع جمله‌های عبارت را مسجع سازند و هر معنی را با استعاره و مجاز ادا کنند. تاثیر این قسم عبارات در ذهن و دماغ مانند تاثیر است که بر بدن وارد می‌آید. از بسیار خوردن خوراکی‌هایی که چربی و شیرینی و ادویه فراوان دارد و حلویات و افشره و شربت‌های غلیظ وافر نیز بر آن بیفزایند که بزودی طبع را میزند و مزاج را تباه میکند. البته سخن آرایش میخواهد اما باز تکرار میکنید که اصل در سخنگویی و سخن پردازی معنی پروردن است و هراهتمامی در حسن عبارت بکار رود برای آنست که معنی بهتر جلوه کند. بنابراین لفظ را باید تابع معنی قرارداد نه معنی را تابع لفظ. لفظ برای معنی همچون تن است برای جان یا جامه برای تن اگر جان نباشد تن هر چه زیبا باشد مرده است نه معشوق میشود به کاری از او بر می‌آید

۱ - مقصود از مسجع بودن سخن تنها این نیست که کلمات مرکب از حروف متشابه باشد مانند حفت و گفت و سردو مردو رود و دود که باعتبار دیگر قافیه بیامند این قسم مسجع هم گاه گاه حوسست شرط آنکه بی تکلف و طبیعتی باشد اما تمیذیان پسندیده نیست سحعی که در اینجا منظور ماست متناسب بودن آهنگ حلمات است که کلام را بیک اندازه موزون میسازد و چون توجه شود معنیهای فصحا عموماً ناین معنی مسجع است و اگر از اصطلاح مریدد بشوید در اینجا مسجع متوازن بیشتر منظور داریم تا مسجع متوازی و مطرف

و نیز تن اگر زشت یا رنجور یا ناقص باشد جامه آراسته برای او بیهوده و ناسازاست و شیخ سعدی میفرماید

مردی که هیچ جامه ندارد با تفاق بهتر از جامه ای که در او هیچ مرد نیست

اگر اهتمام سخنور همه مصروف عبارت باشد دلیل بر اینست که از معنی تهی دست است البته در زیبایی عبارت باید کوشید اما در صورتیکه معنی در کار باشد. چنانکه جمال صورت اگر با کمال سیرت همراه نباشد فرضا که چند روزی دل را بفریبد بزودی بمیزاری می‌کشد شکوفه بر درخت بسیار اما زیباست اگر هیچگاه بشمر نرسد عاقبت آن درخت را خون هیزم خشک میسوزانند و باز شیخ سعدی فرماید.

اگر هوشمندی به معنی گرای که معنی بماند به صورت بجای ناری معنی نباید فدای لفظ گردد مخصوصاً صنعت با تکلیف نباید باشد که این چنین صنعت کردن در عبارت مانند لباس شهرت پوشیدن است. بهترین صنعتگر چنانکه پیش اشاره کردیم آست که صنعتش بمایان نشود که لذت می‌بخشد اما تادفت و توجه نکمی نمی‌بایی که صنعت بکار برده است و فتی که شیخ سعدی میفرماید

سرم از خدای خواهم که بخاک پای افتد

که در آب مرده بهتر که در آرزوی آمی

سخن چنان طبیعی و روان و معنی چنان زیباست که دهن متوجه نمیشود که در این شعر بواسطه مقابل کردن « سر » با « پا » و « خاک » با « آب » صنعت بکار رفته و در مصرع دوم ارسال متل شده است همچنین آنجا که میفرماید « یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و ولشکر بسختی داستی لاجرم دشمنی صعب روی نمود. همه پشت دادند »

عبارت چنان موجز و محکم و طبیعی است که مقارن بودن سستی و «سختی» «وروی نمود» و «پشت بدادند» بیاد نمیآید. و نیز وقتی که خواه حافظ میفرماید .

می عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت

معنی بقدری بلند و الفاظ چنان جافاده است که نکته سنج باید تادریابد که گوینده در جمع کردن الفاظ «عمارن» و «خراب» و «خاک» و خشت و «بسازد» چه بنای زیبایی ساخته و بضمیمه نظیر آوردن «دل» با «سر» چقدر صنعت بکار برده است. از آن طرف این شعر شیخ را که میفرماید
پای خویشتن آیند عاشقان بکمندت

که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

اگر توجه بفرمائید تصدیق خواهید کرد که یکی از بهترین سخنانی است که از دهان آدمی بیرون آمده است اما صنعتش کجاست؟ آیا جز اینکه لطفش همه بمعنی و روانی است .

بخش چهارم

مقتضای حال بودن سخن

آخرین سفارشی که در سخن پرداز می باید بکنیم یاد آوری است بر اینکه سخن رسا و بلیغ آنست که بمقتضای حال باشد و منظور ما از رعایت مقتضای حال تنها این نیست که در سخن جای فصل و وصل کجاست یا مسد و مسد الیه را چگونه پس و پیش باید آورد یا تشبیه و استعاره

و کنایه را چنان باید بکار برد . البته این دقایق را هم در علم معانی و بیان باید آموخت اما علاوه بر آن باید دانست که زبان شعر غیر از زبان نثر است چنانکه در شعر زبان عزل دیگر است و زبان فصیده دیگر و سخن رزمی با سخن بزمی تفاوت دارد و نیز چنانکه پیش از این گفته ایم مقتضای حال با گوینده و شنونده هم مختلف میشود . گوینده اگر جوان است سخنی نمیگوید که پیر باید بگوید و اگر مردی بزرگ و فرما رواست سخنش غیر از مرد کوچک و فرمانرست و همه احوال مختلف را چنین باید فیاس کرد و در شنوندگان نیز ملحوظ باید داشت که برای مردمان شهری نوعی سخن باید گفت و برای روستائی نوع دیگر و همچنین است حال خواص و عوام و نادان و دانا و جوان و پیر حتی اینکه مقتضای اهل هر شهری جداست و باید رعایت شود و نیز برای يك مردم در احوال مختلف از شادی و اندوه و خصماکی و مهربایی و مانند آن اقتضای حال تفاوت میکند

بالاخره سخنگویی و سخن نویسی در موارد و موضوعات مختلف یکسان نتواند بود . گزارش امور خانواده گی یا اداری زبانی دارد و تاریخ نویسی زبانی ، داستان سرایی را مانند اندرز و موعظه نتوان کرد و عوالم عشق و شور را مانند علم و حکمت نباید بیان نمود

اگر بخواهیم برای مقتضای هر حالی دسوری بدهیم حد و حصر ندارد . بهترین رهبرها در این باب گفتار سخنوران نامی است و وسیله تشخیص آخری در این امر نیز مانند اکثر امور دوق و سلیقه است ولیکن بعضی از استادان ادب و سخنوری همه اقسام سخن را سه درجه سه مرتبه کرده اند سخن ساده و سخن آراسته و سخن باشکوه در سخن ساده هیچ نوع آرایش و پیرایشی در کار نیست ، روانی و فصاحت لازم است و بس

مانند نامه نگاری و گزارش امور عادی که گوینده حر آنگاه صاحب سبوتده
تأثیر دیگری در نظر ندارد. سخن آراسته باید دلپذیر باشد و هر نوع
آرایشی که در خور مقام است بآن میتوان داد ماسد، اریح نویسی و داستان
سرائی و بیان امور دوفی و اکثر موارد سخنوری که گوینده ایراد مصامحین
بدیع و معانی لطیف رقیق و افکار دقیق میکند و در شنونده ایجاد حالی یا
نشاط و دوفی یا تنبه و عبرتی مینماید. سخن باشکوه آنست که در او وحدت
و حرارت باشد و بآثیر عظمت و شپامت نماید که در آن موقع افکار بلند
و احساسات تند و عسارت طنین انداز باید مانند بعضی اقسام سخنوری که
گفته گو از امور معظم دینی و دنیوی باشد و شور انگیزی و تحریک عواطف
شدید بخواند این تهمیم سه گانه بد نیست و تقریباً مطابق است با آنچه در
فصل سوم از مقاله اول در اقسام بلاغت اشاره کردیم و چنانکه همانجا خاطر
شان نمودیم کلیت ندارد بسا میشود که در ضمن گفته گو از امور دوفی
افتضای سخن باشکوه پیش میآید و در امور مهم معظم سخن ساده باید
گفت و سلیقه مستعیم باید تشخیص مقتضای حال را بدهد گاه هست که
یک نوع سخن در مقامی بلند و باشکوه مینماید ولیکن در حال دیگر
بی تناسب و خنک است و سخنی که اگر در امور معظم گفته شود رکیک
و باشایسته است در امور عادی مناسب و مقتضی است و همچنانکه در سخن
بلند کلمات بازاری بیان را سرد و بی مزه میکند در مطالب ساده معموای
سخن باشکوه خنده میآورد از این گذشته باید توجه کرد که پیش از اینها
همان ما رسم بود که چون سخن را باشکوه میخواستند بسر ایند سر و
حمله های عربی و سجع و فافیه فراوان و صایع بدیعی بسیار بکار میردند
ولیکن امروز این روش پسندیده نیست عربی هر چه کمتر بهتر و سجع

وقایه و صایح بدیعی هم خیلی کم و باحسن سلیقه باید بکار رود و باشکوه بودن سخن بپنداری معانی و وحدت احساسات باید باشد و در هر حال سخنوری ربایی یعنی سخنی که باید در محضر عام ادا شود هر چه ساده تر و طبیعی تر باشد بهتر است. اگر گوینده شوری داشته باشد که سخنش مانند اشعار خواجه حافظ طیب را بهیجان آورد و روح را پرواز دهد آن سخن خواهی نخواهی باشکوه خواهد بود و گرنه معنی کوحك و مبتدل در لفظ باطه طراق آواز کرناوردهل است که از دور هم خوش نیست در باب شرایط سخن پردازی در اینجا باین کلیات اکتفا میکنیم و جزئیات و تفصیل مطلب را در علم بیان و دستور انشاء میجوئیم

فصل چهارم

ادای سخن یا سخن سرائی

همه کارهایی که در فصول پیش راجع سخنوری یاد آوری کردیم خون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گذاشته شود یعنی گفتار را بگوش کسانی که برای آنها تهیه شده است برساند و این عمل را سخن سرائی گوئیم.

سخن سرائی باین معنی فن مهمی است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رجش میپوده خواهد بود زیرا که چگونه سخن سرائی در اصاع و برعیبی که از سخن منظور است تأثیر کلی دارد. باک سخن را میتوان حسان ادا کرد که سنوبندگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است فسمی ادا شود که بکلی بی اثر باشد بلکه مالم آورد.

مردم در سخنوری عادات مختلف دارند. بعضی گفتار را از پیش مینویسند و هنگام سخن سرائی از روی نوشته میگویند. بعضی آنچه را نوشته‌اند حفظ میکنند و از بر میخوانند. بعضی بنویشتن دسب نمیرند ولیکن در خاطر خود تهیه و آماده میکنند و در موقع میسر آیند و اگر بحافظه اطمینان نداشته باشند اصول مطالب گفتار را یاد داشت میکنند و هنگام سخن سرائی از آن یادداشتها یاری میجویند و بعضی هیچیک از این کارها را نکرده بی مقدمه و بدون تهیه سخنوری میپردازند.

این قسم آخر جز برای کسانی که در سخنوری استعداد فوق العاده داشته باشند نتیجه پسندیده میدهد و حر در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارجالی میشود روایست که بی رویه و مقدمه بسخن سرائی پردازد.

اما اینکه سخنور گفتار خود را سوید و از روی نوشته سرائد آنهم چندان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتواند در حالی که از روی نوشته میخواند چنان سخن سرائی کند که تأثیر مطلوب را ببخشد و لیکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کند یا از جهت اینکه قوه ارجالی ندارد و حافظه هم یاری نمیکند که سخنی را که تهیه کرده بحافظه سپارد یا از آن رو که سحی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین يك دره تخلف جایر نیست و با احتیاط اینکه مبادا از اشتباه در لفظ و عبارات نتایج بد حاصل شود باید گفتار را از روی نوشته خواند. در اینصورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات و نگاه و کلیه احوال در هنگام سخن سرائی بمقتضای حال باشد تا تأثیر دلخواه از آن حاصل شود یا لافل تأثیر ناگوار نبخشد.

از این وجه سخن سرایی بهتر آنست که گفتار را اربیش بنویسند و حافظه بسیارند و از بر سرایند بشرط آنکه همچون ازبرخوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرایی آنست که گفتار را در خاطر خویش بهیه کرده آماده سازند و در موقع بمدد یادداشتها یا اگر قوه حافظه سرشار است بدون آن برای نشوندگان سرایند جز اینکه این وجه سخن سرایی مهارت و وساطت بسیار لازم دارد

در هر حال برای اینکه گفتار دایسند و سخن مؤثر شود سخن سرایی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد و هر چند این کار هم مانند قسمت های دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد و در آن آداب و مسمه ساختن آنها سودمند است و مقضی است که باصول و کلیات باجمال اشاره کنیم و آنچه در اینجا گفتمی است دو قسم است یا راجع بحافظه است یا مربوط بحرکات و سکنات و لحن و آواز

ار آنچه در بالا گفتم مینواند است که فوه حافظه
حافظه
در امر سخن سرایی مدحلیت نام دارد با آنجا که باید گفت کسیکه فوه حافظه اش بسیار ضعیف است بهتر است که از خطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که نتوان از روی نوسه سخن سرایی کرد بسیار معدود است و سخنوری حقیقی آنست که سخن از بر گفته شود خواه ارتجالی باشد خواه سانسد

فوه حافظه برای سخنور نه تنها از آنرو ضروری دارد که سواند سخن را از بر سراید بلکه در کلیه امر سخنوری سخنور مددگراست و اینماید باین معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محوطاتش زیاد

تر باشد سخن آفرینی و سخن پردازی بهتر میکند و مخصوصاً بر سخنوری ارجحالی توانا ترست زیرا که ذخیره فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن هایه اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیه گفتار مجال دارد و میتواند منابع و مأخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش در همین امر باو یاری و کارش را آسان میکند و اگر مجال نپیه کم است یا هیچ نیست و باید بار مجال سخن بگوید بدخیره خاطر خود مراجعه مینماید و باندک زمانی معانی لازم را از مد نظر گذرا دیده و با کمال تسلط محفوظات خود را از افکار و حجتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نوع لوازم سخن آفرینی و سخن پردازی بکار میاندازد و مقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارجحالا سخنوری میکند بی رویه و فکر نکرده سخن میگوید .

سخنی که بی رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده آید و سخنوری ارجحالی آنگاه درست خوس میآید که سخنور در همه موضوعات سخنوری خود از پیش مطالعه کامل کرده و ذخیره خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشده باشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثر ترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارجحالی است . پس سخنور باید حافظه سرشار داشته باشد و حافظه را ورزش قوی هم میتواند داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار و عبارات فصیح و هر نوع مطالب حفظ کردنی پردازد و هر چه بیشتر حفظ کنند حافظه قویتر میشود . از چیزهایی که بحافظه بسیار مدد میکند دقت کردن و توجه خاطر را معطوف داشتن است بموضوعی که میخواهند بخاطر سپارند . کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطر نگهدارد .

گفتاری را که سخنور از پیش آماده کرده و بحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویه کامل تهیه کرده باشد. پس اگر آنرا نوشته است باید اول يك یا چند بار از آغاز تا اتمام بخواند. آنگاه تدریجاً و قطعاً و قطعاً حفظ کند و در این موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت. و اگر نوشته و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود اینست که بافکار و معانی رشته پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هر گاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده و مشوش نباشد هر معنی که گفته شود معانی را که باید بدینال بیاید بخودی خود بیاد میآورد و بخاطر سپردنش دشوار نخواهد بود.

کسانی که حافظه سرشار ندارند برای یاد آوردن مطالب علامت ها و نشانیها و مذاکرها اختیار میکنند و ندایر بکار میروند و در این خصوص هر کس شیوه ای مناسب حال خود دارد و آن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذاکرها برای هر کس مفید و مؤثر است و از جمله وسایلی که بحافظه مدد میکند یاد داشت کتبی برداشتن از اصول مطالب است که در ضمن سخن سرایی گاهگاه آن مراجعه نماید شرط آنکه رشته سخن پاره نشود و سخن سرایی از حال طبیعی بیرون نرود کسانی که گفتار را نوشته حفظ میکنند و از بر میسر آید بزیاد مسوجه باشد که سخن سرایی ایشان مانند کتاب خواندن باشد که از تأثیر سخن بسیار میکاهد باید سخن حنان سرانیده شود که مانند صحبت کردن باشد و طبیعی سطر آید

عرض از سخنوری تأثیر و صرف در هوس است و
در این امر هم لحن و حجونیگی صوب سخن سرا
مدخلت تام دارد، هم حرکات و اشارات او و گاه

صوت و لحن و حرکات
و سکانات

میشود که يك نگاه مخصوص یا يك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر میبخشد و نباید عافل شد که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آوازی هستند که دلالتشان بر معانی طبیعی است و همه کس درمییابد و حال آنکه دلالت الفاظ وضعی است .

همچنانکه صوت همه کس با آوازه خوانی سازگار نیست صوت همه اشخاص برای سخنسرایی نیز یکسان مساعدت ندارد . بعضی صوتشان گرم و بگوش خوش آیند است و بعضی نیست . یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است و لیکن این فقره امری است طبیعی و چندان اخیاری نیست . مشق کردن تا يك اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی با مساعدت است نمیتوان بتدایر مساعد نمود و ما اینجا فقط باموری میپردازیم که در اختیار سخنسرا باشد .

و نیز باید متوجه بود که در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب و لوازم آن آشنایستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات و سر و دست و چشم و ابرو را در سخنسرایی نمیدانیم و اگر گاهگاه برای ماسخن سرایی پیش بیاید همچنانکه ایساده یا نشسته ایم غالباً بیحرکت سخن میگوئیم و اشاراتی نمیکنیم یا حرکات بیفایده بخود میدهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد باز میمانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ گرفته اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری میکند دقایق راجع بچگونگی لحن و صوت و حرکات اعصابی بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقع تجربه و آزمایش

میگذارد تا آنجا که آئینه در برابر گذاشته حرکات خویش را معاینه میبیند و معایش را اصلاح میکند یادراین خصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری میجوید و ما هم هر وقت برآستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم . جز اینکه سخن و آهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که در میان اروپائیان علامت انکار است در میان ما نشانه تعجب یا آزردهگی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که در میان يك قوم بقاعده است و در میان قوم دیگر رکیک است و دلالت بر امور قبیح میکند و این نکته را باید در نظر داشت و در این فصل ما جز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانی که میخواهند جداً سخنور شوند باید زحماتی را که دیگران کشیده اند و میکشند بر خود هموار سازند .

سخن را باید چنان سرایند که اولامعنی آن بخوبی
آهنگ و آواز دریافته شود ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند

شرط اول برای حصول این مقصود ایست که بلندی و پستی صوت سخنرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید بکوشد تا صوتش بگوش همه شنوندگان برسد که باسانی بشوند و گرنه زود ملول میشوند . اما برای این منظور بصورت زحمت و تکلف نباید داد . فریاد نباید کرد سینه و گلوئی گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود و آزار بیند باید میران فو و صوت را حنان گرفت که گوینده بر سخن مسلط باشد. البته مقنصای جمعیت کم و زیاد و فصای کوچک و بزرگ هم در فو و صوت مختلف است و باید رعایت نمود عیالاً در آمد سخن را باید با آوازی اندک آهسته آغاز کرد و بدریجاً آهنگ را بالا برد و البته آنجا که موقع

شور انگیزی است باید آواز باندازه لزوم رسا و پر حرارت باشد اما نه بحد افراط . در هر حال سخنرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای حال نگاه کند

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظر داشت تلفظ صحیح است . سخن سرائی که لهجه ولایتی یا تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمیشود و تأثیری که باید نمیکند

دیگر اینکه سخن را نباید خائید و شمرده باید گفت هر حرف و هر حرکتی را بدرستی و در مدتی که مناسب آنست باید ادا کرد و از عیبی که بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات دارند که بعضی از حروف یا حرکات را ساقط یا سرعت ادا میکنند باید دوری جست ولیکن ادای سخن یکسره کتابی هم نباید بشود که بتصنع و تکلف نزدیک بنماید . باید طبیعی سخن گفت و در اینجهام ذوق سلیم حاکم است .

تندی و آرامی سخنسرائی نیز کمال اهمیت را دارد . نه چندان آرام و با تأبی باید گفت که حوصله شنوندگان سر رود و سخن خنک و بی مزه شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال بیابند در سخن تأمل نمایند و بنکاب و دقائق آن برخوردند

سخنسرائی سرراست و پیوسنه پسندیده نیست و تأثیر خوش نمیکند بلکه درست مفهوم نمیشود باید در جاهای مناسب ایستاد و بموقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم بقاعده از یکدیگر جدا باشد . در بعضی موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی ایستاد تا مطلبی که گفته شده درست محل توجه شود و شنوندگان بدان برخوردند گاهی هم وقفه برای جاب توجه بمطلبی است که بعد گفته خواهد شد

ولیکن در این کار افراط نباید کرد مایه ملالت میشود . تندى و کندى سخن گوئى هم يك نواخت نباید باشد . بعضى اوقات مقتضى آنست که در سخن سرائى سرعت کنند و گاهى مناسب است که آرام بروند .

کلمات و عبارات را هم يك نواخت نباید گفت در هر کلمه بعضى حرکات و در هر جمله بعضى کلمات تکیه و قوت مخصوص باید صوت داد مثلا در این جمله کوتاه که « شما نامه نوشتم » اگر قوت صورت را بکلمه « شما » بدهید معنی تفاوت میکند تا اینکه بکلمه نامه « تکیه کنید و اگر بکلمه « نوشتم » قوت بدهید معنی دیگر دارد .

هر مطلبى را با آهنگ و لحن مخصوص باید ادا کرد آهنگ غضب غیر ازرافت است و موقعى که جنك و نزاع میکنید آهنگ آواز مانند موقعى نیست که مهربانى و تلبطف میفرمائید و همچنین آهنگ التماس و درخواست غیر از آهنگ تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا نأسف با اقتضای شادمانى و مسرت تفاوت دارد همچنین عزیت و نسیت آهنگى دارد و موعظه و نصیحت یا سرزنش و ملامت آهنگ دیگر گفتگوی جدی لحن خاص میخواهد و طرافت لحنى مخصوص گاهى صوب را باید نازك کرد و وقتى در شن باید گفت و همه این احوال مختلف را با مطالعه و توجه بسخن گوئى استادان سخورى باید دریافت و فاعده کلی اینست که سخن گوئى باید طبیعى باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد

حرکات و اشارات بدن بکلى بیحرکت نباید باشد . اما از حرکات جلف و سبک و افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد اگر سخور ایستاده سخن میگوید قامت باید عموماً راست باشد ولیکن گاهى لازم میشود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان بسوی ایشان خم شود

اما پر کج و راست شدن و پیچ و خم خوردن بد است . صفة سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه چندان کسه غرور و خود پسندی گوینده یا بی اعتنائی بشنوندگان از آن بر آید یا توجه شنوندگان را از سخن بسوی حرکات معطوف سازد . سر را باید بحال طبیعی نگاهداشت . اگر پر بزیر افتاده باشد سرفکندگی است ، پر عقب رفته باشد خود پسندی و بیشرمی است کج باشد افسردگی است ، پر راست و بیحرکت باشد خشک و بیمزه و بی عاطفه است حرکات دست را باید مراقب بود اگر بحد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و باحسن اثر است و عکس آن نیز بسیار ناه مطلوب است . بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بی قاعده نباید بکند . افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر يك در بشره و نگاه نمایش خاص دارد چشم همواره بيك سو دوخته نباید باشد اما حرکات بی قاعده هم نباید بکند یکی از استادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینه روح است و چشم مترجم اوست .

کلیه متانت و وقار را نباید از دست داد . عصبانی و پریشان نباید شد خود را نباید باخت . اما آفت بزرگ سخنوری و سخنسرایي تصنع و تکلف است طبیعی باید بود اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است مقلد کسی نباید شد که بسیارر کیک است . از جلوه گری بر منبر و عظیم یا خطابه باید دست برداشت اقناع شنوندگان را باید در نظر گرفت به اعجاب ایشانرا . بالاخره هر قسم از اقسام سخنوری و همچنین هر بخش از بخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات و اشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است .

مقاله سوم

در اقسام سخنوری

در آغاز این کتاب گفتیم یونانیان و رومیان قدیم که سخنوری نزد ایشان رواج تمام داشت این فن را سه قسم شماره میکردند. مشاوری و مشاجری و منافری و ما بهتر دانستیم که سیاسی و قضائی و تشریفاتی یا نمایشی بگوئیم و نیز اشاره کردیم که در دوره های اخیر اقسام دیگر از سخنوری هم پیدا شده که عمده آنها سخنوری علمی و ادبی و سخنوری منبری میباشد. تاکنون در آنچه گفته ایم سخنوری را بطور عموم در نظر گرفته ایم یعنی قواعد و اصولی بدست داده ایم که در همه اقسام سخنوری بکار است اکنون مناسب آنست که بهر يك از اقسام سخنوری نیز نظر بیندازیم. نه اینکه برای هر يك دستور کامل تمام بدهیم زیرا چنین چیزی لازم نیست و شاید ممکن هم نباشد. چون در هر فن کمال سخنوری بسه بکمال خود آن فن است یعنی کسی در سخنوری سیاسی کمال مییابد که در علم سیاست کامل شود و کمال سخنوری قضائی باینست که شخص علم و کالت را بخوبی فرا گرفته باشد و همچنین است اقسام دیگر

پس در این مقاله مقصود اینست که در هر فن با اصول و کلیاتی اشاره کنیم که صاحب آن فن در مقام سخنوری باید رعایت کند و ناچار جریانی و فروع را بتحصیلاتی محول مینمائیم که هر ذیفنی از آنها ناگزیر است چه اگر ما بخواهیم در اینجا بآنها پردازیم هم از موضوع سخنوری خارج خواهیم شد هم رشته کلام بی اندازه دراز خواهد گشت پس باید فراموش

کرد که مجرد آگاهی از دستوره‌های این کتاب خواه آنچه تا کنون گفته ایم و خواه آنچه ازین پس خواهیم گفت برای سخنور شدن کافی نیست زیرا هر کس آنگاه سخنور میشود که با داشتن قریحه و استعداد فنی را که میخواهد در آن سخنوری کند کاملاً بیاموزد و پس از آنکه چنین کرده باشد دستوره‌های این کتاب او را رهبری خواهد کرد تا سخنوری را از قوه بقول آورد و سخنش شنیدنی و پذیرفتنی باشد

فصل اول

سخنوری سیاسی

سخنوری سیاسی سخنوری مردان سیاست است یعنی وزرا و نمایندگان ملت و مانند ایشان در انجمنهای ملی یعنی پارلمانها و مجامعی که در آنجا احزاب سیاسی یا طبقات مختلف ملت در سیاست و مصالح کشور تبادل افکار میکنند یا در انتخاب نمایندگان خود سخن میسرایند و این اوقات چون زندگانی بین المللی نیز وسعت گرفته یعنی ملل یا دول یا یکدیگر ارتباط تام یافته اند و عالتا مجالسی تشکیل میشود که نمایندگان چندین ملت یا دولت با هم در امری که بهمه آنها بستگی دارد گفتگو میکنند در آن موقع هم مردان سیاسی مکلف بسخنوری میشوند و سابق برین سخنوری در محضرهای محدود واقع میشد که حاضران و سنوندگان چند صد نفر بیش بودند ولیکن این اوقات بسیار اتفاق میافتد که يك مرد سیاسی برای عموم ملت سخن میگوید و علاوه بر اینکه چندین هزار نفر در پیش روی او حاضرند بوسیله رادیو و سپس از راه مطبوعات همه ملت بلکه همه ملل سخنان و این گفتارها برای آگاه کردن ملت

است از سیاست دولت و منظورهائی که دنبال میکنند یا برای تشویق و ترغیب مردم است بعضی کارها یا برای دعوت ایشان به رأی دادن در انتخابات کسی یا برپیشنهادی و جواب سئوالی که از ملت شود و قس علیهذا . گفتگو هائی که در مجامع ملی پیش میآید دو قسم است . يك قسم حقیقه مشاوره است در قوانین و مقرراتی که باید وضع شود و غالباً باین صورتست که لایحه و نوشته پیشنهاد شده و مورد شور قرار گرفته و مطلب ساده است و مفصود ایست که تبادل افکار شود و بهترین وجه از امری که در نظر است بدست بیاید بنا براین هر کس در آن باب از رد و قبول یا اصلاح و تغییر و اضافه و نقصان حرفی دارد میگوید ، بحث و ایراد مینماید ، اشکال پیش میآورد یا تأیید میکند و این جمله بصورت تحقیق و اظهار نظر است و حندان مورد سخنوری ندارد . غالب مذاکراتی که در مجلس شورای ملی ایران پیش میآید از این قسم است زیرا اساس مطالبی که آنجا مطرح میشود مطالعه شده و اختلافات کلی در میان نیست فقط جزئیاتی ممکن است محل تأمل و نظر گردد آنهام نحوی که گفتیم حل میشود .

اما در بسیاری از مجامع ملی و سیاسی مذاکرات همیشه این قسم نیست مطالب غامض و اختلاف نظر میان حصار کلی و شنید است خاصه اینکه گاهی بمنافع و اغراض اشخاص یا جماعات برمیخورد و بحریك عواطف میشود گروهی طرفدار يك عقیده یا يك یا چند شخص میشوند و جماعی بمخالفت برمیخیزند یا اینکه مطلب در حقیقت چنان مهم و محل تأمل است که نفوس و اذهان نآسانی نمیتواند آرا پذیرد و در این مواقع برای سخنوری میدان باز میشود و آن هنگام است که هر مندی سخنوران نمایان میگردد و بسا میشود که سخنور بعوه نطق و سحر بیان نفوس را متقلب

میکند و گروه موافق را مخالف یا مخالف را موافق میسازد .

چون مهمترین شرایط تأثیر سخن اینست که گوینده در موضوع سخن بخوبی بصیر باشد اول چیزی که بر سخنور سیاسی واجب است آگاهی از رموز و دقائق سیاست است و هر چند سیاست مدن همه وقت فنی بوده خاص و از شعب حکمت بشمار میرفته است در ابن عصر و زمان مخصوصاً فن سیاست وسعت بسیار یافته و مرد سیاسی علاوه بر معلومات عمومی و کلی فراوان باید چندین رشته علم خاص را تحصیل کرده باشد که اهم آنها جغرافیا و تاریخ و علم ثروت ملل (اقتصاد) و قوانین اساسی و اداری کشور و علوم مالیه است . از این گذشته هر امری که مطرح میشود اگر مرد سیاسی بخواهد در آن سخنوری کند باید آن امر را بخصوص مطالعه کرده بر آن احاطه یافته باشد که « کار ملک است آنچه تدبیر و تأمل بایدش » تسلط بر موضوع سخنوری و حاضر الدهن بودن در امور سیاست برای مرد سیاسی پیش از هر سخنوری ضرورت دارد. از آنرو که سامیشود برای مرد سیاسی در حین مباحثه مورد سخنوری پیش میآید و باید ارتجالاً سخن بگوید و نمیتواند سخن را بوقت دیگر موکول کند در اینصورت اگر مسلط نباشد در میماند و معلوم میشود سخنور سیاسی باید از اوضاع گذشته و حال کشور خود مطلع باشد اسعداد و قوه خالی و مالی و بیروی مادی و معنوی او را بداند مشکلات و مواعع و مخاطرات امری را که پیشنهاد یارد میکند و همچنین وسایل و موجبات پیشرفت آنرا در نظر بگیرد از مناسبات کشور خود با ممالک دیگر و احوال آن ممالک و سیاست آنها آگاه باشد و گرنه سودوزیان و ممکن و محال و دشوار و آسان و مهم و بی اهمیت و ضروری و غیر ضروری و مطلوب و نامطلوب را چگونه تشخیص

خواهد داد و چه سخن معقولی خواهد گفت ؟

شرط دیگر تاثیر سخن اینست که شنوندگان گوینده را خیر خواه دولت و ملت و مملکت و بیغرض و امین و درستکار و دانا و عاقل و راستگو بدانند و گفتارش هم بر این صفات گواهی دهد و از روی عقیده و صمیمیت سخن بگوید . البته نمیتوان متوقع بود که مرد سیاسی هیچگاه خبط و اشتباه نکند اما باید بسخن خود معتقد باشد و قصد فریفتن مردم نداشته باشد .

شرط دیگر اینکه سخنور مردمی را که برای ایشان سخن میگوید بشناسد و طبیعت و نبض ایشانرا بدست داشته باشد و بداند در چه احوال هستند بچه چیز دل بستگی و احتیاج دارند و از چه بیمناک و گریزانند و احساسات و عواطف ایشان یکدام جانب متمایل است باصطلاح امر و زسخنور باید از احوال روحیه شنوندگان و کسانی که میخواهد بمنظور او بگرایند آگاه باشد سخنور سیاسی هنگام سخنوری تحکم و تشدد و غرور نباید بنماید اما باید از حقانیت کلام خود مطمئن بوده قلوب قلب و سپاهت و شجاعت اخلاقی داشته باشد و چون از درستی سخن خویش مطمئن باشد در مقام مصلحت اندیشی برای مملکت ضرر بلکه خطر محتمل را برای شخص خود ملاحظه نکند و حتی از فدا کردن حسن شهرت و محبوبیت خویش در جائیکه برای کشور خطر در پیس بسید دریغ نماید و بیاد داسه باشد که اگر واقعاً حق میگوید ضرری که باو برسد منحصر و موقت است اما اگر جانب حق را نگاه ندارد و زیانی از سخن او وارد آید کلی و عمومی و دائمی است . سخنور سیاسی باید همیشه خدا و عدالت و انصاف و هرب و شرافت را پیس چشم داشته باشد و عامه را همواره براه راست رهبری کند و مصالح و آبروی ملت و دولت و خیر عالم انسانیت را بخواهد و بیاد

داشته باشد که سخن او اگر مؤثر شود مایهٔ سعادت و نجات یا شقاوت و هلاک
جمعی کثیر خواهد بود .

مرد سیاسی بیش از هر سخنور دیگر باید بی تکلف و ساده و طبیعی
سخن بگوید و در پی آرایش گفتار خود نباشد یعنی آرایش حقیقی آنرا در
درستی مطلب و مغز و معنی داشتن بداند سخنور باید کرسی نطق و خطابه
را مقامی مقدس و محترم بشمارد و از روی غرور و بی اعتنائی با آنجا قدم
نگذارد و امر سخنوری را سهل نینگارد .

سخنوری سیاسی گاهی از اوقات کشتی گیری است . ممکن است
سخنور حریف های پر زور داشته باشد بمخالفتش برخیزد میان کلامش
حرف بیاورند غوغا برپا کنند امور و گفته های غیر مترقب پیش بیاید
پس باید حاضر جواب باشد خود را نبازد خون سردی داشته باشد متانت
و وقار را از دست ندهد . از طرفیت های شخصی برای مرد سیاسی شاید
احراز ممکن نشود اما ادب و معقولیت را هیچگاه نباید فراموش کند
طرفیت سیاسی را نمایش خصومت شخصی نباید داد . در کشمکش های
سیاسی باید مفاد « با دوستان هرو با دشمنان مدارا » را بیاد داشت .
گاهی از اوقات لازم میشود که طرف مقابل تحقیر شود و زمانی او را باید
دست انداخت اما با حسن سلیقه و قسمتی که مردمان بیطرف و بیعرض
ملامت نکنند . شوخی و ظرافت هم گاهی در سخنوری سیاسی مورد پیدا
میکند اما باید پرمکرر شود و کار بمسخرگی بکشد در عین کشمکش
و مخالفت با طرف مقابل عقاید هر کس را باید محترم شمرد رویهمرفته
هر چه سخنور نسبت ب دیگران مؤدب تر باشد خود محترم تر خواهد بود
اگر طرف مقابل تزویر و نفاق و سوء نیت و غرض رانی کرده باشد البته

ناچار باید آنرا نمودار کرد اما ناممکن است باید پرده دری نشود و مگر
و خدعه را باید بمعقولیت و بدلالات تضمینی معلوم ساخت .

گاهی اوقات مرد سیاسی مجبور میشود برای پیشرفت منظور مشروع
خود سبب بکسی یا کسانی از شنویدگان خشم و بیزاری برانگیزد اما
بطور کلی نباید غافل شد که ناممکن است بعکس باید کرد و حتی اله قدور
در صالح و سلم و نزدیک کردن افکار و احساسات بیکدیگر باید کوشید

سخنور سیاسی البته مطالب لازم را باید بگوید و چیزی فروگذار
نکند اما از پرگوئی و اطناب مهمل بر حذر باید بود که برای سخنور و تأثیر
کلاهش سخت زیان دارد مخصوصاً در آمد سخن نماید دراز باشد

کسی که نازه در دائره سیاست وارد میشود باید در خود سمائی و
مادرب بسخنوری شتاب نداشته باشد يك مدب ساکت بوده سیر و تماشا
کند و سخنوری دیگران را ببیند در مقام نکته سنجی و دقائق آموزی باشد.
هم نبض مردمی که با ایشان طرف یا همدم است بدست بیاورد هم رموز
سیاست و سخنوری را دریابد و متوجه باشد که اگر به ناپختگی قدم در
میدان سیاست و مخصوصاً سخنوری بگذارد ممکن است داغ باطله خورد
و شتاندگی او را از مقصد دور سازد

فصل دوم

سخنوری قضائی

سخنوری قضائی بمعنای که در قدیم در یونان و روم داشت و اکنون
در بعضی ممالک اروپا دارد در ایران موضوع نداشته است . چون در یونان
وروم محاکمه در محضر جماعت کثیر از مردم عادی واقع میشد و فواین

هم چندان مکمل و منظم بود و بنابرین فضاة غالباً از روی سلیقه و احساسات شخصی رأی میدادند . امروز هم در اروپا مخصوصاً امور جنائی چنین است زیرا که غالباً محاکمات جنائی با هیئت منصفه صورت میگیرد و اعضای هیئت منصفه مردمان عادی هستند و پیشه و فن ایشان فضاوت نیست و در تشخیص مجرمیت و بیگانگی کاملاً آزادند و از روی ذوق و احساسات رأی میدهند از طرف دیگر مدعی و مدعی علیه غالباً کار خود را از حمله یا دفاع بوکیل واگذار میکنند و وکلا اهل فن میباشند و آداب سخنوری میآموزند و هنگام محاکمه میکوشند تا نفوه بلانغت در نفس قضاة تصرف کنند و اگر بدلیل و برهان ننند بتحریرك عواطف آنها را با خود موافق سازند .

گذشته از اینکه محاکمات جنائی بشرحی که بیان کردیم بوکلا میدان سخنوری میدهد امر دیگری هم هست که در محاکمه پای سخنوران را بمیان میآورد و آن اینست که قانون که مدار امر محاکمه است در اصول و کلیات امور تعیین تکلیف میکند و بر فروع و جزئیات احاطه ندارد پس تطبیق فضا یا بر احکام کلی و تفسیر فوائین و تشخیص اینکه هر فضیه مصداق کدام مفهوم است امر نظری میشود و چون امر نظری شد قوه اقناع و تأثیر در نفوس باز مورد پیدا میکند اگر چه فاصی اهل فن باشد . در ایران سابقاً اگر محاکمه در مجرای صحیح نبود امر بشکل دیگر صورت میگرفت و صرف در نفس حاکم و سایل دیگر داشت و اگر در مجرای صحیح واقع میشد حاکم شرع حکومت میکرد و او مقید بموازین شرعی بود و سخنوری در مزاجس چندان تأثیر نمی بخشید . اکنون که محاکمات ما قانونی شده ایچا هم سخنوری پیش میآید و سایل که تا يك اندازه آمده

باشد ولیکن حق اینست که هنوز سخنوری قضائی در میان ما فن مهمی نشده و اگر بنا باشد و کلاهی عدلیه ما هم مانند سخنوران یونان و روم یا بعضی از و کلاهی اروپا سخنوری کنند بهتر آنست که نکنند زیرا که آنها بلافاصلی و چرب زبانی و حتی سفسطه و حيله و تدبیر متوسل میشدند و تشخیص حق و باطل را از مجرای صحیح خود دور میکردند و يك علت مهم قیام سقراط و افلاطون و ارسطو در مقابل سوفسطائیان و اهنمامی که در تدوین منطق و حدال و خطابه بکار بردند همین بود که میدیدند جریان امر محاکمه دست شیادان افتاده و عالیا بحای حق باطل بکرسی مینشیند و کلاهی عدلیه برای اینکه قضات را نسبت بموکل خود برقت و رأف بیاورند یا طرف مقابل را منفور و مورد غضب و سخت سازند تشتات داشتند و عملیات میکردند گریبان میدریدند. زن و بچه محاکمه میاوردند. نوحه سرایی میکردند عوغا راه میانداختند و کلاهی محاکمه را بقول معروف کربلا میساختند.

این اعمال البته پسندیده نیست در اروپا هم اکنون خیلی معدول شده است ولیکن در هر حال از سخنوری قضائی چاره‌ای نیست و حد و معقول آن ضروری است هر گاه مطلب غامض و مهم اما حقیقت مسکوک و مورد تردید است، هر جا قانون مجمل است و ربطش با قضیه درست معلوم نیست، و قنیکه دلایل و براهین بر هر دو طرف منطبق میتواند شد یا احتمالات بسیار و متخالف است، موردی که دعوی صحیح اما صاحب دعوی منفور یا مظلوم است یا بعکس است یعنی امر بدی واقع شده اما هر تکب شخص محبوب و گرامی است یا حرف مدعی درست اما عملیاتی با پسند است و زهائی که صورت با معنی سازگار نیست یا روح قانون بالفط آن موافقت ندارد،

این قسم موارد سخنوری میدان میدهد و اینجاست که زبردستی و هنرمندی سخنور نمایان میشود .

شرط اول در سخنوری قصائی داشتن تحصیلات کامل در علم حقوق و علوم مربوط بآن از فلسفه و ادبیات و منطق و اخلاق و شرعیات و تاریخ و علم اقتصاد و علم اجتماع و روان شناسی و غیرها میباشد و هر چند امروز بنا برین است که بکسیکه تحصیل علم حقوق نکرده است اجازه و کالت بدهند باید دانست که تحصیل مدرسه هم کافی نیست . برای اینکه شخص بخوبی از عهده و کالت بر آید پس از تحصیل مدتها باید در قوانین و احکام محاکم مطالعه بعمل آورد و در خود محاکم رفت و آمد باید نمود و تجربه باید آموخت و در کارهای دنیا بصیرت باید پیدا کرد و ذوق و استعداد خاص باید داشت و آداب سخنوری را هم بالاخص باید فرا گرفت و استعداد را مشق و ورزش داد تا از قوه بفعل آید

و کیل عدلیه باید با اهمیت شغل خود آگاه باشد و بیاد داشته باشد که هر کس باین عمل میپردازد تنها نظرش نکسب معاش نباید باشد بلکه مسئولیت جان و مال مردم را بعهده میگیرد و از آن بالاتر اینکه مفدس برین امور یعنی حق و عدالت را گوی میدان خویش میسازد و عملیات او در جریان عدالت میان مردم مداخلیت تام دارد چنانکه میسوان گفت لا اقل یاک نیمه از حسن جریان امور محاکم عدلیه بحسن عمل و کلاست .

همت و کیل عدلیه تنها این ساید باشد که کار موکل خود را خوب انجام دهد بلکه باید نظرش بلند باشد باینکه نقایص عدلیه و قوانین مملکت بلکه معایب عادات و رسوم و افکار و بریب زندگانی مردم را در ضمن سخنوری خود نمودار سازد به تنها از قوانین و اوضاع داخله باید آگاه

باشد از قوانین و اوضاع خارجه هم تا خوب مطلع نباشد نمیتواند در امور قضائی کشور خود متصرف شود . پس و کیلی که این نکته هارا از نظر دور ندارد تا میتواند پرهیز میکند از اینکه دعوائی که حق تداود دفاعش را بر عهده بگیرد . در قبول دعاوی بهمه کس یکسان نگاه میکند و اقویا را بر ضعفا ترجیح میدهد ؛ دعاوی کوچک را بر ای خودنا قابل و حقیر نمی شمارد و طماع و حریص نیست . دعوائی را که حق داست و قبول کرد بخوبی مورد مطالعه قرار میدهد و دلایل و مدارك آنرا بدست میاورد و ضعف و قوت دعاوی موکل و طرف معابل او را میسنجد تا در جواب در نماید و حق موکل خود را بخوبی ادا کند و جزو سایل مشروع و رفنار و گفتار قانونی برای انجام وظیفه حربه دیگر بکار نمیرد .

سخنور قضائی باید سخش معمول و منطقی و قانونی و اخلاقی و حکیمانه و عدالت خواهانه و وجدانی باشد . در عین تقید بقانون عدالت حقیقی را در نظر داشته باشد یعنی بظاهر قانون تنها نباید نظر کند . روح قانون و انصاف و مروت را هم باید داشته باشد . انکاه اصلی او باید بدلائل و مدارك صحیح و حرف حسابی باشد و در هر صورت بمقتضای حال سخن بگوید . زخم زبان نداشته باشد . جلوه گیری در سخنوری را منظور خود سازد و بداند که اگر سخن در سب و بهاعده و بموقع گفت طبعاً جلوه خواهد کرد . حریك عواطف و شور انگیزی در حد معمول و مقتضی البته گاه گاه لازم میشود اما در صورتی باید باین وسیله دست برد که مطمئن باشد از عهده بر میآید و گر نه نکند و ساده بگوید بهر اسب که لا اقل مضحکه نمیشود ولیکن شور انگیزی در سخنوری قضائی اگر بموقع و از روی حقیقت و با مهارت بشود بسیار مؤثر و بسدیده است

که جلب رقت و دلسوزی در بارهٔ مظلوم و رغبت و محبت نسبت بشخص نیک و کردار خوب و احداث نفرت و بیزاری از قساحت و زشتی و خشم و غضب برای شقاوت و بدکاری در هر حال پستندیده است و گذشته از اینکه پیشرفت حق و عدالت یاری میکند سخنوری قضائی را دست آویز تعلیم اخلاقی عامه و تصرف در طبیعت مردم میسازد چنانکه اگر سخنوران قضائی دارای صفات لازمه باشند جلسات محاکمات خاصیت تأثیر مجالس و عظم و خطابه را خواهد بخشید .

سخنور قضائی باید متوجه باشد که در محضر سخنوری او همه قسم مردم حضور دارند و بعلاوه سخنان او در روزنامه ها و مجلات درج و منتشر میشود و بیگانه و خویش از پس و پیش بگرانند و نیز نباید فراموش کند که حریف و مدعی در مقابل دارد و از جمله صفات سخنور قضائی حاضر جوابی است که اگر مدعی در اثناء کلام و هنگام محاکمه سخنی غیر مترقب گفتم در جواب وانماید .

در دفاعی که برای سخنوری قضائی بر شمریم روی سخن را بو کلاهی عدلیه کردیم ولیکن مدعیان عمومی و بواسطه ایشان هم از این جهات در ردیف و کلا میباشند و همان آداب و شرایط را در سخنوری و ادای وظائف خود باید رعایت کند و نیز بمناسبت یاد آوری میکنیم که در امور جنائی مجازات مجرم الهه برای خیر و صلاح هیئت اجتماعی است و از آن غفلت نباید کرد و سهل انگاری نباید نمود اما چون از مجازات غرض کیسه جوئی و انتقام نیست و در واقع سیاست است سنا میسود که در کار مجرم و گناهی که مرتکب شده کیفیاتی است که عفو و اعماض نیز سزاوار بلکه برای سیاست صلاح است پس مواردی هست که جرم محقق است اما و کیل میتواند

علل و موجبات عفو یا تخفیف مجازات را بیابد و درخواست کند و اینجانب نیز
سختوری بکار می‌آید. اما در این مورد هم مانند همه موارد دیگر حد معقول
را نباید از دست داد. ضعف نفس نباید داشت و اصرار بر بی‌موقع نباید کرد که
سیاست سست شود چنانکه مدعی عمومی هم در تقاضای مجازات حندان
نباید پافشاری کند که عدالت بقساوت مبدل گردد.

فصل سوم

سخنوری شریفاتی یا نمایشی

سخنوری شریفاتی بخلاف اقسام دیگر میان ما بسیار رواج داشته
است مخصوصاً بنظم، چنانکه قسمتی مهم از اشعار شعرای ما از فصاید و
عبر آن در مدح و تهنیت و گاهی در تعرب و تسلیم و بعضی اوقات در
دم و هجو اشخاص سروده شده است و به سر سر و بسندگان مادر کسانهای
باریخ و دیباچه‌ها و مانند آن سخنوری شریفاتی بسیار کرده اند و هم
اکنون در کسورهای خارج نیز این قسم سخنوری رائج است اما سیموه
دیگر و برای نتیجه دیگر در باب سخنوری شریفاتی قسمتی که میان ما
معمول بود نمیخواهیم وارد شویم زیرا که در واقع مربوط به سون شعر و از
موضوع گفتگوی این کتاب بیرون است. همیشه در اساره می‌کنیم که فصدده
و اقسام دیگری که شعرای ما برای سخنوری شریفاتی بکار می‌بردند البته
فن زیبایی است و دریع است که مبروک شود و بعضی از آن در آن معوله
که از سخنسرایان باقی مانده شاهکارهای جاودانی است ولیکن امروز
اقتضای زمان بکلی تفاوت کرده و بنا بر این در آن فن باید اصرار بر عمل آید
که با فکر و ذوق و سلیقه کموبی موافق شود چنانکه در کسورها و میان

هلال دیگر همین امر واقع شده است. باین معنی که پیس از اینها میان ما غالباً و جاهای دیگر نیز در بسیاری از موارد مدح و ستایش خوش آمد گوئی و برای استقاده مادی سخسرا بود و بس و بنا برین جز در مواردی که گوینده شخصی بزرگوار و سخس معسول بود سخسوری تشریفاتی چندان مایه اعتبار و آبروی سخسور نمیشد و همچنین دم و هجو از روی دشمنی و کینه جوئی و عرض رانی بود و غالباً بدشام و باسزا و مکشید و سگ نیست که سخن را که شریفترین خاصیت وجود انسانی است باین اعراض بست مصرف کردن کاری زشت و پلشت است و بهمین جهت از دیگر گاهی میان ما شاعر در ردیف گدا و مسخره و هرزه گوشمار رفته بود و حال آنکه سنایش اساساً برای نشوینی به نیکو کاری و نکوهش برای برار ساختن از بد کاری است و این هر دو عمل کار انبیا و اولیا و حکما بوده و حکیم نظامی باین نکته بطرداشته که فرموده است

پیش و پس داشت صف کمریا پس شعرا آمد و پیس انما

بنا برین منظور از ستایش و نکوهش همان مبطوری بوده است که حردمدان از موعظه و نصیحت در نظر داشتند و سخسرایانی که قدر خود را میدانستند در واقع بصورت مدح موعظه میکردند چر ای که در این قسم سخسوری اقتضای حال اینست که سخن خوش آید باشد باین واسطه بر سخسورایی که مایه داش و اخلاق نداشتند امر مشتبه شد و ستایش را چاپلوسی و وسیله اخادی ساختند و نکوهش را بدشام و باسرا بدل کردند ولی امروز از سخسوری تشریفاتی جز همان منظور حکیمانیه در نظر نیست در اینجا ما شعر و شاعری کار نداریم اما اصولی که در سخسوری سرریهانی باد مکسیم رعایتش در شعر نیز بسیار بجا خواهد بود سخسوری سرریهاتی همانکه

امروز معمول است و نزد ما هم معمول شده و خواهد شد يك فقره ستایش و قدردانی از اشخاص بزرگ و ارجمند است یا نهیت و تبریک است هنگامی که واقعه خوشی برای ایشان واقع میشود و دوستان یا همشهریان یا همه مردم کشور و حتی گاهی مردمان قدردان دنیا میخوانند مهر بانوی و سپاسداری خود را بایشان نمودار سازند از قبیل جشنهایی که برای ولادتشان یا مراحل مهم از عمرشان یا آثار و خدماتشان یا رسیدنشان بمقامات بلند گرفته میشود یا مهمانیهایی که برای نوازش ایشان یا در موقع مسافرتشان بشهرها و کشور های دیگر میدهند دیگر خطابه هایی است که در اظهار تأسف از وفات بزرگان ایراد میشود یا در موقع تدکیر از مردمان نامی در سر صد سال و دو صد سال و هزار سال از ولادت یا وفات یا بروز آثار و خدمات ایشان یا هنگامی که برای ایشان مجسمه بر پا میکنند یا بنای یادگاری میسازند یا مواقع دیگر از این قبیل که شماره آنها دشوار است بکوشش و سرریش کمتر مورد پیدا میکند و آن هنگامی است که هیئتی یا گروهی از مردم در ادای وظیفه خود کوتاهی نموده یا از روش پسندیده منحرف شده اند

پیش گفته ایسم چنانکه سخنوری سیاسی برای یافتن سود و زیان و صلاح و فساد است و سخنوری فضائی برای تمیز حق از ناحق و داد از بیداد است سخنوری شریفاتی برای نمودار ساختن زشت و زیباست. پس هر چه از احوال و اعمال مردم زیباست ستایش باید کرد و هر چه زشت و نا زیباست بکوش باید نمود و احوال و اعمال زیبا فضائل است و آنکه زشت و نا زیباست ردائل خوانده میشود پس مدار سخنوری تشریفاتی بر ستایش فضایل و بکوشش ردایی است که در کسی یا کسانی دیده میشود شماره و بیان حکونگی فضایل و ردایل در علم اخلاق دایسه میشود اجمالاً

معلوم است که دادگری و دلاوری و بلند همتی و جوانمردی و گذشت و بلند نظری و قوت نفس و پرهیزکاری و قناعت و مناعت و وقار و عفت و خود - داری و برد باری و شکیبائی و چشم پوشی و بخشندگی و راستی و درستی و راز داری و رادی و نیکوکاری و مهربانی و وفاداری و دینداری و امانت و حلم و رأفت و ترحم و وظیفه شناسی و نیک همتی و نیک خواهی و خویش پرستی و دوست داری و مهماندوستی و خوش روئی و نیک خوئی و خوش زبانی و فروتنی و مانند آنها فضایلند و خردمندی و هوشیاری و زیرکی و فرزاندگی و شرم و حیا و زرنگی و حسن تدبیر و فصاحت و بلاغت و گرمی دهن و ذوق و سلیقه و دانشمندی و هنرمندی نعمتهائی است که خداوند عطا میفرماید و انسان میتواند بوزرش و تربیت نفس آنها را قوت دهد و این جمله امور ستودنی است و خلاف و مقابل صفات مرور ردایل است .

هر چند در هر قسم از سخنوری اصل ایست که سخن پر معز و معنی و معقول و حکیمانه باشد اما در سخنوری تشریفاتی با اندازه اقسام دیگر استدلال و احتجاج در کار نیست دلربائی و خشنودی ممدوح یا شونده گان یا متنبه ساختن کسی که باونکوهش میکند و منع و ترغیب بیشتر منظور است تا اقماع و باین واسطه آرایش سخن بشرایطی که پس از این برای اینکار قید کرده ایم بسیار پسندیده است حتی آرایش های لفظی و صوتی هم بشرط حسن سلیقه مطلوب است . چون در احوال و اعمال سوده نظر بزیبائی است پس هر چه زیباتر است ستوده تر است و زیباتر آنست که شخص در عمل سود خود را کمتر از نفع دیگران منظور دارد . پس عمل هر چه برای دیگران سودمند تر است افضل و زیباتر است . ایست که عدالت و گذشت و جوانمردی و فداکاری زیبا ترین فضایل شمرده میشود و کاری را

که شخص در رفع ملت و وطن و انسانیت میکند زبانت . پسندیده بودن کارهایی که کسی برای گذشتگان میکند نیز از آنست که به بیغرضی نزدیکتر و از استفاده شخصی دورتر است. در کارهایی هم که مایه استفاده است هر چه فایده اش کمتر مادی و بیشتر معنوی باشد زیبا تر و آبرومند تر و ستوده تر است. نمودار شدن فضایل و ردایل از اشخاص در احوال مختلف تأثیرش از جهت ستودگی و نکوهیدگی مختلف است چنانکه بخشندگی و عفت و پرهیز کاری از درویش ستوده تر و بخل و امساک و نادرستی و دست اندازی بمال غیر از توانگر نکوهیده تر است. همچنین نیکو کاری هر چه دشوار تر یا کار بزرگ چون بی یار و یاور و بی اسباب و لوازم انجام داده شود ستوده تر است. دارایی و توانگری در خور ستایش نیست مگر اینکه سعی و عمل مشروع پسندیده تحصیل شود و مصارف نیکو و مفید بحال دیگران برسد.

بلندی نسب و نژاد قابل ذکر هست اما مایه مغر و شرف نیست مگر اینکه شخص آنرا فضایل خود جلوه گر سازد و بنا برین پستی نسب و نژاد مایه ننگ نباید شمرده شود مگر اینکه پستی فطرت از آن نمودار گردد. ضمناً روشن میشود که فضایل و صفات حمیده از شخص عالی نژاد زیبا هستند اما غیر متوقف نیست ولی از کسیکه والاتار نیست معجب بر و جلوه دار بر و ستوده تر است و همچنین بروز ردایل از شخص بلند نسب زشت تر و نکوهیده تر است.

راستی و درستی و شهامت و شجاعت اخلاقی از همه کس پسندیده است ولیکن از شخص مسکین ناتوان بی پشت و پناه پسندیده تر است. همچنین دروغ و حيله و فریبندگی از همه کس ناپسند است ولیکن از مرد گردن برار بلند پایه نکوهیده تر است و همچنین در تشخیص فضایل و ردایل

سبب سببی بی‌مورد در سبب ده باید از آن پرهیز یا استفاده کرد. حد بسیار از رد ایل فضیلت نماست و گاه هست که فضیلت ردالت فامداد مشهور حیا که حیا به با عقل مشتبه می‌گردد و پرهیزکاری با خشکی و زیاده‌کاری اشتباه می‌شود و مناعت با کبر و نخوت و سخاوت با تبذیر و شجاعت با فهور و حلم با بی‌دردی و عدالت با قساوت و مرد باری با ضعف نفس و شرم و حیا با جبن و دینداری با وهوم پرستی و مباحثه با سفسطه و بلاغت با برچاگی و مانند آنها. و نیز باید متوجه بود که زشنی و زیبایی آداب و رسوم در نزد اقوام و طوائف یکسان نیست و در زمانهای مختلف نیز تفاوت می‌کند و هر صفتی از هر کسی سوده با نکوهیده نیست. بارها گفته ایم که برای خطابه و گفتار قالب معین مینوان ریخت که در همه موقع بآن دستور بتوان رفتار کرد و البته هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد از این گذشته سخنوری شریفاتی پیش از اینها منحصر بود بشاعر و ادیب و خطیب اما امروز جبن نیست و بطبقه مخصوصی انحصار ندارد برای وزیر و امیر و هر قسم مردان سیاسی و همچنین همه اهل فصل و ادب و علمای دینی و دنیائی مواردی پیش می‌آید که باید بسخنوری شریفانی پردازند. در این صورت معلوم است که هر کس بر زبان و لحن خود باید ایسکار را انجام دهد وزیر مانند شاعر و ادیب سخنوری نمی‌کند و سخنوری و اعطای آن هر دو متفاوت است. باین فیدها و کم و زیاد هائی که معتصمی هر حالی است دستور کلی در این قسم گفتار اینست که چون سخنوری کسی را می‌خواهند ستایند نسبت و براد او را یاد می‌کنند. اگر و الانبار است مفاد « شیر را بچه همی مانند بدو » و « از آن پرهیز بی‌مهر چون بود » را می‌پروراند و اگر نسبت فرزند خصال خوشسخت می‌خوانند آنگاه از جگونگی برین و جمال و کمال او سخن می‌سرایند از وفای زندگی او

آنچه قابل ذکر و مایه سرافرازی است نقل میکنند و صفات و فضایل و چگونگی زندگی زندگانی شخصی او را اگر ستودنی است میستایند و اعمال و آثار او را که راجع بهیئت اجتماعی و ابناء نوع است در نظر میگیرند. از کردار و رفتار او اگر چیز سودمندی داشته باشد یاد میکنند، اگر وفات کرده است و چگونگی فوتش امری گفتنی دارد میگویند و اگر سخنوری در موقع وفات او واقع میشود از فقدان او تأسف میخورند و بیازماندگان یا کسانی که باو دلبستگی داشته اند تعزیت و تسلیت میگویند و اظهار مشارکت در مصیبت آنها مینمایند و صبر و شکیبائی را بایشان سفارش میکنند و برای فقید طلب مغفرت مینمایند و نام او را بسبب آثار نیکوی او باقی می‌شمارند اگر مقایسه او با دیگران مفید است می‌سنجند. تأثیر وجود او را معلوم میکنند که در مقامی که او بود پیش از او چه حال بود و در زمان او یا پس از او چه حالت روی نمود چه اندازه بهبود یا وضع داد چگونه میراثی را که از پیشینیان رسیده بود بزرگ کرد. حسان آبروی خانواده یا ملت و کشور خویش را افزون ساخت بازیرستان یا همکاران خود چگونه رفتار کرد و البته در این موارد سخن را میتوان آب و تاب و آرایش داد و حتی اگر اوضاع و احوال اقتضا داشته باشد سخن با شکوه میتوان گفت و اگر ممدوح بر استی ستودنی است هر چه فضایل او را بیشتر جلوه دهند بهتر است بشرط اینکه حرف معقول نزنند و مطالب و دلایل بسن واهی نیاورند حقیقت بگویند با آرایش نه چاپلوسی و لفاظی تهی از معنی. مطالعه در ستایش و نکوهش روا هست اما باندازه ای که یاوه گوئی شود و باغراق و دروغ نرسد و کسان را خنده نیاید بفرموده شیخ سعدی نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نگذارند و کان زر و سیم را از دست ممدوح بستوه

نیاوردند و قتیکه شاعر میگوید

قدرت برون مانند چو بنای کن فکان

بنهاد اساس دایره کردار روزگار

ور در درون دایره ماندی ز رفعت

بر هم نیامدی خط پرگار روزگار

ممدوح اگر شخص دانا و پر مایه باشد باید این سخن را استهزا بدانند نه ستایش خلاصه اینکه سخوری تشریفاتی برای تهنیت اخلاق ممدوح و تشویق یا عرب و نبه و مرغیب او و شنوندگان است نه مقصود دیگر و بهترین ستایشها آنستکه از آن پی بیزر گواری ستاییده سر بد چنانکه شیخ اجل میفرماید

هیچ خلق نباید که قصه پردازی

مگر بصاحب دیوان عالم عادل

به زان سب که مجالی و منصبی دارد

بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل

از آن سب که دل و دست او همیباشد

چو ابر بر همه عالم برحمت شامل

ز سکه اهل هر را نزرک کرد و بواخ

سی مانند که هر باقصی کند کامل

مثال فطره یسان و ابر آزاری

که کرد هر صدوی را به لولویی حامل

بندسگیری افتاد گان و مطلوبان

چنانکه دوست ندیدار دوست مستعجل

همین طریقه نگهدار و خیر کن امروز
سوی رحمت فردا عمل کند عامل
کسی که تخم نسکارد چه دخل بردارد
پاش دانه عاجل که بر خوری آجل
نونیکبخت شوی در میان و گرنه بس است
خدای عز وجل رزق خلق را کافل
تا و طال بقا هیچ فایده نکند
که در مواجهه گوید راکب و راجل
بلی نای جهیل آن بود که در خلوت
دعای خیر کنندن چنانکه در محفل
واگرستایش منتضای حال امروز میخواستید اینست که دکاه الملائک و روحی
مرحوم درباره یکی از صدور سروده است .
پس و پناه دولت و ملت که سلطنت
وی را گزید و داد بدست شرف مکان
با معدلت نماید آباد بوم و بر
تا مملکت مانند دجروس جاودان
تا قدرت تمدن و تأثیر بریت
گنج بهان کشور ما را کسد ایمان
نایب حور بر گد و ریشه ستم
وین گله را ز گرك حراس کند شان
تا اختر علوم و صنایع کند طلوع
وین جویهای خشک سود رود زر و شان

تا گشتی تجارت ما در بخار نیز
از دود و از بخار کند رسم باد بان
تا آسیا نظیر اروپا شود بفر
بار دگر بلند شود اختر کیان
در سخنوری تشریفاتی هم مناسب آنست که باین مختصر اکتفا کنیم که
بجزئیات پرداختن سخن را بدر از میکشاید و خردمند را اشاراتی بس است.

فصل چهارم

سخنوری علمی

سخنوری علمی از خصائص این دوره است و یکی از بهترین اقسام
سخنوری است زیرا گذشته از سودمندی آن از قصد و عرض های مادی
دنیوی دور است و سخنور میتواند بدون قید و بند حرف بزند، محتاج
بسخن گفتن ارتجالی هم نیست و مجال دارد که گفتار خود را تهیه کند و
مطمئن است که میان کلام او حرفی نمیآورد و مدعی ندارد و اگر کسی
عقیده مخالف او داشته باشد در آن مجلس اظهار نمیکند مگر اینکه خود
او سخنی بگوید که حاضران مجلس با شنیدن داشته باشند و بروی او
برخیزند در آن صورت او آداب سخنوری علمی را میداند و خود امر با گوار
پیش میآورد

سخنوری علمی باعتبار مخالف میشود بدریس مدرسان و معلمان
ازین قسم شمرد و برآستی که بدریس بعضی از اساتدان و مدرسان در
دانشکده ها کیفیت سخنوری دارد ولیکن چون اینحال عمومی نیست
وقتی که سخنوری علمی میگوئیم مقصود گفتاری است که اهل وصل در
موضوعات علمی و ادبی و اخلاقی برای عامه ایراد میکنند و غالباً برای آنها

نمی‌تواند بیان علمی و دلیل و برهان پیش بیایند و برای اقناع و ترغیب ایشان باید تدابیر سخنوری بکار برند خاصه اینکه در آن مواقع شنوندگان در ضمن استفاده علمی نیت تفریح و تفسن دارند و برای نخستگی دانش آموزی حاضر نیستند. پس در سخنوری علمی اول مسئله اینست که سخنور موضوع گفتار خود را خوب انتخاب کند تا دلنشین و محل توجه شنوندگان باشد و بشنیدنش رغبت کنند. پس از آن مدب سخنرانی را باید در نظر بگیرد و هر چند قاعده کلی نمیتوان بدست داد اما نادر اتفاق میافتد که در کمتر از نیمساعت نتوان يك موضوع علمی و ادبی یا اخلاقی را چنان پروراند که اقناع و ترغیب هر دو حاصل شود از یکساعت هم تجاوز چندان پسندیده نیست و کمتر صحبتی است که آن اندازه دلچسب باشد که شنوندگان بیش از یکساعت و نیم از روی رغبت بآن گوش دهند. این فقره را هم باید در نظر داشت که اگر در آن مجلس کارهای دیگر نیز هست که انجام دهد و سخنوران دیگر هم هستند کسه باید سخن بگویند باید میزان سخن را چنان گرفت که برای کارهای دیگر نیز زمانی باقی بماند و حاضران پر خسته نشوند

مهمترین شرط سخنوری علمی اینست که کسل کننده نباشد بلکه واجب است که دلپذیر بوده لذت بدهد سایرین برای این مقصود اقسام تدابیر باید بکار برد از جمله متنوع ساختن سخن است که گاه بجد باشد و گاه بهزل. وقتی مثل و داستان باید آورد زمانی شعر نارد خواهد گاه ظرافت لازم است و خندآیدن وقت و دلسوزی هم اگر پیش بیاید در صورتیکه متناسب باشد ضرر ندارد خلاصه شنوندگان را مشغول باید ساخت و بقول معروف «در دل دوست بهر حیا ره می باید کرد» از خوش درآمد کردن

نباید غافل شد که بسیار اهمیت دارد با فروتنی و عنودخواهی و مزاحمت
خاطر حاضران و از اینکه کاری بر عهده گرفته ام که میترسم چنانکه شاید
و باید انجام ندهم و در خواست عفو و انعام دارم و اینکه چند دقیقه
تحمل ریاضت فرمائید و بشنیدن سختم تفضل نمائید ، سخنور علمی داعیه
نباید اظهار کند شنوندگان را خوار و نادان نباید بشمارد. از آغاز تا انجام
سخن طبیعی باید گفت تصنع نباید نمود خود نمایی ساید کرد. مطالب عامه
دور از فهم نباید گفت و اگر حاره از آن نباشد بزبان ساده و شیرین و
دلچسب باید بیان نمود .

سخنور اگر بتواند سخن از خارج بگوید البته بهر و جلوه و
تأثیرش بیشتر است. اگر نتواند و ناچار باشد که از روی نوشته بخواند
باید خود را از پیش چنان بر مطلب مسلط کند که مجبور نباشد چشم را
همواره بنوشته بدوزد بلکه غالباً بتواند به حاضران نظر بیندازد و چنان
باشد که گوئی ناایشان صحبت می کند اگر مهمل قولی از نظم یا شعر باید کرد
باید آنرا حاضر و آماده داشت که در موقع بجهتجو و ذرق زدن و منتظر
گذاشتن حضار حاجت نشود اگر نمایش عکس و تصاویر لازم است آنها
را از پیش مرتب کرده بیمعطلی در سب و بقاعده شان باید داد اگر از
آوردن اعداد و ارقام یا مطلب خشک بی موه چاره نباشد ذکر آنها را با
لطافت و ظرافتی همراه باید کرد که خاطرها آزرده نشود هر چه رو
بانجام سخن میرود مطالب باید دلنشین تر شود و چنان باشد که در پایان
سخن مجلس بشور در آید و در ضمن از حضار سپاسگزاری باید کرد که
حوصله کرده سخن را گوش دادند و توجه نمودند اینست مسائلی که
بطور کلی در سخنوری علمی باید در نظر داشت و البته از آنچه گفته شد

کم و زیاد و تغییر و تبدیل برای متابعت از اقتضای حال نیز جایز بلکه واجب است .

فصل پنجم

سخنوری منبری

بخش اول : تعریف سخنوری منبری

اگرچه سخنوری از هر قسم باشد مالش ارشاد بسوی حقیقت است و نوعی از تعلیم و تربیت ولیکن سخنوری منبری بالاخصتصاص برای این منظور است و از این جهت با سخنوری علمی و شریفاتی بیشتر مناسبت دارد با اقسام دیگر و میتوان گفت اصول و فواید همان فواید و اصول سخنوری علمی و شریفاتی است باین معنی که سخنوری منبری در میان ما عموماً بدو صورت درمیآید یکی صورت موعظه و دیگری بصورت ذکر منقبت و مصیبت معصومین صورت اول از نوع سخنوری علمی است و صورت دوم از نوع سخنوری شریفاتی جز اینکه این دو قسم سخنوری موضوعاً عمومیت دارند و محدود به مواد خاص نیستند ولیکن سخنوری منبری موضوعش بدیانت و اخلاق و اشخاص مربوط با آنها تخصص دارد و شاید بهتر آن باشد که بگوئیم سخنوری منبری همان سخنوری شریفاتی و علمی است که در او سخنور تکیه اس بکلام خدا و تعلیمات اسیا و اولیا است سخنوری منبری گاه فقط موعظه میکند و اعطایند و گاه فقط ذکر مصیبت میمایند در آن صورت داکترو روضه خوان نامیده میشوند و بسیار میشود که هر دو قسم سخنوری میکند

سخنوری منبری میان ما از همه اقسام سخنوری بیشتر معمول بوده

و با آنکه بهترین و سودمندترین سخنوری است در روزگار ما
تأثیرش سودی نبخشیده بلکه زیان آن در مسیبتی است پس دانسته میشود که
آنچه باید باشد نبوده و محتاج به اصلاح است چنانکه نمودار خواهیم کرد

پیشتر درم

اوصافی که سخنان مهربی نابد داشته باشد

حون سخنوری مهربی بر آنست که در مذهب و اخلاقی و تکمیل ایمان
مردم است الهه سر بهرین قبول است و کسانی که باینکار میپردازند باید
ارجمندترین مردم باشد و باید علم دین و اخلاق را بخوبی بدانند و ایمان
کامل داشته باشند و باخلاق و ایمانی است که مردم تعلیم میکند و مخلق و عامل
و از اغراض نفسانی دور باشد و جامع در علم و ادب و سخنوری را نیز دارا
باشند. گمان میرود هیچکس را حسب در در شرایط مذکور برای کسانی
که میخواهند بر محراب و مسجدها گفتگو کنند مانند ما در حال چادر عیان
مادر این موضوع این اندازه علم است که نتوانند سده است و بر آنکار نمیتوان
کرد که در گاهی است بر مهربانی ما کسانی که جامع شرایط باشند کمتر
دیده شده اند و گمان ما خوب است و سوء اخلاق مردم اگر نه اما از این
سبب مانند یقیناً قسم اعظم از آن سبب است کسانی که بر منبر میروند
اگر عالم باشند (و عالتاً این چنین بوده است) الهه سخنهایی میگویند که
با حقیقت دین و پاکی اخلاق سازگار نیست با این مردم را همراه میکنند
و شاید تصور کرد که نادور کردن مردم از حد این میتوان دیانت را خوب داد
مانند بعضی را از این عبارت خنده آید که این سخن گفتن ندارد و بدیهی

است که اگر مردم در گمراهی باشند دین قوت نخواهد داشت اما چه بسیار دیده ایم که تعلیم کنندگان دیانت مردم را از حقایق دور کرده اند و عجب تر اینکه این عمل همیشه از روی سوء نیت نبوده بلکه بسیار اوقات فاعل حقیقه بقصد ترویج و تقویت دین مردم را گمراه کرده است آیا تصور میکنید در همه حدیثها و خرها میجول که روایت شده و بالمآل مایه خرابی دین گردیده جعل کنندگان آنها قصد تزییع دین داشته اند آیا عقاید سخیفی که میان مردم باسم دیانت شیوع یافته همه برای خرابی دین اشاعه شده است؟ آیا اعمال رکیکی که میان عوام برای تعویب شرع رواج داده اند مانند بعض تعزیه خوانیها و قمه زنی و فالان قسم آس پختن باسم امام و فالان قسم گدائی کردن به بیت شفا و مانند آنها که بسیار است همه برای افتصاح دین اختراع شده است؟ چنین نیست غالب این امور گمراه کننده از روی حسن نیت تعلیم شده چون تعلیم کننده حقیقه عالم نموده و باطل بودن این چیزها را میداند است و با این نکته بوجه نداشته است که سخن دروغ و عقیده باطل و عمل خطا اگر هم چند روزی بر حسب ظاهر بازاردین را گرم کند بالمآل سب خرابی دین و سستی عقاید مردم خواهد شد زیرا گذشته از همه سایج بد که از دروغ و باطل و خطا دست میدهد در امر دین مخصوصاً این کیفیت پس میآید که اشخاص هوشمند کم کم بسخافت آن امور پی میروند و آنها بی اعتنا میشوند و مردمان دیگر که آن امور را حقیقت دین می پنداشتند چون بی اعتنائی هوشمندان را بآنها می بینند نسبت باصل دین ترزل پیدا میکند

يك امر دیگر بر ترویج باطل را در کار تأیید میکند و سبب خرابی دین میشود و آن اینست که بسیار اشخاص از روی نادانی یا بسبب

نفسانیت گرمی بازار دین را با مصالح و منافع شخصی خود منطبق میسازد و ترویج دین از اینرو میکنند که مایه اعتبار و گرمی بازار خود ایسان است و برای آنها سود و مال و آوازه و جاه میآورد. از این اشخاص بعضی کاملاً از روی علم و عمد و با توجه باین معنی میکنند و بعضی از روی عدم توجه یعنی نفس ایشان را باین عمل و امید دارد اما ملتفت نیستند که گرمی بازار دین را برای گرمی بازار خود میخواهند گواه این سخن آنست که بسیاری را دیده ایم که چون بازار دیگری گرم تر از بازار دین یافتند اهل آن بازار شدند. باری هر کدام از این دو وجه باشد یکی است یعنی چون غرض نفسانی داشته یا نداشته در کار است آنکسان نظر بحقایق امور نمیکنند و دسال چیزهائی میروند که بهر وجه باشد بر حسب ظاهر بازار را گرم کند و چون پی بجهایو بردن بسی دشوارتر از ظاهر سازی است البته راه آسانتر را پیش میگیرند و دروغ و باطل و غلط را اشته میکنند که منتهی بخرابی و افتضاح دین و اولیای دین میشود. اینست که سخنوران مسری و کلیه آموزندگان دیانت گذشته از اینکه حقیقه باید دانشمند باشند در امر دین باید عرض نفسانی هم نداشته باشند و ماجداً و باوازیبند میگوئیم که بدترین خلق خدا کسانی هستند که دین را وسیله اغراض دنیوی میکنند دزد و راهزن و عارتگر و آدم کش بمراتب از آن اشخاص بهترند زیرا آنان هر زمان و آسیبی میرسانند بمال و تن و دنیای مردم است و اینان روح بدگان خدا را میکشند و هم دنیا و هم آخرتشان را بیاد میدهند و هم خود دین را تباه میسازند. در دین و اخلاق علم حقیقی و پاک بودن از اغراض نفسانی با ایمان کامل ملازم است و این بدیهی است و حاجت به بیان ندارد که اگر شخص عالم باشد عفا یدش جاهلانه است و

زود تزلزل می یابد پس ایمانش کامل نتواند بود و چون ایمان کامل باشد البته اغراض نفسانی بر او چیره نخواهد گردید و اگر برای مردم متعارفی بایمان اجمالی میتوان قانع شد برای کسیکه باید دیانت را بیاموزد بدلالی که گفتیم ایمان کامل لازم است اینست که ایمان کامل را یکی از شرایط سخنوری قرار دادیم و بدیهی است که اگر کسی خود ایمان نداشته باشد چگونه میتواند دیگران را بایمان بیاورد ؟

لزوم تخلق باخلاق نیکو نیز برای سخنور منبری بدیهی است و اگر کسی بگوید سخنور مانند معلم است و معلم باید تعلیم را بداند اما تخلق عمل است و برای تعلیم ضرورت ندارد ملامتکن است شخص درباره شجاعت بخوبی سخنوری کند و خود شجاع نباشد چنانکه ادیب میتواند علم شاعری را بیاموزد اما خود شاعر نباشد و ممکن است کسی نماز خوان باشد و نماز خواندن را بیاموزد، جواب گوئیم معلم اگر عمل نداشته باشد علمش کامل نیست از این گذشته در هر رشته اگر بتوان فرض کرد که کسی میتواند علمی را تعلیم کند و خود بآن عمل نکند در سخنوری خاصه سخنوری منبری حین فرصی جایز نیست زیرا آموزش نباید کرد که سخنور باید هم اقتناع کند و هم ترغیب و اقناع اگر بدلیل برهان ممکن باشد ترغیب خاصه در امور دنیائی و اخلاقی ممکن نیست مگر برای کسی که از روی عقیده و ایمان کامل و با سوز و گناز سخن بگوید و سخش از جان بیرون آید تا بر دل بشیند و همانکر بیستم که ممکن است کسی بواسطه هشو و ورزش در سخنوری زیر دست شود و بظاهر سازی نمایش حقیقت دهد اما او صنعتگر است نه واعظ و نیر گاه اتفاق میافتد که برای کسی حالی دست میدهد که سخش سوز و گذار دارد ولی عملش با آنچه میگوید مطابق

نیست . به عبارت دیگر واعظ غیر متعظ است اما اولاً این نادر است که سخن آدم بی حقیقت موثر شود ثانیاً واعظی که موعظه اش بحال مردم سودمند باشد آن بیست که در عمر خود یکی دو دفعه سخن بگوید بلکه باید غالباً و دیر زمانی مشغول باشد پس اگر عمل او با سخنش موافق بود زود یا دیر (وزود تر از آنکه گمان میرود) مردم پی میبرند و حقیقت پنهان میماند . در آصوت هم تأثیر سخنش میرود و هم اعتقاد مردم بتعلیمات اوستن میشود و شبیه نیست در اینکه در امور اخلاقی بهترین طریق تعلیم اینست که معلم تعلیم اخلاق را بعمل بنماید تا آموزندگان از او سرمشق بگیرند و پیروی کنند و متأسفانه واعظ غیر متعظ بلکه او باش واعظ نما در میان ما بسیار بوده و درستستی عقاید مردم و خرابی امر دیانت مسئولین بزرگ دارند چه آنکس که خود را بخدا پرستی معرفی نمیکند اگر خلاف رضای خدا کند نتیجه اش جز نفرت مردم از شخص او چیزی نیست و آنهم که علناً نادین مخالفت میکند نمیتواند مردم را بیدین کند بلکه بر حسب مقتضای طبع بشر هر چه او بیشتر مخالفت کند دل مردم بیشتر بدین بستگی مییابد . اما آنکس که بپام خدا و پیغمبر سخن میگوید اگر خلاف دستور خدا و پیغمبر رفتار کند دلیل بر اینست که دروغ میگوید پس خواهی بخواهی کم کم در نفوس این تأثیر دست میدهد که خدا و پیغمبر دروغ اسب پس مبرهن شد که سخنور مبری که در اصول و فروع دین و تعلیمات اخلاقی سخنوری میکند باید هم عالم باشد و هم مؤمن هم بیغرض و هم متخلق باخلاق بیکو یعنی خلاصه عادل باشد .

و اما اینکه سخنور منبری باید علم و طبع و لوازم سخنوری را داشته باشد حاجت باثبات ندارد که اگر نداشته باشد سخنور نیست . علم و لوازم

سخنوری را در مقالات و فصول این کتاب خاصه در مقاله درم باز نموده ایم که چیست . همین قدر یاد آوری میکنیم که در مقام سخنوری منبری بالاخص اص ادب و ممتات و سگینی و وفار و حسن خلق و حسن لهجه و تسلط بر نفس و حوصله و بردباری را از دست نباید داد. سخنور افق نظرش وسیع باید باشد از خود متصرف و موقع شناس و نکته سنج باشد. نفس انسان را بخوبی بشناسد و بداند که چگونه مینواند در نفوس تصرف کرد .

مؤمن و عادل بودن دستورس از وظیفه ما خارج است. اما در عالم بودن سخنور شاید مناسب باشد چند کلمه ای بگوئیم . سخنور منبری باید معلومات عمومی به در کفایت داشته باشد از جغرافیا و علوم طبیعی و ریاضی و غیر آن لا اقل با اندازه ای که در تعلیمات متوسطه و دبیرستانها آموخته میشود بهره مند باشد در تاریخ ایران و کشورهای دیگر اسلامی و کلیه ممالک روی زمین معرفتش کامل ، در احوال رجال مطالعه بسیار کرده باشد و از رجال همه بررگان دنیا منظور است نه تنها رجال احادیث و اخبار در ادبیات فارسی و عربی باید تتبع کامل نماید و اگر از ادبیات ملل دیگر نیز آگاه باشد بسیار مفید خواهد بود از علوم سیاسی و اقصادی لا اقل باجمال باید مطلع باشد. از منطق و معرفت نفس و حکمت سسک فدییم و جدید بخوبی آگاه حکمت بالخصوص حکمت علمی و بالاخص علم اخلاق را باید کاملاً ورزیده باشد . بالاخره علوم دینی مخصوصاً علم قرآن و حدیث واجب است و خلاصه مطالب اینکه سخنور حساسی آنست که جامع معقول و منقول باشد آنها معقول و منقول امروزی تا از دیبای کسونی و مقتضیات آن آگاه تواند بود در معلوماتیکه برای سخنور منبری شماره کردیم هر چه شخص تتبع و احاطه و بجزیه اش بیسر باشد پایه سخنوری او بر خواهد بود و

هر چه کسر و ضعف داشته باشد درجه سخنوری او پست تر خواهد شد
بعبارت دیگر سخنوری فن خاص نباید باشد. عالم جامع معقول و منقول
همینکه طبع و علم و لوازم سخنوری هم داشته باشد سخنوری منبری میتواند
بکند و غیر از او کسی نباید بر منبر برود.

ممکن است کسی بیندیشد که برای سخنور منبری از علوم دینی
گذشته معلومات دیگر که شماره شد چه ضرورت دارد؟ جواب گوئیم
اولاً توجه بفرمائید که ضرورت عالم بودن را برای سخنور ثابت کردیم
و منسبی شد باینکه سزاوار سخنوری نیست مگر آنکه جامع معقول و منقول
باشد و امروز جامع معقول و منقول نتوان گفت مگر کسی را که دارای همه
آن معلومات باشد. ثانیاً پس از آنکه چگونگی تعلیمات و سخنوری منبری
را بیان کردیم ضمناً روشن خواهد شد که سخنور منبری بداشتن همه آن
معلومات محتاج است.

بخش سوم

موضوعات سخنوری منبری

اگر چنانکه گفتیم سخنور جامع معقول و منقول باشد خود میداند
بمردم چه بگوید و چه بیاموزد ولیکن برای اینکه مطالب را ناقص نگذاشته
باشیم بجهت کسانی که در سخنوری نو آموزید اشاراتی میکنیم و نکاتی را
توجه میدهیم.

اولاً ما واعظ را با ذاکر یعنی مصیبت خوان و روضه خوان فرق
نمیگذاریم و معتقد نیستیم که جماعتی فقط شغل خود را روضه خوانی و
ذکر مصیبت قرار دهند زیرا آنکس که ذکر مصیبت میکند اگر عالم است

واعظ نیز هست و اگر عالم نیست لیاقت ذکر مصیبت هم ندارد و ما غیر از عالم کسی را لایق بالا رفتن بر منبر پیغمبر نمیدانیم و عقیدهٔ راسخ داریم بر اینکه آنچه در گذشته رفته است یعنی اجازه داده شده که اشخاص غیر عالم بمنبر بروند از موجبات بزرگ فساد دین و دنیای ما بوده است. پس ما يك طبقه سخنور منبری بیشتر قائل نیستیم که اساساً واعظ است و هر وقت ذکر مصیبت مقتضی باشد باید هم او بکند.

با اینحال سخنور باید در چه موضوعی سخن بگوید؟ در آنچه مایهٔ سعادت دینی و دنیوی مردم است زیرا که دین اسلام ترك دنیا را بکسی سفارش نکرده بلکه دنیا را مزرعهٔ آخرت دانسته است و اگر قدس و تقوی را بهمه کس توصیه نموده آن مستازم ترك دنیا نیست چنانکه بر اهل بصیرت معلوم است.

پس موضوعاتی که سخنوران منبری باید در آن سخن بگویند خدا شناسی و تعلیم اعمال و احوالی است که موجب رضای خدا است و محتاج بیان نیست که تحصیل موجبات رضای خدا که به تعلیمات دنیائی باید آموخته شود اساسش اخلاق نیکو است که پیغمبر (ص) خود فرموده است من برای تمیم نیکوئی اخلاق شما مبعوث شدم. پس وظیفه مهم سخنوران منبری تعلیم اخلاق نیکو است که هر کس تکلیف خود را نسبت به خدا و خلق بداند و آنسان که خداوند امر فرموده و اولیا و دانشمندان توضیح و تشریح نموده اند عمل نماید

در اینجا بمناسبت باید توجه دهیم که سخنوران مسری باید بهترین مرییان ملت باشند و بواسطهٔ تعلیمات ایشان مردم دائماً باید بتکالیف دینی خود متذکر شوند و تکالیف دینی منحصر بنماز و روزه نیست بلکه اصل

مقصود اینست که هر کس با اینها نوع خود روابط صحیح داشته باشد. رفتار خود را نسبت با آنها موافق احکام الهی قرار دهد. احکامی که دانشمندان بیغرض صاحب نظر موقع شناس از قرآن و احادیث صحیح و سیره پیغمبر و امام یا اعمال قوه عقلیه استنباط میکنند نه آنچه جهال از دنیا بیخبر مغرض از روی هوای نفس اختراع مینمایند

امروز ما بسختورایی محتاجیم که مردم این کشور را مسلمان پاک و ایرانی تمام عیار یعنی خدا پرست و پادشاه دوست و وطن خواه تربیت کنند و اگر بیشتر تفصیل میخواهید اینست که هر ایرانی در سراسر گفتار و رفتار خود باید رضای خدا را بخواهد. بهوانین و نظامات و احکام دولت فرمانر باشد. نسبت با ایرانیان دیگر هموطن و همشهری خوب باشد و نسبت بپدر و مادر فرزند خوب و نسبت بفرزندان پدر یا مادر خوب و نسبت همقطاران، همقطار خوب و نسبت بدوستان و آشنایان و همسینان دوست و آشنا و همسین خوب و نسبت بکسانی که با آنها معامله میکنند معامله کنند خوب و نسبت بکشور خدمتگزار خوب و همواره در فکر بهبود کار خود و دیگران باشد و وظیفه خویش را در هر مقام بدرستی ادا کند و حاضر باشد که هر چیزی را در راه وظیفه دینی و شرافتی فدا کند مختصر نیکو کار باشد و از بدی برکنار، و تفصیل این جمله در قرآن و اخبار و احادیث و کلمات بزرگان و دانشمندان آمده و با آنها باید رجوع کرد و شرح و بسط آنها در اینجا موقع ندارد

سختوران منری باید خود را مکلف بدانند که نه تنها در اخلاق و اموری که مستقیماً مربوط بدین و احکام الهی است مردم را تربیت کنند بلکه هر چه از آداب و رسوم و عادات که بوحی قبیح یا مضر یا نامناسب است

باید توجه دهند و ترك آنها را سفارش کنند و همواره در این امر در مقام نکته سنجی و دقیقه یابی باشند و در این قسم تربیت نیز اهتمام نمایند. مثلاً چرا مردم را متوجه نمیکنند که هر گاه مصیبتی بر آنها وارد میآید شیون و فریاد کشیدن و چندین شبانه روز همسایگان و بندگان خدا را معذب داشتن قبیح و رکیک بلکه خلاف شرع است و علامت ضعف نفس و فرومایگی است؟ مگر خداوند نهرموده است کسی که مصیبت میبیند باید صبر کند؟ آیا طریقه صبر کردن همین است؟ البته هر کس عزیزی از دستش میرود دلش میسوزد و ممکن است تا دیر زمانی هر گاه از او یاد میکند اشکش جاری شود اما میان مردم حرکات سفیهانه هم باید بکند و بر سر و سینه بکوبد و موی ریش و گیسو بکند؟ و آیا این اعمال شایسته مردم مہذب و صور است؟ باید بمردم تعلیم داد که در داغدیدگی اگر هم دل شما چنان ریش است که از سر و سینه کوبیدن خود داری ندارید لا اقل بخلوت بروید و نمایش فجیع بمردم مدهید و نیز چرا مریمان ما توجه ندارند که شیوع استعمال الفاظ و عبارات زشت رکیک در ملاء عام چنانکه در کوچه و بازار ها و مجالس و محافل ما همواره شنیده میشود حقیر سنگین و باخلاق و عفت و عصمت ما مضر است؟ در اروپا جوانان حد بلوغ میرسند و هنوز اسم بعضی از اعمال و اعضاء بدن را نمیدانند در میان ما کودکان سه چهار ساله همه اسرار خفی زندگانی را میداند و متصل از آنها گفتگو میکنند و این نیست مگر از اینکه همواره این سخن ها و کلمات را میشوند و موجه میشوند و یاد میگیرند. آیا مسمع این چیزها و موقوف کردن این عادات واجب نیست؟ و چرا يك کلمه ازین باب بر ممبرها گفته نشده بلکه بعضی از ممبر نشینان ما خود نیز از استعمال آن الفاظ مستهجن حتی بر بالای منبر دوری

نجسته اند؟ ویز چرا بمردم نمیفهماند قباحت این امر را که گدایان و بی سر و پایان و کسان دیگر دائماً در کوچه و بازار بزرگان دین و اهل بیت و متعلقان ایشان را باخت و خواری نام میرسد و بگل ولای میکشند؟ آیا شایسته مقام و احترام پیشوایان ما نیست که همواره آنها را عاجز و ذلیل و بیچاره و اسیر و در بند و خوار و خفیف معرفی کنند؟ آداب و رسوم ناشایسته که در زندگانی ما بوده و هست و بر اهملی مریبان قوم باید اصلاح شود بسیار است این چند فقره بر سیل نمونه گفته شد و بطور کلی همه طبقات آموزگاران و دانشمندان و عموم سخنوران خاصه سخنوران منبری باید تربیت ملت را چه از حیث عادات و رسوم و چه از جهت اخلاق و صفات بر عهده خود بدانند و بعهده سخنوری یعنی بلاغت و نفوذ کلمه و دانشینی سخن ملکه اخلاق و صفات ستوده را در مردم ایجاد کنند

بخش چهارم

شرائط و چگونگی سخنوری منبری

اول شرط سخنوری منبری آن است که سخنور خدا را در پیس چشم داشته باشد و بس و اگر این شرط موجود شد باقی کارها آسان است. چون درست انجام دادن هر کار بسته باین است که بیت شخص خالص و پاک باشد و اگر این شرط متحقق نباشد از سخنور امیدی نباید داشت سخنور مانند هر طبقه دیگر از آموزگاران و طیفه خود را درست انجام نمیدهد مگر اینکه آن وظیفه را دوست بدارد یا عبارت دیگر کسانی را که بترتیب ایشان قیام میکند دوست ندارد این شرط نیز اگر

همچو نباشد بهتر آن است که سخنور از سخنوری دست باز دارد نه بخود زحمت دهد و نه اوقات دیگران را تضييع کند چون يقيناً به نتيجه نخواهد رسيد

سخنور اگر خدا را پيش چشم داشته باشد سخن بلند و مطلب درست خواهد گفت و از حق گوئي منحرف نخواهد شد و اگر مرده مي را که براي ايشان سخنوري ميکند دوست بدارد بخود زحمت ميدهد که روشن بگويد و باقتضاي حال صحبت کند و سخني بگويد که بحال شنويدگان سودمند باشد و براي اينکه کلامش مؤثر شود فکر و مطالعه ميکند چه در نوشته هاي ديگران و چه پيش نفس خود تا بيابد نه چه بايد بگويد و چگونه بگويد که خوش آيند شود و در نفوس تأثير کند و بهترين طريق شناسا شدن بر احوال مردم و مسلط شدن بر دلهاي آنها اينست که در احوال نفس خویش مطالعه و در زوايا و خفايای آن کسجکاوی نماید در جسم و جان انسان تأمل کند، از روی فهم و عقل بکوشد تا دريابد که عايت وجود آدمي چيست ، مصالح حقيقي او کدام است ، سعادت واقعي او کجاست ، نفسايبان انسان چگونه است، چه انحرافات براي او دست ميدهد و چگونه ميتوان آن را تعديل کرد و در اين مورد کاملاً مانند طبيبي که در معالجه مريض اهتمام دارد عمل ميکند جز اينکه طبيب معالجه نين را در نظر دارد و واعظ معالجه روح را بر عهده ميگيرد

واعظ اگر حقيقه خدا و خلق را در نظر داشته باشد خود را فراموش ميکند و در ميانه نمي بيند جز حق نميگويد و اگر چه تکرار است باز ياد آوري ميکنيم که براي تقويت دين بخرافات و موهومات موسل ميشود و بخدا و پيغمبر و امام دروغ و افسر نمي بدمد که ايسکار وسيله تعويت

دین نیست بلکه برای گرمی بازار دنیای دین فروشان است. حق برای اینکه پا برجاشود احتیاج بدروع و حيله و تدبير ندارد برپای خود میایستد و پایش آهنین است حيله و دروغ پایش چوبین بلکه گلین است و آنکه بر او پشت دهد سرانجام پشتش بر زمین است و اگر قوه تنبه و عبرت باشد تصدیق خواهید کرد که این سخن بتجربه و آزمایش رسیده است

راست است که عامه مردم برای درک حقایق عالی و دینی و فهم زبان علمی آماده نیستند ولیکن این فقره مجوز نمیشود که پایه عقاید مردم را بر اوهام و خرافات بگذاریم زیرا گذشته از اینکه دروغ داناتیج است و نکار بردن آن در امور مقدس قبیح تر هم هست اساسا عقایدی که مبتنی بر موهومات و جعلیات باشد محل اعتبار نیست و تشبیت بامور غیر واقع سوء تدبیر است و باین تدبیر حاجت هم نیست زیرا اولاً اساس دین است اسلام بر عقل گذاشته شده و گفته اند حکم عقل و شرع یکی است. بنا برین چرا باید در دین موهومات متوسل شد؟ از این گذشته مردم از دو حال بیرون نیستند یا قوه تعقل و استدلال ندارند یا دارند اگر دارند بزودی سخافت آن موهومات پی میبرند و در آن صورت اگر دایه علمی و فکری ایشان قوی نباشد اساس دین را هم بسخافت آن تعلیمات فیساس میکنند و بی عقیده میشوند و اگر اصلاً قوه تعقل و استدلال ندارند پایه عقاید ایشان بر حسن ظن و اعتمادی است که بآموزگاران دارند و برای آنها حاجت بدلیل و برهان نیست تا مجبور باشیم چون سخن عالمانه فهم نمیکند موهومات و خرافات برای ایشان بسا فیم و نباید غافل شد از اینکه استحکام دین بلکه هر اساس متینی منی بر ایمان و اعتقاد صاحب طران و هوشمندان است آنها اگر معتقد شدند عامه هم از ایشان پیروی میکنند پس در سخنوری

منبری هم مانند اقسام دیگر سخنوری بلکه بیشتر از آنها سخن معقول و خردمندانه باید گفت و نظر بر مردمان هوشیار باید داشت و اینکه گفته اند با مردم باید بقدر عقل ایشان تکلم کرد مقصود آن نیست که به کم خردان دروغ باید گفت و اگر از راه راست ممکن نشود از راه کج ایشان را بدام آورد بلکه مقصود این است که باید سخنور بود یعنی قوه اقناع و ترغیب باید داشت و باید دانست که حرف حق را بهر کس چگونه باید فهمانید و بچه زبان باید باو سخن گفت و سخنور عالی مقام آن است که برای هر جماعتی چنان سخن بگوید که حق را بکرسی بنشاند نه اینکه باطل را حق نما سازد یا حق را بصورت باطل در آورد و خردمند آنست که پایه عقل و ادراک مردم را بالا ببرد و مستعد فهم مطالب عالیتر کند نه اینکه برای فرمان بر ساختن ایشان فهم و شعورشان را بگیرد و قوه تعقل را از ایشان سلب نماید .

از مصیب خوانی سخن نمیگویم که خردمندان و هوشیاران دانسته اند که این قسمت از سخنوری ما محتاج باصلاح اساسی است و بعقیده ما راه اصلاح همین است که مصیبت خوابی سهائی شغل و پشه و ممر معاش نباشد و در آن صورت اهل منبر خواهند دانست که مصیبت خوابی چه حدودی دارد و داعی نخواهند داشت که مردم را از همه کارهای دینی و دنیائی باز دارند و تعریه داری مشغول سازند و قتیکه سخنوران مسری عالم و فاضل و دیدار و بیعرض شدند رونق بازار خود را بر استحكام اساس دین ترجیح نخواهند داد . اگر از احوال معصومین صحبت کسد چیزی خواهند گفت که مردم نفهمند سیره پیشوایان دین چه بوده ، چه تعلیمات میکردند ، چرا شهید میشوند ، از زندگانی و شهادت آنها چه باید آموخت

و چه عبرت باید گرفت . آن سخنوران خواهند دانست که تذکر مصائب شهدا از نوع سوگواری برپدر و هرزند و برادر نیست. پس مردم را بجرکات عنیف تشویق نخواهند کرد و گرمی مجلس خود را از فریاد و شیون زنها نخواهند خواست و آنهاصرار نخواهند کرد که مانند داغدیدگان بر سر و سینه بزنند و هیچ نفهمند مقصود چیست. خلاصه اگر ذکر مصیبتی کنند برای این خواهد بود که در مردم احساسات لطیف تولید نمایند و طبایع و دل‌های ایشان را از شرارت و جنایت بیزار و بر عدالت و نیکوکاری طلبکار سازند نه اینکه نعزیه داری را وسیله جبران گناهان و مایه بگری بر معاصی بدانند و نیز اگر سخنور عالم و حکیم باشد خواهد دانست که بر بالای منبر آوازه خوانی ناشایسته است. البته آواز از ذوقیات لطیف است و طبایع بر آن راغب میباشند و هیچ عیب ندارد که بعضی اوقات هم از آواز تمتع حاصل شود اما نه بر منبر و جایی که موعظه باید کرد و حکمت و عرفان باید گفت

و نیز این نکته را باید در نظر داشت که منبر و عطا و سخنوری جای اثبات و مبرهن ساختن اصول و فروع دین و بخشهای فلسفی و کلیات نیست و جای این کار در مدرسه و دانشکده است. بر منبر که برای عامه سخن گفته میشود باید فرض کرد مردم مسلمانند و با اصول دیانت گرامیده اند و باید اوامر و نواهی خداوند را بایشان آموخت و با آداب سخنوری یعنی به بیانات خطابی ایشان را بر عمل بتعلیمات دیانتی راغب نمود و محسنات آنها را روشن و مصرات خلاقش را آشکار ساخت

البته کار سخنوران منبری آسان نیست چون حقایقی که باید تعلیم کنند تازگی ندارد و چندین قرن است که خیر خواهان و مریبان عالم انسانیت این حقایق را گفته و بازگو کرده و بزبان ها و بیان های گوناگون

در آورده اند ولیکن هنر سخنور همین جا نمودار میشود که آنچه را همه گفته اند به بیانی در آورد که تازگی داشته باشد و مؤثر شود. پیشرفت کار سخنور باین است که سخنش دانشین باشد و برای هر موقع و هر جماعت به اقتضای حال سخن بگوید تا دلچسب شود و فلسفه وجود او همین است و گرنه مطالب همه در کتابها نوشته شده و مراجعه بآن آسان است .

برای اینکه سخنور باین مقصود برسد متأسفانه دستور دادن مشکل است مایه طبیعی و مطالعه و تفکر میخواید سفارشهایی که در این مورد میتوان کرد ایست .

موضوع سخنوری را چنان باید انتخاب کرد که برای مردم سودمند و هم دلپسند و قابل فهم ایشان باشد

در هر مجلس سخنوری موضوع باید يك امر باشد نه امور متعدد مختلف که درك و وسط آنها برای مردم دشوار شود يك موضوع اصلی ممکن است فروع چند داشته باشد اما آن فروع باید بخوبی به اصل مربوط باشد و از آن دور نشود

در مطالب استقصای کامل و دنبال کردن همه شعور و سبب لازم نیست چون مایه کسالت و خستگی میشود و تأثیر سخن را ضعیف میکند. از اسم سخنوری نباید فریب خورد و همین پنداشت که سخنوری لفاظی و حرب زبانی است و بارها گفته ایم که دلپذیری سخن بلطف معنی و روان بودن عبارات است از خود نمائی و تصنع مخصوصاً در لفظ و عبارات پرهیز باید کرد و شعر حواجه حافظ را از یاد ساید برد که میفرماید

حدیث عشق ز حافظ شو به از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبارات کرد

معنی این شعر را نباید مخالفت با وعظ و واعظ پنداشت بلکه باید از آن عبرت گرفت که واعظی که سخنش را از روی رغبت میشوند آن نیست که در سخن پردازى صنعتگری میکند بلکه هر چه ساده تر و طبیعی تر سخن بگوید پسندیده تر است. اما اگر میخواهد دلها بسوی او باشد باید بقول خواجه حدیث عشق بگوید یعنی سخنی که طایع مردم از شنیدنش خوش شود و پوشیده نیست که بعضی چیزها گفتنش و شنیدنش خوش آیند و بعضی ناخوش است هر چه مربوط بدوستی و محبت و شاخ و برگهای آن مانند مهربانی و بیگوکاری و جوانمردی و دلآوری و بخشش و فداکاری و امیدواری باشد مردم از شنیدنش مسرور میشوند و هر چه متعلق بخشم و کین و ترس و بیم و خودخواهی و ستم کاری و مانند آنها باشد شنیدنش دلها را آزرده میسازد. حيله و تدبیری که سخنوران منبری باید بکار ببرند همین است که حقایق و معارف دینی و اخلاقی را که بر حسب ظاهر خشک و بی مزه و گفتن و شنیدن آنها کسل کننده است با چیزهایی مقرون کنند و بلباسی در آورند که مایهٔ بهجت خاطر ها شود و یقین بدانید که قسمت مهمی از بی رغبتی مردم بشنیدن موعظهٔ دینی برای همین است که آموزگاران دین این حسن تدبیر را نداشته بلکه سوء تدبیر بکار برده اند. آیا تصور میکنید دائما گفتگو از جهنم و مالک دوزخ و آتش و مار و عرب و زقوم یا فشار قبر و رفتار غضب آلود نکیرین و امثال این سخنها برای مردم خوش آیند است؟ البته گناه جزا دارد و گناهکار عذاب می بیند و مقصود نه انکار این معنی است و نه ایسکه از مردم باید پنهان داشت و همه کس این چیزها را باید بداند و از کیفر گناهکاری باید بترسد. مقصود چگونگی موعظه است که فسمتی باید سخن گفته شود که این عقیده برای

شنوندگان حاصل گردد. اما طبایع آنها آزرده و از موعظه شنیدن بیزار نشود و مجلس و عطا مایه نشاط و بهجت باشد به جای کدورت و کسالت. و نیز اطاعت و فرماری نباید همه از روی ترس و بیم باشد. دلخوشی و امید هم برای انسان لازم است چنانکه در مایل دوزخ بهشت نیز گذاشته اند ازین گذشته سراوار است بمردم کم کم فهمانده شود که کارها نتایج عملی و طبیعی دارد و اگر باید از بدکاری پرهیز کنیم همه برای آن نیست که مالک دوزخ گرز آتشین بر سر ما خواهد کوفت بلکه برای آن نیز هست که کار بد حتماً نتیجه بد دارد آتش دوزخ را خداوند تبارک و تعالی برحمت و کرم خود میتواند از ما بازدارد اما نباید طبیعی از کار بد منقذ همیشه چنانکه در میان گروهی از مردم اگر دزدی شایع باشد هیچکس بدیگری اعتماد نمیکند و امنیت مسلوب و کار زندگانی مختل میگردد همچنین اگر بنا باشد هر زیر دستی بزیر دست ستم کند همه مردم ستم میبینند زیرا که دست بالای دست بسیار است و در مقام بهی از فحشاء و منکرات علاوه بر عذاب دوزخ میتوان یاد آوری کرد که مراجرا تناه و گرفتار بیماریهایی میکند که عمر خود شخص را کوناه می سارد و جانس را بمخاطره میاندازد و هم ناولادش سرایت می کند و سیه آنها را ضعیف و علیل میسازد و سرانجام نسل و برادر را نابود و خراب میکند و ما نمیخواهیم خود و اعط شویم بلکه یاد آوری میکنیم که سخن را باید منوع کرد گاه از بهشت و دوزخ باید گفت و گاه مصالح و مفاع دبیوی را باید هویدا ساخت وجه خوب است که مردم بفهمند که خدا و بیعمر احکامی را که فرموده اند برای نفع خودشان بوده بلکه خیر مخلوق را خواسته اند و اگر خداوند از کارهای نواب ما خشنود و از گناه ما آزرده مستود از آن بیست که از

ثواب مانفعی بازمیرسد یا از گناه ما آزاری میسیند بلکه از آن است که خیر ما را میخواهد و خداپرستی و احترام پیغمبر و امام به پیروی تعلیمات آنهاست نه بتعلق و جاپلوسی با آنها و خدا و پیغمبر و امام مانند مردم دنیا نیستند نه احتیاجی بند و نیاز ما دارند و نه نفسانیتی که از تعلق و جاپلوسی دلخوش شود. از طاعت و عبادت، هدیه نقوس مقصود است و از نذر و امثال آن احسان و دستگیری بخلق خدا منظور است و این جمله و هر چه عملیات مربوط بدینداری است برای خود ماست و نفعش بمانعاید میشود و منتی بر خدا و پیغمبر نباید بگذاریم

باری بهفیده ما امروز آنچه برای تقویت دین لازم است این است که سخنوران بعوب سخنوری دین و اولیای دین و احکام دین و اخلاق نیکو را در نظر مردم بخوبی جلوه دهند و محبت آنها را در دلها جایگیر سازند و به بیان مفصلی چنانکه درخور فهم عامه باشد فلسفه و حقیقت آنها را آشکار نمایند و بیشتر باحالات و معارف اسلامی پردازند و قوه فکری و عقلی و اخلاقی مردم را پرورانند و جزئیات و فرعیات را بگذارند تا مردم چون طالب دینداری شدید خود را بی آموختن آنها بروند.

از جمله چیزها که باید متوجه بود این است که دین را نباید چنان معرفی کرد که مراحم رندگانی و خفه کنندة طبع انسانی است. سوء تدبیر و عدم توجه دین آموزان مادر گذشته چنان بوده است که بیخبران از صفت اسلام آنها با علم و حکمت و عرفان و شعور و دویات و نمدن و ترقی سافی میدانند و این یکی از موجبات ضعف دیانت شده است. دیانتی که عارض میکند که طلب علم بر هر مسلم و مسلمه فریضه است و اگر درین باشد باید آنها را جست و از روزی که بگهواره میآئید تا روزی که

بتابوت میروید باید دنبال علم باشید و دیانتی که اساسش بر عقل است و یکی از اسامی خدا را حکیم گفته است و در حالی که هزار جا در قرآن مجید تأکید شده است که چشم را باز کنید و عقل را از دست ندهید و حقیقت را بیابید آیا انصاف است که چنین دیانتی مخالف علم و تمدن معرفی شود؟ بعقیده مایکی از اولین وظائف آموزگاران دین اینست که این بد نامی را از دین بردارند و نمایان کنند که اسلام با هر چه برای سعادت بشر مناسب است موافقت دارد و نه با عملیات مزاحم است نه با ذوقیان و نه با ترقیات و این یکی از قویترین موجبات رونق و رواج دین خواهد بود.

از جمله چیزها که بمذاق مردم خوش آیند است جلوه دادن مفاخر ملی و وطنی آنهاست و این امری است طبیعی و مستحسن و باید آنرا بمقام استفاده گذاشت. راست است که اساس دین اسلام بر قومیت نیست و بنا بر این بوده است که مسلمانان از هر قوم و طائفه هستند همه با هم برادر و متفق باشند و ایکاش چنین بود و البته هر کس خیر خواه است باید آرزو مند حصول این نتیجه باشد اما فطرت بشری تاکنون مانع بوده است و فعلا امید می هم نیست که این نتیجه باین رودیها بدست بیاید و بچشم خود می بینیم که هر قومی از اقوام اسلامی نه تنها غیرت وطنی و قومی دارد بلکه تعصب جاهلانه میورزد. با اینحال ما چرا باید غیرت ملی را کنار بگذاریم؟ نمیگوئیم تعصب جاهلانه بخرج دهیم و نسبت با اقوام دیگری انصافی و بی عدالتی روا بداریم ولیکن قوم خود را هم خوار و خفیف نکیم و سریف و نزر گوار بدانیم بعقیده ما پیشینیان خطا کرده اند که ملاحظه ایرایش را از دست داده اند تا آنجا که بعضی از آنها اجداد فعلی از اسلام ما را بزشتی یاد کرده اند در صورتیکه معلوم نیست جهت چیست. یکی از وسایل محبوب ساختن دین

در میان این است که یاد آوری شود که قسمت اعظم حقایق و معارف اسلامی دسترنج ایرانیان است. هر چه فقیه و حکیم و طبیب و منجم و ریاضی دان و ادیب و فاضل و هنرمند در اسلام ظهور کرده از صد نفر هشتاد نفر ایرانی بوده اند تا آنجا که علم عربیت را ایرانی ها درست کرده اند. اگر نحو و صرف عرب است ایرانی تنظیم کرده است. اگر فاموس لغت عرب است ایرانی فراهم ساخته است. حتی اینکه دلائل و اسرار معجز بودن قرآن را ایرانیان دریافته و آشکار ساخته اند. چرا بر منابع سخنوری از این فقرات هیچ گفته نمیشود تا عموم ایرانیان اسلام را از خود بدانند و بخود ببالند و قدر خویش بدانند و برانگیخته شوند که از نیاگان خود پیروی کنند.

و نیز در صورتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مینازد باینکه در زمان سلطان عادل انوشیروان متولد شده است و علمای صدر اسلام همه از عدل و داد و رفتار حکیمانه پادشاهان ایران سخن رانده اند چرا سخنوران ما آن بزرگواران را فراموش کرده اند و برای سرمشق بودن در امور زندگی بایرانیان معرفی نمی کنند؟ چرا از رجال تاریخی اسلامی و قبل از اسلام ایران یاد نمی آورند و احوال آنها را مطرح نمی سازند که مردم اعمال نیکوی آنها را پیروی کنند و ضمناً ببلندی مقام نیاگان و عزت و آبرومندی ملت خود پی ببرند و ارتسایج خوب و بد کارها عبرت گیرند؟ و نیز سخنوران هنری که باید از عامه دلربائی کنند و بیانات خود را جالب توجه سازند نباید غفلت نمایند از اینکه ادبیات فارسی خواه نظم و خواه نثر پر از مواعظ و حکم است و نقل کلمات فصیحی ایران بهترین زینت سخنوری ایشان میتواند باشد آیا واعظ از حکیم سنائی و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی بهتر میشود؟ راست است که واعظ تکیه کلامش بر قرآن و

احادیث و اخبار است اما مگر جز این است که این دانشمندان و افران و امثال آنها مسلمان بوده و همه از همان منابع استفاده نموده و هواعظ و حکم اسلامی را بهترین بیان در آورده اند ؟

بالاخره سخوران ما البته غفلت نخواهند کرد از این که متبرجای محترم و مقدس است و کسی که بروی آن می نشیند باید ظاهر و باطن و جسم و روح و فکر و زبانش پاک باشد و همچنانکه از معانی پست و رکیک باید احتراز کند از الفاظ زشت و مستهجن نیز باید برهیزد .

مقاله چهارم

تتمیم مرام

فصل اول : احوال تصانی انسانی

از مطالعه فصول این کتاب معلوم شد سخوز کامل آن است که در چهار امر زبر دست باشد سخن آفرینی ، سخن پیوندی ، سخن پردازی ، سخن سرایی یا عبارت دیگر این که نداند چه بگوید و بچه ترتیب بگوید و چگونه بگوید و گفزار را چگونه بسراید

و نیز دانسته شد که نداشتن لوازم کار از حافظه و صوت هتاءد و غیر آن سخن سرایی آموخته میشود باینکه به دقایق و نکاتی که در این باب ذکر کردیم توجه نمایند سپس از مشاهده و تجربه بهره مند شوند و مشق و ورزش نیز بکنند و سخن پردازی با داسن طمع و فرجه مخصوص باین درست میشود که فواعد زبان و دستور اسناء و علم ادب بیاموزند و در آثار وحصای برونک نسع نمایند و بسخن پردازی عمل کنند و سخن پیوندی با توجه باصولی که بدست دادیم بذوق و سلیقه و ممارست صورت

میگیرد. ولیکن جان کلام در سخن آفرینی است که سخنور بداند چه بگوید تا شنوندگان را اقناع کند و بمنظور خویش ترغیب نماید و سخنش خوش آیند باشد.

در این قسمت هم اصول و قواعدی که گفتنی بود گفتیم و معلوم کردیم که مایه اصلی اقناع اینست که جهت ها و دلائل و شواهد بر مدعای خود بیاورند و این مقصود از این راه حاصل میشود که سخنور در موضوعی که سخنوری میکند بصیرت تام داشته باشد یعنی اگر در سیاست سخن میراند علم به سیاست و اگر وکالت میکند علم حقوق و معلومات دیگر را که لازم است دارا باشد و اگر سخنوری تشریفاتی میکند در معلومات مربوط بآن موضوع خصوصاً علم اخلاق زبردست باشد و اگر سخنوری علمی می کند از علمی که موضوع گفتگو است آگاه باشد و اگر واعظ است علم و دین و اخلاق بداند. مایه اصلی ترغیب و خوش آیند ساختن سخن هم این است که از احوال روحیه مردم آگاه باشد و بداند که نفوس بچه راغب و از چه گریزان است و به چه چیز برانگیخته میشود. مهارت در این عمل پس از ذوق و استعداد که در اینجا هم مانند قسمت های دیگر بلکه بیشتر لازم است معلومات بسیار و مشاهده و تجربه فراوان میخواهد که باصطلاح نبض مردم در دست باشد و برای این مقصود هم روان شناسی یا معرفت نفس بسیار سودمند خواهد بود.

روان شناسی از قدیم شعبه مهمی از فلسفه بوده و اخیراً مانند هر شعبه دیگر از حکمت بسط و وسعت بسیار یافته و کسیکه میخواهد سخنور باشد البته هر چه بیشتر از این علم آگاه شود بهتر است. فایده معرفت نفس برای سخنور تنها این نیست که در ضمن سخنوری بداند عواطف شنوندگان

را چگونه بحرکت آورد . این علم موارد استفاده دیگر هم بسیار دارد مثلا مردان سیاسی باید معرفت بر نفس داشته باشند تا بدانند مردمانی را که در زیر سیاست خود دارند چگونه باید جلب کنند یا آنها را اداره نمایند . و کلای عدلیه همچنین قضاة باید معرفت نفس داشته باشند تا موجدیات اعمالی را که بواسطه انفعالات نفسانی از مردم سر میزند بدانند و در ضمن قضاوت یا وکالت منظور بدانند و از این راه دقائق گرانبها بدست ایشان میآید . سخنور تشریفاتی بوسیله معرفت نفس میتواند در اخلاق مردم نکته سنجی ها بکند و بمقتضای آنها بمدح و ذم پردازد . سخنور منبری که نوعی معلم و مربی است باید از معرفت نفس برای تربیت عامه استفاده کند و کلیه هر کس با مردم سروکار دارد هر چه معرفتش بر احوال نفسانی بیشتر باشد در کار خود بهتر می تواند کامیاب شود .

در اینجا ما بمباحث روانشناسی که خود علمی مخصوص و مهم است نباید پردازیم . فقط در قسمتی از آن که مربوط بعضی احوال روحیه انسان است مختصر اشاراتی می کنیم تا خوانندگان متوجه شوند که اگر بخواهند بسخنوری در نفوس تصرف کنند بچه نکات باید پی ببرند و گرنه روانشناسی خود علمی است که چندین برابر این کتاب باید در آن شرح و تفصیل داده شود .

برای اینکه انسان وجود خویش را بتواند حفظ نماید و تکامل برساند خداوند در طبیعت او تمایلاتی نهاده است که هر چه را ملایم طبع است و برای او سودمند میباشد خواهان است و از هر چه منافی طبع است و زیان دارد گریزان میباشد و دانشمندان ما این معنی را باین عبارت در آورده اند

تمایلات و حالات
نفسانی انسان

که انسان دارای قوه شهوت و غضب است . هر گاه انسان بامری که باو تمایل دارد میرسد خوش میشود و لذت میبرد و اگر بمانع یا بامری که منافی طبع اوست بر بخورد آزار میکشد و الم میبیند . این رنج و خوشی یا لذت و الم انفعالها و حالتها می است که برای نفس انسان دست میدهد و گاه معتدل است گاه شدید . در هر حال چیزهایی که خوشی و لذت میدهد یعنی ملایم طبع است محل علاقه و دلبستگی و عشق و مهربانسان است و آنچه منافی است منفور و مکروه است و مایه بغض و حسد و کینه و ضحرت میباشد . تمایلاتی که موافقت یا مخالفت آنها حالات نفسانی را احداث می کند بعضی از خود پرستی انسان است ، برخی از نوع پرستی و بعضی ناشی از طلب کمال نفس است .

۱ - تمایلاتی که ناشی از خود پرستی است بعضی جسمانی صرف است مانند خوردن و نوشیدن و نظایر آن و بعضی غیر جسمانی است با آمیخته شده است از جسمانی و غیر جسمانی مانند قید بحفظ جان و دوری جستن از غم و الم و عزت نفس و شرافت دوستی و وظیفه شناسی و جاه طلبی و قدرت خواهی (چه روحی چه جسمی چه معنوی چه ظاهری) و خود نمایی و همچشمی و جویای نام بودن و مال دوستی و دلبستگی باشیاء و اماکن و امثال آنها .

۲ - تمایلات نوع پرستانه دوستی و عشق زن و فرزند و خویشاوندان است ، آنگاه دوستان و آشنایان پس از آن ابناء نوع و وطن سپس کلیه نوع بشر . و نتیجه این قسم عواطف بیرونی وجدان است و نیک خواهی نسبت بموضوع تمایل و نیکو کاری و احسان و اکرام او و میل بنزدیک بودن با او و عزیز بودن در نزد او و همراه بودن با او و دلسوزی و رقبت

و اثر حتم بر بدبختی او و شرکت در غم و شادی او و سعی در فراهم کردن موجبات شادی و برطرف کردن غم و غصه او و حتی فدا کاری برای او و نفرت و بغض و دشمنی و ضجرت و خشم است نسبت با آنچه مخالف این تمایلات است .

۳ - تمایلاتی که ناشی از طلب کمال نفس است . دوستی حقیقت است که منشأ طلب علم و حکمت میباشد و دوستی زیبایی است که موجد صنایع و هنرهاست و دوستی نیکوئی یعنی حسن اخلاق و دوستی حق و وجود کامل که مظهر عمده آن دیانت است و این تمایلات تکلی بیغرضانه و نجیبانه و از روی پاکدلی و بلندی طبع است

حالاتی که در نفس از موافقت و مخالفت با تمایلاتش ایجاد میشود اگر موجش موجود و حاضر باشد در مورد موافقت خوشی و شادی است و در مورد مخالفت غم و رنج است و نسبت با امر مطلوب اگر گمان برود که دوام خواهد داشت امیدواری است و نسبت با امر نامطلوب اگر این گمان برود افسردگی و دل سردی است و اگر این گمان قوی و عمیق یقین شود در حالت اول کامروائی و اطمینان و امنیت خاطر است و در حالت دوم یأس و تزلزل و تشویش است

اگر موجب احوال موجود نیست یا در گذشته بوده است یا برای آینده نزدیکی نرقب میرود در صورت اول یادش اگر مطلوب باشد خوشدلی و سیاستگزاری مآورد و اگر نامطلوب باشد سب و افس و نحس و پشیمانی و غص و کینه و رزی و سرم و خجالت میشود در صورت دوم اگر مطلوب باشد مایه امیدواری و دلخوشی است و اگر نه مایه ناامیدی و غصه و ترس خواهد بود

در هر يك از حالات نفسانی دقیق و نکته سنجی هایی هست بسیار جالب توجه و ما نمی خواهیم در این باب پروارد جزئیات شویم و همینقدر نمونه ای از آن تحقیقات بدست می دهیم تا خوانندگان اشتیاق پیدا کنند که مطلب را دنبال نمایند و برای فرا گرفتن آنها باید بکلمات انبیا و اولیا و حکما و نویسندگان و شعرای دانشمند مراجعه نمود که از این جهت نیز مانند جهات دیگر گنجینه های بی بهامیباشند و چنانکه پیش از این گفته ایم ارسطو در کتابی که برای سخنوری تصنیف کرده است در این باب نیز مانند هر مبحث دیگری که در آن وارد شده است مو شکافی های دقیق نموده است ولیکن اینها نکاتی است که هر صاحب نظری چون باحوال مردم توجه کند بیش یا کم درمی یابد و بهر آنست که هر کس گذشته از مراجعه به تحقیقات دیگران خود در مقام مطالعه در احوال مردم باشد و اهل نظر همواره از آن نکته سنجیها کرده اند و می کسند زیرا نفس انسان دریای بیکرانی است که هر چه در آن سیر می کنند پایان آن نمیرسند و قسمت مهمی از ادبیات اقوام و ملل دنیا امروزه برای این مقصود است اینک نمونه ای از آن تحقیقات -

مهر و دلبستگی
کسی یا چیزی که شخص باومهر و دلبستگی دارد هر چه بیشتر برای او رنج بردش بیشتر باو بسته میشود. گواه آن تعلق خاطر مادر است فرزند محبت هسری است یعنی بسا میشود که محبت در دل کسی پیدا میشود چون می بیند مردم بکسی یا به چیزی محبت دارند و از همین روست که گفته اند مهر و کین موروثی است و نیز غالب اتفاق می افتد که کسی دیگری را دوست میدارد آن دیگری هم باو محبت پیدا می کند چنانکه میگویند دل بدل راه دارد دوست یاران

دوستش را دوست و دشمنان او را دشمن میدارد . کسی که کسی را دوست میدارد نسبت با او اعیاب دارد و از او تقلید می کند . دوست شريك هم و شادی دوست است . دوست میداریم کسانی را که برای خدمت و مساعدت و برداشتن بار از دوش ما حاضر باشند مردمان نيك دادگر و عقیف و سایریم و نيك نام و خوش محضر و با اتماض و ظریف و نامزه و نظیف و باسلیقه محبوب واقع میشوند و هر کس که بواسطه فضل و کفایت بمقامی برسد و از عمل خود بان بخورد و کسانی که از کارهای دنیا کمتر بگویند و نزاع جو نباشند و کینه بدل نگیرند و با مردمان تند خود مدارا کنند و از خطا گرفتن شاد نشوند و غیبت نکنند و اگر احسانی بکنند نگویند و منت نگذارند حسن را ببینند و بعیب ننگرند صفات خوب برای ما شمارند خاصه صفاتی که میترسیم نداشته باشیم .

دوست میداریم کسانی را که با ما هم مشرب و هم سلیقه و هم آرزو هستند و با ما در يك خط کار می کنند بشرط آنکه مزاحم نباشند و پا در کفش ما نکنند و کسانی را که در دوستی وفا دارند و چیزی از ما پنهان نمی کنند . بما خیر میرسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی ما را تحریک می کند ، در غیاب و حضور نست ، ما یکسانند و از آنها باک نداریم و در باره ما توجه و عمخواری می کنند . موجبات مهر و دوستی چون معلوم شد خلاف آنها موجب بغض و کین است و میتوان فیاس نمود .

رأفت حاصل میشود نسبت بضعیف و عاجز و دلسوزی و نرحم دست میدهد بر حال غریبی که دلیل و توانگری که فقیر شده باشد و بر کسی که خفت و خواری می کشد خاصه اگر در خور مقام و سن و نسب و آبرو مندی و سوابق

رأفت و دلسوزی و

ترحم

خدمتش نباشد . رقت حاصل میشود از شنیدن شرح بدبختی و مصائبی که کسی دیده خاصه اگر خلاف آنرا انتظار داشته است و از زبان و رنج و خطر و مرض و پیری و بیچیزی و گرسنگی و بی کسی و غریبی و نقص خلقت و زشتی رؤیت که عارض کسی گردد و رقت زیاد میشود چون شنونده توجه و قیاس کند که خود ممکن است در آن حال واقع شود و از پدر و مادر یا فرزندان خود یاد کند و از فکر محروم ماندن از تنها دلخوشی که داشته باشد مانند اینکه رفت و مرد و من اورا ندیدم یا سخنش را شنیدم و یا وداع کردم یا چشمش را نبستم و نیز بواسطه مفارقه با کقیاب دلخراش مانند اینکه در غربت مرد یا میان دشمنان یا بی کفن یا رسیدن نوشدارو پس از مرگ و امثال آن و نیز موجب مزید تحسر میشود دل بستگی که در دم آخر بزن و فرزند و مانند آنها نشان داده یا از مفارقت عزیزان یا از جفای مردم مخصوصاً کسانی که خلافتش را از ایشان مترقب بوده ناله و زاری کرده باشد یا در حال بدبختی از سیه روزی دیگران نالد یا مصیبت خود را از غصه ایشان فراموش کند و پوشیده نیست که این احوال برای بیگانه مایه دلسوزی و رقت است اما برای خویشان و نزدیکان مصیبت و سوگواری است . شخص پاک نهاد نسبت بکسانی که در این حالات واقع شوند مهربانی می کنند و اگر هم آن مهربانی از روی بیغرضی و بی طمع باشد در صورتی که همان رفتار را با همه کس و بغیر استحقاق نکرده باشد مایه سپاسگزاری و امتنان طرف مقابل میشود و دیگران هم از آن شاد میشوند . رقت قلب و دلسوزی در مردمانی که قوه تنه دارند بیشتر است یا کسانی که خود صدمه دیده یا تجربه دارند و دانا و عاقلند و نیز کسانی که کم داند یا زن و بچه و بستگان دارند . کسی که همه چیز خود را باخته یا در حال عصب یا ترس و

تشویش است مجال دلسوزی ندارد و همچنین اند کسانی که مغرورند و خود را از مصیبت مصون میدانند یا هیچکس را خوب نمی انگارند. امور گذشته را اگر بصورت حال در آورند رقت آور میشود و تعزیه خوانی و تئاترهای حزن انگیز مبنی بر این حالت است.

خشم و کینه خشم نسبت یا شخص و افراد دست میدهد نه نسبت

بکلیات. اصل مایه خشم تحقیر و توهین دیدن است.

هر وقت کسی نسبت بشخصی رفتاری میکند که دلیل بر حقیر دانستن و ناچیز شمردن اوست برای آن شخص خشم دست میدهد. مثلاً اگر کسی با میل کسی مخالفت کند یا خود را از او برتر بداند یا با وی احترامی و بی اعتنائی کند یا با آنچه با او دبستگی دارد زیان برساند خاصه اگر بیجهت باشد موجب خشم میشود. چون این اعمال همه نشانه حقیر شمردن آنکس است اینکه مردم از سوختن و دست انداختن و رسوائی خشمناک میشوند سبب همین است که این اعمال همه نشانه حقیر شمردن آنکس است. اینکه مردم از شوخی و دست انداختن و رسوائی خشمناک میشوند سبب همین است که این اعمال ناشی از تحقیر است و بهمین جهت شخص بیشتر خشم میگیرد بر کسی که از او توقع حرمت و قدردانی دارد. مثلاً از زیر دستان و کسانی که از جهت قدر و یا ایقت یا جهات دیگر بست تر از او هستند یا کسانی که بایشان مهر بانی کرده و رهین است او میباشند و از آنها انتظار خدمتگزاری دارد و نیز از این روست که چون از دوست خلاف انتظار دیده میشود خشم بیسر میآید تا از بیگانه چون نمایان و هواهای انسانی مردم مختلف است موجب خشم هم که مخالفت با آن نمایان است مختلف می باشد ولیکن بطور کلی میتوان گفت خشم میآید برای کسی که دیگری نسبت با او بدخواهی نشان بدهد

ورعایت جانب او را رها کند یا جزای احسان او را ندهد و سپاسگزاری ننماید یا عیب او را بجوید یا او را میان همسران خاصه کسانی که او نسبت با آنها اصحاب و احترام و رو در بایستی دارد خفیف کند یا کسی که خبر بد بیاورد یا کسی که چون با او سخن بجد بگوئی مزاح کند یا دوستی که رفتارش دوستانه نباشد یا دوست را فراموش کند. کسی که بپه مهر بانی می کند اگر نسبت بکسی دریغ نماید و با او تبعیض روا دارد آنکس خشمناک میشود. کسی که برابر کسی پیشتر می میکند او را بخشم میاورد چون نشانه بی اعتنائی است. خشم فرو می نشیند نسبت به کسی که ادب و فروتنی می کند و خود را کوچک می شمارد و اقرار بگناه می کند و اظهار پشیمانی مینماید و بخود همان می کند که بدیگری می کند و بکسی که چون محتاج بکسی باشد احتیاج خود را بنماید. از همین رو سن که گفته اند « کس نیاید بچنگ افتاده » و شاید بهین سبب است که سگ بکسی که نشسته است برخاش نمی کند. اگر کسی کاری را از روی خشم کرده باشد بر او خشم نمی آید چون اگر تحمیر داشت خشم نمی کرد همچنین خشم دست نمیدهد بر کسی که کاری را از روی کینه جوئی کرده یا مصیبت دیده باشد. کسی که شاد و خندان و کامیاب است خشم نمیکند. همچنین کسیکه چون با او بد می کنند گناه را از جانب خود می بیند

خشم غیر از کین است چون خشم نسبت بعملی می آید که بدی او بخود شخص عاید میشود. اما بغض و کین لازم نیست چنین باشد. خشم نسبت بیک یا چند شخص معدود است کین ممکن است نسبت بگروهی باشد. خشم بطول زمان فرو می نشیند اما کین چنین نیست خشمناک میخواهد آنکس را که بر او خشم کرده متالم سازد کینه جو می خواهد با او

آزار برساند . خشمناك ميخواهد خشم خود را نشان بدهد. كينه جوئيدى باين فخره ندارد . خشمناك ازخشم خود رنج ميبرد. كينه جواز كينه خود آزار نميبند . خشمناك بر آنكسى كه براوخشم كرده اگر بدبختى برسد ممكن است باو ترحم كند. كينه جوچنين نيست .

نفرت و ضجرت
نفرت و ضجرت تغير خاطري است كه دست ميدهد نسبت بر رفتار و گفتار بيقاعده و عملي كه خدا و خلق آنرا گناه و جرم دانسته اند مخصوصاً اگر نسبت بعموم يا اكسر مردم واقع شده باشد زيرا كه اگر نسبت بمردم عاليه مقام باشد گستاخي است و اگر نسبت بهم شأن باشد بيداد است و اگر نسبت بزير دست باشد ردالت است و اگر آن عمل از روي علم و عمد و رويه يا با جبر و مهر شده باشد يا نسبت بكساني كه شايسته رعايت يا ضعيف و عاجز بوده و يا با كيفيات خاص كه با شقاوت و فساوت و بيرحمي مفرون باشد فبيح تر است و نفرت بيشتر دست مي دهد .

از جمله چيزها كه مایه ضجرت و تغير خاطر است اين است كه نعمت و بهره مندي بكسي برسد كه استحقاق نداشته باشد خواه آن نعمت و بهره مندي مال باشد يا جاه يا دوستان و خویشان خوب و طرفداران بسيار و غير آن و لازم بيست آن كس بد باشد همينقدر كه آن بهره مندي بيجا و بي مناسبت باشد موجب ضجرت ميشود و البته اين تغير خاطر براي كسي كه خود را شايسته و آن ديگري را نالايق مي پنداشته است بيشتر است و اين تغير خاطر و ضجرت رانه باخشم بايد اشتباه كرد نه با حسد و رشك زيرا كه خشم براي كسي وفتي دست ميدهد كه بخود او بوهين و تحقير شده اما ضجرت خاطر آنگاه دست مي دهد كه بدديگري رفتار نكند او شود

و در حسد شرط نیست که بهره مندی محسود بی استحقاق باشد و حسود مطلقاً بدخواه کسی است که بهره مندی دارد. اما ضحرت مستلزم بدخواهی نیست و رشك و حسد منعموم است اما ضحرت مذموم نیست بلکه غالباً ممدوح است. ستیزه کردن مرد فرومایه باشخص بلندپایه موجب ضحرت است. مردمان فرومایه و بی مبالان حس ضحرت ندارند. عکس ضحرت شادی و نشاط است

در حالات دیگر نفس از ترس و بیباکی و حسد و عطش و شرم و حیا و غیرها نیز همین قسم موشکافها و نکته سنجی ها میتوان کرد و کرده اند. علاوه برای سخنور و کسی که میخواهد روانشناس باشد بسیار سودمند است که از احوال و خصایص هر طبقه مردم آگاه باشد مثلاً توجه کند که جوانان در آرزوها و میلیهای خود شدیدند در خواهش های بدنی بیشتر بآمیزش با زنان مشتاقند و از این جهت خود داری ندارند. اراده ایشان تند است مانند گرسنگی و تشنگی بیماران اما فوت ندارد متلونند و از آنچه طالب بودند زود سیر و بیزار میشوند خود خواهند و تاب بی اعتنائی نمیآورند. زود بخشم می آیند و نمیتوانند آنرا فرو بنشانند. چون بی چیزی ندیده اند چندان دسال مال نیستند. جاه و فیروزی و برتری را می خواهند و جوانی نامند. خون دنیا ندیده و ریجی نکشیده اند خوش بینند و چندان بد کردن اشتیاق ندارند بلکه دلسوزند و از روی مروت رفت قلب دارند خون روزگار ایسان دراز نموده امیدها و آرزوها برای آینده بسیار دارند و چون زبوی ندیده اند بلند هستند بفضیلت و تقوی معتقدند و رفتار و کردارشان بیشتر از روی طبیعت است نه صلاح اندیشی. زود اعتماد می کنند و بسیار فریب میخورند. معرور و بیصر و اقراطی و

مبالغه کننده اند و همچنین ، پیروان غالباً عکس این حالات را دارند .
در باره توانگران و درویشان و صاحبان قدرت و مردمان ضعیف
بیچاره وزیرستان و زبردستان و مردمان ضعیف و سریف و هر طبقه دیگر
بیز همین قسم باید مطالعه نمود. اما چون این مباحث در حقیقت از موضوع
این کتاب بیرون است بیش از این در این باب سخن نمی‌رانیم و بجای خود
حواله می‌دهیم. از این مختصر مقصود این بود که بسوی احوالات نفسانی
راهنمایی کرده و نمونه بدست داده باشیم .

فصل دوم

باز دید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب

هفتاد بند در سخنوری

- مقام سخنوری
- ۱- سخنوری هنری است که همه کس با آن نیازمند است و کساییکه با مردم سروکار دارند بفریب‌آهنگ
محتاج به سخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم و فنون
 - ۲- سخنوری بخودی خود شعل و بیشه نیست فقط وسیله برای پیشرفت
معصود است
 - ۳- سخنور اگر درست بشرايط سخنوری عمل کند برای عامه بهرین مری
و نهذیب کننده نفوس است
 - ۴- برای سخنور شدن هم علم سخنوری لازم است
شرايط سخنوری
هم عمل و هم مسق و ورس
 - ۵- سخنور باید محفوظات بسیار داشته باشد

- ۶- چون بسیاری از اوقات سخنور باید گفتار خود را کتباً تهیه کند علم ادب و هشق نویسندگی لازم است .
- ۷- سخنور باید در موضوعی که در آن سخنوری میکند مسلط باشد و آنچه باید دانست در آن باب بداند و از خود مطمئن باشد .
- ۸- سخنور گذشته از احاطه بر موضوع و زبر دستی در سخنوری باید مردم را بشناسد و علم نفس داشته باشد. نکته سنج و دقائق شناس باشد، منطق و فلسفه و سیاست مدن و اخلاق و تاریخ خوب بداند
- ۹- سخنور باید همواره در امور و احوال مردم بمشاهده پردازد و متنه و متذکر باشد .
- ۱۰- سخنور مانند هر هنرمندی باید از نغادی که درباره او میشود آزرده نگردد مرافق آن باشد و برای بهبود هنر خود از آن استفاده کند.
- ۱۱- سخنور باید گفتار را خوب تهیه کند، یاد داشتها بردارد مطالعات و تفکر کند فرانت بسیار مخصوصاً در خطب و تواریخ بسامد .
- ۱۲- قواعد و اصولی که در سخنوری میآموزید باید مالکة شما شود نه اینکه در موقع سخنوری بخواهید آرا بیاد بیاورید و سخن خود را بر آنها مطبق سازید
- ۱۳- هر چند سخنوری اساساً برای افناع و ترعیب و حصول مقصودی است که از آن در نظر است ولیکن باید منوجه بود که سخنوری برای شنوندگان باید مایه تمنع و نشاط باشد از سخن باید کیف سرید و محظوظ شوند و اگر چنین شد غالب آنست که مقصود حاصل میشود
- ۱۴- نباید تصور کرد که سخنوری حتماً بآب و تاب دادن سخن است.

واردی هست که باید چنین باشد اما هر قسم سخن نیکو گفتن اگر چه بسیار ساده و بی پیرایه باشد سخنوری است .

۱۵- در سخنوری از کسی تقلید مکنید و بطبیعت خود باشید

۱۶- بهترین سخنور آنست که در سخن گفتن قصد سخنوری نکند یعنی نیتش جلوه کردن در سخنوری نباشد و حواس خود را همه مصروف انجام

وظیفه نماید .

۱۷- هر وقت سخنوری در پیش دارید قبل از آن

آداب سخنوری

نن یا روح خود را خسته مکنید .

۱۸- وقتیکه در حضور جماعت برای سخنوری حاضر میشوید هیئت خود را درست و بقاعده بسازید .

۱۹- هنگام سخنوری اگر حواستان پریشان باشد اندکی تأمل کنید تا حواس بجا بیاید شتاب مکنید. نفس بکشید آرام پیش بروید

۲۰- بدون اینکه بدائل کنید سبب بشنویدگان مؤدب و متواضع باشید چیزی مگوئید دلیل بر اینکه آنها را نادان و بیفهم میپندارند اصرار نداشته باشید که ایشان را در خط و خطا فلم بدهید و اثنان تقصیر برای ایشان بکشید عرو و خود پسندی منمائید

۲۱- در سخنوری طرفیب شخصی بخرج مدهید کلیات بگوئید و اگر ناچار با کسی طرف شدید در عین محکم و اسنوار بودن ملایم و متین و عاقل باشید.

۲۲- با هیبوانید از خود سخن مگوئید و ادعای راستگوئی و بیعرضی و خیرخواهی مکنید کاری کنید که از سخن و احوال شما باین صفات در شما

پی برند

۲۳- در سخنوری رعایت وقت و مدب را داشته باشید البته آنچه باید

گفت بگوئند اما سخن را دراز مکنید و از اطناب شنوندگان را ملول و نسل مسازید .

۲۴- در مجالس مشاوره و محاوره سخن فراوان و مکرر مگوئید و بدیگران نیز مجال بدهید . خود را بشهوت کلام معروف مکنید .

۲۵- فریاد مکنید . سرعت سخن مگوئید شمرده حرف بزنید . لحن و صوت و اشارات و حرکات و نگاه خود را مراقبت کنید . ماشین ماسخید

۲۶- تا میتوانید از روی بوسه سخنوری مکنید . در سخنوری علمی و تشریفاتی و گاهی در سخنوری قضائی از روی نوشته خواندن جایز است در سخنوری سیاسی کمتر و در سخنوری منبری هیچوقت جایز نیست

۲۷- در هر حال از شنوندگان نگاه بردارید و همه طرف موجه باشید و تنها بیکسو منگرید . گوینده و شنونده باید بهم مربوط باشند مثل اینکه با هم صحبت میکنند .

۲۸- سخنوری آن است که سخن تعلیم کننده و

چگونگی سخن
دلپسند و مهیج باشد . هم مغز را راضی کند هم گوش

را خوش آید و هم دل را سرد .

۲۹- سخنور باید هم حکیم باشد هم خطیب بحکمت باید افناع کند و

جوش و خروش بیمعی را آرام سازد . بخطابت باید نهیج کند و بچیزهای خوب جوش و خروش دهد

۳۰- سخنور باید معانی لطیف پسندیده را بنرتیب صحیح در لفظ و عبارات

فصیح ساده روان خوش آهنگ در آورد

۳۱- از عبارات دراز و عالمانه و فصل فروشی پرهیزید

۳۲- هر چند در سراسر سخن باید اهتمام کرد اما در در آمد و فرود سخن

بیشتر توجه کنید .

۳۳- معانی فراوان خوب است اما از سخنهای سست و نا بجا و بیهوده باید پرهیز کرد چنانکه در زراعت علف هرزه و زواید را باید برانداخت .

۳۴- بلندی سخن از بزرگی روح برمیآید استحکام سخن از متامت خلق،

دلپذیری سخن از طبیعی بودن، مهیج و مؤثر بودن سخن از دل است رنگ و روغن سخن از قوت تخیل گوینده، درسی سخن از مطالعه بسیار

۳۵- سخن طبیعی باید گفت و متناسب و موزون باید حرف زد

۳۶- سخن روان و ساده باید باشد اما نه سوقی و عامیانه .

۳۷- سخنوری که افکار و معانی بدیع ندارد بآرایش لفظ و عبارت میپردازد.

۳۸- سخن باید از جهت معنی و لفظ و لحن و اشارات با مقتضای زمان و

مکان و احوال اشخاص موافق باشد و همچنین با موضوع تناسب داشته باشد.

۳۹- مواضع حاضر و آماده و اشعار و امثال متدل و عبارات معروف را

بکار بردن (جز در مواردی که خیلی بجا و مناسب و پخته و احوال مستعد

باشد آهیم غالباً باشاره) رکیک است و بیمزه مانند غدای سردی که دوباره

گرم کنند و بخورند یا لباس کهنه ای که زیر و رو کنند و بیوسند مخصوصاً از

وصله با هم رنگ ناید پرهیز کرد

۴۰- زبان بازی و لفاظی کردن در سخنوری حمان است که طیب برالین

بیمار بجای معالجه ادیان بیاید و وکیل در محضر قاضی بجای دفاع از جان

و حال موکل شاعری کند .

۴۱- تا میتوانید قوه فهم خود را افزایش دهید و مطلب را روشن ادا کنید.

۴۲- اگر میخواهید در افعاع بدرستی پیشرفت کنید

بکوشید که استدلال خود را با آنچه شنویدگان

برای افعاع

شما بتجربه دریافته اند و بآن معتقدند موافقت دهید تا مجهول را قیاس بمعلوم نمایند . معرفت نفس در این امر دستیاری بسزا تواند نمود .

۴۳- دلایل را جمع کردن و فراوان و دنبال یکدیگر آوردن و شواهد و امثال و قضایا و مواد بسیار ضمیمه نمودن اگر بقدر حاجت و از روی سلیقه و ترتیب و مطابق فهم و ذوق شنوندگان باشد موجب اقناع و تأثیر کلام است .

۴۴- برای تأیید سخن میتوان مدعا را به نعیرات گوناگون در آورد بشرط آنکه صورت تکرار پیدا نکند که ملالت انگیز شود بطور مقتضی شرح و بیان کردن و خصایص امر را بر شمردن و گواه و امثال آوردن با رعایت احتراز از درازی سخن برای اقناع مفید است .

۴۵- مدعای خود را بامور دیگر مقایسه کردن و تقابل و تضاد بکار بردن ذکر اوصاف و احوال نمودن گاه ایجاب گاه استفهام کردن مؤید اقناع تواند شد .

۴۶- دلنشین شدن سخن آنست که گفتار با آنچه برای دلنشینی سخن شنوندگان بآن دل بستگی دارند و متناسب باشد .

اموری که مردم بآن دل بستگی دارند ثروت است و شهرت ، نام نیک و شرافت ، تمتعات و لذایذ ، امور دوقی و عواطف و مانند آنها .

۴۷- سخنی که موافق ذوق و سلیقه و عقیده شنونده باشد برای او دلنشین است .

۴۸- سخن گفتن از جاندار و جنسده دلنشین تر از گفتگو از چیز های بیجان و بیحرکت است .

۴۹- نقل وقایع و قضایائی که متضمن کوشش و کشمکش با عناصر طبیعی یا با مخالفین انسانی باشد دلنشین است .

۵۰- از محسوسات و امور نزدیک بقیه سخن گفتن برای عامه دلنشین تر است تا گفتگو از معقولات و مجردات .

۵۱- داستان سرائی و مثل آوردن از موجبات دلنشینی سخن است .

۵۲- ظرافت و مخصوصاً دست انداختن مخالفین و کسانی که مردم آنها را دوست ندارند دلنشین است

۵۳- سخن هرچه متنوع تر باشد دلنشین تر است

۵۴- از گفتن مطالب بیمزه و نامطلوب پرهیزید و اگر ضرورت داشته باشد تا ممکن است آنها را با چیزهای با مزه آمیخته سازید چنانکه داروی بد طعم را بشیرینی آلوده میکنند

۵۵- فکر (آنچه در شعر مضمون میگویند) اگر با شهادت و از روی بلندی طبع و پر معنی و دقیق و نازک و شدید التاثر باشد هم دلنشین است و هم تهییج و ترغیب میکند

۵۶- تهییج و برعیب دست میدهد هر گاه عدالت برای ترغیب و تهییج خواهی و شرافت و جوانمردی یا خود پسندی و

همچشمی و حس رقابت و طبع تقلید مردم را تحریک نماید.

۵۷- هرچه احوال را بیشتر و بهتر مجسم کنید (مانند شاعران و نقاشان) ترغیب و تهییج بهتر صورت میگیرد و سخن بیسر تأثیر میکند

۵۸- در موقع تهییج و تحریک عواطف بصنع کردن و مخصوصاً صایع لفظی بکار بردن بسیار بیحاست آيا کسیکه دردمند است در باله خود بر صیغ و جنیس بکار میبرد یا مادری که بر فرزند خود زاری میکند سجع و قافیه میبافد ؟

۵۹- در سخن گفتن حرارت دروعی بسیار خفک میسود .

- ۶۰- تحريك عواطف در جمعيت فراوان آسانتر است تا در جماعت اندك چنانكه در يك فرد بسيار دشوارتر است تا در يك گروه .
- ۶۱- سخنور تا خود شور نداشته باشد نمیتواند شور بیاگیرد .
- ۶۲ - سفارشهایی که در خصایل لازمه سخنور صفاتی که برای سخنور لازم است میکنیم میدانیم که در نفس خبیث اثر نمیکند اما از گفتن چاره نداریم ازین گذشته روی سخن بامردم است که آگاه باشند و از سخنور مودبی دوری بجويند .
- ۶۳- سخنور باید نيك نفس و خیر خواه و خوش سين باشد عواطف نيكو داشته باشد بهر نیکی عاشق و از هر بدی بیزار باشد
- ۶۴- سخنور باید با شراعت و امین و بزرگوار و راستگو و صمیمی و متخلق بفضایل باشد
- ۶۵- سخنور باید از طیب محتاط تر و دلسوزتر و بسا وجدان تر باشد چون طیب تن مردم را در دست دارد و سخنور روح را .
- ۶۶- سخنور باید فکور و دانشمند و خردمند و بادوق و سلیقه باشد .
- ۶۷- سخنور باید دلیر و با شهامت باشد خو سرد باشد خود را باز دعسانیت خود راه ندهد خود داری دانسته باشد حاصر الدهن و حاضر جواب باشد .
- ۶۸- سخنوری اگر با حسن نیت و خردمندی باشد برای جامعه سودمند ترین کار هاست اما اگر برای اغراض نفسانی و نیت بد نکار برده شود مضرترین چیزهاست و همچنانکه سخنور خوب ارجمند ترین مردم است سخنور بد پست ترین اشخاص است و از اینرو دانسته میشود حقیقت آن داستان که حکیم گفت زبان هم شریفترین و هم خبیث ترین اعضای انسان است
- ۶۹- سخنور باید بیعرض باشد و از سخنوری جز ادای وظیفه منظوری

نداشته باشد .

۷۰- بهترین حسن خاتمه برای این کتاب این شعر خواجه حافظ است

که خود یکی از بزرگترین سخنوران جهانست و میفرماید

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گوی مرد بخرد یا خموش

جلد دوم

مشمول بر تاریخ سخنوری و مجموعه ای
از خطابه های معروف

دیباچه

بنام ایزدبخشانیده مهربان

پس از آنکه اینجانب بر حسب میل اولیای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی رساله مختصری در آئین سخنوری یعنی فن خطابه بشیوه‌ایکه امروز پسندیده است پرداختم بدیده رضا و عنایت در آن نگریستند و خواهان شدند که تکمیل فایده را متممی برای آن کتاب ترتیب دهم مشتمل بر نمونه های چند از خطابه های مرغوب که در مکان و زمان های مختلف ایراد شده باشد و از آنرو آموزندگان سخنوری بهتر بدقیق این فن پی ببرند. کتابی که اکنون بنظر خوانندگان میرسد و وزارت فرهنگ بچاپ آن همت گماشته است برای این مقصود تألیف شده و اینجانب در ضمن اجرای بیت اولیای امور چندین امر منظور داشتم. یکی آنکه مجموعه را چنان گرد آورده ام که چون مرتب مطالعه شود تاریخ سخنوری نیز با جمال بدست میآید و آنچه در آغاز کتاب آئین سخنوری در این باب نوشته ام تکمیل میشود. دیگر اینکه خطابه‌هایی که انتخاب کرده ام همه از شاهکارهای ادبی ملل بشمار میرود چنانکه این مجموعه فصلی و نمونه‌ای از ادبیات اقوام خارجه است و علاوه بر چگونگی سخنوری نمودار افکار دانشمندان هر قوم نیز میباشد و فواید اخلاقی و علمی بسیار از آن حاصل میشود و امروز حقیقت ادبیات در نزد مردم دانا همین است که معانی بلند سودمند در ضمن الفاظ دلپذیر پرورده شود و سخنی که تنها بر محسنات لفظی بوده و معانی

بکار دنیا یا آخرت نیاید و روح انسانرا ترقی ندهد چندان محل اعتناء
 نمیدانند و نیز از سخنانی که در این کتاب گرد آورده شده دانسته میشود که
 دانشمندان هر قوم ابنای زمان را چگونه بسوی احساسات لطیف انسانیت
 پروری و نیکو کاری کشانیده و کوشیده‌اند که آنها را از مادیت دور ساخته
 بروحانیت نزدیک کنند و اگر تمدن امروزی هنوز در عالم ماده مسعرق
 است از آن نیست که صاحبان ذوق لطیف و حسن رفیق و فکر بلند در میان
 مردم نبوده یا از مجاهده در راه انسانیت کوتاهی نموده اند بلکه از آن
 است که اهریمنان نیز در مقابل یزدان مشغول گردید و حیوانیت در طمع نوع
 بشر غلبه دارد و استعدادش برای تربیت بیش از این نبوده است بهمین
 دلیل وظیفه دانشمندان است که از کوشش و مجاهده باز نایستند و بیاد
 بیاورند که اگر این مساعی بکار نمی‌رفت آن اندازه هم که امروز بوئی از
 انسانیت شنیده میشود نمیشد و اشرف مخلوقات از این که هست پست تر
 میباشد. منظور دیگری که داشته‌ام رهبری نو آموزان در فن ترجمه و نگارش
 زبان فارسی است زیرا چنین می‌یابم که از جوانان ما کسانی که روش فارسی
 نویسی و مخصوصاً ترجمه را بدرستی بدست داشته باشند، بسیار کمند
 و گذشته از اینکه علم زبان فارسی را نیاموخته اند آشنائی بزبانهای
 خارجه اذهانشان را منحرف ساخته و همان طرز تعبیر و بیانی را که پدر
 و مادر باید آموخته باشند نیز نگاهداشته اند و جای بسی تأسف است که
 زبان فارسی که یکی از بهترین و شیرین ترین زبان هاست این قسم تحریف
 و تضییع شود و این جانب در نگارش های خود و مخصوصاً در ترجمه این
 خطابه ها نه ادعا دارم و نه نظر داشته‌ام باینکه انشاء عالی پردازم و
 محسنات لفظی و عبارتی بکار ببرم بلکه مقید بوده‌ام که عین عبارات

گویندگان هر قسم بوده بی کم و زیاد بفارسی در آورم و آنچه که گویندگان گفته اند شاخ و برگگی نگذارم جز اینکه شیوه نگارش تا اندازه ای که برای من مهذوب است شیوه نگارش حقیقی فارسی باشد و خصایص زبان ما محفوظ بماند و همچنانکه نیاگان ما با اقتباس از فصیحای عرب طرز بیان خاص فارسی را درست کردیم اند ما هم با اقتباس از فصیحای ملل دیگر خصوصیات زبان اجدادی خود را از دست ندهیم و اگر اینجانب قسمت مهمی از اوقات خود را مصروف ترجمه که بر حسب ظاهر چندان مقام بلندی ندارد، نموده ام از آنست که احتیاج مردم زمانرا باین امر از این جهات شدید می یابم و فایده رسانیدن باینه نوع را بر تحصیل اعتبارات شخصی مقدم میدانم

يك نکته را هم میل دارم خاطر نشان کنم که در انتخاب خطابه ها هر چند سودمند بودن آنها راهمواره در نظر گرفته ام هیچگاه قصد ترویج يك عقیده یا تصبیح آرا نداشته ام و شاهد این مدعا آنست که اگر يك جا موعظه های جمید از واعظان مسیحی نقل شده است جای دیگر از ترجمه خطابه ویکتور هوگو در باره تعلیم و تربیت که در کمال شدت باولیای مذهب کاتولیک حمله کرده است خود داری نکرده ام چه ترویج یا تصبیح مذاهب و عقاید از وظیفه ما بیرون است. از این گذشته خوانندگان ما که همه مردمان آگاه هوسمند هیاسند درستی و نادرستی سخن گویندگان را بخوبی تشخیص میدهند

آنچه در این مجلد فعلا بنظر خوانندگان میرسد تقریباً يك نیمه از خطابه هائی است که ترجمه و بشر آنها در نظر گرفته شده و امید است که نیمه دیگر هم در مجلدی جداگانه آماده و تعدیم گردد و منظوری که

از این جهت داشته‌ایم بدوستی بر آورده شود. هر چند در انتخاب خطابه‌ها بسی در زحمت بوده و هستیم زیرا مقیدیم باینکه آنها مشتمل بر مطالبی باشند که هم برای ابناء نوع ماسودمند بوده و هم بفهم آنان نزدیک و هم بامقتضیات زمان و مکان سازگار باشد و گفته‌های جامع این خصوصیات فراوان نیست و بی‌مبالغه میتوانیم بگوئیم که انتخاب خطابه‌ها برای ما بیش از ترجمه آن‌ها رنج داشته است و اگر تأخیری برود از این جهت است .

محمد علی فروغی

۱۳۱۸

فصل اول

سخنوری در یونان

بخش اول

تاریخ سخنوریرا باید از یونانیان آغاز کنیم چه سخنوری به معنی و کیفیتی که مادر نظر داریم و در کتاب آئین سخنوری باز نموده ایم نخست در یونان پدیدار شده و مردم آن کشور در علم و عمل این فن استاد و سر مشق دیگران بوده اند . یونان با آنکه خاک وسیعی نبوده و نیست در قدیم دارای چندین دولت بوده است یعنی یونانیان نتوانسته بودند با یکدیگر یگانگی و اتفاقی داشته باشند که همه یک دولت تشکیل دهند. هر شهری از شهرهای آن سرزمین با دهستان های پیرامونش دولتی برای خود بود و اهل آن دیار آن شهر را میهن میدانستند و یونانیان دیگر را بیگانه میخواندند

در ماه پنجم و چهارم پیش از میلاد که دوره سلطنت پادشاهان هخامنشی ایران است و از احوال یونانیان نسیبه بهتر آگاهییم اکثر شهرهای آن سرزمین حکومت ملی داشتند یعنی در امور اجتماعی تصمیمهای مهم را ملت می کرد. انجمن میشدند و مشاوره بعمل می آوردند و رأی اختیار مینمودند . در این مشور و گفتگوها طعناً کسبی که داناتر و خردمند تر بودند و آراء ایشان بصواب نزدیک تر طرف توجه میشدند و مخصوصاً اگر در تقریر و بیان زبردست بودند رأی خود را پیش میردند و نزد مردم قدر

و منزلت می یافتند و مرجع امور واقع شده بریاست و زمامداری کشور
میرسیدند و نظر باینکه این مقام را بواسطه تأثیر کلام دریافته بودند سخنور
نامیده میشدند. چنانکه درمائه پنجم و چهارم پیش از میلاد از یونانیان هر
کس را سخنور بنامند نزدیک بیقین است که مرد سیاسی بوده و در زمام
داری امور آن کشور دخالت داشته است

در کتاب سخنوری باز نموده ایم که در یونان سخنوری تنها در
مسائره سیاسی معمول نموده و در موارد دیگر نیز نیکار هیرفته است که از
جمله در محاکمات بود یعنی هنگامی که کسی بر دیگری مدعی میشد و
نسبت هائی با او میداد و او یا و کیلش در مقام دفاع بر میآمد و این قسم را
سخنوری قضائی نامیدیم و بسیار اتفاق میافتاد که سخنوری قضائی کیفیت
سخنوری سیاسی نیز در می یافت بنا بر اینکه اصحاب دعوی گاهی از
اوقات مردان سیاسی بودند و محاکمائی که پیش میآمد با امور سیاسی
ارتباط داشت

یونانیان گذشته از اینکه بواسطه بودند متفق شده همه يك دولت
تشکیل دهند دولت های چند که در شهرهای مختلف آن سرزمین تشکیل
یافته بود غالباً با یکدیگر همجسمی و اختلاف و کشمکش دانستند و جنگ
و نزاع می کردند و میکوشیدند که بر یکدیگر برتری بیابند و بر همه
یونانیان سیادت و ریاست کند و در این کشمکش ها غالباً چند شهر دیگر
همدست میشدند و البته در این حال يك طرف کامیاب میگردد و با يك
اداره بر دیگران فرمانروائی مییافت از این شهرها و دولتها درمائه پنجم
و چهارم پیش از میلاد که بهرین اوقات تاریخ یونان است سه شهر مخصوصاً
بر جستگی یافته و با یکدیگر همسری و هم جسمی می کردند اول

آتن^۱ در سرزمین آتیک^۲ دوم اسپارت^۳ در سرزمین لاکد مون^۴ سوم طیبه^۵ در سرزمین بئوسی^۶ ولیکن حق اینست که مردم آتن از جهت علم و حکمت و ادب و شعر و هنرهای دیگر بر دیگران پیشی و پیشی داشتند و از این جهات هر وقت یونان گفته میشود شهرستان آتن بیاد میآید.

فن سخنوری هم مانند فنون دیگر در آتن در همان اوقات بکمال رسید و نخستین سخنوری که در آنجا در این فن نمایش مخصوص یافت پریکلس^۷ نام داشت و او از مردان سیاسی بزرگ بشمار است (معاصر خشایارشا و اردشیر دراز دست هخامنشی) و همدن چهل سال بواسطه خردمندی و بیغرضی و سخنوری در آتن فرمانروائی کرد و نفوذ کلمه فوق العاده داشت گفتگو از حیثیات تاریخی او موضوع نظرمان نیست در باره او گفته اند اول کسی است که گفتاریرا که میبایست در مجمع عام ادا کنند از پیش تهیه کرده و نوشته است اما از گفتارهای او چیزی در دست نیست فقط مدلول آنها را در کتابهای تاریخ یونان نقل کرده اند.

پس از پریکلس هم اکثر مردان سیاسی آتن در سخنوری دارای مقام بوده اند و چون سخنوری وسیله مهم پیشرفت کار سیاسیون و همچنین در محاکمات مایه غلبه بر خصم دیده شده کم کم بعضی اشخاص چنانکه در کتاب آتن سخنوری اشاره کرده ایم آموختن سخنوری را پیشه خود ساختند و آنرا صورت فن در آوردند و خود را استاد قلمداد کردند و بعضی از همین استادان سخنوری هستند که سوفسطائی^۸ نامیده شده اند نظر باینکه در سخنوری غلبه بر حریف را یگانه مطور قرار دادند و جدل

۱- Athènes - ۲- Attique - ۳- Sparte - ۴- Lacédémone - ۵- Thèbes
۶- Béotie - ۷- Périclès - ۸- Sophiste

و مغالطه نیز بکار بردند و چون این شیوه سوفسطائیان برای حسن سیاست زبان داشت و اخلاق مردان سیاسی بلکه عامه مردم را فاسد میساخت سقراط حکیم معروف که در حقایق امور نظر عمیق میکرد بره مخالفت ایشان کمر بست و مجاهده او را در این راه در ضمن شرح حالش در کتاب حکمت سقراط نگاشته ایم و منتهی شد باینکه بسیاری از مردم با او دشمن شدند و سرانجام بتهمت بی دینی بمحاکمه اش کشیدند و محکوم باعدام گردید ولیکن شاگردش افلاطون که سرآمد حکمای جهان است دنباله مجاهدات استاد را گرفته در کتابهای نفیس خود که بصورت مکالمه است سوفسطائیان را بدرستی شناسانید و حقیقت سخنوری را روشن ساخت و پس از او شاگرد بلند قدرش ارسطو قواعد سخنوری را در رساله مخصوصی تدوین کرد و آن رساله همواره اساس فن سخنوری شناخته شده و از صناعات منطق بشمار رفته است

افلاطون در مکالمات خود چندین فقره خطابه ایراد کرده است هم بشیوه سخنورانی که او نمی پسندید و هم بسبکی که خود در نظر داشت که سخنوری را تابع حکمت و منسی بر حقایق و معقولات میدانست و از جمله آن گفتارها خطابه دعاییه سقراط است که در کتاب حکمت سقراط بفارسی ترجمه کرده ایم و نمونه ایست از اینکه سقراط و افلاطون چه قسم سخنوری رامی پسندیدند. و ایمن افلاطون چنانکه در ترجمه حال او در همان کتاب باز نموده ایم داخل در عمل سیاست ننمده و سخنوری را در این راه بکار برده و فقط تعلیم حقایق پرداخته است در همان اوقات دانشمند دیگری در آن ایسوقراطس^۱ نام به

سخنوری معروف بود و او هم از سخن گفتن در محضر عام خودداری نموده و فقط تعلیم آن فن می کرد و تعلیمات او مقرون بحکمت و اصول اخلاقی بود اما شیوه اش در سخنوری تکلف و تصنع بسیار داشت چنانکه نقل کرده اند که برای یکی از گفتار هائی که انشا کرده ده سال تمام رنج برده است . گفتار های ایسو قراطس را می توان يك اندازه به مقامه های حریری و حمیدی سنجید .

سر آمد سخنوران یونان و خاتم ایشان دموستنس^۱ نام داشته و معاصر ارسطو بوده و با او تقریباً در يك سال دنیا آمده (سال ۳۸۵ قبل از میلاد) و در يكسال در گذشته است (سال ۳۲۲) . در کودکی از پدر بیم شد و مراثت هنگفتی باو رسید اما کسانی که پدرش بوصایت و ولایت او معین کرده بود اموال او را حیف و میل کردند در آغاز جوانی خطاب به یکی از سخنوران را شنید و توجه عامه را بسوی او دید و بسخنوری شایق گردید و نزدیکی از سخنوران این فن را آموخت و در احوال او گفته اند از افلاطون نیز استفاده کرده است و احتمال فوی میرود که از ایسو قراطس نیز بهره برده باشد طاهرأ به مطالعه کتب تاریخ نیز رغبت تمام داشته و مخصوصاً تاریخ توکودیدس^۲ را بسیار می خوانده است بهرحال چون سلوع رسید بر کسانی که اموال او را تلف کرده بودند افامه^۳ دعوی کرد و مدتی مشغول اینکار بود از مال پدر چندان چیزی بدستش نیامد اما در سخنوری ورزیده گردید و بر آن شد که در مجامع عمومی سخن براند در آغاز امر سخنوری او پسندیده نیامد چون آوارش ضعیف و لهجه اش علیل و نفسی کوتاه و تعبیرش نامناسب بود سنوندگان سخنوری او را خوش

۱ - Démosthènes - ۲ - Thucydide

نپذیرفتند اما آشنایانش تشویق و از دماغ سوختگی ملامتش کردند و براهنمائی او پرداختند و عیب هائی که در کارش بود نمودند. او هم دامن همت بر کمر زد و رنج و تعب را بخود هموار کرد تا بمقصد رسید و در این باب داستان های عجیب نقل کرده اند. از جمله اینکه منزلی زیر زمینی برای خود مهیا ساخته آنجا میرفت و مشق سخنوری می کرد و برای اینکه مجبور شود مدتی مدید آنجا بماند و از کار باز نایستد نیمه ای از ریش را هیتراشید و نیمه دیگر را میگذاشت تا بتواند از خانه بدر آید. بجهت اصلاح لهجه و تلفظ خود ریک در دهن میگرفت و با آواز بلند شعر میخواند برای اینکه نفسش قوت بگیرد و بیابا میدوید و فریاد می کرد یا منظره های طولانی ریک نفس میخواند و کنار دریا رفته مشق سخن میکرد تا آوازش بر همه موه موجهای دریا علیه کند و در برابر آینه گفتگو مینمود تا احوال چهره خویش را دریابد و اصلاح کند و بالای دوش خود شمشیر بیز میآویخت که شانه و دست را بیقاعده حرکت دهد و عادت حرکات نامناسب از او سلب شود.

این داستانها همه راست باشد یا نباشد معلوم میکنند که دموستنس در کار همتی عجیب بخرج داده و عث نبوده است که نخستین سخنور جهان شمرده شده است باری پس از اینکه در این فن زبردست شد بعمل سخنوری پرداخت و در مجامع ملی حاضر شده در کارهای سیاسی مداخله نمود. حون نعل و فایع تاریخ منظور نظر ما نیست در این بحث وارد نمیشویم همینقدر یاد آوری میکنیم که دوره سیاستمداری و زمامداری دموستنس مقارن زمان فیلیپوس^۱ پادشاه مقدونیه بود که پدر اسکندر حریف دارا شاهنشاه

هخامنشی است و همانست که پیشینیان نام او را تحصیف کرده فیلقوس نوشته اند . مقدونیه سرزمینی بود در شمال شرقی یونان . مردمش از یونانیان چندان دور نبودند اما یونانیان آنها را بیگانه می‌شمردند و بدیدهٔ حقارت مینگریستند . فیلیپوس که در بیست و شش سالگی دموستنس پادشاهی مقدونیه رسید هوای بلند در سرداشت . زیرا که و مدبر و مزور بود . در زمانی اندک به سلطنت و کشور خود اعتبار نام داده بچها نگیری پرداخت و برای این مقصود هم قوه و استعداد لشکری فراهم میکرد . هم کشورهای همسایه را که میخواست بر آنها دست یابد با یکدیگر بچنگ و نزاع و امیداشت و نامکردستان میان آنها اتفاق و اختلاف می‌انداخت . ضمناً از مردان سیاسی آن شهرها بزبان خوش و رشوه و تعارف دلربائی میکرد و ایشان را رو بخود میساخت و باین ترتیب در هفده سال سلطنت بسیاری از خاک همسایگان را متصرف شد و تقریباً همه یونانیان را تابع ارادهٔ خود نمود و قصد تجاوز با آسیا و مجادله با دولت ایران نیز داشت ولیکن عمرش وفا نکرد و انجام آن امر نصیب پسرش اسکندر گردید .

دموستنس که در روزگار فیلیپوس در آتن از مردان سیاسی بود از آغاز امر بخطر ناک بودن وجود فیلیپوس برای یونانیان و استقلال ایشان برخورد و از مخالفان او گردید و این داستان دراز است . آنچه مربوط بگفتگوی ماست این است که دموستنس در مقام مخالفت با فیلیپوس مکرر موقع بدست آورد که برای آتنیان سخنوری کند و سخنرانی های او برای هوشیار کردن آتنیان و متوجه نمودن ایشان بلزوم اتفاق و اتحاد با یونانیان دیگر و سازجنگ کردن و اسباب دفاع فراهم ساختن و از مکر و تزویر او بر حذر بودن معروف است و از امور تاریخی بشمار میرود ولیکن با همهٔ

کوششها دشمن و حسود زیاد پیدا کرد مخصوصاً که فیلیپوس با مکر و دستانی که داشت مخالفان خود را اگر میتوانست رو بخود میکرد و اگر نمیتوانست بد نام و متهم میساخت از این رو دموستنس چندین بار گرفتار تعرض دشمنان و حسودان نیز شده است و از جمله خرده هائی که بر او میگرفتند این بود که گماشته شاهنشاه ایران شده است. چون بعقیده او مخاطره فیلیپوس برای یونانیان بیشتر و بیشتر از دولت ایران بود و حرفی نداشت از اینکه یونانیان با ایرانیان بر ضد فیلیپوس سازش کنند و گاهی بتصریح یا بتلویح این سیاست را پیشنهاد میکرد و از این رو وبجهاج دیگر دشمنان غالباً دستاویز می یافتند که او را بد نام کنند اما چون مردم آتن باو اعتماد داشتند و خیر خواهش میدانستند همه وقت از او نگاهداری میکردند و اگر اندک لعزشی هم میدیدند چشم میپوشیدند جز اینکه در یونان همت و عبرت سستی گرفته و دست خیاستکاران دراز شده بود و مردم آن سرزمین آنچه برای استقلال خود باید بکنند نکردند یا دیر کردند یا بد کردند و فیلیپوس با تدبیر و تزویر و پشت کاری که داشت کم کم کار خود را پیش برد و استقلال یونان فدای منفعت پرستی و عرض رانی و نفاق مردان سیاسی کردید و همانکه دموستنس از آن هراسان بود شد و مقدونیه بر یونان برتری یافت چون فیلیپوس در گذشت دموستنس و هم مسلکاش در صدد رهائی از این بند بر آمدند اما اسکندر هم کم از پدر نبود بلکه در رزم جوئی از او بیشی داشت و آن شد که یونان میان یکسره فرما سردار شدند و از آنسو بی اندیشه متوجه ایران گردید .

اسکندر پس از غلبه بر یونانیان چندتن از سخنوران ایشان را که با او مخالفت کرده بودند مصلحه نمود تا باو تسلیم کنند از آن جمله

دموستنس بود. حکایت کرده اند که در آن موقع دموستنس برای همشهریان داستانی نقل کرد که گرگی از گوسفندان تقاضا کرد سگهای گله را از خود دور کنند. از نادانی چنین کردند و چون سگها از میان رفتند گرك همان گوسفند ها را یکی یکی درید. آنتیان متنبه شده نزد اسکندر کس فرستادند و درخواست کردند که از این تقاضا بگذرد. او هم بزرگواری کرده پذیرفت و دموستنس از گرفتاری بچنگ اسکندر آسوده شده در گوشه ای خاموش نشست. پس از آن نیر برای او پیش آمدهای نيك و بد روی داد که چون بتاریخ سخوری چندان ارتباطی ندارد از نقل آنها خود داری میکنیم همینقدر میگوئیم پس امر ك اسکندر باز دموستنس را بر سر کار آوردند ولیکن مدعیان دیگر برای آتن و استقلال خواهان آن کشور پیش آمدند و برایشان چیره گردیدند و دموستنس سر انجام برای رهائی از دست دشمن خودا مسموم ساخت.

دموستنس از سخنوران و مردان سیاسی بود که با وجود زیر و بالا رفتن دنیا و اوضاع آن هیچگاه از دولت خواهی منحرف شده و خود را این الوقت نشان نداده و سیاستی را که درست یافته بود برای منافع شخصی رها نموده و یا بر روی حق نگذاشته است حکایت کرده اند که وقتی از او خواسته بودند که بزور سخنوری بیگانهی رام مصر سازد جواب داد ای آنتیان من همه وقت بشما پند میدهم اگر چه نخواهید اما هیچگاه در پوستین مردم نمیافتم اگر چه نخواهید این یگانه سخور تا میتوانست بی تهیه و رویه سخنرانی نمیکرد و میگفت کسی که بی رویه سخن میگوید اعتنا بمردم ندارد و بجای اینکه در مقام افناع بر آید میخواهد بزور گفتن کار خود را از پیش برد. وقتی حریفی در مقام طعن با او گفته بود سخن

تو بوی دود چراغ میدهد جواب داد آری من و تو هر دو دود چراغ میخوریم اما من برای کاری و تو برای کاری دیگر. نظر باین خصایل که در دموستنس جمع بود دوست و دشمن با و احترام می کردند و گذشته از شاهنشاه ایران که بواسطه اشتراك منافع با و متوجه بود فیلیپوس هم که او را بزرگترین دشمن خود میدانست و هیچگاه توهین او را روانمیداشت همشهریانش نیز قدر او را دانستند و گذشته از تجلیل هایی که در زمان حیات در باره او منظور داشتند پس از مرگش با همه مخالفت ها که نسبت با و در کار بود مجسمه اش را بر پا کردند در شرح زندگانی او و آنچه مربوط بتاریخ سیاسی یونانست بیش از این وارد نمیشویم. این اندازه هم که گفتیم برای این بود که اجمالاً از احوال بزرگترین سخنوران زمان باستان آگاهی حاصل شود و چون میخواهیم دو فقره از گفتارهای او را در سخنوری نمونه بیاوریم معلوماتی که برای فهم آنها لازم مینمود بدست دادیم. علاوه بر این مطالعه همان گفتارها نیز این معلومات را تکمیل و روشن خواهد ساخت سخنرانیهای دموستنس در مخالفت با فیلیپوس بنامهای چند خواننده شده از جمله چهار فقره آنها به فیلیپیک یعنی گفتار در باره فیلیپوس معروف میباشد و همه برای برانگیختن آتنیان است و هوشیار ساختن در مقابل فیلیپوس و اینک ترجمه سومین آن گفتارها را در اینجا میآوریم در این گفتار از بعضی اشخاص و شهرها نام برده میشود که شاید بر بعضی از خوانندگان مجهول باشد ولیکن چون یگانه مقصود ما اینست که چگونگی سخنوری دموستنس را باز نماییم بتوضیح آن اسامی نمیپردازیم اگر کسی بخواهد جزئیات مطلب را بخوبی دریابد باید بتاریخ یونان مراجعه کند

آتنیان مجلسی از مجالس ما بیست که گفتارهای
چند در آن نشنویم از نابکاری‌های که فیلیپوس پس
از انعقاد صلح در باره شما یا درباره همه یونانیان
بجا آورده است و یقین است که همه هم آوازند

گزار سوم
دموستنس درباره
فیلپوس

در اینکه بهر نحو است باید سخن گفت و کار کرد (اگر چه هیچ کار
نمیکنیم) تا تعدیات اوی پایان برسد و آنچه را هم کرده است پاداش ببیند
ولیکن با اینهمه می بینیم کارهای ما رها شده و بجائی رسیده که من باید
سخنی راست بگویم که بیم دارم بگوشها خوش نیاید و آن این است که
اگر شما و سخنوران ما همه دست بهم داده بودید که مضرترین کارها
را آنها پیشنهاد کنند و شما تصویب نمائید امروز حال ما از اینکه هست بدتر
نمی بود. البته علت‌های این بدی احوال بسیار است و تنها یکی دو کار نیست
ولی اگر حقیقت بنگرند تصدیق خواهید کرد که گناه اصلی بگردن کسانی
است که بجای پند نیکو دادن کوشش دارند سخنی بگویند که شمارا خوش
بیاید ای آتنیان برخی از آن کسان همواره در پی دوام حیثیت و قدرت خود
بوده‌اند و نتایجی را که در پیش است هیچ بنظر نمیگیرند و در بند آن
نیستند که شما هم در این اندیشه باشید. بعضی دیگر که اداره کنندگان کار
های شمارا مورد بدگویی و تهمت می سازند جز بیک کار نمیکنند و آن این
است که اوضاعی فراهم آورند که ملت هر ریانی می بیند بگردن خود
بگیرد و بجای دیگر متوجه باشد تا فیلیپوس هر چه دیدخواهد بگوید و
بکند. سیاستی که شما بآن خو گرفته اید همین است و گرفتاری که ما
داریم و صدماتی که می خوریم از این راه است

آتنیان گمان نمیکنم از اینکه من بعضی حقایق را بی پرده بشما

میگویم جا داشته باشد که برنجید. اندکی بیندیشید. شما میخواهید هر کس در این شهر حق داشته باشد پی برده سخن بگوید و بیگانگان و حتی بهندگان نیز این حق را امید دهید و راستی این است که بسیاری از بندگان را می بینم در اینجا از آزادگان شهر های دیگر آشکار تر گفتگومی کنند. اما این فقره یعنی پی برده سخن گفتن را از کرسی خطاب برداشته اید. نتیجه چه شده است؟ اینکه در جلسات میخواهید گفتار هائی بشنوید که سست بشما مزاح گوئی باشد و شما را خوش آید اما همینکه فصایا انجام گرفت احوال شما در خطر افتد پس اگر اکنون نیز همین چشم داشت دارید من سخنی ندارم اما اگر میخواهید خوش آمد گوئی کنم و آماده هستید آنچه صلاح شماست بشنوید حاضرم سخن برانم زیرا پس از اینهمه مسامحه که کارهای ما باین حالت اسفناك افتاده اگر تصمیم کرده باشید که آنچه را باید کرد نگوید هموز ممکن است بکارها بهبودی داده شود آنچه میخواهم بگویم شاید بهطر شگفت آید لیکن راست است و آن این است که آنچه در گذشته ما بسیار زیان رسانیده است همان در آینده میتواند ما را اخیر و روان امیدوار سازد زیرا شما هیچ کار از کار هائی که باید بکشد نکرده اید و عیب حالت کسوی همه از آنست. اگر آنچه میبایست کرده بودید و این اوضاع پیم آمده بود البته جای امید واری بود که بتوان بهبودی حاصل نمود در واقع فیلیپوس برملت آتن عالی بیامده بلکه بر اهمال و سستی شما حمره شده است و یقین است که شما بریر برفته اید بلکه اصلا نچیننده اید

پس اگر همه متفق شدیم بر اینکه فیلیپوس با ما مجسگد و عهد را شکسته است یگانه وظیفه سخنور این خواهد بود که وسایل مطمئن و

آسانی را که برای مدافعه داریم پیشنهاد کند و توصیه نماید اما اینجا کسانی هستند با این احوال عجیب که در حالی که فیلیپوس شهر را میگیرد و همه جا بمقامات شما دست میاندازد و حقوق همه را پایمال میکند آنها در مجالس گوش میدهند که پی در پی گفته شود که سبب جنگ بعضی از ما هستیم پس واجب میآید که ما این حملات را دفع کنیم و حقیقت را روشن سازیم و گرنه بیم آنست که اگر روزی کسی پیشنهاد کند که بوسیله جنگ از خود دفاع کنیم متهم شویم باینکه ما باعث جنگ شده ایم. اگر در حال صلح بودن با اختیار ما بسته بمیل ما بود من فوراً تصدیق میکردم که باید در حال صلح بماییم و گمانم این است که هر کس این عهده را دارد باید خدعه و فریب را کنار گذاشته بر طبق این عقیده پیشنهاد و عمل کند اما اگر حقیقت خلاف این است و حریف ما که حربه بدست گرفته و قوه فراهم میسازد دم از صلح میزند و عمل بجنگ میکند ما جز اینکه دفاع کنیم چه چاره داریم؟ شما هم اگر میخواهید بزبان بگوئید در حال صلح هستیم من حرفی ندارم اما خود را در حال صلح بدانیم و اوضاع چنان باشد که فیلیپوس بتواند همه جا را بگیرد سپس بیاید در خانه ما ما حمله کند این صرف دیوانگی است و برای او از جاساب ما صلح است اما برای ما از جاساب او صلح نیست و من میگویم این همان نتیجه ایست که او میخواهد بگیرد یعنی او دستش باز است که جنگ کند و شما دست را روی دست گذاشته اید

پس اگر با کمال آرامی نشسته اید تا او فرار کند که با شما جنگ دارد مردمانی ساده لوح هستید و نظر برفتاری که با دیگران کرده است

یقین بدانید که روزی هم که بیاید و به آتیک^۱ و پیره^۲ دست بیندازد باز نخواهد گفت که باشما جنگ دارم. بیاد بیاورید که بمردم اولونطیا^۳ فقط روزیکه بیک فرسخی شهرشان رسید اخطار کرد که یا شما باید اولونطیا را تخلیه کنید یا من باید از مقدونیه دست بردارم و تا آنروز هر وقت چنین نیتی باونسبت میدادند تحاشی میکرد و گروهی از نمایندگان میفرستاد که از این جهت تری نمایند و میزدیدید بافوکیدیان^۴ چه کرد. رو بایشان میرفت بایصورت که با آنها متحد است و حتی نمایندگان ایشان در این حرکت با او همراه بودند و در همان حال کسانی بودند که بجد میگفتند مردم طیبه از آمدن او نباید شاد شوند و همچنین با فیرس^۵ همین معامله نمود و پس از آنکه بعنوان دوست و متحد به تسالی^۶ آمد آنشهر را بغفلت گرفت و هنوز هم دارد. و همین دست آخر نسبت بمردم بدبخت اورئوس^۷ مگر نمود که میگفت از راه دوستی برای شما لشکر میفرستم که بر سار شما باشد باین عنوان که در داخله آنها تفاق و اختلاف افتاده و مایه بد حالی آنها شده و وظیفه همدستان و دوسسان حقیقی این است که در چنین مواقع برای کار آنجا آماده باشند، با ایحال که بکسانیکه باو هیچ بدی نکرده و از حمله و تعرض خودداری نموده بودند هیچ اخطاری نکرد و عداوت نیز ظاهر ننمود ولیکن ایشان را فریب داد آیا تصور میکنید مادام که شما حاضرید فریب نخورید ب شما اعلان جنگ خواهد کرد؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ مگر اینکه احمق ترین مردم باشد. شما که هر چه او میکند هیچ نمبگوئید و همان خود بحال نکدیگر میافتید او بیاید

۱- Ataque شهرستان آتن است ۲- Parce سرد آتن است ۳- Olynthe

۴- Phociens ۵- Phociens ۶- Thessalie ۷- Oréoe

و کاری بکند که شما نزاعها و همچشمی های داخلی خود را کنار بگذارید و شما را دعوت بکند باینکه بروی او برخیزید و فول کسانیرا که در مسار شما مزد میدهد تا بشما حین و نمود کند که او با شما حاکم ندارد تکذیب کند و آنها را رسوا سازد^۱

شما را بخدا بگوئید آیا هیچ عاقلی یدامیسود که برای معلوم کردن اینکه کسی با او در صلاح یا در جنگ است بحرف ننگرد و بعمل اعمیا نکند^۲ حوون فیلیپوس از آغاز امر همانوقت که تازه صلاح معهود شده بود سربون^۳ و دوریسکوس^۴ را منصرف شد و لشکریان شما را که سردار شما آنجا گماشته بود بیرون کرد. معنی ایسکارحه بود^۵ و گویید این محل چیست و اهمیتی ندارد. اگر این محالها کوچک و برای شما بی اهمیت است آن مسئله دیگری است اما احترام سوگند و رعایت حق و نقض عهد کوچک و بزرگ ندارد و یکسان با شایسته است و هم اکنون چه میکنند^۶ مگر به سپاهیان مزدور به کر سوزوس^۷ روانه میکند که همه یونانیان و حتی شاهنشاه ایران هم آنها را بملکیت شما شما ساخته بودند^۸ مگر نه آن نامه را برای شما نوشته است^۹ اینها چه معنی دارد^{۱۰} میگوید من جنگ ندارم اما من نمی توانم قبول کنم که او با این رفتار با مادر حال صلاح باشد منکه می بینم او در کارمگار^{۱۱} مداخله میکند و در اوئوس^{۱۲} توانائی خود را برقرار میسازد. پس از آن روئوس^{۱۳} میآید و پلوپنزوس^{۱۴} را بهم میزند و در آنچه میکند لشکر پشت سردار دارد. من پوست کننده میگویم با مادر جنگ است مگر هر کس منجنیق رو بشهر نصب میکند نا وقتیکه آنها را پای حصار

۱ - Sernon - ۲ Donicos - ۳ Chersonèse - ۴ Mégare - ۵ Eubée - ۶ Thace - ۷ peloponnèse

نرسانیده بعقیده شما در حال صلاح است؟ یقین است که شما چنین عقیده ندارید زیرا کسی که هر اسبابی را برای گرفتار کردن من فراهم میآورد من میگویم او با من در جنگ است هر چند هنوز شمشیر بروی من نکشیده و بتیرم نزده باشد. اموری که میتوانند ما را بخطر بیندازد چیست؟ مگر غیر از این است که هلسپن^۱ بدست دیگری بیفتد و دشمن بر مگار و او بئوس مسلط شود و پلوپنزوس طرفدار او گردد؟ کسیکه چنین وسائل جنگی برای شهر شما فراهم میکند من چگونه او را با شما در حال صلاح بدانم؟ من برعکس میگویم آروز که او فوکیدیان را مضمحل کرد بچنگ آغاز نمود و عقل و حزم مقتضی است که امروز بدفع او پردازید چون اگر دیر کنید بعد ها اگر هم بخواهید بکنید نمیتوانید.

ای آتلیان من با رأی دهندگان دیگر هیچ موافق بیستم و حتی عقیده ندارم که در این هنگام لازم باشد برسیدگی اوضاع کرسونزوس یا بزاس^۲ پردازم. آنچه واجب میدانم اینست که ما با آنها یاری کنیم و بگذاریم بایشان آسیبی برسد و برای لشکریانی که اکنون آنجا هستند هر چه لازم است بفرستیم و نیز ضرورت میدانم که در مصالح کل یونانیان گفتگو کنیم چون آنها را در خطر بزرگ می بینم و اکنون بشما میگویم که حرا از این احوال این اندازه بیم دارم پس اگر استدلال مرا درست یافتند بدیدید و اگر درسد دیگران هم نیستید لااقل اندکی در فکر صلاح کار خود باشید و عافت را بسدشید و اگر یافتید که یاوه میگویم و اشتباه میکنم مرا کج بن بخوانید و دیگر هیچگاه بسخن من اعتناء مرمائید
اولا آیا لازم است که یاد آوری کنم که فیلیپوس که در آغاز ضعیف و حقیر

بود اکنون توانا شده است و یونانیان با یکدیگر بی اعتماد و ناسازگارند
 و اگر پیش از اینها باور میشد که فیلیپوس آن کوچکی چنین بزرگ شود
 امروز که این همه پیشرفت کرده است عجب ندارد که باقی مانده یونانیان
 را هم در اقتدار خود در آورد این مطالب و آنچه را مانند آنست که
 میتوانم شماره کنم همه را مسکوت میگذارم اما می بینم همه کس حتی
 شما آنچه را مایه همه جنگهای یونان بود امروز در باره او روا میدارید
 آن چیست؟ آن این است که هر چه میخواهد خود سرانه نکند یعنی هر
 گروهی از یونانیها را میخواهد بزند و بچپاول بدهد و شهرهای آنها را حمله
 ببرد و مردم آنها را بندگی خود وادارد. شما آتنیان مدتهاست و سه
 سال سر همه یونانیان بودید و لا کدموبیان نیز بیست و نه سال این مقام را
 داشتند و مردم طیبه هم در این اواخر پس از فتح لوکرس^۱ همین سمت را
 دریافتند با اینحال هیچگاه یونانیان نه شما و نه لا کدموبیان و نه به
 طیبیان اجازه نمیدادند خود سرانه رفتار کنید آیا جراینستکه همه حتی
 کسانی که بیچوجه تعدی ندیده بودند خود را مکلف میدانستند که هر
 وقت شما یعنی آتنیان آترهان از حد خود تجاوز کرده است کسی دست
 درازی میکردید با مظلوم همدست شوید و بر روی شما برخیزد و سپس
 زمانی که لا کدموبیان جانشین شما شده قدرت تمام یافتند و بر یونانیان
 مسلط شدند همیشه دیده شد تعدی میکنند و از قوه خود سوء استفاده
 مینمایند اوصاع را دیگرگون میسازند همه یکجا سازحتاک فراهم کردند
 حتی کسانی که از آنها هیچ آزاری ندیده بودند از دیگران سخن میگویم
 آیا خود ما در صورتیکه مورد تعدی واقع شده بودیم و شکایتی از کسی

نداشتیم خود را مکلف نمیدانستیم که هر گاه بدیگری بد رفتاری شده باشد میان خودمان جنک و جدال کنیم و دست متعددی را کوتاه سازیم؟ و حال آنکه بیداد هائیکه لاکدمونیها در ظرف سی سال و پدران مادر مدت هفتاد سال مرتکب شده باشند باندازه زشتکاری هائیکه فیلیپوس در ظرف سیرده سال از وقتیکه از گمنامی بیرون آمده نسبت بیونانیان روا داشته است نمیباشد بلکه نسبت بآن هیچ است و این فقره را میتوان بدو کلمه روشن نمود از اولونطیا و متونیا^۱ و اپولونیا^۲ و سی دو شهر از شهرهای نراکیا هیچ نمیگویم که آنها را چنان خراب کرده است که هر کس ببیند باور نمیکند که اینجا ها هیچوقت اهل و مردمی داشته است. از فوکیدیان نیز کسه قومی فراوان بودند و فیلیپوس آنها را نابود ساخت دم بمیزنم. بفرمائید سینم تسالی^۳ را بچه روز انداخته است؟ آیا شهرهای آنولایت را از دولت محروم نکرده و حکومت های چهار گانه را بر قرار ساخته است که از این پس نه شهرهای منفرد بلکه ولایت های تمام رادر تحت اطاعت خود در آورد؟ و آیا شهرهای اوپوس را گرفتار بیداد گران سموده است و آن جزیره آیا در نزدیکی طیبه و آتن نیست؟ و آیا در نامه های خود بصراحت نمیگوید هر کس بخواهد سخن مرا بشنود من با او جنک ندارم و آیا در این باب بحرف میگذرانند و عمل نمیردازد؟ پس بیاد آورید که اوجانب هلسپن حرکت کرده است و پیش از آن سوی امراکیا^۴ مسرفت در پلوپو بیزوس شهری پر جمعیت ماند الیس^۵ را گرفته است و دیروز بود که عزم هجوم بردن به مگار داشت و همینقدر میگویم کسه طمع این مرد به بیونان سیر میشود به مکسور های بیگانگان

۱ - Méthone - ۲ Appollonie - ۳ Thessahe - ۴ Ambraue - ۵ Elis

اما عجب اینستکه مایونانیان همه ممالک این فقره را میبینیم و در می یابیم ولی دلتنگ نمیشویم و نمایندگان نزد یکدیگر نمیفرستیم که چاره جوئی کنیم و چنان کم دلیم و پشت خندههای شهرها بتنگی فراز آمده ایم که تا امروز هیچ اقدام سودمندی و هیچ کار واجبی نکرده ایم و نمیتوانیم با هم مجتمع شده برای دوستی و دستیاری یکدیگر مشارکت نمائیم و بجای اینکه چنین کنیم فیلیپوس را رها کرده ایم که بزرگ شود و هر يك از ما گمان داریم که زمانی که دیگری مشغول حاندادنست برای ما فرصت و عیتمتی است و درند آن بیستیم که وسیله برای نجات یونان و سلامت آن بچوئیم و حال آنکه هیچکس نیست که نداند خطر مانند تب نوبه یا نکس مرض خواهد آمد و همانکه امروز خود را از بلیه دور میدانند فردا گرفتار خواهد شد و اینرا هم شما خوبی میدادید که آنچه بیش از این یونانیها از ما یا از لاکدمونیان میکشیدند لااقل از دست فرزندان حقیقی یونان بود و چنان بود که در خانه توانگری یکی از پسرهای حاواده مال خود را بیهوده مصرف کند که البته سزاوار سرزنش هست و بدکار خوانده میشود اما نمیتوان گفت وارث شرعی آن مال نیست و حقی بر آن ندارد ولیکن اگر بده یا کودک بیگانه مالی که بر آن حقی ندارد تلف کند آیا همه آرا شرم آور نخواهد گفت و تحمل آرا روا خواهند داشت پس من میدانم چرا درباره فیلیپوس چنین نمیدارند و حال آنکه او نه یونانی است و نه مایوناییان هیچ مناسمی دارد و حتی از بیگانگان اصیل سریف هم بیست یکفره مقدونی نا حیز است از کشوریکه حدی پیش اگر از آجا سدگان بیکو میخواستید خریداری نمائید نمی یافتید

آیا جسارت و بیشرمی از این بیشتر میشود که فیلیپوس نمودار

میسازد؟ شهرها را که خراب میکنند بازیهای پتیک^۱ که محل اجتماع ملی اقوام یونانی است اداره مینماید و اگر خود حاضر نباشد از بندگان خویش برای ریاست در آن مجامع میگمارد مگر نه تنگه^۲ طرموپولس^۳ و گذرگاههای دیگر را که راه وصول بیونان است در اقتدار خود در آورده است، مگر نه از لشکریان و مزدوران خود در آنجا بر گماشته و متوقف ساخته است، مگر نه ما و مردم تسالی و دوریس^۴ و اقوام دیگر انجمن مدهبی را در فرودگاه وحی برکنار نموده و برای خود حق تقدم اختیار کرده است در صورتیکه این حفرا بعضی از خود یونانیان هم ندارند،^۵ مگر نه مردم تسالی احکام صادر میکنند و سیانستی را که باید در پیش گرفت تا بهاخطار مینماید، مگر نه لشکریان مزدور خود را یکجا به پرمس^۶ میفرستد که ملیون را از آنجا بیرون کنند و یک حانه اورموس^۷ میگمارد که فیایسپید^۸ را آنجا فرمانروائی مسقر سازند، یونانیان همه این کارها را می بینند و بر خود هموار می کنند و در نظر من ماسد کسانی هستند که این پیش آمد ها را همچون بارس تگرک^۹ میگردند که هر کس دعا میکند تگرک^{۱۰} بر

۱- Jeux Peluzues - ۲ Thermopyles - ۳ Doris

۴- یونانیان رسم داشتند که در مواقع معین از همه کشور یونان در یک جا جمع میآمدند و هر نائیها مخصوصا در امور ورزشی میکردند و آداب و رسوم مدهبی و غیر مدهبی بها میآوردند و در آن موقع از خداوندان پرستها میکردند و اشخاص مخصوص برای این پرستها داشتند و عملیات خاصی در مواضع مخصوصی که توسط آنها با اعتماد ایشان خداوندان پرستها حواب میدادند و این حوابها را وحی الهی میدادند و باین مجامع و ریاست آنها و حق شرکت طوایف مختلف در آنها کمال اهمیت میدادند و از شعائر بزرگ علی میشورند یکی از آن مجامع همین بازیهای معروف به پتیک بود که هر چهار سال در محل موسوم به دلمس منعقد

میکردند ۵- Potinaos - ۶ Oreois - ۷ Phlistides

سر او نریزد و هیچکس برای جلوگیری از آسیب گاهی برنمیدارد. از این تجاوزات نسبت یونانیان که جلوگیری نمیکنند سهل است همه يك يك شخصاً از مدافعه خود روگردانند و تن بازارهای او میدهند. آيا اين بهائت نیست؟ آيا فیلیپوس بشهرهای امبراکیا و لوکاد^۱ حمله کرده و کورنطیان^۲ را تا چیز نساخته است؟ آيا سوگند یاد نکرد که نوپاکتوس^۳ را بمردم انولی^۴ خواهم داد و از اینر و بطائفه اکئوس^۵ توهین نمود؟ آيا همین خواریرا بر مردم طیبه وارد نیاورد و اخینوس^۶ را از ایشان نگرفت؟ همین امروز آيا روسوی مردم بیزانس که همدستان خود او هستند بیاورده است؟ آيا از ولایات خود ما شهر کاردیسا^۷ مهمترین بلاد کرسوزوس را با چندین محل دیگر متصرف نشده است؟ او با ما همه اینسان رفتار میکند و ما بیکار نشسته به حال میگردانیم و بهمسایگان نگاه میکنیم از یکدیگر باک داریم اما از آنکه همه ما را بیک حرب میراند و آزار میکند بمیاندیشیم و این مرد که اکنون باین بیشرمی با ما رفتار میکند آخر بگوئید پس از آنکه ما را همه در افتدار خود در آورد چه خواهد کرد؟

علت این مصیبت چیست؟ البته بیجهت و بر حسب تصادف است که یونانیها که پس از اینها آن اندازه بازادگی خود دل بستگی داشتند امروز طوق سدگی گردن میگیرند من شما میگویم ای آتئیان علم این است که آنرمان همه در روح خود چیزی داشتند که امروز بدارند چیزی داشتند که بر زرهای ابران علمه میکرد و یونانیان را يك قوم مستقل نگاه

۱- Leucade ۲- Corinthiens ۳- Naupacte ۴- Ebole ۵- Achreus ۶- Cardhe ۷- Epidauri

میداشت . چیزی داشتند که درخشگی و دریا مغلوب شدنی نبود. آنچه از میان رفته است و همه فاسد شده‌اند و یونان زیر و زبر گردیده است. آن چیز چه بود ؟ دریافتنش دشوار نیست و دانش فراوان نمیخواهد. آن این بود که آن زمان هر کس مزدور جاه طلبان و فاسد کنندگان یونان میشد منفور همه میگردد و اگر کسی دانسته میشد که تعارف گرفته است بخطر میافتاد و کیفر های سخت میدید و تضرع سودی نمیکرد و عفو در کار نبود و کسی نمیتوانست سخنوران یا سرداران را پول رو بخود کند و برای کار موقع بدست آورد و مرغان زیرک را بدام بیندازد و اتفاق و اتحاد میان مردم یا بی اعتمادی است بصاحبان اقتدار و بیگانگان را متزلزل سازد. اما امروز همه این امور را میتوان مانند کالای بازاری خریداری کرد و در عوض چیز هایی بمانند دهند که همه یونانرا فاسد و تباه مسازد یعنی بر آنکه پول گرفته رشک میبرد و اگر اقرار کند باو میخندید و پس از آنکه نامت شد عفو می کنند و کسانی را که بر این احوال باسف میخورند و سرزنس میکنند آزار میدهند و اینجمله از لوازم رسوخواریست زیرا کشتی و سیاهی و عایدات دولتی و هر نوع اسباب کار و آنچه سبب توانائی هر دولت میشود ما امروز بیش از بیس داریم . همه حیر داریم اما چون همه چیز را کالای خرید و فروش کرده اند بی فایده و بی اثر است و هیچ نداریم و یقین است که خود می بیسید که امروزه همین است و گفتن من زاید است آنچه میخواهم شما نمایانم تفاوت امروز با گذشته است و در این موضوع هم به گفته خود شما بس نمیکنم آنچه را پدران شما بوسه اند پیش چشم شما میگذارم یعنی بیانیه ای که بر صفحه برجی حکاکی کرده و در ارك آتن کار گذاشته اند و البته این کار را برای دوره خود نکردند

چون میهنپرستی آنها بتعلیمات نوشتنی بیازمند نبود بلکه برای این کردند که آثار و سرمشق‌هایی داشته باشید که از آنرو رفتار کنید و تکلیف خود را بیاموزید در آن صفحه برنجی نوشته است « آرتیموس زیلی^۱ پسر یوتوناکس^۲ باید از حقوق محروم باشد و دشمن مردم یونان و متحدین ایشان شمرده شود » علت این حکم را چه نوشته است « میگوید » بسبب آنکه از ایران یان زر گرفته و به پلوپنزوس آورده بود ». شمارا بخدا برسید و بیندیشید که آتسیان آن زمان که چنین رفتار میکردند چه قصد داشتند و چه اصولی در نظر گرفته بودند شخصی از مردم زیله ارتیموس نام را که از بندگان شاهنشاه بود^۳ (زیرا که زیله در آسیاست) دیدند که برای خدمتگزاری بولینعمت خویش زر به پلوپنزوس آورده بود (آنهم به پلوپنزوس به آتن) بایواسطه او و کساش را دشمن خود و متحدین خود شمردند و تفت کردند و از حقوق محروم ساختند و مقصود از این عبارت معنی منعارف آن نبود زیرا برای آن مرد زیلی محرومیت از حقوق آتنی اهمیت نداشت بلکه در قوانین راجع بجرم آدم کشی می بینیم مواردی هست که سبب بعضی آدم کشها قانونگذار بعقب آدم کشی مقرر نداشته ولیکن گفته است آنها را هر کس بکشد گاهی بر او بیست و قصاص ندارد.

آتسیان آن زمان مصالح عمومی یونانیان را حین محافظت میکردند و واجب میشمردند زیرا اگر رشوه خوار را با مصالح عمومی مخالف نمیدانستند این اندازه کیفر دادشرا مهم میشمردند که عقوبتشان کنند و این قسم تشهیرش نمایند. از اینترودانسته میشود که چرا آن زمان بیگانگان آنسان از یونانیان بیم داشتند و یونانیان را از بیگانان ناک نبود. اما امروز

۱ - Arthmus Zelée - ۲ Pythouax - ۳ مقصود شاهشاه ایران است

چنین نیست. چرا؟ چون امروز شما نه در این امر مانند آنها هستید نه در امور دیگر و خود میدانید چه هستید و من گناهها را تنها بگردن شما آتنیان نمیگذارم. همه یونانیان مانند شما هستند و بهتر از شما نیستند و از همین روست که میگویم امروز در کارها بسی اهتمام باید کرد و رای نیکو باید زد. آن رای چیست؟ میخواهید بگویم؟ بر من خشم نمیکنید؟ آنها که میخواهند ما را خواب کند سخنهای ابلهانه میگویند که فیلیپوس هنوز آن توانائی را که لاکدمونیان پیش از این داشتند ندارد که آنها بر دریا و بر تمام یونان تسلط یافته و باشاهنشاه متحد بودند و هیچکس با ایشان برابری نمیکرد و با اینهمه ملت آتن با ایشان ستیزه کرد و طوفان را از خود دور ساخت این راست است اما مگر نمی بینید اوضاع چه اندازه پیش رفته و زمان حال با گذشته چقدر کم شایسته دارد؟ ما آنکه بعقیدهٔ بن تغییرات و ترقیاتی که در کار جنک پیش آمده از همه پیش است. اولاً آنزمانها لاکدمونیان مانند همهٔ یونانیان فقط در ظرف چهار پنج ماه یعنی در فصل خوش بکشورهای دیگر دست اندازی میکردند و پس از آنکه با لشکریان سنگین اسلحه و همشهریان مسلح تاخت و نازها کردند ولایت خود باز میگشیدند. از این گذشته چنان عقاید قدیمی یعنی طبع جوانمردی داشتند که پول کسی را نمی فریفتند و مردانه و آشکارا جنک میکردند امروز چنانکه می بینید همهٔ کارها را خیانت کاران خراب کرده اند و لشکریان و صفوف جنک کاری صورت نداده اند. وقتی که میشویم فیلیپوس ایسوس و آنسو میرود می بینم لشکریان سنگین اسلحه همراه ندارد لشکریان سسکار و سواران و تیراندازان و مردوران میگرد و همه جا این گونه سپاهیان دارد و همی که قومی همگامهٔ درونی پیدا کردند که هیچکس

بواسطهٔ تزلزل و عدم امنیت جرأت ندارد از جای خود بجنبد و بدفاع کشور
پردازد، او بر آن قوم میتازد و ادوات جنگی خود را نصب کرده به محاصرهٔ
شهر دست می‌یازد و برای اوزمستان و تابستان فرقی ندارد و فصل مخصوصی
بیست که او عملیات خویش را متوقف سازد

اینست آنچه هیچکس نباید از آن بیخبر باشد و از یاد برد و بنا بر این
بهر نحو هست نباید گذاشت که جنگ تا بخانهٔ ما برسد بزمان های پیشین
که بالا کدمونیان کارزار میکردیم نظر نداشته باشید و باین طریق رشتهٔ کار
از دست مدهید. کار بکنید و تهیه بسازید تا هر اندازه ممکن شود عرض
اورا از جای دور تر پیش بندی نمائید و چنان سازید که نتواند از خانهٔ خود
بجنبد تا مجبور نشوید با او روبرو در آئید زیرا ای آتشیان اگر بر آنچه
باید کرد تصمیم فرمائید ما برای پیش بردن جنگ وسایل طبیعی بسیار داریم
که از جمله هیئت خاک کشور اوست چون قسمت بزرگی از آنرا میتوان
بیاد چپاول داد و مرایای دیگر بر در کارها هست اما ندانید که در میدان
نبرد اوز بر دست تراست ولیکن تنها تصمیم کردن و حسی به مدافعه با
وسایل عادی کاری ساخته نمیشود باید داسته و فهمیده بدشمنی برخیریم
با کسانی که میان ما بطرفداری او سخن میگویند و بکناره این امر را
در دل بگیریم که بر دشمنان خارجی حیره نخواهیم شد مگر پس از
آنکه کسایرا بسزای خود برسانیم که همین جا برای آنها خدمتگزاری
میکنند و من زئوس^۱ و مام خداوندان را گواه میگیرم که عیب اینجاست
که شما ایسکار را نمیواید و نمیخواهید بکشد زود باوری سفیپانه سا
دیوانگی دامن گیر شما شده یا کیفیب دیگری که من از عرب آن عاجزم

۱ - Zeus بررگترین خداوند یونان بود

(زیرا گاهی مرا بیم میگیرد که قوه فوق طبیعت ما را مقهور ساخته باشد)
 و کار بجائی رسیده که شنیدن ناسزا و تهمت و استهزا را خوش دارید یا علت
 دیگری در کار است چنانکه از همان کسانی که خود را فروخته اند تقاضا
 میکنید سخن بگویند و بعضی از ایشان شاید باشند که حتی از اقرار این فقره
 باک نداشته باشند و آنها چون یکی از شما دشنام میدهند میخندید و هر
 چند این خود بسی زشت است از این زشت تر آنکه بآن کسان برای پیش
 بردن سیاست خودشان بیشتر اهمیت میدهید تا بکساییکه در رفع و صلاح
 شما سخن میرانند. اما امان که چون حاضر شوید که بسخن آن نوع مردم
 گوش بدهید چه بدبختیها برای خود آماده میسازید و من شواهدی بر این
 میآوردم که همه از آن آگاه میباشید. در الونطیا سیاست مدارانی بودند
 که طرف فیلیپوس را داشتند و میخواستند همشهریان را از بندگی باز
 دارند. کدام يك از آنها میهن را تباه ساختند؟ که بود که سواران را تسلیم
 کرد و از این جایتکاری الونطیا را بهلاک کشانید؟ کسانی که طرفدار
 فیلیپوس بودند همانها که در زمان جمهوریت مدافعان نفع عامه را خطا کار
 میخواندند و با کمال بی شرمی آنها را متهم می ساختند و مردم الونطیا را
 واداشتند که کسی مانند اپولو تیدس^۱ را تبعید کند و گمان میکنید که این
 احوال و اخلاق تنها در الونطیا این مفسد را بطهور رسانیده است
 در ارتریا^۲ هنگامیکه ملت شهر و پرتوس را در اقتدار خود در آورد
 بعضی او را بسوی فیلیپوس و بعضی بسوی شما متوجه می ساختند و مردم
 بیچاره بدبخت ارتریا غالباً بلکه همیشه بسخن آن حماغت گوش دادند
 و سر انجام اذیت شدند باینکه خیر خواهان خود را از شهر بیرون کنند.

۱ - Apollonides - ۱ Eretne

چون اینکار صورت گرفت فیلیپوس که خود را متحد و هم دست ایستادن فلمداد
 میکرد هیپونیکوس^۱ و هزار نفر از لشکریان مزدور را فرستاد تا دیوار
 های پرتاموس را افکندند و سه فرمانفرما یعنی هیپارکوس^۲ و اوتومدون^۳
 و کلتیارکوس^۴ را آنجا گذاشتند. سپس همان اشخاص را از آنجا راندند
 و آنها هم راه نجاتی نداشتند

باز هم بگویم^۵ در اورئوس شخصی فیلیستیدس کار پرداز فیلیپوس
 بود و منیپوس^۶ و سقراط^۷ و طواس^۸ و آگاپائوس^۹ با او همدست بودند.
 امروز همان اشخاص در آنجا صاحب اختیارید و همه کس میداند چه
 میکنند. در آن هنگام اوفرئوس^{۱۰} نامی که پیش از اینها همین جاریست
 کرده بود برای آزادی کار میکرد تا هم شهریانس طوق سدگی بگردن
 نگیرند اگر بخوادم با سزاهای و دشنامهاییکه او از مردم دید و شبید شماره
 کنم سخن دراز میشود. یکسال پیش از تسخیر آن شهر او خیاب فیلیسیدس
 و همدستانش را کشف کرده آشکار ساخت پس مردماییکه فیلیپوس بایشان
 یول و تعلیمات میداد دست بهم دادند و او فرئوس را مقصر کردند که در
 شهر آشوب میکند و باین دست آویز نزدانش انداختند مردم اورئوس
 که این احوال میدیدند بجای آنکه باو یاری کنند و دیگران را کیفر دهند
 هیچ نجیبیدند بلکه شادی کردند و آن بیچاره را سراوار عهوب پداشتند
 و مدعیان او دستشان باز شد که هر چه بخواهند بکشند و منوعول شدند که

۱ Hipponeos - ۲ Hipparque - ۳ Automédon - ۴ Clitarche - ۵
 Mèmppe - ۶ این شخص پسر ار سقراط حکیم است چه او پیش از
 یکصد و پنجاه سال پیش این وقایع وفات یافته بود ۷ Theas - ۸
 Agapaeos - ۹ Euphraeos

اسباب گرفتاری شهر را فراهم آورند و از مردم اگر کسی گمانی میبرد مهر بردهان میگذاسد که مبادا رفتاریکه با او فرئوس شده با او بشود و چنان ترس ایشان را گرفته بود که مصیبت هم نزدیک شد هیچکس یارای سخن گفتن نداشت. تا اینکه دشمنان کار خود را ساختند و پیاپی حصار شهر آمدند و در آن هنگام بعضی از خود دفاع میکردند و برخی خیانت میورزیدند. امروز که آن شهر باین تنگ و رذالت گرفتار شده است خیانتکاران آنجا صاحب اختیار گردیده فرما بروائی میکنند و دیگران که از ایشان رعایت داشتند و آن بلاها را که بر سر او فرئوس میآمد تماشا میکردند تعیید و یا اعدام شدند و او فرئوس با دست خویش خنجر شکم فرو برد و روشن ساخت که در مخالفت با فیلیپوس چه اندازه حق گزار و بی عرص و خیر خواه بوده است.

اما شاید شما در این اندیشه باشید که مردم الوطیا و ارتریا و او فرئوس چرا بهوخواهان فیلیپوس بیشتر گوش میدادند تا بکساییکه از خیر و صلاح ایشان دفاع میکردند من میگویم بهمان دلیل که در شهر شما سخنورایی که نفع شما را در نظر دارند سخنشان پسند شما نمیشود یعنی آنها مجبورند از وسایل استخلاص شما گفتگو کنند اما دیگران که کار برد از فیلیپوس میباشند شما خوش آمدگویی میکسند میهن پرستان میگفتند باید مردم بمال بدولت یاری کنند آنها میگفتند لازم نیست خیرخواهان میگفتند باید در حذر بود و جنک باید کرد آنها میگفتند صلح بهر اسب و همین روش را دنبال کردند با روزیکه گرفتار شدند و گمانم ایسکه همه را باید بهمین فیاس کرد لازم نیست داخل تفصیل سوم حاصل اسکه بعضی

آنچه می گفتند برای این بود که هماندم ملت را خوش بیاید و بر او ناگوار
 نباشد. آن دیگران از خطر و لزوم دفع آن سخن می راندند و نا مرغوب
 میشدند اما سرانجام همان ملت چه خواریها کشید و برد باری کرد چون
 وقتی که شخص خود را مغلوب می بیند چاره ای جز تسلیم و تمکین ندارد و
 سوگند بزئوس و اپولون^۱ که من بر شما همین بیم رادارم که روزی برسد
 که هوشیار شوید اما کار گذشته باشد و چون می بینم کسانی شمارا بدانسو
 میبرند نه تنها مرا ترس می گیرد بلکه شرم عارضم میشود زیرا دانسته یا
 ندانسته شهر را سدبختی هولناکی میکشاید. ای آتنیان آن وقت مرك
 هزار مرده خوشتر است از اینکه مجبور باشید برای خشنودی فیلیپوس
 کسانی را که از خیر و صلاح شما طرفداری می کنند باو تسلیم نماهید
 می بینید که مردم اورئوس از اینکه بدوستان فیلیپوس گردیدند و اورئوس
 رادور کردند چه کشیدند و ارتریان از اینکه نمایندگان شما را ندیدرفتند
 و پروکلیتار کوس شدند چه خریدیدند. البته می داید که سادگی افتاده اند
 و آنها را میزنند و می کشند و نیز ملاحظه کنید که فیلیپوس چه نوازش
 نمود در حق کسانی که لاستنس^۲ را برگزیدند و اپولونیدس را دور کردند
 پس ار همه تجربه ها آیا دیوانگی و ناچیزی نیست که ما همان امید هارا
 در دل پروریم و بن بیکارگی دهیم و آنچه باید کرد نکنیم و سخن طرف
 داران دشمن را بشویم و بتوانائی شهر خود مغرور شده حین پنداریم که
 جای ترس و ناکی نیست^۳ و کدام شرم و سگ ار این بالاتر که پس از آنکه
 آنچه نباید بر ما بیاید تعجب کنیم که چرا حین شد و پشیمانی بخوریم
 که چنان می بایست کرد و حین نمی بایست^۴

۱ - Apollon یکی از خداوندان مرك یونان بوده است ۲ - Lasthenès

البته اولو بطیان هم امروز بسیار سخنهای می توانند گفت که اگر فلان کار را پیش بینی کرده بودیم ذلیل نمیشدیم و مردم اورئوس و فوکیدیان و هریک از افوامی که دلیل شده اند بیز همین قسم انگشت می گزند اما چه سود دارد؟ تا کشتی سالم است باید با خدا و کارکنان و کشتی نشستگان یکدل باشند و مرافقت کنند که کسی بعمد یا خطا آنرا بغرقاب نسازد اما همیشه غرق سد دلسوزی چه نمر دارد؟

ای آتینان ما هم تا هنوز سلامتیم و توانایی و وسائل و حازه داریم و آوازه ما در جهان رفته است باید ب فکر کار باشیم اما چه باید بکنیم؟ این سئوالی است که یقیناً بسیاری از حاضرین این اجمن از دیرگاهی در دل دارند. من بشمامی گویم که باید کرد و آرا بصورت پیشنهاد در میآورم تا اگر بخواهد بر آن رأی بدهید نخست اینکه باید خود بمداغه خویش پردازیم و آماده شویم یعنی کشتی و بول و ساه فراهم کنیم زیرا فرضاً همه یونا نیان دیگر تن بستگی دهند تکلیف ما اینست که برای آزادی بکوشیم. چون ما آماده شدیم و برای هیچیک از یونانیان در این باب شکمی نماند آنگاه آنها را بسوی خود بخوانیم. نمایندگان بهمه حا روانه کنیم با آنها را آگاه سازیم به پلوپنزوس و رودس و کیوس و حتی نزد شاهنشاه برویم زیرا صلاح او در این است که نگذارد فیلیسوس بر ما مسلط شود و باین طریق اگر آنها را اقتناع کردید هنگام حاجت بمال و کوشش با شما ابار خواهند شد و اگر اقتناع نشدند لا اهل فرصتی بدست شما خواهد آمد و این خود در حالی که ما بایک مهر به بایک ملت کار داریم خالی از فایده نیست چنانکه فرساده گان که اخیراً به پلو پنزوس روانه

کردیم و باین شهر و آن شهر رفتیم و خطاهای او را برشمردیم سودمند بود چون او را مجبور کرد که حرکت خود را بجانب امیرا کیا معوق سازد و از دست اندازی به پلوپنزوس باز بایستد

شکی نیست در اینکه اگر شما خود حاضر نشوید که آنچه باید کرد بکنید من تقاضا نخواهم کرد که اقوام دیگر را بخواهید زیرا کسیکه در کار خود عفت و مسامحه می کند اگر بکار دیگران پردازد ابله است و اگر ما در اندیشه حال حاضر باشیم نباید آنها را برای آینده باندیشه بیندازیم. من بخلاف این رأی دارم و معتقدم که باید برای کسان خودمان در کرسونروس پول بفرسیم و آنچه از ما می خواهند بکنیم و خود را آماده سازیم و پس از آنکه خود پیشقدم شدیم و آنچه باید کرد کردیم یونانیهای دیگر را بخواهیم آنها را نزدیک کنیم. چشمشان را باز نمائیم و سرزنش دهیم. رفتاریکه از قومی تا برومندی مادر خوراست همین است. اشتباه مکنید اگر شما بخواهید از مشکلات بگریزید مردم کالیسی^۱ یا مگاریونان را اجاب نخواهند داد شما باید سلامت عموم یونانیان را تأمین نمائید این مزی است که نیاگان شما برای شما حاصل کرده اند و مخاطرات بسیار و نزرک بر خود هموار ساخته با این میراب را برای شما گذاشتند اما اگر هر کس دست را روی دست بگذارد و بداند چه کند و خود بهیچ کار بردارد یقین ندانید کسی را نخواهید یافت که بجای شما کار نکند و اگر عبر از این بود از دیرگاهی یافته بودید چون دیرگاهی است که کار نمی کنید اما من می رسم روزی برسد که ما مجبور سویم هر آنچه می خواهیم بکنیم یکباره بآن دست سریم

این است آنچه من می‌خواهم و پیشنهاد می‌کنم و معتقدم که اگر کردیم کار ما بهبودی خواهد یافت و آب رفته باز بجوی خواهد آمد. اما اگر کس دیگر پیشنهاد بهتر دارد سخن بگوید و رأی خود را بنماید و خدا کند که رأی را که اختیار خواهید کرد بر وفق صلاح باشد.

بخش دوم

چنانکه در احوال دموستس اشاره کردیم این سخنور مکرر گرفتار دشمنی حسودان شده است و از آن جمله شخصی بود اسخیس^۱ نام که او نیز در سخنوری بر دست ولیکن شیوه اش در سیاست مخالف دموستس بود و حق این است که پاکدامنی و خوش نامی دموستس را بداشت در او آخر روزگار فیاییوس رفتی یکی از دوستان دموستس اکتزيفون^۲ بملب آتن پیشنهاد کرد که در ازای خدمات دموستس و مخصوصاً از جهت اینکه مبلغی از اموال خود را بمصرف مصالح کشور رسانیده است تاج طلای افتخار باو اعطا کنند و در نمایندگانه شهر بماند اعلام نماید این قسم سپاسگزاری از خدمات در یونان معمول بود اما مخالفان و حسودان دموستس را بجنب و جوش انداخت و اسخیس مدعی شد که پیشنهاد اکتزيفون مخالف قانون است. این دعوی بملاحظاتى در آن موقع مسکوب ماند و پس از چندین سال در زمان اسکندر در موقعی که دموستس گوشه نشین شده بود در محکمه هلی مطرح گردید و چون دموستس در کار سیاست دخالت ندانست و اقامه دعوی بر او بی مورد بود اسخیس اکتزيفون را طرف تعرض قرار

۱ - Ctésiphon — ۲ - Escime

داد که پیشنهادش ناشایسته بوده است باین بهانه که سیاست دموستنس در
خبر و صلاح آتنیان نبوده و بجای خدمت خیانت کرده است و حساب و جوه
ابواب جمعی خود را بداده است و نیز آن پیشنهاد خلاف قانون بوده چون
اعلام اعطای تاج افتخار در مجلس ملی باید بشود. آشکار بود که این دعوی
برای تصبیح دموستنس و اثبات فساد سیاست اوست بنا بر این دموستنس
شخصاً بجهت دفاع اکتزيفون و کالت اورا پذیرفت تا سیاست و آبروی خود
را از تعرض مصون بدارد و این دعوی از محاکمه های تاریخی یونان گردید.
چون یکجا جنبه سیاسی مهم داشت که سیاست چندین ساله یکی از رجال
برك آتن را موضوع مباحثه می ساخت و بملت آتن موقع می داد که
درستی یا نادرستی آن سیاست را تصدیق کند و از طرف دیگر دو سخنور
نامرا بمیدان نرد می کشید و این فقره خود در یونان که جولانگاه سخن
سرایان بود غوغا برپا کرد آن دو پهلوان هم آنچه از پیر و استاد دانستند
بکار بردند و هر دو داد سخن دادند اما دموستنس هم طرف توجه و محبت
ملت و هم حقیقتس از اسخیس پیشتر و هم سحوریس از او عالی تر بود
و بنا بر این هروری در خسانی نصیب او گردید و اسخیس بر حسب آراء
فضاب که گروهی از افراد ملت بودند چنان مغلوب شد که دیگر نتوانست
در آتن بماند و حلای وطن کرد.

از آنجا که موضوع این دعوی اعطای تاج افتخار بود آن محاکمه
معروف بمحکمه تاج و سخنرانی دموستنس در آن محاکمه گفتمار تاج
حواصده شده است و چون بسیار طولانی است و طعمایی از آنرا که شرح
وقایع و مطالبی است که برای ما ناممهوم یا مایه کسالت است برک میگیریم
و آنچه را دلکش تواند بود و جگونگی سخنوری دموستنس را بخوبی

می نماید بفارسی درمی آریم . البته امروز در سخنوری این اندازه دشمنی شخصی نمودار کردن و از حد ادب خارج شدن روا نمی دارند. اما این محاکمه نزدیک بدو هزار و سی صد سال پیش واقع شده و آداب و رسوم و افکار آن کسان با مردم امروزی تفاوت یافته و از این جهت نمیتوان سخنوری آن روزگار را با این زمان مقایسه نمود

ای آتشیان اول می خواهم بدرگاه خداوندان دست
در دعوی تاج افتخار **حطابه دعو ستنیس**
بعنا بردارم که همان اندازه که من باین شهر و این
ملت خدمتگزار صمیمی هستم خداوندان هم در
این گفتگو درباره من تفصل داشته باشند و دعای دیگرم که بامنافع و دین
داری و شرافت شما سازگاری دارد اینست که خدا کند چون شما سخن
مرا بشنوید اندیشه ای که درباره من میکنید منی بر القای آنی که مدعی من
کرده و پا روی حق گذاشته است نباشد بلکه هم قوانین و هم سوگندی
را که یاد کرده اید در نظر داشته باشید که از جمله مهر راب عادلانه آنها
این است که بهر دو طرف یکسان باید گوش داد یعنی بهیچ طرف تمایلی
نماید داشت و هر دو را بیک اندازه باید مشمول عواطف ساخت و بهر دو
باید اجازه داد که برای اثبات مدعای خود بهر ترتیب و بهر وسیله که مناسب
می داند سخن بگویند و موصول شوند من از بسیاری جهات از اسخنیس
ضعیف برم که از آن جمله دو فقره بس مهم است. یکی آنکه مغلوب شدن
در این دعوی زماش برای من و از یکسان نیست او اگر مدعای خود را پیش
برد آسیب بررگی نمی بیند اما اگر من کاهیاب سوم بطر محبت شما از
من سلب میسود و کدام زیان است از این بزرگتر؟ پس اسخنیس آسوده
خاطر آنچه درباره من می خواهد می گوید از این گذشته طبع سر بر این

است که بآنکس که دشنام می دهد و بد گوئی میکند بیشتر بر غبت گوش می دهند تا بآنکس که خود را می ستاید و در این مورد سخن مرغوب آنست که استخیس میگوید و سهم من آن شده که سختم با مرغوب باشد زیرا اگر بخوام ملالت نیاورم و از خود چیزی نگویم وسیله رد تهمت های او را نخواهم داشت و اثبات نخواهد شد که من شایسته محبت شما هستم و اگر بخوام خود را بشناسانم ناچار باید از کار و بار خویش گفتگو کنم. البته من تا بتوانم کمتر بشمادرد سرخواهم داد اما آن اندازه که مجبور بگفتن هستم اگر مایه آزرده گی شما شود گناه آن بر کسی خواهد بود که این دعوی را بر پا کرده است

ای آتیمان بیاد بیاورید که در اینجا قوانین سولون حکم فرماست و آن مرد بزرگ آن قوانین را برای اطمینان خاطر بر الواح نقش کرده و مقرر داشته است که هر کس بداد گری میپردازد بر عایت آن قوانین سوگند یاد کند و این قید از آن نبوده است که بشما اطمینان تام نداشته است بلکه از آن بوده که چون نخست مدعی سخن میگوید اعتراضات و حملات قوتی می یابد که برای طرف مقابل رهایی از آنها میسر نیست مگر اینکه قصات سوگندی را که بسام خداوندان یاد کرده اند محترم بشمارند و آنرا هم که برای دفاع از حق خود دست آخر سخن میگوید به پربایی بپذیرند و بهر دو طرف یکسان توجه کنند و همه نکات دعوی را در نظر بگیرند و از روی بصیرت و عقیده راسخ رأی بدهند پس چون امر و زمره امجور کرده اند که از سراسر زندگی شخصی و سیاسی خود حساب پس بدهم بدرگاه خداوندان دعا میکنم که از قلم شما حکمی جاری سازند که لایق

آوازهٔ پرافتخار شهر آتن و حسن عقیده‌ای باشد که همه در بارهٔ شما دارند. نامزاهائیکه اسخینس در بارهٔ زندگانی شخصی من گفته است جوابش بسیار ساده است. من روز گارم را یکسره میان شما بسر برده‌ام و مرا بخوبی می‌شناسید. اگر من چنانم که او می‌گوید هر قدر بملت خدمت کرده باشم دهانم را بتندید باسخن نگویم اما اگر من بهتر و پاک‌تر از او هستم و خود و کسانم پست‌تر از مردمان عادی نیستیم چنانکه دیده‌ام و دانسته‌اید پس بدانید که آنچه اسخینس گفته همین قسم بی‌مأخذ و مجعول است و تفضلی را که همیشه در کس‌مکشهای پیشین در حق من نشان میدادید امروز هم نشان بدهید. ای اسخینس اگر گمان کردی که من عملیات سیاسی خود را کنار گذاشته‌ام بنا بر اساسی که تو دربارهٔ من گفتی توجه نخواهم نمود با همه زرنگی اشتباه کردی و من چنین سهوی نخواهم کرد و نخست از رفتار سیاسی خود که تو آبراد جلوه دادی سخن نخواهم راند سپس اگر شنوندگان اجازه بدهند بنا بر اساسی فراوانی که دربارهٔ من گفتی جواب خواهم داد

تعمتهائی که بر من زده است بسیار است و بعضی از آنها چنانست که بموجب قانون عقوبتهای هولناک دارد اما اسخینس چرا این طرز گفتگو را پیش کشیده است؟ بیداست که این شیوهٔ دشمنی است که هر قسم باسزا و بوهین را خوش دارد و حرف خود را می‌خواهد در گل ولای بکشد و حال آنکه آنچه او دربارهٔ من ادعا کرده است اگر نابت شود برای این دولت مفیدور نخواهد بود که سیاسی را که شناخته است مسبب مجری دارد البته

۱- چون اولاً دعوی بر دموکسیس بود و بر ا کریستوس بود و ثانیاً دموکسیس مشول مرور زمان بود و بر حسب قانون تعرض باو حاکمیت نداشت

از هیچکس این حق را نباید سلب کرد کیه پیشگاه هایت بیاید و سخن بگوید اما من خدا را بگواه میگیرم که این چنین دشمنی کردن و از روی رشک و حسد عمل نمودن نه مردانگی و نه داد است و نه برای دولت سودمند است. این جنایان عجیب و غریبی که استخینس با آن آب و تاب برای من برشمرد اگر واقعاً من مرتکب شده بودم میبایست همان وقت مدعی من شده باشد و مجازات قانونی مرا بخواهد و هر گاه من پیشنهاد های نامشروع میکردم در آن موقع میبایست نامشروع بودن آنها را گوشزد کرده باشد چگونه است که امروز اکتزیفون را برای اعمال من تعقیب میکند و آنروز که من با دعای او آن خیانت کاری ها را میکردم ساکت نشسته بود. این اعمالی که او با چنین حقد و کینه برای من می شمارد همه مجازات قانونی سخت و شدید دارد و استخینس همان زمان میتوانست آن مجازات ها را تقاضا کند و اگر چنین کرده بود و برای مصالح شاهه مراقب رفتار من شده بود سخن امروز او با عملیات گذشته او موافقت میکرد اما او همواره از راه راست و قانونی برکنار مانده و اعمال مرا هنگامی که مرتکب میشدم بیچوجه مورد تعرض نساخه اکنون که چندین سال گذشته است می آید و مرا بباد اعراض و استهزا و باسزا میگیرد آنهم باین صورت که اعتراض بمن است و اکتزیفون را به محاکمه می کشد از راه دشمنی من دیگری را از حقوق ملی محروم می کند. اما هیچگاه مردانه و آشکارا میدان خود من در نمی آید البته من برای دفاع اکتزیفون دلایل موجهه سار دارم اما این بهایت بی انصافی است که کسی بجای اینکه با من طرف شود و دست و پنجه اگر دارد با من نرم کند زهر خود را بر سحاره دیگری بریزد و همی امر معلوم میکند که دعاوی استخینس از چه فرار

است و چگونه هم خلاف حقیقت است هم خلاف عدالت. اما من میخواهم يك يك دعاوی او را یاد کنم و حقیقت را آشکار سازم .

(مترجم گوید از جمله دعاوی اسخینس بر دموستنس این بود که در موقعی صلحی که آتینان با فیلیپوس کردند و ضرر بردید به پیشنهاد دموستنس بود . در اینجا آن سخنور شرحی بیان میکند که جهت آن مصالحه چه بود و من هیچ دخالت نداشتم و پیشنهاد از فلان و بهمان واسخینس هم با آنها همدست بود و تعارف گرفته آن حکم را صادر نمود و در دنباله آن سخن میگوید .)

حقیقت این است که نشان دادم با اینحال اسخینس این اندازه بی شرمی میکند و مدعی می شود که آن مصالحه کارمن است و برای آنکه منعقد شود من مانع شده ام که آتن با مجمعی که همه یونانیان در آن جمع بودند شرکت کند . ای بی . . . عاقل که پیدا نمیکنیم که شایسته تو باشد آخر در آن هنگام تو عضو انجمن بودی دیدی که من این سهر را از اتحادی که اهمیت آنرا این اندازه بالا گرفتی باز داشتم ، وجود این آرام نشستی و بکرسی سخنوری بیامدی و عملی را که امروز من سبب میدهی گفتی؟ اگر من با فیلیپوس ساخته بودم که یونانیان را از متحد شدن باز دارم مگر تکلیف تو نبود که ساکت نشینی، فریاد بر آوری، اعتراض کنی، مردم را متوجه سازی؟ نکردی و دم فرو سنی؟ ای همشهریان دروغ میگوید و بعلاوه شما ملت آتن را تضییع میکند زیرا آتوفت در حالیکه همانندگان نزد فیلیپوس فرستاده بودید که گفتگوی صلح کنند اگر یونانیان را بجنگ بر میانگینید دو روشی کرده بودید و دولتی بزرگ و مردمانی شرافتمند چنین نمی کنند و این جعل صرف است و جهت بداشت که ما آن زمان نزد

یونانیان فرستادگان روانه کنیم . میفرستادیم که چه بکنند؟ اگر برای دعوت بصلح بود در تمام یونان آنوقت صلح برقرار بود. برای جنگ با فیلیپوس هم که نبود چون خود شما آنزمان با او گفتگوی صلح میکردید. پس مسلم شد که آغاز مصالحه نه کارمن بود نه پیشنهاد من و اعتراضات دیگر استخینس برمن همه از این قبیل است

اکنون ببینیم پس از آنکه صلح منعقد شد هر کدام از ما چه کردیم تا معلوم شود که چه کسانی همواره به فیلیپوس یاری کردند و آنکه حفظ مصالح شما و شهر رایشیوه خود ساخته بود که بود. من که از اعضاء سنا بودم. پیشنهاد کردم هر چه زود بر نماینده ها بروند و هر جا بتوانند فیلیپوس را در بمانند سوگندی را که او باید یاد کند از او بگیرند. اما اینان نخواستند . چرا؟ برای اینکه مصلحت فیلیپوس در این بود که تا بتواند سوگند را به تأخیر بیندازد ولیکن مصلحت شما خلاف این بود برای اینکه شما از روزی که قسم یاد کردید بلکه از آنروز که بانعقاد صلح امیدوار شدید ساز جنگ را موقوف کردید و منظور فیلیپوس از آغاز گفتگو همین بود چون میداست هر چه از متصرفات آتن که پیش از سوگند یاد کردن دست روی آن اسداخته باشد متعلق بخود او خواهد شد و کسی حاضر نمیشود برای این امر صلح را بهم نزند و من این فقره را پیش بینی می کردم و برای جلوگیری از همین امر بود که پیشنهاد کردم نمایندگان هر چه زود تر بجائی که فیلیپوس را بیابند بروند و او را بسوگند وادارند و اگر آنوقت سوگند یاد شده بود مردم تراکیا^۱ که ناشما متحد بودند همان مکانهایی را که امروز استخینس موضوع استهزا ساخته متصرف بودند و این نقاط

سوق الجیشی ژا فیلیپوس را دازا نمی شد و بر تمام تراکیا تسلط نمی یافت و از آنجا پول و لشکریان نمیگرفت و پیشرفت مقاصد دیگر خود را آسان نمی کرد. از پیشنهاد من اسخینس نامی نمی برد اما از اینکه من وقتی عضو سنا بودم تقاضا کردم که نمایندگان فیلیپوس را بانجمن ملت راه بدهند بر من اعتراض می کند و نمی گوید که من چه میتوانستم بکنم. آیا شایسته بود بگویم نمایندگان را که برای گفتگوی صالح نزد ما آمده اند بانجمن راه ندهند و به مدیر نمایشگاه امر بدهم برای ایشان جامعین نکند؟ فرضاً من چنین می کردم و آنها بنمایش دعوت نمی شدند پشیزی میدادند و در نمایشگاه جا می گرفتند. پس به عقیده اسخینس بر من واجب بود سود چند پشیزی را برای ملت رعایت کنم. اما جایز بود مانند این خائنان مصالح کلی کشور را موضوع خرید و فروش بسازم. معاذالله. سرکار دبیر حکمی را که من آتزمان پیشنهاد کردم و اسخینس هیچ بروی خود نمی آورد بخوان (دبیر حکم را خواند.) این حکم را من برای مصالحت دولت پیشنهاد کردم نه برای مصالحت فیلیپوس اما حضرات نمایندگان هیچ در بدنشدد و سه ماه تمام در مقدونیه ماندند تا فیلیپوس در تراکیا هر چه میخواست کرد و حال آنکه در ظرف سه چهار روز نمیتوانستند خود را به هاسپن^۱ برسانند و سوگند را از فیلیپوس بگیرند، پیش از آنکه قلعه هارامسخر کرده باشد زیرا با بودن مادر آنجا اگر رعایت میل ما را نمی کرد از دریای سوگند او تن میزدیم و صالح بهم میخورد و در هر صورت چنین نهی شد که هم قلعه را بگیرد و هم صالح صورت بپذیرد.

این نخستین چپاول فیلیپوس و آغاز خیانتکاری این منفعت پرستانها

بود و از همین روست که من آنروز و امروز و همه وقت بی ملاحظه با آنها می‌جنگم . اما دنباله کار را ببینید نمایندگان ما حکمی را که من پیشنهاد کرده بودم رعایت نکردند و فیلیپوس مجال یافت تراکیا را متصرف شود آنگاه بمقدونیه رفت و سوگند یاد کرد و باز بحضرات تعارف داد و آنها را در مقدونیه نگاهداشت تا پیشرفت خود را در فوکیدیا^۱ محکم کند زیرا اگر نمایندگان ما آن هنگام برگشته و شما را آگاه ساخته بودند که فیلیپوس خود را آماده حرکت میکند شما هم راه می‌افتادید و کشتی های خود را از دماغه سونیوم^۲ می بردید و مثل سابق به ترموپولس^۳ لشکر پیاده می کردید و تنگه را می بستید اما ایشان آنجا ماندند و شما وقتی از واقعه آگاه شدید که فیلیپوس تنگه را گرفته بود و دیگری جلوگیری او ممکن نمیشد. همانوقت هم که تنگه را گرفت باز ترس و تشویش داشت چون اگر پیش از آنکه او فوکیدیا را دلیل کند شما بیاری آنها بر میخواستید کار بر او بسیار مشکل میشد پس چه کردند ؟ همین بی همه چیز اکتفا می بر شوه با خود همراه کرد که پیشنهاد های خیانتکارانه را نکند تا کار بکلی از دست برود . آنتیان در این گفتگو فراموش فرمائید که اول اسخینس از موضوع بحث خارج شده مرا بهاد اتهامات گرفت و باین واسطه من هم مجبور شده ام برای رفع بهتان های او از موضوع خارج شوم اکنون یاد آوری میکنم که در آن هنگام اسخینس چه گفت که کار را خراب کرد. گفت . « از اینکه فیلیپوس از تنگه ترموپولس گذشته است نگران مباشید. اگر آرام بنشینید همه مقاصد شما انجام می یابد نادوسه روز دیگر بر شما معلوم میشود که با کسانی که بنظر میآید بروی آنها لشکر میکشد دوست

۱- Phocide - ۲- Suman - ۳- Thermopyles

شده است و با آنها که ادعای دوستی میکنند دشمن است و آنچه ملتها را بهم پیوند میدهد الفاظ پیبوده نیست بلکه اشتراك در منافع است و منفعت مشترك شما و فیلیپوس و فوکیدیان همه این است که طیبیان^۱ که اینهمه با سازگار و سرکشند از میان برداشته شوند^۲ در آن هنگام چون بعضی از شما نسبت به طیبیان در باطن کینه داشتید از این سخنها شاد میشدید اما میدانید که چه واقع شده؛ فوکیدیان فوراً مغلوب گردیدند و شهرهای آنها را با خاک یکسان کردند و شما هم بواسطه ساده لوحی و بیحرکتی همان وقت ناچار شدید بشهر برگردید در حالی که اسخیس مشغول تحویل گرفتن زر بود و مردم تسالی^۳ و طیبه^۴ هم با ما دشمن شدند و از فیلیپوس امتنان حاصل کردند. دلیل آن نامه ایست که فیلیپوس نوشته و حکمی که کالیستنس^۵ صادر کرده است و این هر دو سند را برای شما می خوانم (دیر میخواند). اکنون کسی که این اندازه برای فیلیپوس جانفشانی کرده و شما را از این قسم اغفال نموده و این خبرهای ساختگی را بشما داده و شما را باز بچه ساخته امروز بر بدبختی طیبیان که خود سبب آن شده و هم چنین باعث مصیبت های فوکیدیان و همه درد های بی درمان یونانیان گردیده دلسوزی میکند آری اسخینس بر طیبیان زاری میکند اما در تئوسیا دارای املاک شده حاصل بر میداری و من که فیلیپوس یعنی خراب کننده طیبه اعدا ام را تقاضا میکند ادعای نوازه صائب طیبیان شادم و من اکنون ثابت میکنم که خیاسهای اسخیس و همدستانش سبب پیش آمدن اوضاع کنونی بوده است

پس از آنکه حصرات در مأموریت نمایندگی خود آدم فیلیپوس

۱ - Lhébaïns - ۲ Thessalie - ۳ Thèbes - ۴ Callisthènes

شدند و خود را باو فروختند و بشما گزارشهای دروغ دادند. او بوسیله ایشان شما را اغفال کرد. فوکیدیان بدبخت هم گول خوردند و شهرهای آنها خراب شد. مردم ننگین تسالی و اهالی بیمصرف طیبه فیلیپوس را دوست و نجات دهنده و احسان کننده خود دانستند و سخن دیگری را نشنیدند و شما آتنیان بومی از طلب برده بودید و میجو شیدید اما چه می توانستید بکنید؟ یونانیان دیگر هم مانند شما فریب خوردند و با آنکه مدتی بود فیلیپوس در واقع با ایشان جنگ داشت دست دریاوردند و آرام شستند تا اینکه ایلیریان^۱ و تریبایان^۲ را متقاعد کرد و بعضی قبایل یونانی را نیز مطیع ساخت و سپاهی فراوان و توانا برای خود فراهم نمود. بعضی از همشهریان ما هم بمقدونیه رفتند که از جمله همین اسخیس بود و از او رشوه گرفتند و باین طریق فیلیپوس کار خود را ساخت و ساز جنگ را سبب بهمراه کرد و آنها ندانستند. اما من در این میان مسئولیتی ندارم. همه این چیزها را پیش بیسی میکردم و همواره اینجا و هر جا که مرا روانه میکردید میجو شیدم و میخروشیدم اما همه شهرهای یونانیان يك درد بیدرمان داشتند که رجالشان خود را میفروختند و مردم دیگر هم بعضی مال اندیشی نداشتند و بعضی هم عقیم میشمردند و مرگ را برای همسایه حق میدانستند تا سر انجام استقلال خود را از دست دادند و رؤسای ایشان که گمان میکردند فروختن آزادی دیگران خود را نگاه میدارند عافیت دیدند بیس از همه بندگان تن داده اند. هنگامی که فیلیپوس خیانت کاری ایشان را میخريد آنها را دوست و مهمان عزیز میخواهد. اکنون مستی چاپلوس و دشمن خدامیاشد و هر چه سزاوارند درباره ایشان گفته میشود

زیرا ای آتشیان کسیکه بدیگری زر میدهد کار خود را میسازد و برای خائن دلسوزی ندارد و پس از آن چون کار خود را ساخت دیگر در بند او نیست و اعتنا با او نمیکند و اگر جز این بود خائنها همه فیروز بودند، اما چنین نیست خائنهائی که وطن را بدشمن سلیم می کنند خود را باو فروخته اند و او چون خیانتکاری آنها را دانسته است نسبت به آنها جز بعض و تحقیر و بی اعتمادی نمیتواند داشته باشد. باری امروز آنچه گذشته گذشته است و عبرت آن برای ما باقی است فلان و فلان در چه حالند^۱ مگر نه دلیل و بیچاره اند؟

اسخینس تو باید باز از مردمان درست که از مهن دفاع می کنند و بجوش و خروش خود تأثرات خیانتکاری را باطل میسازند ممنون باشی که شما خیانتکاران نیز خدمت می کنید خون در نتیجه زحمات آنها شما باز مجال می یابید از دشمن رشوه بگیرید و کرو فرداشته باشید و اگر زحمات آنها نبود و خیانت های شما تأثیر خود را بخشیده بود امروز شما هم مانند خیانتکاران شهرهای دیگر محو و نابود شده بودید

از وقایع آن زمان باز بسیار می توانم نقل کنم اما میترسم ریاده روی کرده باشم و این گناه اسخینس است که درد حام خیانتکاری خود را بدامان من ریخته و مرا مجبور کرد برای آنها که خوانند و شاهد این وقایع نبوده اند حمایتی را باز کنم و شاید که باین یاد آوربها حاجت هم سود و شما خود او را میشناخستد و او نیز اشاره بهمین امر کرد آجا که گفت « سرزنش کننده ای که مرا مهمان اسکندر میخواند » اما ای اسخینس اشباه می کسی من چنین سخنی نمیگویم، و کجا و مهمان فیلیپوس یا رفیق اسکندر بودن

۱ - در اینجا اشخاصی را نام میرد و ونایبی را ذکر میکند که چون برای ماسودی ندارد ترك کردیم و در جاهای دیگر هم مسئله را رعایت نمودیم

کجا؟ مگر باین معنی که رعین و کارگزی را که برای کسی کار می کند و مزد میگیرد همان و رفیق ارباب و صاحبکار بخوانند. تو همان فیلیپوس و اسکندر نیستی. مزدور آنها هستی و من و همه همشهریان ترا چنین میخوانیم و اگر باور نداری پیرس و اگر تو نمیپرسی من بجای تو میپرسم. ای آتنیان آیا اسخینس را مزدور اسکندر میدانید یا همان او؟ بشنوبین چه جواب میدهند

(مرجم گوید پس از این دموستنس بیان مفصلی کرده با اسناد و مدارک معلوم می کند که من چه خدمتها کرده یا چگونه از خیانتکاری خود داری نموده ام و دیگران خصوصاً اسخینس بزخلاف رفتار کرده اند. و از جمله یاد آوری میکند که فلان هنگام مات بمن تاج طلای افتخار داد و اسخینس حاضر بود و دم تزد و هیچکس دیگر هم مخالفت نکرد و بیز یاد آوری کرد که در فلان موقع در نتیجه اقداماتی که من کرده بودم و از عملیات فیلیپوس نسبت بیونان جلوگیری شده بود شنایم و فیروزی و افتخارات بسیار نصیب شهر آتن گردید که از جمله مردم بیزانس و پرتیبا^۱ که از این عملیات استفاده کرده بودند تشکر نامه ای صادر کرده مزایائی برای آتنیان در کشور خود فائل شده و تاج افتخار بشهر آتن تقدیم کردند در دیل این بیان میگوید)

ای آتنیان بپس از ایتها بسیار اتفاق افتاده است که شما در ارای خدمات رجال سیاسی خود تاج افتخار با آنها داده اید اما کدام يك از مردان سیاسی و سخنوران شما سبب شده اند که شهر شما از دیگران تاج افتخار بگیرد؟ آیا جز من کسی رامیتوانید نام بیزید؟ نسبت هائی که اسخینس

بمردمان اوبشوس و ییزانس می دهد دروغ است اما اگر راست هم میبود
بزرگواری آتن و کاری که من کردم بیموقع نبود و دولت‌ها هم مانند اشخاص
و فتنیکه اعمال گذشته خود را زیاد میاورند باید بتوانند سرفراز باشند و در
آینده نیز رفتار خود را با آن مطابق سازند .

وقتی که پای ننگ و نام بمیان میآید از خطر نباید ترسید . برای همه
کس انجام کار مریک است ولیکن مرد صاحب عمل باید نیکی را پیشنهاد خود
سازد و امید واری های شریف داشته باشد و مصایبی که خداوند برای
آزمایش میفرستد دلیرانه تحمل کند . نیاگان شما چنین میکردید و از
حاضران هم آنها که سالخورده هستند همین شیوه را داشته‌اند لا کدهویان
به با مادوست بودند و نه احساسی بجا کرده بودند بلکه ما از آنها دلشگی
ها هم داشتیم . با اینهمه همینکه طیبیان شوکت و قدرت یافتند و خواستند
اسپارت را خراب کنند ما از توانائی طیبیه بیم بخود راه نداده دلشگی خود
را هم از لا کدهویان زیاد بردیم و آنها را از هلاک ممانعت کردیم و از این
راه نمایان ساختیم که چون پای سلامت و استقلال فومی از یونانیان بمیان
آید کینه ایراکه در دل داریم کنار می گذاریم .

باری مقصود اینست که خوب کردید که اوبشوس را بجات دادید
و خوبتر کردید که چون بر کسانی که شما آزار کرده بودند دست یافتید
و آنها خود را شما و اگذار کردند . کینه ورزی نکردید و فصدحان آنها
و خرابی شهرشانرا نمودید . عملیات و جنگ های دیگر چه دریائی و چه
زمینی خواه در قدیم و خواه در همین اواخر بسیار می توانم نشان دهم که
آسیان فقط برای سلامت و استقلال مردم یونان با آنها اقدام کردید و من
دیده بودم که در همه این موارد آتن سلاح برداشته و منافع بیگانگان را

دفاع کرده است. در آن صورت آیا روا بود من این تکلیف را نسبت به خویشان ادا نکنم و موقعی که اینهمه مردم از آتن یاری میجویند داتنگی های پیشین را بهانه کنم و همه را به خطر بیندازم؟ اگر من چنین می کردم و بام نیک و شرافت دیرینه تاریخی خود مان را لکه دار میساختم شایسته اعدام بودم و من میدانستم شاهزیر بار چنین ننگی نمیروید چرا که اشخاص بسیار شما را باینکار زشت میخواستند و ادا رند. مانعی هم نبود و با اینهمه بامن موافقت کردید. (پس از این باز شرحی از عملیات و خدمات سیاسی خود میدهد آنگاه می گوید)

آمدیم بر سر اینکه این دروغگو بمن نسبت میدهد که می خواهم از زیر بار مسئولیت بگریزم میگویم چنین نیست و من از جهت عملیات سیاسی که کرده ام و اموالی که از دولت بمصرف رسانیده ام البته مسئولم و باید حساب پس بدهم آنچه را من می گویم حسابی از آن بابت بکسی نباید بدهم. اموال شخصی خودم است که بمصرف عامه رسانیده ام. کسیکه از مال خود برای خیر عامه صرف میکند هر کس باشد مسئول حساب آن نیست آیا کدام قانون چنین پیدادی روا میدارد که هر گاه کسی جوانمردی کرده و مال شخصی خود را بخشیده است بجای اینکه از او قدر دانی شود معرضان و مفتریان نتوانند دنبال او بیفتند و از او حساب نخواهد؟ چنین قانونی موجود نیست و اگر استخینس مدعی است که هست نشان بدهد، من خاموش می شوم و تمکین میکنم اکنون این کذاب مدعی من است که با آنکه حساب نداده ام تقاضای تحسین و آفرین برای من میکند. ای بیچاره تحسین و آفرین که میخواهند از من بکنند برای اعمال سیاسی که مسئول آن هستم نیست برای بخششهاییست که کرده ام و بخشش حساب

پس دادن ندارد. تقدیر دارد و همین است که اکثر بفون پیشنهاد کرده است و این اصلی است که هم آداب ما مقرر داشته است و هم قوانین ما و امثال و نظایر آنرا بسیار می توانم شماره کنم. (شواهد و نظایر می آورد) خوب از بخشش هائی که من کرده ام هیچ نمی گوئی اما چون میخواستند تقدیر کنند ایراد میکنند و تهمت میزنند. قبول بخشش کردن را مشروع میدانند اما سپاسگزاری را نسبت بآن نامشروع میخوانند آیا کسی که چنین می کند شقی و خبیث و ملعون نیست ؟

اما اینکه ایراد میکند که تاج افتخار را نباید در نمایشگاه اعلام کنند گذشته از اینکه هزاران بار این کار واقع شده و من خود مکرر امور انجام آن گردیده ام این مرد می فهمد که برای کسی که تاج افتخار میگیرد نمایشگاه و جای دیگر تفاوت نمیکند و در نمایشگاه اعلام کردن در رفع کسانی است که تاج را میدهند زیرا که این عمل همه اشخاصی را که در نمایشگاه حاضرند تشویق و تحریض میکند که بدولت خدمت های نمایان کنند و نیز مینماید که ملت قدر دانست و خدمت بپدر نه میرود و همین جهت قانون مقرر داشته است که هرگاه تاج افتخار را مجلس سنا یا ملت آتن میدهد میتوان آنرا در موقع جشن در نمایشگاه اعلام نمود (قانون را می خواند) پس ای ناسکار این بهمت ها را برای چه میری مگر دیوانه شده ای ؟ شرم نمیکنی که از روی حسد جایی که جرمی واقع نشده افترا میری و قانون را ناقص میخوانی که معطله کی ؟

ای آنیان يك كلمه دیگر در این باب می گویم و می گذرم و آن این است که دشنام دادن غیر از جرم شمردن است. جرم شمردن راهتگامی میکنند که امری واقع شده باشد که قانون برای آن مجازات مقرر داشته

است اما دشنام دادن اظهار عداوت شخصی است چنانکه دشمنان از روی خشم وهوی بیکدیگر می گویند ولیکن بیگان ما که این محکمه ها را برقرار کرده اند برای این نبوده است که ما اینجا بیائیم و در زندگی شخصی بیکدیگر کاوش کنیم و بهم ناسزا بگوئیم بلکه برای آن است که اگر کسی بکشور زیان رسانیده باشد یاو کیفر دهیم. اسخینس هم مانند من از این مطلب آگاه است با اینهمه بجای اینکه برای من جرم بر شمارد دشنام میدهد و در این قسمت هم عدالت آنستکه من از او باز نمانم و بزودی فکرش را خواهم کرد. اما پس از آن سئوالی دارم ای اسخینس آیا تو خود را دشمن شهر میدانی یا دشمن من ؟ البته قسم دوم را قبول داری پس چرا هر وقت من نصیبری کرده ام که قانون آنرا قابل تعقیب میداند از این کار خود داری کردی و اکنون که همه کس میداند که من از تعرض مصوم و مرور زمان در کار آمده است و همه اعمال من چندین بار مورد مذاکره واقع شده و هیچوقت گناهی بر من نگرفته اند و حتی شهر آتن در افتخار هائی که نصیب من شده پیش و کم شرکت جسته است بر روی من برمیخیزی پس دانسه شد برآستی که با من دشمنی می نمائی اما در حقیقت دشمن ملی و با آنها خصومت میورزی

ایک موقع آن رسیده است که دادوران بیندیشند که برای رعایت حاسب خداوندان و عدالت چه رائی باید بدهد اما من اگر چه ناسزا گفتن را دوست ندارم تا حارم بدشنامهائی که مدعی بمن داده است جواب بگویم و در اینخصوص اکتفا میکنم تا آنجکه لازم است تا معلوم شود اینمرد کیسب وجه کاره است و درحالی که بر طرز بیان من اعتراض میکند خود حسان سخن میگوید که هیچ مرد با تربیتی راضی نمیشود آن قسم عبارت بکار

برد و شنیدید که مانند بازیگران نمایشخانه فریاد میکرد ای زمین ای آسمان ای پاکدامنی ویز دم از خرد و دانش و تمیز و حسن و قبح میرد. ای بیچاره از پاکدامنی سخن میگوئی؟ ترا و کسان ترا با پاکدامنی چه کار؟ میر حسن و قبح میدهی از کجا و چگونه آنرا آموختی؟ ترا چه جسارت است که از دانش بسزائی؟ کسانی که برستی دانشمندند یارای آن ندارند که چنین سخنها بگویند بلکه شرم میکنند که از دیگری در باره خود ستایشهایی بشنوند آنسان که بواز خود لاف زدی اما مردمان ناحیزمانند تو که چون خود را نشناخته اند ریش خویش را پیش میاندازند از این یاوه گوئیها سودی نمیرند جز اینکه شنوندگان را آزرده میسازند و این سخنها بخرج کسی نمیرود اما من از تو و کسان تو بسیار میتوانم گفت و میدانم از کجا آغاز کنم. اگر بخواهم آنچه درباره تو میدانم بگویم دهان حویس را آلوده و حود را تصییع خواهم کرد. بها بر این بدکر بعضی از احوال و اعمال شخصی تو اکتفا میکنم.

(در اینجا شرحی از قبایح احوال و اعمال استخینس بیان و وفاعی نقل میکنند که او در آنها شرکت داشته و بهمین زبان رسانیده و خیانت کرده بود و برای گفته های خود شهود آورد و اسناد و مدارك نشان داد سپس حکایت ها کرد که من بجه خدمت ها نموده و بجه گفته و بجه کرده ام و بگونه در موقوف خطر بآی صائب اظهار داشته و از مجلس ملی احکام سودمند صادر نموده ام آنگاه میگوید.) در این هنگام مرد میبپرسد درست کردار چه میبایست نکند؟ میبایست سیاستی بهتر از آنکه من پیش گرفتم نشان دهد به اینکه خاموس بشیند و امروز بعبت جوئی بر حیزد از جمله فرها که میان مرد دولتخواه و شخص مفتتری هست این است که

که آن پیش از واقعه نظر ورأی خود را میگوید و در مقابل کسانی که آنها را بکار بر میانگیزد قبول مسئولیت مینماید و گفتار و کردار خود را برابر روزگار و قضایا و هر کس که از او حساب میکشد میگذارد و این بوقت گفتن دم فرو می بندد تا زمانی که دست آویزی بیابد و حسد خود را بترکاند آن زمان که هنگامی بود که هر سخنور و طخواه داد دوست بیابد و سخن بگوید نیامد و نگفت و من بیانك بلند میگویم امروز هم اگر میتواند سیاستی بهتر پیشنهاد کند بلکه هر روشی غیر از سیاست منکه پذیرفتنی باشد نشان دهد من بگماهکاری خود اذعان خواهم کرد و اگر کار دیگری را بنماید که آن زمان سودمند بود من از اینکه آنرا ندانستم خود را مقصر خواهم خواند اما اگر آن زمان چیزی بعقل کسی نرسید و امروز هم راه بهتری در پیش دیده میشود تصدیق فرمائید آیا وظیفهٔ مرد دولت خواه جز این بود که آنچه را سودمند می بیند بگوید و بکند ؟ این همان کاری است که من کردم ای اسخینس مگر نه این است که آن زمان همه را دعوت کردند که هر کس سخن دارد بگوید ؟ تو لب بستی و در مجلس هیچ نگفتی من بر خاستم و سخن را ندادم . آن زمان نگفتی آخر امروز بگو من چه کوتاهی کردم و چه میبایست گفته باشم ؟ چه موقع مساعدی را از دست دادم ؟ چه راهی پیش یای همشهریان میبایست گذاشته باشم و نگذاشتم ؟ وقتی که امری پیش میآید گذشته را یاد کردن سودی ندارد فکر حال و آینده را باید کرد آن هنگام مخاطرابی در پیش بود و من سیاستی اختیار کردم و در آن باب باید سخن بگوئی نه اینکه چنین و چنان سد عواقب امور را کسی میدانند راهی را که راهنما در پیش گرفته باید ملاحظه نمود که راست یا کج بوده است دشمن علیه کرد گناه من نیست

خدا چنین خواست اما آنچه من کردم آیا با عقل سازگار بود یا نبود؟
آیا درست راه نرفتم؟ آیا فرزاندگی را کنار گذاشتم؟ آیا بیش از قوه و بنیه
خود کار نکردم؟ آیا آنچه کردم با شرافت و وطن منافی بود و ضرورت
نداشت؟ اگر مدعی هستی ثابت کن و همیجا و همین دم نقصیر مرا بنما اما
اگر بلای آسمانی رسید که نه اهل آتن به مردم شهرهای دیگر دفع آنرا
نمیتوانستند چاره چه بود؟ اگر برای حفظ کشتی هر چه لازم بود فراهم
آوردند و آنچه میبایست کرده شود کردند و قوت طوفان کشتی را در هم
شکست گناه با خدا چیست؟ من وجود خود را وقف خدمت اناء نوع
کردم و از مخاطرات نیندیشیدم و توهیج راه بهتری نمودی و هنری نکردی
بلکه پست ترین و ردل ترین دشمن آتنیان بودی در اینموقع که دشمنان
رسمی ما یاران آتن را بمحاکمه می کنند اسخینس در خود آتن دموستس
را مورد اتهام قرار میدهد کسیکه کامیابی خود را مبنی بر بدبختیهای یونان
ساخته و حمایتش سزاوار اعدام است مدعی خدایتگاران میشود ای آتنیان
می بینید هر زمان وضعی پیش میآید که بحال شما مساعد است اسخینس
خاموش است بمحض اینکه امر ناگواری پیش میآید و مانعی رخ میکند
اسخینس ظهور مینماید امروز بما سرزنش میکنند که در کارهای خود
پیشرفت نکردیم اینها اموری است که برای هر فومی روی میدهد ولیکن ما که
داعیه برتری بر یونانیان داشتیم اگر بوظیفه سروری خود رفتار نمیکردیم
میگفتند آتنیان همه یونانیان را دشمن بسلم نمودند. نیاگان ما این مقام را با
هزاره جانهدده و خون دل بدست آورده اند ما چگونه میتوانسیم نك و عار
بر خود هموار کنیم و اینمقام را از دست بدهیم و از برتری یافتن فیلیپوس
جلوگیری نمائیم، یونا نیا نرا بگذاریم با دشمن برابری کنند و خود آسوده

بنشینیم و خلاف شیوه پدران را پیش بگیریم که هیچگاه در بند آسایش نبودند و همیشه برای کسب نام و شرافت با مخاطرات روبرو میشدند و همه کس میداند که طیسیان و لاکدمویان و حتی خود پادشاه ایران حاضر بودند که به مستملکان مادت دراز نکنند بلکه بگذارند مامتصرفات خود را افزون کنیم بشرط اینکه راضی شویم آنها سمت ریاست و سیادت داشته باشند اما آتنیان نمیتوانستند چنین روشی را که مخالف سیره و طبیعت ایشان است پیش بگیرند و هیچگاه کسی نتوانسته است آتن را وادار کند که با صاحب اقتدارانی که بیدادگرند سازگار شود یا تن بندگی دهد. کوشش و تحمل مخاطره برای برتری و شرافت و افتخار شیوه دیرینه آتنیان بوده است و بهترین دلیل آن این است که شما هر يك از پدران خود را که باین شیوه رفتار کرده اند ستایش میکنید و حق دارید چگونه میتوان خود داری کرد از سایش رادمردانی که خانه و زندگی خود را رها کرده بکشتیها در آمدند و بدریاها پناه جسمند با سر تمکین پس نیاورند. میستوکلس^۱ را که اینروش داشت بسرداری خود برداشند و کسی را که پیشنهاد تسلیم کرده بود سنگسار کردند و زنهای سما هم زس را سنگسار نمودند. آنزمان مردمان آتن سخنور یا سردازی نمیخواستند که بندگی را برای ایشان بسندد و اگر استقلال بدادند هر يك را برزندگانی ترجیح

۱- Themistocles از رجال معروف آتن است مربوط بهگهائی که یونانیان سا حشایار شاهشاه ایران داشته اند و آنجا که میگوید «رادمردانی که خانه و زندگی خود را رها کرده بکشتیها درآمده» اشاره موهمی است که با روایات یونانی حشایار شاه آتن لشگر کشیده بود و مردم آتن شهر را رها کرده بکشتیها پناه بردند تاریخ یونان و مجامعشان مراجعه نماید.

میدادند . هر آنتی نه تنها خود را فرزند پدر و مادر خویش میدانست بلکه فرزند میهن میخواند و تفاوت در این است که آن کس که تنها فرزند خاندان خود است تسلیم و رضا پیش میگیرد اما آنکه خود را خادم میهن میداند برای اینکه ندگی ابتاء بوع را نبیند بامرک روبرو میشود و آنرا برنتک و خواربھائی که بهره مردم مغلوب مقهور است برتری میدهد .

ای آتھیان من مدعی نیسنم که افکار نیاگان رادر شما ایجاد میکنم و میدانم که بزرگواری شما فطری است و فقط یاد آوری می کنم که این شیوه دیرینه آتن بوده و من خادمی بیس نبودم که در کارهای شما شرکت میکردم استخینس که از راه بعض و کین آرزو دارد مرا مورد سخط شما قرار دهد و میگوید من شما را بمخاطره و سنویس انداخته ام هر چند امروز مرا از دریافت باج افتخار محروم میخواند اما در حقیقت شما را از ستایشی که درخور آن هستید باز میدارد زیرا اگر اکزیفون را محکوم سازید دلیل بر آن است که سیاست من پستندیده بوده است و معنی آن این خواهد بود که زحمانی که شما وارد آمد از نا مساعدی روزگار نبود بلکه گناه خود شما بوده است که بعلط رفه اید ولیکن من میگویم رفتن شما بسوی مخاطره برای آزادی و نجات یونان علط نبود و روان نیاگان شما را گواه میگیرم آنها که در خشکی دره ماران^۱ و پلاته^۲ و در دریا در سالامین دشمن را از پا در آوردند و دلاورانی که در آرتهمیزیوم^۳ از ریختن خون خود در ربع بگردید و نام بر افتخار ایشان در کمیبه^۴ های شما ثبت است روس آنها درست بود اما البه هر کسی سر بوسنی دارد و جز اینکه

۱ - Marathon - ۲ - Platée - ۳ - Salamin - ۴ - Artemisium این اسامی نام محل هایست که یونانی ها در آنجا جنگ کرده و مدعی بودند که لشکر ابرار را شکست داده اند

بوظیفه جوانمردی خود عمل کند چیزی از او نباید خواست . ای اسخینس تو میخواهی مرا از نظر قضات بیندازی و سخن از جنگ و فتوحات و غنائم میرانی که مناسبتی با گفتگوی امروزمانندارد . پیشنهادهای من برای حفظ مقام آتن بود. اما ای بازیگر درجه سوم^۱ بعقیده تو من بر کرسی سخنوری آن زمان چه میبایست بگویم ؟ آیا شایسته بود سخنی برانم که سزاوار آن مفاخر گذشته نباشد ؟ ای آتنیان دعاوی سیاسی را مانند مرافعات خصوصی اشخاص نباید شنوید در این مرافعات تنها متن قوانین و عرف و عادت بنگرید . اما در دعاوی سیاسی باید بزرگواری و جوانمردی نیاگان را در نظر گرفت و هر يك از شما چون باین محوطه میآئید که در امور سیاسی گفتگو کنید باید بیاد داشته باشید که تنها این چوب و ایسورقه را^۲ بشما نداده اند بلکه امانت دار روح و وطن میباشید . این نابکار هر چه فیروزی و کامیابی است بیخت و اقبال نسبت میدهد و هر چه پیش آمد بد و زیان است بشخص من منسوب مینماید یعنی منکه کار سخن گفتن و راهنمایی کردن است اگر نتیجه مطلوب از گفته و اندیشه ام دست داد من مربوط نیست اما اگر سرداران شکست بخورند گناهی بر من است (در اینجا باز بر تأیید اظهارات خود وقایعی نقل میکنند که چه خدمتها کرده و چه زیانها را از کشور دور ساخته و اگر وهی وارد آمده تقصیر او نبوده است آن گاه میگوید)

من بسبب ایسکارها و بسیار اعمال دیگر مانند آنها سزاوار ستایشی

۱ - یعنی مقلد فرومایه سا بر ایسکه اسخینس در حطانه خود تصع نکسار برده و حرکات و اشارتی ماسد مقلدان و نارنگران سوده بود ۲ - چوب علامت داد وری و ورقه برای دریامت حرت سوده یعنی شما را ایسجا بیاورده اند برای ایسکه تشخص هروشید و بول نگیرید

شده ام که اکتزيفون پیشنهاد کرده است و الان ثابت میکنیم که شما خود ازپیش آنرا تصویب کرده اید :

پس از جنگ در میان مخاطرات بزرگ اگر ملت آتن بر من غضب هم میکردند عجب نداشت. اما کار کردن مرادیده بودند و چون موقع مشاوره برای استخلاص شهر رسید بازرای مرا پیروی کردند و من همه وسایل دفاع را آماده نمودم پاسبانان گماشته شدند و خندقها کنده شد و جوه لازم برای مرمت حصارها بنا بر پیشنهاد من تصویب گردید و چون همشهریان خواستند برای ارزاق ناظر انتخاب کنند مرا برگزیدند. اندکی پس از آن دشمنان من همه دست بهم دادند که مرا از میان بردارند. تعقیب قضائی کردند حساب کشیدن خواستند در پیشگاه ملت تهمت هازدند و هیچ چیز فرو نگذاشتند و در آغاز مستقیماً عمل نکردند کسانی را پیش انداختند که بخوبی میتوانستند ظاهر سازی کنند و البته بیاد دارید که در اوایل امر مرا هر روز بمحاکمه میکشیدند اما فضل خداوند و عدل قضات و ملت آتن مرا سالم نگاهداشت و من میگویم و راست میگویم که حق و عدالت همین بود و این مایه سرافرازی قضات است که احکام را بر طبق سوگندی که یاد کرده بودند صادر نمودند پس در آن هنگام چون شما در مجلس ملی مرا اینگناه خواندید در واقع اعلام کردید که من همواره بر مصلحت ملت کار کرده ام و خون از محکمه حکم بر بیگناهی من صادر شد دلیل بود بر اینکه پیشنهادها و سخنهای مرا موافق قانون دانسته اید و خون حساب مرا رسیدید و تصدیق کردید ظاهر ساختید که عمل من درست و یالک بوده است در اینصورت اکتزيفون درباره من چه می بایست بگوید ؟ آیا جز اینست که مرا بهمان اسم که ملت و دادوران خوانده اند و با حقیقت مطابق بود بایست بخواند ؟

اسخینس میگوید بهتر آن است که شخص بتواند مانند کیفالوس^۱ بگوید مرا هیچگاه بمحاکمه نکشیده اند آری من کیفالوس را خوشبخت میدانم که پیاپی محاکمه نیامده است. اما آیا آنکس که بارها تعقیب شده و همه وقت بیگناه شناخته شده آبرومند نیست؟ در هر صورت در برابر اسخینس من همان حالت کیفالوس را دارم زیرا که او هیچگاه مرا تعقیب نکرده است. در واقع حسد و حماقت او بهزار قسم نمایان است. مخصوصاً وقتی که از بخت و اتفاق سخن میگوید آیا نهایت جهل و دیوانگی نیست که کسی را بسبب بدبختی سرزنش کنند؟ و آیا هیچ خوش اقبالی میتواند مطمئن باشد که تادم آخر اقبال او باقی خواهد بود؟ که گفته است خوشبختی مایه سرافزاری و بدبختی ننگینست؟ پس اکنون که اسخینس این بیشرمی را مانند بیشرمی های دیگر بر زمیندهد منم از اقبال و ادبار سخن خواهم راند و از اسخینس راستگو تر خواهم بود

در این ایام روزگار برای همه کس بد پیش آورده است. خودی و بیگانه همه گرفتار مصائب و بلیاتند. باز در این میانه شهر ما از همه خوشبخت تر است که شیوه اش آبرومندانه بوده و از یونانیان دیگر که برای پیشرفت کار خود بما خیانت کرده اند حالش بهتر است و اگر زحماتی دیده و جریان امور موافق دلخواه نبوده از آنست که او هم می بایست از مصائبی که برای کلیه نوع بشر روی داده است بی بهره نباشد اما خوشبختی و بدبختی هر يك از افراد امریست مربوط برندگانی خصوصی و چگونه میتوان تصور کرد و صدیق نمود که بدبختی شخصی من در سر نوشت بزرگ شهر آتن تأثیر داشته باشد؟ اما ای اسخینس چون نو در این مرحله وارد

شده ای منهم حرفی ندارم که طالع خود را باطالع تو بسنجم و اگر دیدی
سرنوشت من بهتر از تو بوده است از تو همین من دست بدار. ای همشهریان
بر من عیب مگیرید و مگوئید خوشی زندگانی خود را ستودن و بدبخت
مسکین را سرزنش کردن سزاوار نیست. من خود میدانم و تصدیق دارم.
اما تهمت‌ها و ناسزاهائی که این نابکار درباره من گفت مرا مجبور کرده است
که باین مقام بر آییم و ایکن کوشش خواهم کرد که از حد معقول تجاوز نکنم
(در اینجا شرحی از شرافت و آبرومندی زندگانی خود و ردالت و پستی
احوال استخینس میگوید و شهود اقامه میکنند و اسناد و مدارك بدست
میدهد. آنگاه می گوید -) اکنون که جواب تعرضات شخصی داده شد چند
کلمه هم در باب کارهای عمومی بگویم. ای استخینس آیا هیچکس را از
یونانی و غیر یونانی میشناسی که از جور فیلیپوس آسیبی ندیده باشد
و امروز از اسکندر صدمه بیند؟ خوب بدبختی آتن از بی اقبالی من است
اما آن همه یونانی‌ها که مرا هیچ ندیده و صدای مرا نشنیده اند چرا اینهمه
مصیبت می بینند؟ و این همه ملت‌ها و شهرها چرا چنین گرفتارند و چرا
نمی گوئی پیس آمد روزگار مردم را باین روز نشاید است؟ خون مدیر
امور آتن بوده ام مرا مفسر میخوانی اما نمی بینی که قسم عمده و شاید
کلیه سرزنشها متوجه خود تو میشود؟ اگر من مختار عطای بودم و همه
کار را بخود سری و اراده شخصی صور میدادم ممکن بود گناهکار باشم
اما ای آتنیان شما همه در مجلس حاضر و در مذاکرات راجع بمصالح
عمومی طرف مشاوره بوده اید و همه پیشنهادهای مرا تصویب کرده اید و
آفرین گفته اید و تو که استخینس هستی همین تصدیق را میگردی و البته
از راه مهربانی بمن سود که سر تسلیم پیش مساوردی حاره ندستی و

میدیدیدی سخنی نداری که بگوئی و راه بهتری پیش پائی ملت نمیتوانی بگذاری پس اگر در آن هنگام سخنی نگفتی امروز چرا بمن سر زنشر میکنی؟ قاعده‌ایکه در میان همه ملل مقرر است این است که خطای عمدی سزاوار خشم و کيفر است و خطای سهوی شایسته چشم‌پوشی است و اگر کسی خبط و خطائی نکرده و بتکلیف خود عمل نموده و تا مساعدی روزگار سبب نا کافى او شده بر او گناهی نمیگیرند. با اینحال اسخینس از غایت بی انصافی و بد خواهی آنچه را خود بدبختی میخواند گناه من می‌شمارد و مزه در این است که شما را آگاه می‌سازد که از سخن من فریب نخورید گوئی او خود راست میگوید و هیچ مکر و دستانی بکار نمیبرد. مراد روغگو و فریبنده و مغلطه کار میخواند و آنچه را لایق خود اوست بمن نسبت میدهد و گمان میکند شنوندگان سخن او را باور میکنند و گوینده را نمی‌شناسند ولیکن من مطمئنم که شما بحال او شناسا هستید و میدانید که آنچه درباره من میگوید در حق خود او صادق است و نه میگویم هر مندی من اما تجربه و کار آزمودگی من همواره بر حفظ مصالح شما بکاررفته و هیچگاه بر ضرر شما و نفع شخصی من نموده است، بخلاف اسخینس که گفتارش نه داد بود و نه مصلحت را در نظر داشته و همواره بدشمنان خدمت نموده است و هر کس مانع و مزاحم او بوده با او پیچیدگی نموده است انصاف بدهید آیا مرد مین دوست در مجامعی که برای صلاح اندیشی ملت فراهم میشود باید بعض و کین و هوا های نفسانی خود را پس بی‌آورد و از روی خشم و شهبوب سخن بگوید؛ تندی و حرارت شایسته کسی است که دولت را در خطر می‌بیند و ملت را گرفتار دشمن می‌یابد و میخواهد چاره بجوید. اما اسخینس هیچگاه برای خبط و خطائیکه از من سرزده باشد

مرا تعقیب نموده و امروز که پیشنهاد تاج افتخار برای من میشود سخنوری میکند و تهمت میزند و عداوت شخصی و حسد میورزد و پستی و دنائت خویش را نمایان میسازد و نهایت رذالت را بخرج میدهد که برای خصومت با من اکثریون را بمحل اعتراض میآورد. ای سخنس گمانم اینست که این گفتگورا پیش کشیدی تا هنر سخنوری خود را بنمایی اما سخنوری بآب و ناپ سخن وزیر و بم صوتش نیست باین است که خیر ملت را بخواهد و دوست همین را دوست و دشمن را دشمن بدارد و مقتضای این احوال گفتار کند. من چنین بودم آیا نوهم میتوانی ادعا کنی که همین شیوه را داشنی؟ فریبنده کیست؟ آیا جز آنست که گفتارش با اندیشه اش موافق نیست؟ آیا برای سخنور گناهی بالاتر از آن هست که اندیشه خود را پنهان کند؟ با اینحال جسارت داری که در برابر همشهریان دهان باز کنی و چشم خود را بچشم ایشان بیندازی؟ آیا چنین میپنداری که نمیدانند تو کیستی و جیستی؟ مگر خوابند یا فراموس کاربرد و بیاد نمیآورند که تو چه میگفتی و چه سوگند ها میخوردی که من هیچ راهی با فیلپوس ندارم. سپس با از نتیجه جنگ آگاه شدی ورق را برگرداندی و نمایش دادی که همان و دوست فیلپوس هستی و حال آنکه حاکم و مزدور او بودی. با اینحال که چنین آشکارا جایت می کردی و خود را رسوا میساختی بمن با سرامیگوئی و بدبختی هائی که خود بش ار همه مسئول آن هستی نسبت میدهی؟ پس بدانکه مردم آن قدر خدمات مرا بخوبی شناختند و چون خواستند برای سنایش کسانیکه در جنگ گروه^۱ جان باختند بودند سخنور اختیار کند ترا با آنکه داوطلب بودی با همه آواز خوبت انتخاب

نکردند و هیچکس از یاران ترا پذیرفتند و مرا بر گزیدند در حالیکه تو و رفیقت همین تهمت‌ها و ناسزاها را که امروز درباره من میگوئی بر بالای کرسی خطابه میگفتید و همین جوش و خروش را میکردید. جهت این بود که مردم خدمتگزاری و صمیمیت مرا نسبت بملت و دولت میدانستند و ترا خنایتکار میشناختند و دیده بودند که شما چیزبراکه در موقع فیروزی ملت پنهان میکردید چون شکست بر ما رسید اقرار نمودید و دانستند که دیرگاهی است شما دشمن ملت هستید و اکنون که سستی در کار روی داده بی باک شده اید و پرده از روی کار خود برداشته اید و نیز معتقد بودند که برای ستایش جانبازان کسی را باید برگزینند که بادشمن آمیزش ننموده و هم پیاله نشده است و کسانی که در مقدونیه در جشنهاییکه دشمن برای فتح و فیروزی خود بر یونانیان برپا کرده شرکت نمودند و سرودهای شادی خواندند سزاوار نیستند که افتخار ستایش دلاوران ما را داشته باشند و اگر بر مزار آن جانباختگان اشکی باید ریخته شود از چشم کسی شایسته است که مانند خودشان دلسوخته باشد و دانستند که آن منم نه تو و یارانت و از همین رو بود که پدران و برادران آن کشتگان و صاحبان عزا خانه مرا برای انعقاد مجلس عزاداری اختیار کردند، با آنکه عادت بر این بود که خانه نزدیکترین خویشان کشتگان محل سوگواری باشد چون دانستند که اگر کسانی هستند که از جهت گوشت و پوست بآن جانبازان نزدیکند از جهت همدردی وطنی من بآنها از همه نزدیکترم و در لوحه‌ایکه برای ثبت دوام نام ایشان بر مزارشان نصب کردید این عبارت را نوشتند که «اینان برای دفاع میهن و دور ساختن دست دشمن از جان دریغ نکردند اما کامیابی همیشگی بهره خداوندانست و شر از سر نوشت خود گیر

ندارد ، آری ای اسخینس آنکه همیشه فیروز است خداست و بموجب این لوحه ملت تصدیق کرده است که فتح و شکستی که در جنگ پیش میآید بخواست خداوندان است و سخنور نمیتواند فیروزی را نصیب جنگجویان کند پس چرا تو بمن سر زش میکنی و دشنام میدهی ؟ دشنام خانه آکس را که سزاوار است میداد و خداوند آنچه را تو برای من میخواهی نصیب تو میکند

ای آتئیان درست‌های دروغ که اسخینس بمن میدهد آنچه بیشتر طرف توجه است اینست که اینهمه بدبختیها را یاد میکند و يك اشك نمي افشانند و هیچ آثار درد و اندوه در او ظاهر نمیشود صدای رسای خود را بر میآورد و حنجره خود را بکار میاندازد و چنین میندازد که مرا دلیل میکند و میداد که همین رساند او گواه بیدردی اوست که با همه داعیه ناب خواهی شريك غم و شادی ملت بیست از همه با مره بر ایست که اسخینس بمن نسبت میدهد که خدمتگزار فیلیپوس بودم در صورتی که اگر انصاف داده شود و بغض و عرض را کنار بگذارند معلوم میشود که در هر شهری از شهر های یونان امثال تو مسئول و مسبب این پیش آمده ها هستید. من و هم‌مدان من و همی که فیلیپوس قدرش بالا نگرفته بود همواره مخاطره را پیشگویی کردیم و رأی های صحیح دادیم . اما هم مسلکان بوی طمع و عرض شخصی اساء نوع را فریب میدادند و از راه بدر میردند تا آنها را یکسره بنده ساختند (بکعبه از اسخاص را ذکر میکند) اگر بخواهم همه ایسبل کسان را نام برم روز شام میشود این چاپلوس های ردل نانجیب وطن خود را پاره پاره میکردند و همشهریان را بناسیری میدادند آن زمان به فیلیپوس میفروختند و اکنون

باسکندرمی فروشند خوشی این مردم در شکم پرستی و هوسرانی است. از شرافت و استقلال طلبی که اساس فکر نیاگان ما بوده و اصل سعادت و خوشی است بویی بمشام ایشان نرسیده است. در مقابل ایندسیسه های ننگن بيشرفانه و این خیانتکاری که یونان را اسیر دشمن میساخت بواسطه سیاست من آنتیان در نظر همه پاك ماندند، چنانکه من در نظر شما یا کم تو اسخینس از من میپرسی که چه کرده ام که خود را شایسته ستایش میدانم تو میگویم همه رجال سیاسی و تو خود بیس از همه مزدور فیلیپوس بودید و اکنون هم مزدور اسکندرید. اما من دامم را بهیچوجه نگذاشتم آلوده شود مواقع پیش آمد و عده ها بمن دادند خوش آمد گوئیا کردند. بیم دادید امید دادید فریب دادند اما من از راهی که راست و موافق صلاح میهن بود منحرف نشدم و فت گفتگو و رأی دادن مانند شما ابن الوقت نبودم همواره درستی و دادگری را پیشنهاد خود ساختم در بزرگترین کارهای زمان خودم دخیل بودم و همه و فت سیاست صاف و راست و صمیمی را پیروی کردم. باید دلیل است که خود را سزاوار ستایش میدام حصار هائیرا که ساخته ام و خندق هائیرا که کنده ام اسپهزا میکنی من میگویم شایسته تمجید است هر چند سیاست خود را و الانر از آن چیزها میدام و برای حفظ آتن بها بسك و خست اعتماد نکردم و هر خود را در آن نهان میدانم. اگر بدیده انصاف سگری خواهی دید که اصل اعتماد بسلاح فراوان و متحدین بسیار و قلعه و بندر ها و کشتی ها و سواران و سپاهیان کار آزموده بود و ناپوسایل بقدری که در قوه بشری بود آتن بلکه تمام ایسکشور را نگاهداری کردم و ادعا میکنم که در طرح ریزی و اتخاذ تدابیر از فیلیپوس کمتر نمودم جز اینکه خدا بخواس سرداران و لشکریان شهر هائیکه با ما متحد بودند پیروز

شوند. دلیل مدعای من این است که همه نوازم کار را از قبیل ... (نوازم را شماره میکند) فراهم کردم و اگر بی طرفانه و بی غرضانه نظر کنند صدیق خواهند کرد که در گفتار خردمند و در کردار درست بودم. هیچ موقع مساعد را از نادانی یا اهمال از دست ندادم و آنچه در قوه یکنفر بود بانجام رسانیدم. اگر بی اقبالی بی کفایتی سرداران یا کفایتی سرداران یا خیانت ناپکاران یا همه این علتها جمعاً کار یونان را خراب کرده گناه من چه بوده است ؟ اگر در هر يك از شهرهای یونان یکنفر مانند من بوظیفه خود عمل کرده بود بلکه اگر تنها یکنفر در تسالی و یکنفر در ارکادی^۱ شیوه مرا پیش گرفته بود هیچیک از یونانی هائی که اینسو یا آنسو ی طرف و پولس مسکن دارند به بلیاتی که امروز گرفتارند مبتلا نمی شدند. همه آزاد و مستقل و هر کس در زادبوم خود در سایه امنیت بخوشی میزیست و از شما آتشیان مسمون بود و این مفاخر را من سبب می بودم. پس پاداشی که من تقاضا دارم سی کمتر از آن است که سزاوارم. (اینجا باز اسنادی بر عملیات خود بدست میدهد و میگوید) روش میهن پرست صحیح چنین باید باشد و اگر روزگار مساعدت کرده بود ما امروز بر همه یونانیان حقاً سیادت داشتیم و ایکن اگر چه کامیاب شده ایم نام نیک را برده ایم هیچکس بر آن عیب نمیگیرد فقط از بدبختی ماله می کند. اما چه باید گفت درباره کسیکه منافع میهن را فدای اعراض خود میسازد و مزدور دشمن میشود؟ مواقع مساعد را برای مدعیان میجوید، با آنکس که گفتار و پیشنهادهایش با شرافت میهن سازگار است مخالفت میکند و او را همواره تعقیب مینماید و خصوصت شخصی خود را از دست نمیدهد و از روی

خیانتکاری و بد خواهی پای خود را از کار کنار میکشد و آسوده مینشیند . البته همه کس حق دارد که آسوده باشد و بر کنار بنشیند اما اسخینس چنین نیست . کنار بودنش همه وقت نظر بمصلحت شخصی خویش است و دنبال موقع مساعد است که شما از گفتار يك سخنور ملول شده باشید یا لطمه بکارها وارد آمده باشد در آن هنگام فوراً از گوشه بیرون میآید و مانند شاهین بکرسی خطابه پرواز میکند و بنای لفاظی میگردد و يك نفس سخن میگوید . اما بی معنی و بی حاصل بلکه مایه نك و شرمساری آتنیان که به قوانین سودمند پیشنهاد و نه از آنچه مایه ترقی تجارت است یاد میکند و نه باران و همدستان برای ما می یابد . به وسایل حفظ کشور در برابر دشمن بدست میدهد و اینها همه مسائلی است که همین اوفان ها بآنها گرفتار بودیم و در آن گفتگو و مشاوره میکردیم آیا هیچوقت در اینمواقع سخن گفتی ؟ آیا هیچگاه کاری کردی که مایه افرونی و آبرومندی آتن باشد ؟ هنگامیکه متصدی امور داخلی ما یا روابط آتن با یونانیان دیگر بودی آیا هیچ سودی ما رساندی ؟ کشتیهایی که ساختی و اسلحه ای که فراهم آوردی کجا است ؟ چه حصارها بر پا کردی ؟ چه سوارها تجهیز نمودی ؟ آیا بتوانگران در تجارت و بهره برداری پایمردی کردی ؟ آیا دست درویشان را گرفتی ؟ آیا لافل صمیمیت و اهتمامی در هیچ کاری نشان دادی ؟ اگر مدعی هستی کجا و چه وقت بوده است ؟ هنگامی که همه بکرسی خطابه میآمدند و برای بجات کشور از خود چیز مایه میگذاشتند و حتی اریستو بیکوس^۱ تنخواهی که برای ادای دیون خود فراهم کرده بود تقدیم ملت نمود توهم آمدی و پندیزی دادی ؟ آیا بی نوا

بودی وارث هنکفتی نبرده بودی ؟ از این بگذریم. سخنوری توجه زمان شاداب بوده است ، جز اوقاتی که میخواستی بآتن زیانی برسانی که در آن هنگام آوازت رسا و حافظه ات برجا و بازی گریت کامل بوده است سخن از بزرگان گذشته ما راندی و ما را با آنها سنجیدی ای آتنیان آیا کسانی را که زنده اند با گذشتگان میسنجید ؟ آیا همه کس نمیداند که شخص تا زنده است مردم بر او رشک میبرند و عداوت می ورزند اما همین که بمیرد دشمنان هم از خصومت دست میکشند ؟ اینقاعدہ طبیعی است و اگر جز این کند داد نکرده اند. زنده را بازنده میسنجند مرا با تو باید مقایسه کرد . هنرهای گذشتگان را بر میشماری که خدمان زنده ها را پایمال کنی اگر انصاف و مروت داشتی و خیر خواه بودی میبایست از هر کس که بمیهن خدمت کرده ستایش کنی و عامه را از او خشنود سازی ولیکن من باک ندارم و مدعی هستم که عملیاتم قابل سنجش با گذشتگان نیز هست و ناشی از همان قسم افکار و احساسات است اما رفتار نو مانند همان عیب جویان و منافقانی است که بزرگان گذشته را در زمان خودسان مورد عیب جوئی و سرزنس میساختند و آنها را با پیشینیان میسنجیدند و طعن میزدند . بمن میگوئی بومانند مردمان پیش بیسی اما خودت و برادرت و یاران چه حال دارید ؟ آیا مانند آنها هستید ؟ پهلوان زنده را با پهلوان گذشته نمی سنجند و چون میخواهند باو جایزه بدهند او را با همه سرانش مقایسه میکنند با من و سخنوران دیگر هم باید همین رفتار را کرد زیرا بیکه آتنیان اختیار داشتند و می توانستند برای خدمت بمیهن میدان بیابند همیشه بر کرسی خطابه سخن من پیش بود و پیشهاد های من تصویب میشد و فرستادگان من کارها را فیصله میدادند و شما نمایان نمیشدید

مگر برای اینکه بمیهن زیان برسانید پس از آنکه بدبختی گریبان ما را گرفت و خیرخواهان ملت جای خود را بکسانی دادند که مزدور دشمنان و فرمایندگان ایشان شدند و خیانت کردند تو و هم مسلکانت جلوه گر شدید و بزرگان کشور گردیدید. اسب و استر را انداختید و خوان و بستر ساختید و ما بگوشه‌ای رفتیم اما از شیوه صمیمیت و خدمت‌گزاری خود دست برداشتیم

مرد حساسی که من مدعی این صفت هستم و امیدوارم از این جهت رشک و حسدی بر من برانگیخته نشود اگر مصدر کار است باید فقط شرافت و بزرگی کشور را منظور بدارد و اگر هم بیست همه وقت و همه حال دوست میهن باشد این خصلت از من دور نشده و تزلزل نخواهد یافت. همانوقت که اسکندر دستگیری مرا از شما میخواست و مرا بمحاکمه میکشیدند و این تانجیب‌ها را مانند سگ بسوی من میدوانیدند هیچگاه از دوستی شما برگشتم و از آغاز ورودم بکار سیاست راست راه رفتم و شرف و نام نیک و قدرت میهن را پسنهاد خود ساختم و بخدمت‌گزاری اوشاد و سرور از بودم هیچگاه موقعی که دشمن بر ما حیره میبندد مرا ندیدند که در کوی و برزن جولان کنم و مسرور باشم و دست بدست کسانی بدهم که با مقدونیه راه دارند و میتوانند مرده برند یا بعکس هرگاه بیسرفتی برای آتن دست دهد و بشوم سر نیز بیفکنم و بر خود بارزم و بنالم چنانکه این بیدیه‌ها کرده‌اند و میکنند که آتن را خوار میخواستند و میفهمند که خود را خوار میکنند و آرزو دارند که استیلای مقدونیه بر دوا باشد و میدانند که بکت یونان را آرزو دارند و من امید دارم این آرزو بدیشان بماند و از خدا و بدان خواهام که این بدبختیها را براه راست بیاورند و اگر درد

آنها درمان پذیر نیست شما آنها را مورد سخط خود بسازید و از روی زمین بردارید تا خاک ما از آن ناپاکان پساك گردد و بلائیکه از بحوست وجودشان بر سر ما باید بیاید گردانیده شود

فصل دوم

سخنوری رومیان

بخش اول

پس از آنکه اسمعلا ملک یونان از هیان رفت سخنوری آن قوم تنزل کرد چنانکه علم و حکمت و ادب و صنعت ایشان نیز رو با حطاط گذاشت. از مائه دوم بیس از میلاد در معرب زمین دوره رومیان گردید آنان در آغاز قومی خشن و بی تربیت بودند و جز جنگ آوری و کشور گیری هنر دیگر نداشتند و از ایرو در ظرف حیدین فرن که ارناریح آن مردم آگاهی داریم سخن از علم و ادب و حکمت و صنعت میان نمیآید تا وقتیکه در ضمن توسعه ملک خود بیونان رسیدند و با مردم آسرمین آمیزش کردند و از معاشرت کم کم به علم و ادب و صنعت دیگر تمدن آشنا شدند و چون آن قوم هم مانند یونانیان حکومت ملی داشتند و در امور مهم دولتی در مجامع ملت تصمیم میگردیدند و البته سخنوری نیز میان ایشان نزدی ایسان برودی رایج گردید

یکی از شخصین سخنورانی از رومیان که نام برده میشود کاتس اول

است که از مردان سیاسی نامی روم است (نیمه اول مائه دوم بیس از میلاد

و اوایل عهد اشکانیان ایران) و احوال شگفت آور او در تاریخ روم نگاشته شده است. هر دی خردمند و استوار و سخت منش و سخنوریش نیز مانند خو و روش زندگانش مردانه و بی آرایش و مستقیم بود. میزان افکارش از اینجا بدست میآید که وقتی یونانیان برای اصلاح امور خود سه نفر فیلسوف و خطیب بروم فرستاده بودند. کاتن چون سخن ایشان را شنید بهمشهریان گفت این جر بزبانان را باید رود بدیارشان روانه کرد که هر چه بخواهند بزبان بازی ازپیش میبرند و جوانان ما را گمراه میسازند از گفتارهای او و سخنوران دیگر که در ماه دوم پیش از میلاد در روم بوده اند چیزی بدست نیست و نخستین رومی که آثار او موجود است بزرگترین ایشان است که سیسرون (کیکرو) نام داشته است و او در میان رومیان نظیر دموستنس است در یونان. در بیمه اول پیش از میلاد میریست و بخلاف کاتن بعلم و ادب یونانی معتقد بود و از آن اقتباس و استفاده میکرد و حکمت یونان را ترویج مینمود ولیکن مانند دموستنس ساده و بی پیرایه سخن نمیگفت و کلام خود را آرایش میداد و نکهه سنجان گفته اند دموستنس هنگامی که سخن میگفت خود و سخنوری را فراموش میکرد و مسغرق مطالب و موضوع و احساسات و افکار میگردد و شنوندگان هم چنان مجذوب بیان او میشوند که شخص دموستنس و سخنوری را فراموش میکردند و همه حواس ایشان موجه مطالب میشد و مجال نمی یافتند که باطاف کلام توجه کنند، اما وقتی که سیسرون سخن میگفت ادهان موجه حسن بیان او میگردد و او همواره در سخنوری فصیح و بی نهایتی داشت. علاوه بسیار خود پسند و خود سنا بود با اینهمه سیسرون یکی از نامی ترین سخنوران جهان

و مخصوصاً در سخنوری قضائی بی همتا است ولیکن او نیز مانند دموستنس وقتی بدوران رسید که اوضاع روم درهم ریخته و دولتش دستخوش هواهای نفسانی جاه طلبان گردیده بود. سیسرون تا میتوانست با کمال بی غرضی و دولت خواهی در حفظ مصالح کشور کوشید و محبوبیت یافت و فدردانیها دید. اما احوال رومیان دیگرگون شده بود و اشخاص دیگر مانند پمپه و قیصر میان ایشان ظهور یافته بودند که برور شمشیر کار از پیش میردند بنا بر این سیسرون از میدان سیاست کنار رفته به حکمت و ادب پرداخت و رساله ها در آن فنون نگاشت که معروف است و از آن جمله چند رساله است که در فن سخنوری نگاشته است. پس از کشته شدن قیصر سیسرون با اتونیوس^۱ که از پهلوانان معرکه روم شده بود مخالفت کرد و جان خود را بر سر این کشمکشها گذاشت و تفصیل اینوایع طولانی و از موضوع گفتگوی ما بیرون است

یکی از نامی ترین گفتارهای سیسرون دوعایی است که از میلون^۲ کرده است و اجمال آن داسان اینست که میلون از رجال مهم روم دشمنی میان بزرگان همان کشور داشت کلودیوس^۳ نام . دوسی بیرون شهر روم این ایندو نفر که هر يك جمعی همراه خود داشتند بیکدیگر برخوردند و نزاع در گرفت و کلودیوس بدست میلون کشته شد. باران کلودیوس جنازه او را بروم آوردند و عامه را برانگیخته فتنه ای بررنگ برپا کردند و پمپه^۴ از سرداران نامی روم را که در تاریخ آن کشور معروف است در آن موقع برناست کل برداشتند. او دادگاهی فوق العاده تشکیل داد و خود سردر آجا حاضر شد تا بدآوری فتنه را بنساید. چندین نفر از هواخواهان کلودیوس بداد خواهی

۱- Antoine - ۲- Milon - ۳- Clo dius - ۴- Pompée

آمدند اما برای دفاع میلون کسی بجز سیسرون پای جرأت پیش نگذاشت و او نیز هنگام سخنرانی دست و پای خویش را گم کرد و چنانکه باید از عهده بر نیامد و میلون محکوم بتبعید گردید. اما خطابه سیسرون از شاهکارهای قضائی بشمار است و میلون در حال تبعید پس از خواندن آن تأسف خورد که اگر سیسرون در پیشگاه داوران خود را گم نکرده بود یقیناً من تیرمه میشدم. هر چند آن گفتار متضمن پند و حکمتی نیست ولیکن از اوضاع سیاسی دولت روم و احوال و اخلاق رومیان در آن روزگار اطلاعات سودمند بدست میدهد و چون نمونه کامل از چگونگی سخنوری است و بخوبی مینماید که سخنور در در آمد سخن چسان باید اذهان شنوندگان را بخود متوجه و موافق نماید سپس چگونه باید نقل واقعه را برفع موکل خویش برگرداند و در ورود سخن چه قسم باید عواطف را بر مراد خود برانگیزد، ترجمه خطابه بفارسی مناسب مینماید و ما آنرا با حذف بعضی از زوائد که مایه ملالت خوانندگان امروز است و اندک تصرفی که در فصاحت و سلاست زبان فارسی اقتضا دارد نقل میکنیم. اما برای اینکه نکات و دقائق این خطابه بخوبی دستگیر شود باید بیاد داشت که دولت روم آن زمان جمهوری بود و هر سال ملت روم چند رئیس برای دولت بجهت یکسال انتخاب میکرد که با سامی مختلف خوانده میشدند. رؤسای مدم را کنسول^۱ و رؤسای درجه دوم را پرتور^۲ میگفتند و در این خطابه هر جا رئیس مطلق نوشته ایم مقصود کنسول است و پرتور را رئیس دادرسی خوانده ایم چون وظیفه مهم او دادرسی بوده است.

کارهای اجتماعی رومیان و وضع قوانین و تصمیم در امور مهم دولتی

در دو انجمن صورت میگرفت که یکی مجلس اعیان بود موسوم به سنا و دیگری مجلس عامه مشتمل بر عموم ملت و تا وقتی که رجال دولت روم و همچنین عامه آن قوم زندگی ساده و اخلاقی استوار داشتند کارها بخوبی پیشرفت میکرد و از همین رو بود که مردم روم بر سراسر ایتالیا و بسیاری از کشورهای دیگر سیادت یافتند و لیکن اینحال کم کم برگشت و بسیار کسان تردستی و عوام فریبی و خدعه و دسیسه خود خود را بمقامات بلند میرسانیدند و اغراض و هوسها میراندند و مخصوصاً سردارانی که بکشورهای خارجی لشکر میکشیدند و فتوحات میکردند فدرت و نفوذ تمام می یافتند چنانکه در ماه اول پس از میلاد سه نفر سردار بزرگ اقتدار کلی پیدا کردند و آنها در تاریخ مردان سه گانه^۱ معروفند. یکی از ایشان پمپه نام داشت دیگری قیصر که سرانجام بتیاهی بر دولت مسلط شد و نام او مشهور است و سومی کراسوس^۲ همان کسی است که بایران لشکر کشید و در جنگ با پادشاهان اشکانی کشته شد

سخنوری که موضوع ماست یعنی سیسرون از رجال آن دوره بوده و او بواسطه درستی و میهن پرستی و مخصوصاً فصاحت و بلاغت مقامی عالی یافته و به کسولوی رسیده بود در دوره ریاست او یکفرمانه حوموسوم^۳ به کاتیلینا^۴ جمععی او باش دور خود جمع کرد و لشکری فراهم ساخته میخواست بر سیات دولت روم را بهم برسد و فتنه خطرناکی بپیه کرده بود سیسرون مطالب را دریافت و در جلوگیری از فتنه کاتیلینا اهتمام تمام بکار برد و در میان چون دانستند سیسرون چه خدمت بزرگی کرده او را پدر میهن خواندند و از او قدر دانی کردند حدی بعد کلودیوس که از

۱ - Fulvius - ۲ - Crassus - ۳ - Catilina

مفسدین بزرگ روم بود سیسرون را مغل اغراض خود دانسته عملیات او را در قضیه کاتیلینادست آوریز نمود و اسباب چینی کرد تا او را از روم تبعید کردند. سپس میلون که از متنفذین روم بود وسیله انگیزت که بتبعید سیسرون خاتمه داده او را بروم برگردانیدند و چیزی نگذشت که نزاع کلودیوس و میلون روی داد و کلودیوس کشته شد. هواخواهان او غوغا برپا کردند و جمازه او را بروم آوردند و جلو مجلس سنا سوزانیدند چون رومیان رسم داشتند که غالباً جمازه را، بجای دفن کردن بسوزانند در این موقع آتش بعمارت سنا افتاد و مقداری از آن سوخت. در موقعی که آتش بعمارت سنا رسیده بود یکی از طرفداران کلودیوس برای نهیب عامه نطق میکرد. در اینحال آتش بمحل خطابه رسید و نزدیک بود او را بسوزانند. آن شخص را سیسرون در خطابه خود سخنور آتش گرفته میخواند. دوستان میلون هم بیکار نشستند. در مقابل عوغای طرفداران کلودیوس هیاهو کردند و در مجلس سنا در این باب مذاکرات بعمل آمد. سرانجام باشد میلون را به حاکمه در آورند و چون شهر مقلب شده بود اعضاء مجلس سنا پمپه را بریاست مطلق برگزیدند و اختیارات نامه باو دادند و او لشکریان فراهم کرده دادگاه فوق العاده برای رسیدگی بایکار معین نمود. از اینمطلب گذشته باید ملاحظه بود که سیسرون که در آنموقع سم و کیل مدافع میلون را قبول کرد از رحال معتر و محترم بوده و خدمات نمایان بملت و دولت روم کرده بود و با کلودیوس دشمنی و با میلون دوستی داشت. چون میلون سب شده بود که سیسرون از تبعید برگردد بنا بر این گذشته از اینکه کلودیوس مردی شفی و فتنه جو بود و میلون سست باو از مردان صالح بشمار میرفت سیسرون در دفاع از میلون حق دوستی را بر مینمورد

نمود و این داوری امری عادی نبوده و قضیه هم فوق العاده جنبه سیاسی داشته است . باقی مطالب از خطابه مفهوم میشود و حاجت بتوضیح ندارد .

داوران شرمسارم از اینکه چون برای دفاع یکی
از دلیر ترین مردم لب میگشایم چنانکه باید قوت
گفتار سیرون در
دفاع از میلون

قلب نمی نمایم و در حالی که میلون از آسیب خود باک نداشته حفظ میهن را پیشنهاد خود ساخت از من شایسته نبود که بر این کرسی سخنوری کمتر از او دلیری نشان دهم اما اقرار میکنم که این دستگاه تازه و این دادگاه فوق العاده چشم مرا میترساند و چون بهر سو نگاه میاند ازم نه شیوه دیرینه سخنرانی را می بینم و نه ترتیب عادی محاکمه رامینگرم پیرامون محوطه ای که شما جلوس کرده اید گروه تماشاگران را مانند سابق نمی بینیم و جمعیت کسانی را که همیشه برای شنیدن سخن ما گرد می آمدند نمی یابم . لشکریانی که در رواق معابد ما گماشته اند هر چند برای جلوگیری از تجاوز کارانست مایه آسایش سخنور نیست و در این میدان و این دادگاه وجودشان با آنکه مفید و لازم است همواره موجب نگرانی است

اما اگر گمان میبردم که این دستگاه برای مخالفت با میلون فراهم آمده است منم تابع مقتضای وقت میشدم و در معایل فوب و زور سعی سخنور را باطل می انگاشتم ولیکن آنچه مایه اطمینان من میشود و دلیرم میسازد نیات دادگرانه و خردمندانه مردی مانند پهلوان است که شخص متهم را از چنگ لشکریان رها نموده دست دادوران سپرد و از راه حزم روا ندانست که قدرت دولت پشتیبان قهر عامیانه مسی نادان شود از این رو میتوان مطمئن بود که این انبوه لشکر و برقی نیزه و شمشیر نشانه

دشمنی نیست بلکه برای محافظت و حمایت ماست . اگر نگرانی را از ما دور نمیسازد ما را بدلیری نزدیک میکند شخص مرا محفوظ میدارد و جمعیت را ساکت مینماید و اما کسانی که برای شیدن سخن ما آمده اند میبینم گروهی از بهترین هم شهریانند که با ما مهربانند و از همه سو چشم باین دآوری دارند و یکسره دربارهٔ میلیون نیایش میکنند و هر يك ميگویند حکمی که از این دادگاه بیرون آید سر نوشت ما و فرزندان میهن و دارائی ما را باز مینماید اما یکدسته مخالف و دشمن نیز داریم و آنها کسانی هستند که تهور کلودیوس ایشان را بوسیلهٔ چپاول و آتش سوزی و همه نوع آفتها که مملت وارد آورده اند متنعّم ساخته است و همین کسان بودند که دیروز پس از شنیدن گفتاری فتنه انگیز جسورانه فریاد بر آورده شما فرمان میدادند که چه حکم باید صادر نمائید و این هیاهو که هنوز هم شاید از تهدید دست بر نداشته است برای شما عبرتی بسزا است و بیاد میآورد که آزاد مردی که پیشگاه دآوری شما آمده است همواره هنگام مخاطراتی که شما روی میآورد در برابر فریاد های سفاهت آمیز مثنی دیوانگان ایستادگی میکرد و شما را آگاه میسازد که چنین مردی را باید نگاهداری کنید. پس ای دادوران خود را استوار سازید و هیچگونه بیم و باک بخویش راه دهید چه امروز روزی است که شما پناهگاه فضل و بزرگواری و خدمتگزاری واقع شده اید و هیچ زمان چنین خجسته هنگامی برای بزرگان قوم پیش نیامده است که بصدور يك حکم عادلانهٔ تاریخی حجتی رسمانه برار جمیع شناختن نیکوکاران تمام کنند و مهر برسانند آری امروز روزی است که آشکار خواهد شد که ما یعنی دوستان و پیروان پا بر جای احکام شما محکوم برنج و محبت ابدی هستیم. یا پس از کشیدن مشمت های بسیار از

دست جماعت اشرار سرانجام ازداد گری و توانائی و خردمندی شما بنعمت آسایش خواهیم رسید. زیرا ای داوران چه محنت و مشقتی است بالاتر از اینکه شخص بامید پادشاهی بلند بخشد متگزارى ملت پردازد و کارش باینجا رسد که بیم شکمجه و عذاب داشته باشد؟ هر چند من اقرار میکنم که چون همیشه میلون را برای دستیاری نیکان با بدان درستیزه میدیدم همواره نگران بودم که در اجمن های ملی که مانند دریامناطلم است عاقبت موحهای طوفان عوعای عامه بر سر او برپرد اما هیچگاه باور نداشتم که دشمنان از این اندازه جسارت داشته باشند که هنگام داوری در فرخنده دادگاهی که ازمانتد شما خردمدان یا کدامن تشکیل شده بیاید و به آنها قصد جان او کند بلکه نام او را نیز نکیں سازند .

اما بس از اینکه ثابت کنم که در این واقعه عرض از جانب کلودیوس بود و میلون برای دفاع دست در آورده بود سخن از خدمتگزاری و فضایل میلون بیهان نخواهم آورد و سوابق او را عذر خواه ای عمل فرار نخواهم داد و نخواهم گف که مرک کلودیوس بعمی بوده که از دلاوری میلون و اقبال این ملت برای ما دست داده است پس از آنکه دسیسه و حیانتکاری کلودیوس را مانند آفتاب برای شما روشن ساختم آنگاه دست بدان ناز کدلی شما زده خواهم گف که اکنون که همه زیابها بمیلون وارد آمده اجازه دهید که لافلحنی دفاع از جان برای او ساختم و صدیق شود که در مقابل حربه مردم کسان حوریر بر او روا بود که مقاومت و مبارزه نماید

بیس از آنکه حاصل مطلب برسیم باید بعضی شبهات را که دشمنان ما القا و گوشها را از آن پرمیکسد مرتفع سازم و خون آن شبهات مرتفع شد مطلب ساده و روشن میشود از جمله یکی این است که میگویند کسی

که خود مردم کشی اقرار کرده باید کشته شود. این سخن مغلطه عجیبی است و عجیب تر آنکه این مغلطه را در شهر روم می کنند که اینهمه قضا یا در آنجا برخلاف این مدعا واقع شده است. (در اینجا شواهد چند از تاریخ روم ذکر میکند آنگاه میگوید) پس این بند قانون چه معنی دارد که « شب دزد را خواه مسلح باشد خواه بی سلاح و روز دزد مسلح را کشتن رواست » و چون مواردی هست که قانون بصراحت استعمال حربه را روا داشته است چگونه مردم کشی را مطلقاً میتوان ناسزا دانست ؟ آری مواردی هست که انسان حق کشتن هم نوع خود را دارد بلکه آن مکلف است و آن موردی است که برای دفع متعدی مجبور متعدی میشود و اگر کسی بگوید کشتن درد و قاتل روا نیست میگوییم پس چرا بررگان هنگام حرکت مردمان مسلح همراه دارند ؟ ای دادوران قانونی است مقدس که نوشته نیست اما از هر قانون گزار و هر قانونی قدیمتر است. قانونی است فطری که هر ذیحسی بطبع در مییابد و حاجت به آموختن ندارد و آن اینست که شخص چون بدسیسه یا زور گرفتار تبع کین یا آزمون شود و بخطر میافتد بهر وسیله حق دارد خود را از مهلکه برهاند چه در معرکه کارزار قانون ساکت است و هنگامی که شخص اگر درنگ کند سیداد کشه میشود و بدادرسی دسترس ندارد قانون او را از استعمال حربه منع نمیکند بلکه تصریح دارد بر اینکه دفاع جایز است و میگوید خون کسی کشه شود مسب را باید جیب و اگر دانسته شد که استعمال حربه برای حفظ جان بوده است نمیتوان نیت آدم کشی مرتکب سبب داد پس ای دادوران این اصل را از نظر دور نداشته باشید که اگر کسی بخواهد مرا هلاک کند من حق دارم جان او را ستانم و خون این نکته را منظور بدارید معصوم ما حاصل

و کار ما بکام است .

شبهه دیگر که بدخواهان ما القا میکنند این است که مجلس سنا تشخیص داده است که کشته شدن کلودیوس هایه اختلال آسایش کشور است. اما این دروغ است و در مجلس سنا چندین بار این واقعه مباحثه شد و همه اعضا با میلون موافق بودند و حتی در موافقی که جمعیت بسیار بود چهار پنج رأی بیشتر دیده نشد که مشعر بر عدم موافقت باشد. بهترین دلیل این مدعا آنست که سخنور آتش گرفته^۱ همواره فریاد می کرد که قدرت سیسرون مانع پیشرف حق است و هر چه او میخواهد سنا رأی میدهد و حال آنکه من قدرتی ندارم جز اینکه خدمات من بطلب شاید در مشورتها اعباری بسخن من داده و دلسوزی های من بیکانرا بمن مهربان ساخته باشد و اگر قدرتی که بمن نسبت داده میشود همین است امیدوارم همیشه این قدر پشیمان اختیار و مایه نرس اسرار باشد و اما هیئت کنونی هر چند نمیگویم خلاف عدالت است ولیکن میگویم بحکم سنا منعقد نشده است و مجلس سنا از مرك كلود يوس آن اندازه متأسف و منالم و هراسان نشده بود که با بودن فوائین و دادگاه های عادی که برای رسیدگی مردم کشی و بادیاب دیگر آماده است طریقه فوق العاده اختیار نماید. کلودیوس خون زنده بود و بشیخ ترین و جوی زبای محصنه مرتکب شده بود. مجلس سنا درباره او حکم خاص نمرمود در این صورت آیا سنگت نخواهد بود که برای انتقام خون او دادگاه مخصوص تشکیل دهد؟ اگر مجلس سنا برای آتش زدن کالج و مهاجمه بخانه لیدوس^۲ مناسبست کشته

۱ - در مقدمه این خطابه معنی این کلمه را توضیح کرده ام

۲ - Lépidus

شدن کلودیوس آسایش عمومی را مختل دانسته باشد از آنست که در يك دولت قانونی هر قسم دست اندازی که نسبت بمردم بشود مختل آسایش عامه محسوب است اگر چه برای مقاومت در برابر حملات باشد که قانوناً جایز بلکه گاهی مفید و واجب است چنانکه پیش از اینها نظایر این انفلاتات واقع شده که کشور را از مخاطره بجات داده است (در اینجا بعضی از آنوقایع را یادآوری مینماید) از اینرو من خود این اصل را مسلم دانستم که چون قتل بی شبهه واقع شده باید دید تعرض از کدام طرف و مختل آسایش عامه که بوده است و حون یقین است که تعرض واقع شده بلکه دستان و کمر گاه نیز ساخته بودند همین قدر عمل را ناشایسته خوانده درخواست کردم که محکمه معصر را تشخیص دهد و اگر مدعی عوعاگر گذاشته بود که مجلس سا باراده خود عمل کند امروز ما پیشگاه هیئت مخصوص نمیآمدیم چه رأی سا این بود که واقعه بیدرتك بداد گاه عادی ارجاع شود. و نیز میگویند پمه چون هیئت فوق العاده برای این امر تشکیل داده است حکم قصیه را معلوم نموده است. من میگویم آری پمه تصدیق کرده است که در جاده اپیوس قتل واقع شده و کلودیوس کشته شده است اما پمه حکم کرده است که رسیدگی شود اکنون بیسیم چه چیز باید رسیدگی شود و فوع واقعه که مسلم بود مرتکب هم که افرار داشت پس معلوم میشود نظر پمه باین بوده که باید دانست معصر کیست زیرا اگر او اقرار را مستلزم مصیر می بیند رسیدگی مورد نمیدانست اخسار کیفیر دادن یا بخشیدن با او بود و امروز کار به پیشگاه سما نمیآمد پس بعفیده من تصمیم پمه از روی سوء نظر بمیلون سوده بلکه آنرا دلیل میگرم

براینکه شما باید علت قتل را معلوم کنید تا بدانید که قاتل مقصر هست یا نیست. از این گذشته پمپه خود حاضر است و معلوم خواهد کرد که نیتش چه بوده است. (در اینجا کشته شدن دوتن از بزرگان رجال روم در روزوس^۱ و سیپون^۲ را یاد آوری میکنند که با وجود کمال اهمیت آنها موجب شد که محکمه فوق العاده برای رسیدگی تشکیل دهد. آنگاه میگوید) جهت حه بود^۳ این بود که قتل مرد بزرگ و شخص گمنام از جهت مردم کشی و جنایب بودن تفاوتی ندارد و یکسان مشمول قانون است و کیفر آنها یکی است مگر آنکه مدعی شوند که چون پدری کشته شود نامی یا گمنامی بودنش در شدت وضع جنایت مداخلت دارد یا این ادعا را تصدیق کنیم که قتل کلودیوس چون در جاده ای روی داد که یکی از بیاگان او ساخته است و جمیع تر از قتالی است که جای دیگر واقع شود^۳ یعنی سازنده جاده آنرا برای آسایش مردم ساخته بلکه برای آن ساخته است که اگر از فرزندان او کسی راهزن شود با سودگی بتواند جنایت خود را انجام دهد چنانکه وی کلودیوس در همین جاده قاتل پا پیروس^۴ سد چنین گفتگوها برخواست اکنون که او در همان جاده کشته شده حه عوعائی بر پا میکنند برای اینکه خون يك راهزن و پدر کش^۵ آجا ریخته شده

۱ - Deusus - ۲ - Scipion - ۳ - از حصایم رومیان این بود که در کشور پهناور خود راه سازی بسیار میکردند و از شهر روم به شهر های دیگر راه های چند ساخته بودند که هر کدام باسم سازنده اش نامیده میشد راهی که سیسرون در اینجا از آن نام میرد به مباشرت اییوس ساخته شده بود و او اربابگان کلودیوس بوده است - ۴ - Papurus - ۵ - کلود یوس را پدر کش میخواند ملاحظه اینکه وقتی قصد کشتن پمپه را کرده بود و چون پمپه رئیس ملت بوده قصد کشتن او در حکم پدر کشی بوده است

است. مگر نه چندی پیش یکی از بندگان کلودیوس را در معبد خنجر بدست گرفتند و اقرار نمود که مأمور کشتن پمپه بوده است و از آن روز پمپه میان مردم نیامد و محافظت خود را بجای اینکه از قانون و دادگاه بخواهد در دیوار خانه خود واگذار نمود؟ در آن موقع چرا کسی مطالبه اقدام مخصوص و محکمه فوق العاده نمود؟ و حال آنکه قصد قتل کسی کرده بودید که سلامت تمام دولت بسه بوجود او بود در موقعی که اگر او از میان میرفت روم ویرانه و دیبا منقلب میگرددید و اگر بگوئید جهت این بود که جنایت با انجام نرسیده بود خواهیم گفت مگر قانون کیفر دادن بیاب سوء را لازم میدانند؟ مگر همین کلودیوس بارها قصد جان مرا کرده بود و اگر بخت من و اقبال دولت روم مرا نگاه داری نمیکرد و کشته شده بودم آیا کسی احکام فوق العاده صادر می نمود؟ اما حضرات خواهند گفت بود و او آنه ای در روزوس و سیپیون و پمپه و سیرون کیستند که با کلودیوس میسجی؟ کشتن یا قصد جان آنها چه اهمیت دارد؟ کلودیوس که مرده سراسر روم کشته شده است همه باید بگیرند همه باید بنالند پایتخت معقل شود سپرها ریزد و رو گردد و همه بیابانها تا قیامت سوگوار باشند.

اما ای داوران حقیقت این است که حرم و برادرگوار پمپه او را بر آن داشت که اقدامات فوق العاده نکند بسبب اینکه کلودیوس دشمن او بود و میلیون دوسب است و اگر پمپه هم در شادی مردم بر مرگ کلودیوس شرکت میکرد عرض شخصی حمل میشد و انگهی او سختی کرد با اعتماد اینکه شما داد خواهید نمود و بهمین جهت هیئت حاکمه را از بزرگان و دانشمندان درجه اول تشکیل داد و ساسد این سخن را باور کنید که دوسبان مرا از این هیئت خارج نموده است حسان فائد بعرصی حسین

اندیشه‌ای بخودراه نمیدهد. بعلاوه همینکه مردمان عقیف انتخاب کرد دست خود را از غرض رانی نست بمن کوتاه نمود زیرا کسانی که بامن مهربانند محصر نیستند بدوستانی که با ایشان آمیزش دارم و ناچار معدودند چون يك تن نمیتواند با گروهی فراوان از مردم همنشین باشد ولیکن میان من و همه نیکان این کشور بواسطه اشتراك مساعی در خیر عامه مناسباتی هست و چون پمپه بهترین مردم این شهر را برای داوری برگزیده و این امر را تکلیف شرافتی خود دانسته است البته کسانی که انتخاب نموده همه بمن مهربانند اما ای دو میتیوس^۱ ترا که مالاختصاص بر سر این داوری قرار داده مسلم است که نظر بدادگری و انصاف و بیطرفی بوداشته و دانسته است که قائد قوم باید نتواند در برابر سبکسری عامه و جسارت فتنه جویان ایستادگی نماید پس دو میتیوس را برگزیده است که میدانند او از آغاز جوانی تاکنون هیچگاه از عوای عامه ناك نداشته و از راه منحرف نشده است اکنون وقت آنست که باصل مطالب پردازیم. پس گوئیم چون اقرار مرتکب امری است عادی و تصمیمات مجلس سنا در این مورد چنان بوده است که سبب نما دلالت بر ناسازگاری داشته باشد و مؤسس این دادگاه هم با آنکه وقوع واقعه را محقق میدادست راه را برای تحقیق و بازرسی باز نمود و داورانی که انتخاب کرده و کسی که بر سر ایشان گماشته در امامت و درسی مسلم میباشند و یعن است که رسیدگی باید خردمندانه و بیطرفانه عمل آید، تکلیفی که باقی میماند این است که مشخص گردد که از میلون و کلود بوس کدام يك مهاجم و کدام مدافع بوده اند و برای اینکه این مطلب روشن شود عمل و افعه کفایت میکند و بنابراین خواهش

هن آنست که بسر گذشتی که حکایت میکنم توجه فرمائید .
 کلودیوس با کمال بیصبری مشتاق بود که ریاست دادرسی منتخب
 شود برای اینکه با نویسه بتواند بخیانتکاری خود پردازد ولیکن انجمن
 این سال در کار تأخیر کرد چنانکه اگر منتخب میشد چند ماهی پیش بر
 سراینکار نمی ماند و چون او مانند دیگران این مقام را نه برای شرافت بلکه
 از پی هوای نفس طالب بود میخواست يك سال تمام در آن مقام کامرانی کند.
 گذشته از اینکه پاولوس^۱ که با او همقدم میشد مردی درستکار است
 و مزاحم حال او میبود بنا بر این ناگهان از داوطلبی خود دست برداشت
 و آنرا برای سال بعد گذاشت و این از روی بیعرضی نبود و خود آشکار
 میگفت میخواهم دوازده ماه ریاست کنم یعنی میخواست یکسال تمام
 بغارتگری مشغول باشد. اما در این بوقت نیز مشکلی در پیش داشت و آن
 هم قطاری با میلون بود. بنا بر این با رقیبان او همدست شد بلکه آسین
 بالا زد که همه اسباب چینی هارا خود اداره کند. قبایل را بروم میتواند
 بزمه کار مداخله میکرد هر عنصر شری را میآورد. اما هر چه او آب را بیشتر
 گل آلود می نمود برفون میلون میافزود تا جائیکه آن ناچوان مردداست
 که دلاوری که دشمن اوست البته منتخب خواهد شد کار از گفتگو گذشت
 و هلپله ملت را پی در پی در باره میلون مشاهده کرد. سا بر این جادر را
 یکشاخ نمود و آشکارا پیمان کرد که حریف را از میان بردارد پس مثنی
 نندگان وحشی بیابانی را که بخرابی بیشه های دولسی و یغما کردن
 ابروری^۲ گماشته بود بروم آورد و شما آن خونخوارانرا دیدید و علت
 مهاجمه آنانرا دانستید چه کلودیوس نیت خود را پنهان نمیکرد و بی ملاحظه

۱ - Paulus - ۲ - Etrurie قسمتی از حاک ایطالیا بوده است

در میان مجلس سنا و مجلس هلی میگفت اگر قبول عامه را از میلون نمیتوانیم برداریم حائش را میتوانیم بگیریم و نیز وقتی که فاوینوس^۱ از روی ساده دلی از او پرسید با وجود میلون هوس های خود را چگونه خواهی راند جواب داد تا سه چهار روز دیگر میلون بپاه خواهد شد و کانون که اینجا حاضر است خود این سخن را از فاوینوس شنیده است . مقارن اینحال میلون برای انجام یکی از وظایف خود مکلف شد به لانوووم^۱ که مقر فرمانروائی او بود برود و این مسافرت را قانون ایجاب میکرد و ضرورت داشت و امری پنهانی نبود و کلودیوس این فقره را میدانست

میلون بیسم رانویه میبایست راه بیفتد . کلودیوس روز نوزدهم ناگهان براه ایوس رفته بکمین او نشست و باید حرکت ناگهانی او را توجه کرد . نا ایسه هماروز در روم مجلسی تشکیل میشد که برای عملیات کلود یوس سوادمند بود و یقیناً اگر او میخواست از پیس تهیه خیاستکاری خود را ببیند و محل و اسباب کار خود را تهیه کند آبروز از روم غیبت نمیکرد و نیز تفاوت احوال میلون را با کلودیوس باید مورد توجه قرارداد میلون همانروز در مجلس سنا حاضر شده غیبت روا نداشت آنگاه بخانه آمده جامه و کفش خود را ببرداد مدتی هم صبر کرد تا زوجه اش آماده شود هنگامی براه افتاد که اگر کلود یوس بروم برگشنی بود برگشته بود خون بسر راه رسید کلودیوس سواره بی برك و ساز باور خورد در حالی که به زوجه اش همراه او بود به امردانی که همیشه در سفر همراه میرد و این خود امری فوق العاده است ولیکن میلون که اکنون با این آب و تاب او را مباحم و قابل میخواهد سوار ارابه مبره حامله

۱ - Favonius - ۲ - Lanuvium

بزرگ فراع بر خود پوشیده همراه زوجه اش و گروهی از خدمتگزاران مرد وزن که بهیچوجه مناسبتی با جنگ و کارزار ندارند خلاصه ملاقاتشان در محلی که از املاک کلودیوس است وقت عصر واقع شد باینکه ناگهان از محل مرتفعی جمعی راهزنان مسلح بارابه میلون حمله ور شدند و ارابه ران را کشتند میلون از ارابه بزیرجست و جاعه فراع را از خود دور کرده دلیرانه بدفاع پرداخت دسته دیگر از مردان شمشیر بدست پیش آمدند و کلودیوس شخصاً آنها را سر کردگی میکرد . بعضی پیرامون ارابه را گرفتند و برخی میلون را کشته انگاشته بجان خدمتگزاران که در دنبال میآمدند افتادند و بسیاری از ایشانرا هلاک ساختند و بقیه که دیدند بارابه راه نمی یابند و کلودیوس را شنیدند که فریاد میکرد میلون کشته شد کاری را کردند که هر کس دیگر بود از سدگان خود همین انتظار میداشت ولیکن در اینکار نه حکمی از میلون داشتند و نه او را آگاه ساختند و این بدرستی همان است که واقع شده است در این گیر و دار مهاجم کشته شد نیرو بر نیرو علیه کرد بلکه باید گمت دلاوری بر حسارت حیره گشت. کلودیوس جان داد و جان دولت و سماندگان خدا آسوده شد بخت میلون بلند بود اما سما و دولت روم هم اقبال داسید که اروحان خود را خواست حفظ کند جان شمارا خرید اگر این عمل بیداد بوده بمرمائید تا من ساکت شوم اما گماهم این است که هر کس باشد اگر خردمند باشد غفل حکم میکند و اگر نادان باشد ضرورت ایجاب میماید و اگر جماعت باشد قانون مال روا میدارد و اگر حیوان هم باشد طبیعت فرمان میدهد که تا نمیتوانی آسیبی را که تو روی نموده برای آسایش و زندگی و سلامت از خود بگردان و میلون را محکوم نمیتوان ساخت مگر اینکه مهرر شود و از

این پس همه کس بداند که چون گرفتار مهاجمه راهزنان شوی یا بشمشیر آنان جان میدهی یا بحکم دادوران کشته میشوی و در هر حال از مردن چاره‌ای نیست و اگر چنین باشد صرفه میلون در این بود که به تیغ کین کلودیوس که بارها بروی او کشیده شده سر نهد تا بجرم دفاع در مقابل مردم کشان بشمشیر دادوران هلاک نشود ولیکن یفین است که شما چنین عقیده‌ای ندارید و بنا بر این سخن در این بیست که قتل واقع شده یا نشده بلکه مطالب این است که گناه بوده یا نبوده است و این رسیدگی نظایر بسیار داشته است. در اینکه از پیش دامی گسترده شده شکمی نیست و مجلس سنا همین حکم را کرده است ولی باید دید دام را که گسترده است مجلس سنا مهاجمه را ناروا دانسته اما مهاجم را تشخیص نداده و پمپه از شما خواسته است که معلوم کنید میلون حق داشت این کار بکند یا نه داشت بعبارت دیگر مجرم را تشخیص کنید تا اگر میلون دام را گسترده است کیفر ببیند و اگر کلودیوس کرده است میلون را ترئه بفرمائید.

آمدیم بر سر آنکه از کجا میدادیم کلودیوس مهاجم بوده است بگمان من درباره چنین نفس خبیث و جانور درنده اگر بنمائیم که او از مرك میلون امیدواری بسیار داشته و آنرا آرزو مید و ثمرات بزرگ از آن مرقب بوده مقصود حاصل است و بقول آنکس عمل می کنیم که گفت ببینید از این پس آمد که صرفه میسوانست سرد. مرد نیک بهیچ طمعی سر ارب نمیکند اما شخص فاسد بکمترین نفعی از بد کردن خود داری ندارد. ملاحظه فرمائید که کلودیوس از مردن میلون چه بهره‌ها در نظر داشت چون داوطلب ریاست دادرسی بود وجود میلون را بر سر حکومت مزاحم جنایتکاری خود میدید پس چون او از میان میرفت این خارا ز سر

راه او بر داشته میشد و بعلاوه اسباب چینی میکرد که کسانی بر سر حکومت بیایند که نسبت بهوس رانیهای او چشم پوشی کنند بلکه شريك شوند و چگونه میتوانند از غارت گری های او جلو بگیرند در صورتی که او آنها را بریاست رسانیده بود؟ از این گذشته چگونه میتوانند از عهدۀ چنین نابکاری که آنسان بشرارت خو کرده و جری شده بر آیند؟ ای دادوران مگر نمیدانید چه خبر است؟ مگر از اوضاع روم آگاه نیستید و غوغایی که در این محوطه بریاست میشنوید و مسبوق نیستید که این آتش پاره چه احکام میخواهد صادر کند و چه بلاها بر ما بیاورد؟ یا ای سکستوس^۱ ترا بخدا! آن مجموعه احکام را که با هم تهیه کرده بودید و میگویند تو در میان معرکه از خانه کلودیوس شاه در رودی بیاور نشان بده که اگر روزگار با شما مساعدت میکرد و رئیس موافق داخواه خود بر سر کار میآوردید چه تهیه ها برای ما دیده بودید و چه دستور های گرانشها باو میدادید ببینید سکستوس چه نگاه خشمناکی بمن می اندازد مانند همان نگاه ها که پیش از این مرا تهدید میکرد و خداوند مرا از آن محفوظ ندارد بصورت مکن ای سکستوس که من از بودنتمگم. کلودیوس دشمن خوبخواری بود اما تو پیش از آنکه من مینواستم چشم داشته باشم انتقام مرا از او گرفتی بونعش خون آلود کلودیوس را از خانه بدر آوردی و میدان کشیدی و برای آشوب کردن نگذاشتی تکالیفی که باید سست نمیدادند و احترامانی که شایسته است بجا بیاورند و جسد او را بیم سوخته طعمه سگان کوچه ساختی من نموانم اینکار ترا تحسین کنم چون سنیع و پیدیمی بود اما کیفری بود که بدست تو بدشمن

۱ - Sextus از هندستان کلودیوس بوده است

من داده شد و از اینرو نمیتوانم از تودلتنگ باشم .

باری ای داد دران ریاست کلودیوس مایه بیم و هراس بود و شما میدانستید که اگر باطل السحری برای آن نداشته باشید و تریاقی برای آن زهر نیاورید یعنی مرد توانای باعمر می در مقابل او تتراشید کار خرابست. آن تریاق وجود میلون بود و ملت روم همه باین عقیده بودند و برای محافظت شخص خود و مصون داشتن دولت از خطر همه برای انتخاب او رأی میدادند اما برای میلون وجود کلودیوس اسباب سرافرازی بود که همواره از خبانت های او جلو بگیرد و خود را آبرومند سازد هر که کلودیوس روم را از خطر میرهائید اماموقع را برای هنر نمائی و خدمتگزاری بملت از دست میلون میگرفت پس کلودیوس اگر مشتاق نابود ساختن میلون بود میلون نمیتوانست آرزومند نیسی کلودیوس باشد و اگر بگوئید خشم و کین در میان بود و از راه دشمنی بایکار مبادرت نمود خواهم گفت این احوال در کلودیوس بیشتر فوت داشت بلکه ادعا میکنم که میلون این احوال را نداشت او اگر از کلودیوس بیزار بود همان بیزاری بود که ما همه از راه همین دوستی داریم از این گذشته وجود کلودیوس برای میلون مایه شرافت و محبوبیت بود اما کلودیوس بر میلون خشم داشت چون او را اوسبب برگشتن من بروم سده بود. ثانیاً او را بالای جان خود و مابع نبات شرارت آمیز خویش میدیدید ثالثاً میلون او را بداد گاه خوانده بود و بحث تعقیب او بود پس بیندیشید که مثل کلودیوس کسی با چنین وهنی که دیده بود آیا میتواند آرام بشنید و چه اندازه میبایست کینه ورزی داشته باشد و آیا از چنین شقاوت پیسه ای غیر از این حالی میتوان انتظار داشت ؟ اکنون باید عادات و صفات کلودیوس و طبیعت و حالت میلون را سنجید

(در اینجا سخنور و قایعی نقل میکند و شواهد و دلایلی میآورد بر اینکه طبع کلودیوس بر شرارت و خسالت بود و فطرت میلون بر خود داری و سلامت و بعلاوه آن هنگام که موقع منتخب شدن او ریاست بود مناسبت نداشت که میلون دست خود را بخون آلوده و لکه دار سازد آنگاه میگوید) و نیز توجه بفرمائید که کلودیوس موقع راجه درست بدست آورده بود . میدانست که در روز معین میلون میباید وظیفه مخصوصی را ادا کند و برای این مقصود باید به لانویوم برود پس بر او پرسی گرفت در حالی که در همانروز اجمنی از فتنه جویان که خود او فراهم آورده بود مشغول فساد بودند و یقیناً کلودیوس اگر قصد ارتکاب آنجنایت را نداشت از آن اجمن غایب نمیشد و آن غوغا را برای پیشرفت مقاصد خود مغتنم میشمرد ولیکن میلون بمسافر مجبور بود چون قانون او را نادای و طیفه مکلف ساخته بود و کلودیوس این مطلب را میدانست و هزار قسم وسیله برای آگاهی از آن داشت ولیکن میلون از حرکت کلودیوس بخر بود چون مقدمه و سابقه نداشت و از کجا میتوانست از این امر آگاه شود ؟ و شهود چند بر این گواهی داده اند که کلودیوس در آنروز بنا بود در آلب^۱ در مقرر تابستانی خود باشد و جوی خمر - مرک کورس^۲ معمار را باو دادند بروم آمد . اکنون میگوید اگر بنا بود کلودیوس در آلب باشد و نه روم آمدنش بواسطه مرک کورس بوده است پس قصد مهاجمه بمیلون را نداشته است . من میگوییم همین پست و مرک کورس بهانه بوده است چون کلودیوس روز پیش بر بالین کورس بود و دید که او در حال احتضار است و وصیه بودم و وصیت نامه کورس را با هم دیدیم و مهر کردیم در اینصورت

چه جهت داشت که بفاصله چند ساعت که کورس در گذشت کلودیوس ناگهان در تاریکی شب بیاید و چرا از مسافرت شبانه پرهیز ننمود و تا صبح صبر نکرد که روز حرکت کند؟ میلون اگر قصد قتل کلودیوس را داشت همان شب را مغتنم میشمرد و در تاریکی در جایی که همه کس میدانند که دزد گاه است پنهانی میرفت و مقصد خود را انجام میداد و مطالب لوٹ میشد و خون گردنگیر او نمیگردید و همه کس تصدیق میکرد کلودیوس گرفتار دزدان گردیده است و یا می گفتند آن همه بیچارگان که گرفتار تعدیات کلودیوس بوده و او اموال ایشانرا برده بود یا بسیاری دیگر که در معرض همین بدبختی بودند از او انتقام کشیده اند. از این گذشته آن روز کلودیوس که اریسیا^۱ میآمد بخانه خود در آلب توقف کرد. اگر میلون از حرکت او آگاه بود بر فرض که میدانست او بروم میآمد یقین میدانست که در آلب توفقی خواهد کرد پس چرا آنجا بر او مهاجمه نکرد و شبانه کار خود را ساخت .

پس ای دادوان بگمان من همه اوضاع و احوال گواه بی گناهی میلون است. نفع میلون در زنده بودن کلودیوس بوده . آرزوهای کلودیوس جز بمرک میلون بر آورده نمیشد . کلودیوس عیظ و غضب سخت نسبت به میلون داشت . میلون جهشی نداشت که نسبت باو غضبناک باشد . خلق و خوی کلودیوس همواره بر شرارت و تعرض بود . میلون جز دفاع ری نمی کرد . کلودیوس موقع مرگ میلون را معین درده و آشکار گفته بود. از میلون هرگز چنین چیزی شنیده نشده بود . موقع حرکت میلون بر کلودیوس معلوم بود ولی میلون از موقع حرکت کلودیوس خبر نداشت . مسافرت میلون ضروری

بود. حرکت کلودیوس هیچ دلیلی نداشت. میلون گفته بود چه روز از روم راه خواهم افتاد. کلودیوس موقع ورود خود را بروم پنهان داشته بود. میلون در قصد و نیت خود تغییری نداده بود. کلودیوس سهانه های بی معنی قصد خود را تبدیل نمود. میلون اگر نیت نداشت میبایست سهانه نزدیک روم بکمین کلودیوس بنشیند و بنشیند. کلودیوس اگر هم از میلون ترس نداشت میبایست در هر حال از مسافرت سهانه احتراز کند و بگرد از طرف دیگر ای دادوران بیاد بیاورید که این نزاع در جلوماک کلودیوس واقع شده که او آنجا مشغول بنائی بود و جمعی از کارگران پر قوه آنجا کار میکردند و کلودیوس میتوانست ایشانرا بیاری بخواند.

در چنین جائی که مشرف بر دشت است میلون چگونه دلیری میکرد که بدشمن حمله کند و حال آنکه محل از هر جهت برای کلودیوس مساعد بود و مطلب روشن است و نیز چگونگی واقعه حقیقت را آشکار میکند. میلون در ارابه نشسته و جامه فراح بر خود بیچیده و زوجه اش در کنار او جای گرفته میرفت و اینها همه عایق و اسباب اشکال کار است از آن طرف کلودیوس بيموقع و بیجهت و ناگهان سهانه حرکت می کند و هیچ علتی برای این حرکت نیست چرا ایسکه میداند که میلون می آید و این محل برای انجام مقصود مناسب است همین کلودیوس که همیشه با زن سفر میرود در این موقع تنهاست. نایسکه هیچوقت بی ارابه حرکت نمیکند و در آن هنگام زبده سوار است بر خلاف عادت از مردان و روسپیان که همیشه همراه دارد کسی همراه او نیست مگر مردانی که برای کارزار آماده آید در حالی که میلون اتفاقاً در آن سفر برای شریمانی که میبایست انجام دهد مطربان و جمعی از خدمتگاران زنانه همراه دارد.

ممکن است بگویند با اینهمه چرا کلودیوس مغلوب شد؟ جواب میگویم از آنجا که نبایست همه وقت مسافر بدست راهزنان کشته شود و گاهی کارها معکوس میگردد و حقیقت این است که کلودیوس در واقع زنی بود که به مردان حمله ور شده بود. بعلاوه میلون هم عموماً از خود غفلت نمیکرد و میدانست که کلودیوس تشنه خون اوست و از احتیاط خود داری نداشت و وسایل دفاع را از خود دور نمیساخت و بیزقضا و قدر هم در کار است و بسا میشود که در هنگامه کارزار بخت بر میگردد و آنکه غالب بود از دست مغلوب زخم میخورد. خاصه اینکه کلودیوس شکم خواره و باده نوش و مست غرور گمان میکرد کسان میلون را پراکنده ساخته است و نمیدانست که خود را میان دودسته انداخته و آنها که دنبال می آمدند مولای خود را کشته پنداشته بکینه خواهی او حمله میسازند و خون مولای خود را که ریخته میدانستند بخون قاتل او میسوزیند. حواهد گمت « پس چرا میلون آن سدگان را آزاد ساخت؟ هر آینه جز این نبود که میت رسید آنها بزیر شکنجه در آیند و بشرکت در قتل کلودیوس افرار کنند ». اما من میگویم بشکجه و استنطاق چه حاجت است؟ اگر مقصود کشف قضیه و مرتکب است میلون خود افرار دارد. اگر برای این است که معلوم شود حق بود یا نبود این بهره از شکجه و استنطاق دانسته نمیشود. میسوزند برای چه سدگان خود را آزاد نمود؟ جواب میدهم در یاداش خدمتی که مولای خود کرده بودید آزاد کردن هم کافی نبود و بقول کاتن آنمرد ارجمند که در مجمع پرهیاهو سخن گفت هر چه با آن یاداش میدادند بجا بود بدگایی که این اندازه جانفشان و جوانمرد و با وفا باشند که خان مولای خود را بخرند و بگذا رند دشمن کام شود در ناره آنها چه باید

کرد؟ آیا آزاد کردن کمترین مزد آنها نبود؟ خوشا بحال میلون که در میان همه بدبختی‌ها لاقل توانست این تکلیف را نسبت بهندگان دلسوز خویش ادا نماید.

میگویند بندگان که با استنطاق در آمدند گناه را بگردن میلون دانستند میدانید کدام بندگانند؟ بندگان کلودیوس بودند که برادرش از خانه خود آورد و با استنطاق کشید. عجب شاهد های عادلانه در حقیقه میتوان مطمئن بود که این شهود با آزادی و موافق حقیقت گواهی داده اند کسیکه باور میتوان گفت اگر چنین گفتی بسه پایه ات می بندم و اگر حسان بگوئی آزادت میکنم البته شهادتش پذیرفته است لاقل اگر همین بندگان را هم از یکدیگر جدا کرده و جایی نگاهداشته بودند که کسی با آنها گفتگوئی نکند و با فاصله پس از واقعه استنطاق کرده بودند شاید ممکن میشد که حقیقتی از آنها بدست آید. اما آن‌ها از زیاده از سه ماه در اختیار مدعی ما بودند و خود او آنها را با استنطاق کشیده است در این صورت پنداست که این گواهی چه حال دارد.

بافهمه این دلایل واضح و قرائن و امارات روشن اگر باز حقیقت بر شما معلوم نگردد و از بی گساهی و ناکی میلون مطمئن شده اید بیاید بیاورید که او با کمال آزادی و اطمینان از بی تقصیری خود بی تسویس و پریشانی با آسایش خاطر فوراً بروم آمده میدان وارد شد، در حالی که سنا آتش گرفته بود و حه فوب و فلی سنا داد و حه سحرها گفت و چگونه از ملت و سنا ممکن کرد بلکه بی حربه و سلاح بسایم لشکر بیان شد و خود را در تحت اختیار رئیس کل که مجلس سنا برای دولت همین کرده بود گذاشت. آیا اگر از خود مطمئن نمود باین آسانی تسلیم میشد خاصه هنگامیکه

بپه را متوجه همه گفتگوها و نگران و گرفتار سوء ظن میدید؛ ای دادوران حقیقت این قسم تأیید و طرفی میکند؛ آنکه بیگناه است بیترس بیش میآید و گناهکار را مضره عذاب و کیفر فرا میگیرد و از همین رو بود که در مجلس سنا همه میلو را ذیحق دانستند و چگونگی واقعه را در نظر گرفتند و آرامی خاطر و استوار بودن مدافعه او را مشاهده کردند. البته یاد دارید که چون کلودیوس کشته شد دشمنان میلون و بی خران چه تصورات کردند و چه افسانهها ساختند. بیقین میگفتند بروم نخواهد آمد و حال که کلودیوس را در حین خشم و بیخودی کشته و کینه خویش را کشیده و دشمن را بسزاسانیده البته باسانی از میهن دست می کشد و میرود و نمیدانند او اگر دشمن شخصی را از میان برداشته دولت را هم از خطر رهانیده است. خود را بمعرض هلاک آورده اما ملت را نجات داده است. پس المته تسلیم قانون میشود و شرافت ابدی حاصل مینماید و ثمرات حاشایی خویش را با ما میدهد. بعضی دیگر مقاصد عجیب مانند کاتیلیا باو نسبت میدادند و می گفتند مهاجمه خواهد کرد، علم طغیان خواهد افراشت، بروم لشکر خواهد کشید، ریاست را بر در خواهد گرفت. بیچاره خد منگزاران ملت که چه زود سلامت نفسشان فراموش میشود و چه بیاب جنایتکارانه با آنها میدهند. این گفتگوها همه واهی بود و رفتار سرافتمند و قانون خواهانه میلون بیگناهی او را آشکار نمود. با این همه دست از افرا زدن باو برنداشتند چنانکه اگر متانف او نبود و اعتماد کامل بپاکی خود نداشت المته پریشان میسند اما او هیچ ترزلی بخود راه نداد و با آن سخنها اعتنا نکرد و با جیر شمرد گناهکار هر قدر مشهور باشد چنین محکم نمی آید بیگناه هم اگر دلیر نباشد چنین ایستادگی نمی کند

اینجا داخل بعضی جزئیات میشود و شرحی نسبت به پمپه خوش آمد گویی میکند و بداد دوران دل میدهد که با وجود پمپه که اینجا نشسته از هیچ چیز باک ندارید و از روی انصاف رأی بدهید. آنگاه می گوید).
 بیلون چه میگوید؟ میگوید کسی که بدست من کشته شده است نامردی است که بانوان محترم رومی او را در مکان مقدس دیدند که بزناکاری آمده بود کسیکه مجلس سنا خود تصدیق کرده است که مقدسات دینی راهساک نموده و بارها استحقاق قتل را دریافت کرده بود. کسی که آلوده برنای باخواهر خود بود. کسیکه بزور بندگان مسلح خود مردم محترمی را که سنا و ملت روم بلکه همه اقوام او را پدر میپند و بجات دهنده همشهریان میخواندند از روم بیرون کرد. کسی که کشورها را داد و ستد میکرد و بمیل خاطر خود بخش مینمود. کسی که در همین میدان خونریزیها کرد و خنجر بدست بزرگترین و عقیف ترین مردم روم را مجبور بخانه نشستن کرده بود کسی که در هوسرایی و فسق و فجور از هیچ شناعتی باک نداشت کسی که معبد را آتش زد برای اینکه از نقلاتش در دفاتر نفوس اثری باقی نماند کسی که به حق قائل بوده قانون رعایت میکرد نه کسی را مالک چیزی می دانست کسی که پس از نزاع جوئیها و ترافعیهای ناحق بالاخره با کمال بی اعتنائی بمحاکم و قوانین باخبریه و جمعیت آشکارا مهاجمه کرد و میراب دیگری را ضبط نمود کسی که بنا راج کردن اموال مردم اثر و ری قناعت بکرده بر مرد شریفی مانند واریوس که اکنون میان شما بدادوری نشسته حمله کرده و میخواست بضرر سمشیر او را از املاک خویش بیرون کند (چند فقره دیگر از این نوع کارها نقل میکنند که همه واقع شده بود). و حنا بکه می بسید و میدانید کلودیوس نه بدولت روم دست زد میگذاشت نه مردم نه بزدیک نه بدوره بخویش نه بیبگانه اما از بس

این کارهای او عادی شده بود برای کسی شکفتی دست نمیداد و همه باین احوال خو کرده بودند و حس مردم کندی گرفته بود اکنون بفرمائید آسیب هائی که برای شما آماده کرده بود چگونه از خود دیگر دانیدید؟ باز اگر مبردید چگونه مبردید و اگر میگذاشتید چگونه میگذاشتید؟ اگر او بریاست میرسید به بزرگ میدانست نه کوچک . خانه های شما و دارائی شما فرزندان شما زندهای شما از شر او محفوظ نبودند و آنچه میگویم خیال واهی نیست مگر نه فصد داشت از بندگان لشکر فراهم آورد و اموال دولت و ملت را برد ، پس اگر میلیون شمشیر خون آلود خود را بدست گرفته فریاد کند که ای مردم من کلودیوس را کستم و شر او را از سر شما گردانیدم و از این عمل من عدالت و قانون و امنیت و عفت در روم محفوظ ماند آیا او را تصدیق نمیکنند ، آیا هیچگاه کسی چنین خدمتی بدولت کرده است ، آیا هرگز ملت روم و مردم ایتالیا و تمام دنیا چنین سادی و خوشی دیده بودند ، من سادی های نیاگانرا ندیده ام که چگونه بوده است اما فیروزی های بزرگ و نمایان سرداران زمان خودمان را دیده ام و گواهی میدهم که هیچوقت عموم مردم چنین دوق و مسرتی دریافته بودند ای دادوران این بیسگوئی مرا باز کنید که امیدوارم شما و فرزندانتان این ملت را خوش و فیروز ببینید و همواره بگوئید اگر کلودیوس جان داده بود ما این منظره سعادت را نمیدیدیم و من اطمینان دارم که این امید برآورده میشود و همین سال این خود سری ها از میان میرود شته حویان همد خواهدند قانون و دادگاه محترم خواهدگردید و ریاست پمپه باریج بجز روم خواهد بود اما کسبست که ادعا کند که این بهبودی ها با وجود کلودیوس صورت پذیر میشود و اگر آن دیوانه تسلط

می یافت که می توانست ضمانت کند که شما از دارایی و نعمتهای خدا داد خود بهره مند بمانید ؟

ای دادوران گمان نمیکنم کسی این بیانات مرا تنها نتیجه دشمنی من با کلودیوس بداند و بگوید از روی حشم و کین از راه عدالت و داد منحرف شده است راست است که من موجب بسیار برای عداوت با او داشتم اما همه همشهریان مانند من او را دشمن میدانستند و عداوت من در ضمن نفرت عمومی مستهلاک بود درست توجه فرمائید سخن از مرگ کلودیوس می رود اینک من شما می گویم چون فرض محال محال بیست همه چیز را میتوان در عالم خیال بتصور آورد. فرض کنید برای مبری شدن میلیون من توانائی داشتم که کلودیوس را دوباره زنده کنم و چنین می کردم .

بینید رنگ همه پرید پس کسی که فرض محال زنده شدنش چنین هولناک باشد اگر در واقع زنده میماند چه حال دست میداد و اگر همین توانائی را برای همین پمپه که امروز رئیس ماست و از او دلاور تر کسی نیست فرض کنیم آیا ممکن بود بحین کاری اودام کند و آیا احیای این يك نفس را موجب هلاک نفوس بسیار نمیدانست ؟ پس ای دادوران شما کسی را که راضی هستید زنده شود چگونه برای مرگ او کیفی فائل میشوید و کسی که فایو را پایمال میکرد چگونه با آن فایو برای او کیسه خواهی میکسید ؟ و کسی که این خنار را از سر راه شما برداشته و چنین سر بزرگی را از شما گردانیده چگونه او را مجازات میدهید ؟ این عمل هایه شرافت و افتخار او باید باشد چرا باید برای او طلب عفو نمود ؟ راست است که او از جان خود دفاع کرده اما حموق شما را محفوظ دانسته است و از این جهت باید یاداس بیکو بسد اما اگر با اینهمه شما عمل او را نپسندید

(اگر چه نمیدانم چگونه می‌توانید نپسندید) و اگر همشهریانش از چنین کار دلیرانه آزرده باشند باید با کمال مناعت و خونسردی از این مردم با سپاس دوری بجوید همه در شادی و کامرانی باشند و آنکه مایه این کامرانی شده با کام بماند و ما میدانستیم که در تنازع با خائنان اگر تحصیل شرافت می‌کنیم خود را هم بخطر میاندازیم و البیه تا خطر نباشد شرافت حاصل نمیشود و من خود در دوره ریاستم اگر برای نجات دولت و ملت با آنهمه مخاطرات روبرو نمیشدم آیا حنان فضیلتی در می‌یافتم ؟ نشانه مردانگی همین است که در راه خدمتگزاری بمیهن بارشك و حسد و رنج و تعب برابر شوی و جان خود را بر کف دست بپی اما اگر بر خدمتگزار ملت است که از این منقعات بیم نکند بر ملت بیزهست که خدمات مردمان بربك را منظور بدارد و بهر حال اگر بسنت بمیلون سپاسگزار باشید او سرافراز خواهد بود و اگر هم سانشید این خوشدلی را دارد که پیش نفس خویش خجل نیست اما ای داد و روان بداید که این سعادت را از بخت بلند خود واقفال روم و فضل خداوند دارید و کرا یارای آست که منکر این معنی شود ؟ مگر آنکس که برورد گار را انکار کند و روشائی خورشید را نبیند و حرکات مظم و جلال احرام آسمانرا مشاهده نکند و گشت روزگار را بهمد و خرسندی بیگانان را که چنین آداب و رسوم و عقاید ارجمند برای ما بمراب گذاشته اند دریابد ولیکن من میگویم آنقدر بآلهی وجود دارد نهایی ما که افزارهای سست با پایدارند دارای مبدأ حس و جان میباشد این دستگاه بسیار با عظمت طبیعت چگونه از چنین مبدئاتی تهی تواند بود ؟ آیا خون او را نمی‌بینیم باید مکر شویم ؟ پس باید مکر رزان خویش نیز باشیم که مایه حس و و کرم است و همان جوهر

است که مرا جان میدهد و خرد میآموزد و حال آنکه او را نمی بینیم بلکه بحقیقتش پی نمیبریم و نمیدانیم کجاست ناری آن قدرت و عظمت است که همواره سعادت و شرافت مردم را نگاه میدارد و اوست که بلای بزرگ را از ما گردانیده و کلودیوس را بر انگیزته است که دیوانه وار بدشمنی بی باک حمله برد تا شقاوت زیون فضیلت شود و دستش از آزار بندگان خدا کوتاه گردد آری ای داد و روان این کار کار بشر نبود کار پروردگار بود که این عفرین را از پا در آورد و بیدین را قربانی اماکن متبرک کرد. پشته های مقدس و بیشه های مبارک و معبد های ویران شده که با دیانت رومیان بظهور آمده و با آن شریک بودند و یکفرنانکار سایبانهای آنها را با تبر جور و ستم خود بخاک افکند و بجای آنها آثار جنون خویش را بر پا کرد همه بر این امر گواهی میدهند این خداوندی که دست کافر مش آن غدار دریاچه ها و بیشه ها و کشتزارهای ترا با آهسته جنایت ها و رسوائیها آلوده کرد مگر نه دریای غضب توبه جوش آمد و او را بسزای خود رساید و اگر چه دیر رساید خوب رساید و آیا رفتار ناشایسته کسان خود کلودیوس بهترین دلیل بر خشم خداوندان نیست که بهیچوجه تشریفات حمل جنازه و سییع و بوحه سرائی و عزا داری و آدابی که در این موقع حتی دشمن بدشمن دروغ نمیکند برای او بجا میاوردند و جسد او را بی ملاحظه طعمه آتش ساختند ، پیداست که خدا نخواست یکفر پدر کس ملعون انجام کارش سراسر مفرور باشد .

حمیفن این اسم که من بر مات روم ناگوار میداستم این اندازه از حسین و حود ناحیری برد ناری کند زناکار و آلوده کننده مقدسات که بود، احکام هفت محترم سا را که حمیر میسورد ، داد گاهبارا که برشوه

ملوث می ساخت، تأسیسات خردمندانه را که همه طبقات ملت برای سلامت و نجات عامه برقرار کرده بودند پایمال میکرده مرا که از روم رانده بود سهل است دارائی مرا تاراج کرد خانه ام را آتش زد زن و فرزندانم را خوار و خفیف ساخت با پمپه منازعه نمود بزرگان دولت و افراد مردم را بی تفاوت بکشتن میداد خانه برادر مرا بآتش سوزانید و خراب کرد اتروریرا بیاد غارت گرفت مردم را از خانه های خودشان مبراند هر روز جسارتی تازه و جنونی از نو سر میداد. روم و ایتالیا و سراسر کشور میدان تاخت و تاز او شد و باز کفایت نمیکرد و قوایینی آماده مینمود که ما را زیر دست بدگان ما بسازد. بر هر چه چشم طمع میبنداخت همه حقوق ساقط میشد ما ای همه هیچکس مانع و عائق نیات اونود مگر میلون و از همین رو خداوندان آن راهزن نادان را برانگیختند که مدعی خود حمله کند و بجز این راهی برای دفع شر اونود و خدا بدل او انداخت که قصد خان یکنفر دلاور کند و از این راه دولت و ملت بجات یابد کسیکه در مراك او مجلس سنا یعنی خانه بزرگواری ملت را آتش بزند درزند گانیس حه می کردید ؟

باری بعد کفایت حجت آوردم و شاید زیاده روی هم کردم اکنون ای دادوران دیگر تکلیفی ندارم جز اینکه از شما برای دلاور ترین مردم استرحام کنم اگر چه او خود اهل اسرحام نیست و اینکه من میکنم شاید خلاف رضای اوست و دیدید که هنگامیکه ما همه گریان بودیم يك اشك در چشم میلون ندیدیم و حمره اش آرام و آوازس محکم و سخیس نکسان است. حسن کسی را باید فدرداست مردمان ناچیر که خاک میبوسد و عفو در خواست میکنند طمع ما از آنها بزار میسود اما آنکس که بی ترس

و بی باک است و با کمال سرفرازی گردن بشمشیر هینند از او باید رعایت کرد خاصه کسی که اینهمه خدمت کرده باشد و من همواره او را میشنوم که دعای همشهریان را بر زبان دارد و خوشی و سعادت آنها را از خدا میطلبد و دوام و بقای روم را میخواهد و میگوید آسایشی که من برای همشهریان فراهم کرده ام ارزانی ایشان باد هر چند که من خود از آن بهره مند نباشم اگر در خوشی و کامرانی ملت شریک نشدم باکی نیست چون رنج و تعب ایشان را مشاهده نمی کنم میروم و اول مکابرا که آنجا آزاد باشم پناه گاه خود قرار می دهم و با حرمان از آرزوها و امیدواری ها که داشتم میسازم بیاد زمانی که تنها نگهبان ملت مظلوم بودم . خود را در مقابل خنجر کلودیوس فدای سنای بیقدرت و بزرگان بی دستگاہ و نیکان بی پشت و پناه کردم و نداستم که یکساره از من دست میکشند و مرا راه میکنند. ترای سیسرون بوطن باز گردانیدم و نمی دانستم که خود بزودی آواره میشوم کجاست آن سنا و کوآن بزرگان که ماسنک آنها را بسینه میزدیم ؟ چه شد آن فریاد های شادی که برای ما میراندند و چرا خاموش شد آن زبان حرب و آن بیان برم و شیرین تو که همواره بر دل سوزی بیچارگان نکار مبردی و آنها را آسوده می کردی ؟ من که هزار بار جان شیرین را بتار شما کردم چرا از آن تفقدان و آن فصاحت و بلاغت بی نصیبم ؟

اما ای دادوران او که این سخنان را میگوید مانند من اسك همیریزد می ببید که چگونه آسوده بسنه است میگوید من سست می وفائی و با سپاسی به همشهریان میدهم صعیف و بر احتیاطند یاد آوری میکند که مردمان فقیر مسکین را که کلودیوس برای جلاول اموال شما برانگیخته

بود من برای حفظ جان و مال شما جلوگیری کردم و از دارایی خود با آنها بخشیدم تا چشمشان سیر شود و معترض بزرگان کشور باشند و همین زمان نیز مجلس سنا بارها مرا خواسته و در آشوب و هنگامه مرا مورد اعتماد خود ساخته و از زحمات و خدمات من قدردانسته و شکر گفته و من از این تفقدات بی درپی سپاسگزارم و هر جا که سر نوشت من مرا با آنجا بکشاند این یادگارها را با خود میبرم ریاست من اگر رسماً اعلام نشد باک ندارم آرزوی من این بود که همشهریان مرا باین سمب نامزد کنند کردند از اینکه تشریفاتی بعمل بیامد چه زیان است ؟ مردمان بلند همت فضیلت را میخواهند نه پاداش فضیلت را و زندگی من شرافتمند است زیرا چه شرافتی بالا تر از اینکه شخص میهن را از خطر رهانیده باشد ؟ کسانی که مردم قدر جانشانی آنها را بدانند البته سعادت مندند اما آنچه مهم که خدمتی کرده و فراموشی نصیبشان شود بی سعادت نیستند. بهترین پاداش فضیلت نام نیک است که اگر عمر می رود با میماند عایب حاضر میماند و مرده زنده بظن میآید و بالاخره فضیلت است که نردبان عروج بر و ملک سروری و مایه نام جاودانی است و من میدانم که ملت روم همیشه از من یاد خواهد کرد و همین امروز نیز هر جا دشمنان آس کس نسبت بمن بیفروزند گروهی هم بدگر حیر و ستایس من زبان میگشایند بسپید که الان مردم انروری بسام من چه جشن و سروری دارند هنوز صد روز از مرگ کلودئوس نگذشته که خرنس بپهه جا رفته و شادیش همه را گرفته است پس این بن نا پایدار هر جا ناسد نفاوب نمیکند و آوازه من همه جا شنیده میشود و نام من جاودان و باقی میماند

ای میلون تو بارها این سخنان را در عیاب این کسان که اکنون

بما گوش دارند بمن گفته‌ای اکنون من در حضور این جماعت بتو می‌گویم
دلآوری تو بر تراز آنست که من بتوانم بستایم اما هر چه بزرگواری تو
نمایانتر می‌آید اندوه من از جدایی تو بیشتر میشود و درد اینجاست که اگر
ترا از من دور کنند بنالیدن هم نمیتوانم دل خود را سبک کنم و از اینکه
این ریش را بردل من بگذارند نمیتوانم آزرده شوم چون دشمن نیستند
بلکه گرامی ترین دوستانند و کسانی که این مصیبت را بر من وارد سازند
همواره در خیر من کوشش داشته‌اند زیرا ای دادوران هر زخمی شما بمن
بزیید اگر چه محکومیت می‌لون باشد کسه کاری ترین زخم هاست من
فراموش نمی‌کم که شما همواره بمن نوازش کرده اید ولیکن اگر مهر مرا
از دل بیرون برده اید و سببی موجب رنجش شما از من شده است چرا بر
می‌لون خشم برانید و خود مرا مورد قهر نسازید؟ چون خوشبختی من در
اینست که بمیرم و چنین محنتی نسیم ای می‌لون تنها خوشدلی که من
امروز دارم اینست که آنچه تکلیف دوستی و مهربانی و جانفشانی بود
در باره تو ادا کردم برای تو مردم توانا را از خود رنجانیدم و خود را سپر
بیخ دشمنان نوشاختم دست تضرع و درخواست پیش کسان دراز کردم.
تو را بدارائی خودم و فرزندانم شریک نمودم و امروز اگر آسیبی بتو
بخوانند برسانند آرا بر خود می‌خرم و روا میدارم بیت‌از این چه بایدم
کرد و چه بایدم گفت و جز اسکه هر سر نوشتی برای تو سویسند خود را
در آن سربک سازم چگونه اعهده و امداری اوسپاسگزاری تو بر آیم؟ بر
حال من از هیچ چیز دریغ ندارم و برای قبول هر بیس آمدی حاضرم و شما
ای دادوران ندانید که آنچه در باره می‌لون حکم میکنید با اینست که
نعمت های خود را بر من تمام میفرمائید با نكسره هر مستی بر من دارید باطل

میسازید . اما میلون از این ناله ها متأثر نمیشود و بیدی نیست که از این
بادها بلرزد . غربت نمیداند مگر آنجا که فضیلت نباشد . مرک را پایان
زندگانی دنیا می انگارد اما مصیبت نمی پندارد . زهی سعادت او که این
صفت دارد و خم بابر و نمیآرد . اما ای دادوران شما چه میگوئید آیا با
خاطره ها که از او دارید شخص او را میرانید ؟ آیا در روی زمین برای
چنین مجمع فضایی از روم که زاد بوم اوست جایی راشایسته ترمیدانید ؟
ای کسانی که مدافع میهن بوده اید و خون خود را چنان بیدریغ برای نجات
ملت ریخته اید از شما درخواست میکنم که چنین دلآوری از همگنان خود را
باقی بگذارید . آیا ممکن است دادگر ترین مردم را عطرود و از خود دور
سازید و او را بخواری و غربت بیندازید ؟ وای بر من ای میلون بدستکاری
همین رومیان بزرگوار بود که تو مرا بمیهن بازگردانیدی و من نتوانم
ترا برای میهن نگاه بدارم ؟ بفرز ندانم که ترا مانند پدر مینگرد چه
بگویم ؟ ببرادرم که امروز متأسفانه اینجا حاضر نیست و شریک غم و اندوه
من بوده چه جواب بدهم ؟ بگویم همان کسان که با او سازش کردند تا
مرا نجات داد با من سازش نکردند تا او را مرهانم و در حه مورد ؟ در
موردی که همه مردم این کشور بامن هم آرزو بودند . چه کسان ؟ کسانی
که مرک کلودیوس بر ایشان فوز عظیم بود و درخواست کننده که بود ؟ من
بودم . مگر من گناه کرده ام آیا نابکارها کاتیلینا را که کشف کردم و جلو
گرفتم گناه من است ؟ و من میدانم همه این مصیبتها که بمن و کسان من
میرسد از همانجاست پس چرا بمن اجازه دادید که بروم و برگردم ؟ آیا برای
این بود که پیش چشم من این در را بروی کسانی که آنرا بروی من گشوده اند
بیندید ؟ راضی مشوید که باز گشت من باین شهر اندوهناک تراز مفارقم

باشد زیرا اگر کسانی که مرا بازگردانیدند از آن رانده شوند اینجا بر من زندان خواهد بود .

هر چند این نفرین است که به من خود میکنم و استغفار میطلبم اما میگویم ای کاش کلودیوس نمیرد و رئیس دادرسی میشد و من این منظره غمناک نمیدیدم. خداوند احوه روح بزرگی باین مرد عطا فرموده ای که میگوید چون کلودیوس کیفری بسزا دید اگر ما پاداش بناسزا ببینیم باکی نیست آیا چنین کسی که خداوند او را برای شرافت این خاک دنیا آورده رواست که دور از این خاک از دنیا برود و جان فدای من نکند ؟ بزرگواری او را همه بیاد داشته باشید و مگذارید دور از این کشور بخاک برود . کسیرا که همه شهرها برای بردن او آغوش میگشایند شما رأی میدهید که از شهر خود رانده شود ؟ زهی سعادت مرزی که او را دریابد و بدبخت دیاری که او را براند و از دست بدهد و قدر نداند

دیگر بس میکنم که نه اشک مجال گفتن میدهد نه میلون اجازه اشک ریختن. همیشه برای دادوران يك چیز از شما درخواست دارم و بس و آن اینست که چون رأی میدهید تنها بعقیده و انصاف خود مراجعه کنید و ندانید که آن رئیس کل که شمارا در این قضیه ندادوری برگزید خواست درست ترین و خردمندترین و استوارترین مردم را برگزیند و اگر دلیر باشید و بی طرفی نشان دهید و داد کسید از هیچ رو بر شما خرده نخواهد گرفت .

بخش دوم

خطابه هائیکه سیسرن ایراد کرده بعضی از نوع سخنوری سیاسی

و بعضی قضائی و یا تشریفاتی است و بیش از صد فقره است و از آن جمله نزدیک یک نیمه در دست است و باقی از میان رفته است. خطابه دفاعیه میلون را که نقل کردیم شاهکار سخنوری قضائی اوست. خطابه های قضائی و حتی سخنوریهای تشریفاتی سیسرن غالباً جنبه سیاسی نیز دارد از جمله خطابه های قضائی معروف او در اقامه دعوی بر شخصی ورس^۱ نام بود که در حکومت سیسیل (صقلیه) تعدی و اجحاف بسیار کرده بود. از خطابه های سیاسی او آنچه معروف تر است سخنورهائی است که در قضیه کاتیلینیا نموده و چندین خطابه که بمخالفت اتونیوس ایراد کرده و پیش از این بآن امر اشاره کرده ایم و آن خطابه ها را بر حسب مشابهت با خطابه های دموستنس که بمخالفت فیلیپوس ایراد شده فیلیپیک خوانده اند. از گفتار های مزبور نمونه بدست دادن بی حاصل است چون با تاریخ سیاسی روم چنان ارتباط دارد که فهم آن ها بتوضیح و شرح و سطر بسیار محتاج است و یکی دو فقره هم نمی توان اکتفا کرد بنا بر این از نقل آن ها خود داری می کنیم.

پس از واقعه کلودیوس که خوانندگان از آن مسوق شدید پمپه در روم اقتدار کامل یافت در حالی که قیصر در کشور های خارجی مشغول فتوحات بود و کراسوس در ایران شربت مرگ چشید و یکی از مردان سه گانه روم از میان رفت. پمپه و قیصر که هر دو سری پر شور داشتند با هم سازش نکردند و قیصر لشکریان خود را برداشته بایتالیا آمد و در این کتشمکس هریک از رجال روم هواخواه یکی از این دو سردار شدند. سیسرن جانب پمپه را گرفت اما آنها کارسان بچنگ کشید و پمپه مغلوب گردید

وقیصر بتنهائی بصاحب اختیاری روم و سراسر آن دولت پهناور رسید. رجال روم جز تمکین از سیادت قیصر چاره ندیدند. بعضی هم که در مخالفت با او زیاد روی کرده بودند از وطن دور شدند از جمله یکی از بزرگان روم بود که مارسلوس^۱ نام داشت. پس از آنکه زمامداری مطلق قیصر مسلم شد دوستان مارسلوس در مجلس سنا پیش قیصر از او شفاعت کردند و او هم بزرگواری نموده گناه مارسلوس را بخشید و باز گشت او را برم پذیرفت. اعضای سنا همه سپاسگزاری زبان گشودند اما قیصر دلش بسوی سیسرن بود چون پس از آنکه او بریاست رسید سیسرن گوشه گرفته مهر خاموشی بر دهان نهاد ولی قیصر چون خود مردی باکمال بود بحکمت و بلاغت سیسرن وقع میگذاشت و میدانست که او با مارسلوس دوستی و یگانگی دارد و از تقدی که نسبت باو بعمل آمده البته شاد شده است و سا بر این چشم داشت که سیسرن هم بزبان بیاید و همچنین شد و چون همه اعضا سنا مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به قیصر اظهار کردند سیسرن برخاست و بجای تعارفات رسمی ظاهری در اظهار امتنان از قیصر و مدح او داد سخن داد و ارتجالاً خطابهای ایراد کرد که در نوع خود بی نظیر است و ما آرا نفازی در میآوریم

سروران مهر خاموشی که از دیر گاهی بر زبان
 سپاسگزاری سیسرن
 گذاشته بودم از ترس بود. رعایت هداسات میکردم
 از قیصر در کار
 ولیکن امروز باید زبان را بگشایم و مانند زمان
 مارسلوس
 های پیش آنچه در دل دارم از روی راستی بگویم و
 چگونه خاموش بمانم که از مردی باین توانائی بی نهایت و دانش شگفت انگیز

چنین مهربانی بی اندازه و رأفت و مروت تام و تمام مشاهده کردم؟ قیصر چون بخواهش شما و بآرزوی مردم روم مار سلوس را رخصت داد بیک کرشمه دوکار کرد هم بمجلس سنا از حیثیت و اعتبار مار سلوس بهره بخشید هم مرا بدوق آورد که اگر عقل و تجربه ای دارم در این مجلس و برای این ملت بر طبق اخلاص گذارم زیرا ای سروران راستی من سیار دلتنگ بودم که چنان کسی را که بامن درد نبال بیک پرچم قدم زده است دیگر با خود همراه نمیدیدم و دلم باز نمیداد که بر خود روا بدارم که از آن دوست وفادار و همسر سزاوار که همواره در کار و مطالعات با من شریک بوده دور باشم و باز در میدان سخن جلوه گری کنم پس دری را که اینهمه مدت بر روی من بسته شده بود ای قیصر تو امروز گشودی و در این مجلس مانند آفتاب روشن نمودی که این ملت از توجه امیدواری هامیتواند داشته باشد و من این معنی را از آنچه با چندین نفر از همشهریان و با خود من کرده بودی داسته بودم اما اکنون سراسر مردم روم از شبیه بیرون آمدند که دیدند تو با همه آزر دگی ها که داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مار سلوس بجا آوردی ورنجش و نگرانی خود را فدای آبروی این هیئت و بررگی دولت نمودی امروز مار سلوس از اتفاق آراء اعصابی سا و عمو و بخنس بزرگوا نه تو یاداش همه زحماتی که در مدت عمر کشیده بود دید و اگر او بچنین نعمتی سرفرازانه رسید تو هم که این نعمت را دادی سر بلند شدی رهی سعادت مار سلوس که آزادی او همه رومیان حقیقی را مانند خود شاد میسازد و کسست که بیش از او این شادی را سزاوار باشد و کچن میسوان این اندازه نجابت و امانت و دانش دوسی و اخلاق فاضله و هر نوع استحقاق رای مدح و ستایش شان داد؟ ای قیصر طبع هر چه سرشار باشد بلاغت

هر چه رسا باشد عبارت هر چه پر مانی باشد هنرهای تورانمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد. با اینهمه میگویم و از راست گفتن خود پوزش میجویم که همه آن هنرها که از این پیش نموده ای باین رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکند. بارها در اندیشه خود و در گفتگوهایم بادوستان از فتوحات تو یاد کرده ام و با فیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل و اقوام نیرومند دیگر سنجیده ام و همواره بزرگی اقدام و شماره کارزارها و پهنای کشور گشائیهما و سرعت پیشرفت ها و گوناگونی نیروهای ترا بر تر از هر کس که در دنیا مشهور و نامی شده یافته ام و از آن لذت برده ام و هر دفعه گفته ام هیچکس اینهمه راههای دور و دراز را در جهان گردی نیموده است ب سرعتی که قیصر در جهانگیری پیموده و البته این اعمال شگفت از قوه وهم و تصور بیرون و هر کس منکر شود همچنون است. اما از آن بزرگ تر هم کار هست چرا که افتخارهای جنگی خرده گیران نیز دارد. میگوید شرافت فموحات همه مخصوص سرداران نیست سر بازان نیز در آن شریکند و منکر نمیتوان شد که دلاوری لشکریان و مساعادت موقع و مکان و دستیاری همدستان و نیروی ناوگان و فراوانی تیغ و تیر و کمان در فتح و فیروزی مدخلیت دارد و از همه بالاتر بخت و اقبال است که در حاکم و جدال پیشرو سپاه است و سرکردگان را پشت و پناه. اما ای قیصر سراتی که بو امروز حاصل کردی در آن انباز نداری و با همه بلندی و بزرگی تنها متعلق به نست و نه سر کرده و سر باز در آن شریکند نه شمیر و نیزه در آن دخیل و بخت و اقبال هم نمیتواند در این عمل لاف بزند و بهره ادعا کند و باید مقرر شود که این عنیمتی است که ترا بتنهائی دست داده است خون بخت و اتفاق یار بیور و جسارت است و این کار که بو کردی همه اثر خردمندی

و حکمت بود .

راست است که تو اقوامی که بخونخواری و حشمت انگیز و بجمعیّت
 بشمار بودی و در سرزمینهای پهناور سکنی داشتند و هر گونه وسایل برای
 ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگر نه آخر آنها مغلوب شدنی بودند
 چون هیچ قدرت بشری در جهان نیست که بنیر و از پادرنیاید اما نفس خود
 را مغلوب کردن و خشم خویش را فرو خوردن و فیروزی خود را سبک ساختن
 و دشمن مقهور را که حسب و نسب و دلاوری مشهور است بلند کردن و بر
 مفاخرت و عزت او افزودن از حد بشری بالا تر است و آنکس که چنین میکند
 خود را برتر از همه بزرگان میسازد . هنرهای جنگی ترا ای قیصر بهمه
 زبانه خواهد ستود و ثبت تواریخ همه ملل خواهند نمود و هیچگاه از
 زبانه نخواهد افتاد . اما تفصیل بهترین کارهای جنگی را که مردم میخوانند
 از هیاهوی لشکریان و غوغای شیپور و کرنای آزرده میشوند ولیکن خون
 از کسی کارهایی می بینند که ناشی از رأفت و مروت و عدالت و ملامت
 و حکمت است خاصه اگر در حال غضب باشد که دشمن عقل است و از کسی
 که مظفر و منصور و مست کبر و غرور است خاطرها شاد و مسرور میگردد
 تا آن اندازه که تاریخ و افسانه در این مورد بی تفاوت است و نسبت به
 حسین دلاوران اگر موهوم باشند دلبری دست میدهد تا چه رسد بتو
 که در برابر حشم ما مصوری و شکل و شمایل را می بینیم و افکار و بیانات
 را میسناسیم و میدانیم که مصمم هستی آنچه یس از خرابیهای جنگ باقی
 مانده محفوظ نداری در این صورت چرا نام ترا بلند نکسیم و در ازای
 نعمت حال بفتانیم ؟ هر مهر و محبتی که بر نو بورریم بجاست و در و دیوار
 این کاخ شادی میکنند و ساس میگذارند که تو در اندک زمانی رونق این

مکان را برگردانیدی و باین کرسیها باز فرو شکوه دادی .

مارسلوس قدیم مردی باعفت و نمونه کامل از مهربانی برادرانه بود و این مارسلوس از باز ماندگان اوست و او ای قیصر چون این زندگانرا نگاهداری کردی شرافت آن مردگان را محفوظ داستی و چون از آن خاندان نجیب گروه بسیار باقی نمانده چنان است که همه آنها را احیا فرمودی. پس شبیه مدار که این روز فیروزترین ایام زندگانی پرافتخارنست و این شرف تنها بتو عاید است. آن فتوحات که باورماندهی تو دست داده البته کارهایی درخشان است جز اینکه در آنها شریک بسیار داری اما در این فتح امروزی هم سرداری وهم سربازی و این منتهی شرافت است. آن عنایم و فتوحات بهرور ایام محوم میگردد زیرا هیچ اثری از آثار بشر نیست که بطول زمان کهن و نابود نشود اما این داد و مهربانی هر روز رونقی از بومیگیرد و آنچه گذشت روزگار از کارهای دیگر بومیگاهد بر مضایق میافزاید پس از این کسانی را که در جنگهای داخلی سر برافراشته بودند بکرامت و عدالت زبردست کرده بودی . امروز بر نفس خود چیره شدی میدانم بیایم بهرادم و اعی هست یانه . میخواهم بگویم امروز تو بفریزی غالب شدی چون آنچه را بفروری از مغلوب گرفسه بود تو پس دادی . بفروری تو ما را محکوم بمرک کرده بود رأفت تو دوباره بما جان بخشود پس تو امها کسی هسمی که براسی بفروری خون برفوت و شدت بفروری خود علیه کردی

اکمونی ای سروران سایح این عمل را ببطر بگیریید . ما که بحت بامساء در این روزگار پر آشوب بچنک وجدالمان انداخت اگر ارضع بشریف ببری بودیم آخر نه کم از اینکه حیاتی مرتکم بشدیم مارسلوس

که قیصر بخواهد شما اورا باین کشور باز میگردداند و منکه او به طیب خاطر خویش بروم و بخودم وا گذاشت و آنهمه مردان نامی که او آنها را بخانواده و میهن باز سپرد و اینجا بخدمت ملت مشغول و مایه حیثیت و اعتبار ما میباشند اینها هیچیک دشمن نیستند که او بسناپر گردایده است و دانسته است که بغیر عمد بخطا رفته اند باینجهت ترسیده اند و اکثر کسانی که بمنزعه بر خاستند از هوای نفس و کینه جوئی مبری بودند چنانکه من خود در تمام مدت این جنگ همواره نصیحت میکردم که راه آشتی را بازگذارند و دردمند بودم از اینکه سازگاری دست نیاید و کسی ناله مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گونس نمیدهد و من هیچگاه جنگ خانگی را روا نمیدانستم و هر کس صلح طلب و قانونخواه و دشمن جنگ و نزاع بود سخن مرا می شنید و اما بویه ، من پیرو شخص او بودم نه فرقه ای که اورا آلت اغراض خود میخواستند و هیچ سود و امیددی در دل نداشتم و تنها از راه سپاسگزاری خود را در معرض هلاک گذاشتم و افکار من پنهان نبود و در همین محفل عالی پیش از آنکه زد و خورد شروع شود هزار بار دعوت بصالح کردم و حتی پس از آنکه آتش فتنه بالا گرفته بود بیز ازجان باختن ترسیدم و همان سخن را گفتم و آنها که اندک قوه فهم و تمیز داشته باشند میدانند که قیصر با کمال بی میلی دست بشمشیر برد چنانکه هر کس طرفدار آشتی بود اورا نواخت و دیگرانرا براند و اگر این صلح طلسمی راهمه درزمایی نسان داده بود که نتیجه جنگ مشکوک و احتمال مغلوب شدن میرفت عجب بدداشت اما پس از فتح و ویروزی صلح حویانرا نواختن سکی باقی نمیگذارد که او مسالمت را بر علیه یافتن بربری میداده است .

درینخصوص من ازمارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه در وقت صلح
و چه در زمان جنگ ما هم آواز بودیم و چه بسا اورا دیدم که از غرور بعضی
اشخاص هراسان و از نتایج فیروزی ایشان نگران بود و از همین رو که ما
این تدبیرها را مشاهده کرده ایم قدر فتوت قیصر را بیشتر میدانیم چه اکنون
علل را نباید در نظر گرفت. فیروزیها را باید بهم سنجید ای قیصر ما دیدیم
که چون جنگ پایان رسید تو شمشیر در نیام کردی و فتح و فیروزی
خود را نمایش ندادی و اگر از همگان ما کسی از دست ما رفت در حین
زد و خورد بود و از قهر و غضب تو کسی جان سپرد و همه کس تصدیق دارد
که اگر تو میتوانستی بهمان کشتگان باز جان میدادی چنانکه هر کس
از کارزار جان بدر برد اورا نگاهداشتی اما از شر مخالفان و فیروزی آنها
ما همواره بخدا پناه میردیم که می دیدیم نه تنها سب بجنگجویان
حشما کند بلکه مردمان آرام بی طرف را نیز تهدید میکنند عقاید شخص
را در نظر نمیگرفتند با موقع و مقام او کار داشتند پس میتوان گفت اگر
خداوندان بر مردم روم خشم راندند که آس این جنگ پدید گررا میان
ما روش کردند اکنون عضبشان فرو نشسته است که شخص ترا محل
رأفت ساخته و فتح و فیروزی را نصیب عقل و حزم نموده اند

پس ای قیصر از چنین مزیزی که نادر اتفاق میافتد شاد و از سعادت
و سرافسی که نصیب نویسنده کامیاب باش. مخصوصاً از نمره فضایل و منشی
که داری و برای مرد خردمند بهایت گرابها و دلشین است هر گاه از
صوحاب خود یاد میکنی هر چند از دلیری خویش سر بلند میشوی از بخت
هم باید ساکریایی اما نجات ما و باز گشت ما را خون بخاطر میگدیرایی
احسان و کرامت و بررگواری و خردمندی بی نظیر خود را در پیش نظر

عظیم میسازي و اينست آنچه من برترين نعمت ها ميخوانم بلکه نعمت حقيقي را همين ميدانم و بس زيرا که بزرگواري و جوانمردی و خردمندی فضایل اختصاصی وجود انسان است و چیزهای دیگر متناسب ببخت و اقبال میباشد پس باید از این شیوه پسنديده روگردان شوی که مردمان نیک را که وقتی آزاره بدر شده اند برای ميهن نگاه بداری که آنها بهوای نفس و از روی شقاوت کار نکرده اند بلکه بعقیده خود ادای تکلیف نموده اند. البته درین عقیده بخطا رفته اند اما چون خیر ملت را خواسته اند معذورند و اگر بعضی کسان از تو بیم داشته اند گناه تو نیست و زیباترین ستایشی که درباره تو میتوان کرد اینست که بسیار کسان دانستند که از تو نباید بیم داشته باشند

اما دلنگی ها و نگرانی هائی که اظهار داشتی بتو میگویم که این نگرانی برای سراسر همشهریان و برای ما که نجات یافته جوانمردی نو هستیم بسی بیشتر است. امید وارم این نگرانی ها مورد نداشته باشد ولیکن البته نماید سهل انگاشت که سلامت تو سلامت خود ما است و امنیت همه بوجود تست و در این مقام مبالغه در مراقبت و احتیاط بهتر از مسامحه است اما میخواهم بدانم آن سفیهی که بقصد جان تو نیرنگ سازی کند کیست؟ اگر از دوستان تو باشد آسوده ترین آنها در کمال نا امیدي بودند و تو ایشانرا نجات دادی و بچنین کسان کاملاً میتوان مطمئن بود. اگر از همکاران تو باشد باور نمیتوان کرد که کسی از آنها سلامت ترا که مایه سر بلندی آنها شده بر سلامت خود برتری ندهد اگر دشمن تو باشد آن که خواهد بود؟ دشمنان تو همه اگر در دشمنی پافشاری کردند هلاک شدند و اگر نه مروت و رأفت تو جان آنها را خرید. پس کسانی که

مخالف تو بودند یا از میان رفتند یا دوست صمیمی توشدند با اینهمه چون در طبع بشر چیزها نهفته هست که بحقیقت آنها پی نمیتوان برد و قیاس ها از درك آنها عاجز است من تصدیق میکنم که احتیاط را نباید از دست داد و کمال مراقبت را باید داشته باشیم و هر کس نداند که محفوظ ماندن خود او به محفوظ ماندن تو و جان همه بسته بجان تست باید بسیار خام و بی تجربه و سبب بمصالح دولت کاملاً بی علاقه باشد . اما من ای قیصر حقیقت اینست که شب و روز بیاد نوهستم و باید باشم و برای توجز عوارض عادی زندگانی و امور هر بوط بساختلال مزاج و نا پایداری عمر انسانی نگرانی ندارم و دلتنگی من از آنست که يك دولت معظم که باید جاودان باشد بنیادش بتنهائی متکی بر وجود يك تن است هر چند آن يك تن دلاوری باشد که نامش جاودانی است ولیکن اگر برای آن یکنفر غیر از عوارضی که لازمه وجود بشر است مخاطرات ناشی از جنایت و نسابکاری پیش بیاید نمیدانم سلامت این ملت و دولت را چه چیز ضمانت خواهد کرد . ای قیصر تو کارها در پیش داری توئی که میتوانی آب رفته را بجوی باز آری بین این آفت جتاك که ناچار پیش آمد چگونه همه چیز را زیر وزیر کرد . عدالت را باید برگردانی ، قوانین صلح را دوباره استوار سازی ، فساد اخلاق و آداب را اصلاح کنی ، زناشویی را تشویق نمایی . اجزاء هیئت اجتماعی را که سست و از هم پاشیده شده است بازگرد آوری و بموجب قوانین متین آنها را یکدیگر ببیوندی در حین جتاك داخلی هولناك و اینهمه بغضاها و کینه ها ممکن بود دولت بشدت لعنه نخورد و حیثیت و اعتبار و قدرت و متانتش صدمه نیند و دور مانده که باهم معارضه دارند در هنگامه کارزار البته بی اختیار کارهایی میکنند که در زمان آرامی

و سکون روا نمیدارند بلکه جزا میدهند. بر همه این ریشها باید مرهم سهی و درد هارا دوا کنی. از اینرو بر من بسیار گران آمد اینکه گفتمی و در سفتی که « از عمر آنچه طبیعت میخواست دریافته ام و شرافتی که باید بدست آورده ام » شاید آنچه را طبیعت میخواست و شرافت اقتضا میکرد دریافته باشی اما میبین از آنها مهمتر است آیا عمر تو وفا می کرده است که آنچه را میبین میخواهد کرده باشی؟ پس از من بشنو و تحقیقات فلسفی را در ناچیر بودن زندگی و خوش آیند بودن مرگ بر کنار بگذار این خردمندی تو بر ضرر ماست این کلمات تو بارها بگوش من خورده است میگوئی من تمتعی که از عمر باید برده ام. این سخن بسیار پسندیده بود اگر تو برای خودت بدبیا آمده بودی اما امروز سلامت همه عالم در سلامت است کارهای اساسی راهبوز انجام نداده و بیانی را که دست بآن زده ای بیابان نرساییده ای آیا میخواهی عمر خود را اندازه اعتدال طبیعت خویش محدود سازی و حوائج دولت را هیچ انگاری؟

من پای جسارت را بالا گذاشتم ادعا میکنم که عمر تو برای مفاخر توهم هنوز وفا نموده است و من میدانم که تو با همه طمع حکیمی که دارای تحصیل مفاخر را از همه چیز بیشتر دوست میداری خواهی گفت آیا آنچه تحصیل کرده ام کم است؟ میگویم نه برای هر کس دیگر این اندازه مفاخر بس است بلکه آنچه تو بدست آورده ای اگر گروهی از مردمان بخش کند باز برای آنها بسیار است اما برای تو بس نیست هر کار کرده باشی اگر هنوز کارهای برگرد در پیش باشد آنچه کرده ای کم است ای قیصر هنرهای جاویدانی تو نباید معلوم ساختن دشمنان محدود شود اگر با این فیروزی که دریافته ای دولت را بحالت حالیه بگذاری از آن ترس که صورت

مفاخر تو بیش از معنی باشد مفاخری که شرافت حقیقی می آورد آنست که شخص به موطنان و میهن و سراسر جهان فایده برساند ورشته این خدمات را دراز کند و از اینرو خویش را بلند سازد . پس هنوز ادای تکالیف تو پایان نرسیده و کارت ناتمام است . بنیاد دولت را باید استوار بسازی و ملت را سامان دهی سپس در امنیت و آسایش استراحت کنی آنگاه است که ذمه تو نسبت به میهن که سعادتش را فراهم ساخته ای بری خواهد بود و حق طبیعت هم ادا شده است و چون تو بزندگی دل نمیندی آن زمان میتوانی بگوئی بری که از عمر باید بخورم خورده ام و در واقع این عمر چیست که هر چه دراز باشد آنرا پایانی است و همینکه اجل آمد هر تهنعی برده باشی هیچ است چون تمتعی دیگر در پیش نیست ؟

اما چه جای این سخن است که روح تو هیچگاه خود را بدایره تنگی که طبیعت برای زندگی معین کرده محدود نساخته و همواره حیوایی زندگی جاوید بوده است و حق اینست که عمر تو آن نیست که بسته بیک دم و یک نرس ناپایدار است . عمر حقیقی تو ای قیصر آنست که در همه امتصار در یاد مردم آینده باقی است و جاویدان از آسیب مرگ و روال مصون خواهد بود کارهای تو برای آینده است و بزرگی ترا آینده باید سماید هنرهایی که تا کمون نموده ای البته مایه بسی شگفتی خواهد بود ولیکن از فضایل بوهوز انتظارها می رود که مایه سنایش شود شك نیست که نواده های ما چون بوسیله روایان و تاریخ از فرمانهایی که تو دادی و کشورها که تسخیر کردی و عوغائی که بگوش رود رن^۱ و اقیانوس ورود بیل رسانیدی و فتوحاتی که بوهم در میآید نمودی و ابیه^۲ بشماری که بر بنا

کردی و جشنهای فیروزی که فراهم آوردی آگاه شوند شگفت خواهند افتاد اما اگر از این پس بآرای هوشمندانه و قوانین خردمندانه بنیاددوات را استوارسازی نام تواز این عصر بآن عصر و از این کشور بآن کشور میگرد اما در سینه مردم معبدی معین و جایی مشخص نخواهد داشت و اخلاف ما مانند مردم همین عصر و زمان دو دسته مخالف خواهند بود بعضی ترا خواهند ستود و سرت را بآسمان خواهند سود و برخی در آرزوی چیز مهم تر مانده خواهند گفت کشتی بجا میهن را ساحل نرسانیدی و موجبات نفاق داخلی را برینداختی، فیروزی را میتوان بیخست نسبت داد اما تأمین آسایش جز بفعل مستسب نتواند شد پس باید توطئه کار خود را برای آن دادگاه آینده بینی که در فزون و اعصار پی در پی در باره تو داوری خواهد کرد و احکام او بسی اومعتبرتر از گفته های ما خواهد بود زیرا به از روی مهر و نفع شخصی و نه از راه کینه و حسد صادر خواهد شد و اگر چه امروز بر حسب رأی باطل بعضی از سوسطائیان قابل اعتنا باشد البته سراوار است که مفاخر تو هیچگاه از یاد مردم برود و در سینه ها نقش سدد. مردم ایندوره را اختلاف عقیده و نظر بدودسنه معسوم ساخت و اگر باهم سازش نکردیم و بروی یکدیگر شمشیر کشیدیم همه از روی عرض و مهر و کین نبود غاری در میانه برخاسته و چهره حق را نیره ساخته بود شما دوسردار باهم نمی ساختید و مردم در میانه سرگردان بودند یکی در داد سیه داشت یکی از آسایس بیماک بود بعضی از راه سیاست تردید میکردند و برخی مناسب را در نظر میگرفتند اینک ما از آن نزاع مشغوم که گریبان ما را گرفته بود آسوده سده ایم و آنکه فیروز گردیده هیروزی خود معرور نسده و مکینه حوئی بر نخاسته و با دسمنان هم مدارا

پیش گرفته و آنها را گرفتار مرگ یا محنت غربت نمیسازد بعضی باختیار شمشیر درنیام کردند و برخی مجبور شدند شمشیر خود را تسلیم کنند و حق اینست که چون مخاطرات جنگ بر طرف شد اگر کسی باز کینه در دل بگیرد بیدادگر و ناسپاس است و آنکه در جنگ پا فشاری کرده و کشته شده بر او فضیلت دارد چه اگر بعضی باو اچاج نسبت دهند جماعتی او را استوار میخوانند اما امروز که بشمشیر فیروز و خردمندی او فتنه نشست و نزاع برخاست باید همه يك رأی شویم و اگر عقل و هوش داریم پیروی يك قائد را اختیار کنیم . ای قیصر آسایش همه ما بسته به سلامت تست و پایداری تو در همین کرامت و جوانمردی که امروز بهترین وجهی نمودار ساختی و ما همه چون یکسان طرفدار نجات کشور و سلامت او هستیم همه به سلامت و درازی روزگار تو علاقه داریم و من نگاهی دل خود از دیگران هم نیابت میکنم و میگویم چون تو گمان داری که خطر هائی موجه جان نست همه پاسان و نگهبان تو خواهیم بود و تنها و جان های خود را حصار تن و جان تو خواهیم ساخت و این پیمان را ما تو می بندیم و سر خواهیم برد

اینك این گفتار را چنانکه آغاز کردم پایان میرسانم و میگویم ای قیصر همه از توشکر گزاریم و این سخن بیان علیلی است از سیاسی که از بوندل داریم همه کسایکه اینجا حاضرند و کلام مرا میشنوند با من يك دلند و هم آوازی ایشان در دعائی که میگوید و اشکی که میریزد صاهن صداقت ایشان است و چون اعضاء مجلس همه نمیتوانستند سخن رانی کنند من زبان ایشان شدم و تکلیف خود دانستم که این آرزوی ایشان را بر آورم و ادب و اساست چنین اقتصاد داشت و شاید که چون مارسلوس

بفضل تو بروم آمد و به سنا بازگشت بازشایسته باشد که من زبان بشکر
گزارای تو بگشایم چه می بینم که در آن روز همه شاد خواهند بود و سلامت
آن یکنفر را نشانه سلامت همه همگنان دانسته جشن برپا خواهند کرد
و برای من گذشته از این موجبات چیز دیگری هست و آن دوستی خالصی
است که از دیر گاهی با مارسلوس دارم و همه میدانند که جز برادر نیکو کار
مهربان او هیچکس نیست که با اندازه من مارسلوس را گرامی بدارد
آن روز که تکلیف او معلوم نبود از هیچ کوشش و اقدامی فروگذار نکردم
امروز هم که از آن اندیشه ها و دغدغه ها آسوده شده ام همه چیز خود
را متعلق با او میدانم. پس ای قیصر سپاسداری خود را رسماً بندای بلند بتو
تقدیم میدارم که بحفظ آبرو و امتیازات من و افروندن شئون تازه اکتفا
نکرده امروز نعمتی دیگر بمن عطا فرمودی که امید نداشتم و مهر بانی
ترا سبب بمن بدرجه کمال رسانید و از این روز خداوند برای توجزای
خیر خواهانم

فصل سوم

سخنوری آباء مسیحی

پس از دوره قیصر و سیسرن اوضاع دولت روم یکسره دیگرگون
و جمهوری مبدل با امپراطوری گردید مجامع ملی اهمیت خود را از دست
دادند و ساط سخنوری سیاسی بر چیده شد و میدان سخن فقط پیشگاه
فضاه بود اما در سخنوری قضائی هم مردمان بر جسته ظهور کردند
خلاصه اینکه رومیان دوره امپراطوری آموزندگان سخنوری داشتند اما
سخنور بداستند و یکی از آموزگاران سخنوری کوینتی لیانوس^۱ نام

۱ - بررسی Quintilien

دارد و کتاب او موسوم به « بنیاد سخنوری »^۱ معروف و در این فن معتبر است. در عهد امپراطوری اگوستوس^۲ نخستین امپراطور روم حضرت عیسی در فلسطین بدنیا آمد (نیمه سلطنت سلسله اشکانی در ایران) و در دوره ای که دولت روم امپراطوری بود کم کم دین عیسوی میان اتباع آن دولت انتشار یافت و از فلسطین بشام و مصر و آسیای صغیر و یونان و ایتالیا رفت تا کار بجائی رسید که در آغاز سده چهارم میلادی خود قسطنطین^۳ قیصر یعنی امپراطور روم تنصراختیار کرد یعنی عیسوی شد و قسطنطین همانست که پایتخت دولت امپراطوری را از شهر رم بشهر بیزانس^۴ انتقال داد و آن پایتخت بنام او قسطنطنیه^۵ نامیده شد و امروز استانبول گفته می شود باری پس از تنصراقت قیصر دیانت قدیم رومی و یونانی که شرك و بت پرستی بود از میان رفت و نصراقت دین رسمی یونانیان و رومیان گردید و کلیسا ها جای بتکده ها و معبد های قدیم را گرفت و کشیشان یعنی اولیاء دین مسیح معتبر و محترم شدند و بعضی از آنها بر آستی مردمان مهذب و مقدس و دانشمند بوده و بعالم اسسایت خدمت کرده اند خاصه پس از آنکه رومها^۶ بممالک روم تاخت و ناز کردند و دولت روم را ضعیف و سرانجام منقرض ساختند

ز رومها تقریباً مردمانی وحنسی بودند و احوال و ترتیب زندگانی آنها شاهی تام داشت بایلات و عشایری که تا جندی پیش در کشور خود ما فراوان بودند پس در نتیجه جیره شدن آن قوم بر اروپا و آفریقای شمالی بساط تمدن در آن کشورها تقریباً برجیده شد و آن سرزمین با چندین

۱- Institution Oratoire - ۲- Auguste و رسمی اعطس

۳- Constantin - ۴- Byzance - ۵- Constantinople - ۶- Germans

قرن میدان تاخت و تاز سرکشان و زور آوران گردید تا کم کم دولت های جدید در آنجا صورت گرفت که دولتهای کنونی اروپا دنباله همان تشکیلات است در تمام این مدت جای امنی که در اروپا یافت میشد کلیساها و دیرهای مسیحیان بود که هم پناه گاه بیچارگان و ستمدیدگان و هم مأمن علم و ادب واقع شده بود.

شرح این احوال داستانی دراز است و باید بکتاب تاریخ رجوع نمود آنچه بموضوع سخن ما مربوط است اینست که از زمان تشکیل دولت امپراطوری روم تا سیصد سال پیش ازین در اروپا آثار تمدن را از علم و حکمت و ادب و هنر باید در کلیساها و صومعه ها و نواح آنها و در نزد کشیشان و خدمتگزاران مسیحیت جست و از جمله اینکه اگر جسته جسته اثری از سخنوری دیده شود از واعظان و کسانی است که آنها را آباء کلیسا^۱ مینامند بلکه میتوان گفت تا سده هفدهم و هیجدهم میلادی نیز سخنوران حقیقی همان کشیشان و واعظان مسیحی هستند و اقسام دیگر سخنوری در میان بیست حه نه مجامع ملی در کار بود که در امور نوعی و کشوری دخالت کنند و سخنوری سیاسی و تشریفاتی را پرورس دهند به دادگاههای فابویی وجود داشت که سخنوری قضائی موضوع داشته باشد.

سابقین تاریخ سخنوری اروپائیان در این مدب دراز در واقع جزء تاریخ مسیحیت است و برای ما چندان سودمند نیست با اینهمه روا نمیدانیم که از ذکر دوزن از مشهورترین آباء مسیحی که در سده چهارم و پنجم بوده اند خود داری کنیم که یکی از آنها یونانی بوده و یحیی نام داشته و بواسطه سیریمی بیانس ملقب بزین دهسان^۲ میباشد و دیگری رومی و سانس

۱ - Les Pères de l'Église - ۲ - Saint Jean Chrysostome

اگوستین^۳ و شرح زندگانش عجیب است و او گذشته از مقام زهد و قدس ادیب و حکیم بوده و یکی از نخستین حکمای مسیحی است.

معرفت بر سخنوریهای آبی مسیحی هم برای ماسودی ندارد چون همه برای تعلیم اصول و فروع دین عیسوی بوده است فقط چند قطعه از گفتارهای یحیی زرین دهان را که علاوه بر تعلیمات دینی مشتمل بر نکات لطیف نیز هست برای نمونه بفارسی درمیآوریم

از جمله اینکه حکایت میکند که پدرم در کودکی مرد و مادرم به تنهایی مرا پرورش داد چون بحد رشد رسیدم یکی از دوستانم مرا بر میانگیخت که خانه مادر را بگذارم و به راهی او گوشه نشینی اختیار کنم مادر عمزده ام چون از این نیت آگاه شد دست مرا گرفته بجزیره خود برد و روی همان تختی که هنگام زادن من بر آن خوابیده بود نشانید و خود بکار من نشست و بگریه در آمد و سخنانی گفت که دل مرا بدرد آورد گفت فرزند خدا نخواست من دیر زمانی از فضایل پدر تو بهره مند باشم پس از دردهائی که برای زادن تو کشیدم چیزی نگذشت که او از این جهان رفت و ترا یتیم و مرا بیوه گذاشت و ما هر دو از نعمت سر پرستی او محروم ماندیم من همه رنجها و محتبای بیوه بودن را کشیدم و کسانی که این مصیبت را ندیده اند البته نمیتوانند آنرا تصور کنند و زبان عاجز است از اینکه سماید که يك زن جوان که تازه از خانه پدر بدر آمده و تجربه کار دنیا را ندارد و عمدیده هم هست گرفتار چه زحمات و چه طوفانهای بالا میشود و ما کمی سال و ضعف زنانگی چه اندازه تحمل این مصائب را و گران است خدمتگزاران در کارهای سستی میکنند و او خود باید

بجبران پردازد کسان و خویشانش درباره او نادرستی میکنند و او باید چاره جوئی نماید و چه آزارها و ستمکاریها و بی حرمتیها که باجستانان درباره او روا میدارند چون کسی میمیرد و از خود فرزند میگذارد اگر دختر باشد البته مادر بیوه اش برای پروردن او سی رنج باید ببرد اما آن رنج تحمل پذیراست زیرا که ترس و اندیشه و مصارف گزاف ندارد اگر پسر باشد تربیتش بسیار دشوار تر است و دائماً باید مراقب بود و بشویش باید داشت و مخارج بسیار باید تحمل کرد. من همه این رنجها را کشیدم و از شوهر کردن خود داری نمودم و در میان این امواج و طوفانها یابداری و بفضل خداوند اعتماد کردم و دل بر آن نهادم که محنتهای بیوگان را بر خود هموار سازم و در همه این سختیها تنها دلخوشی من این بود که ترا بینم و روی ترا که تصویر رنده و شیشه تام و تمام پدر هستی پس جسم داشته باشم و از آن هنگام که هنوز سخن گفتن نمیدانستی و زمانی است که فرزند برای پدر و مادر بسیار شیرین است من این دلخوشی را بخود میدادم و رحمتم را هیچ بروی تو نیاوردم و میدانی که برای بردن این بارها مانند بسیاری از مادران از مال پدری بچیزی نکاستم و ما آنکه از هیچیک از لوازم تربیت تو چیزی فروگذار نکردم آنچه او برای تو باز گذاشته بود نگاه داشتم و همه را از مال خود که پدرم هنگام عروسی جهاز من داده بود بمصرف رسانیدم و اکنون که این فخر را یاد میکنم برای آن بیست که سرزس بر تو باشد نامسی بو بگذارم و در برابر اینها همه از تو يك سنی دارم و آن اینست که بار دیگر مرا بیوه سازی و ریشی را که تاره میخواست بمرهم وجود بو بسته شود دوباره بازنگی لا اقل صبر کن تا روزی که مرك من فرارسد و از کجا که آبروز دور باشد ؟ حیوانان

میتوانند امیدوار باشند که پیری برسند اما من باروزگاریکه گذرانده‌ام
انتظاری جز مردن ندارم همینکه مراد رگور بدرن خوابانندی و استخوان
مرا با خاک او در آمیختی هر سفر درازی میخواهی در پیش بگیر و هر
دریایی میخواهی بیما کسی مانع تو نخواهد بود اما تا من زنده‌ام بار
وجود مرا بکش از مصاحبت من بیزاری مکن دل مادر را از هجر خود
مسوزان که من سزاوار این عذاب نیستم و خدا بر تو نخواهد بخشید .
منهم تو را گرفتار کارهای دنیوی نمیکشم و توقع نخواهم داشت که بامور
خود رسیدگی کنی. اگر کردم آنگاه اختیار داری که رنج مرا در پروردن
خود منظور نمائی و حقوق طبیعی را رعایت کنی و پاس خاطر مادر را
بداری و چنان بدان که من دشمن آسایش توام و از من بگیریز چنانکه
گوئی دامهای سخت برای تو گسترده‌ام اما اگر من آنچه از دستم برآید
انجام دهم که تو آسوده زندگی کنی هر چه را منظور نمیداری این یکی را
منظور بدار دوستان تو هر چند بسیار باشند هیچیک با اداره من ترا آزاد
نخواهند گذاشت تا هر چه میخواهی بکنی که آنها البته خیر و صلاح ترا
مانند من نمیخواهند و بقدر من بر تو دلسوزی ندارند یحیی زرین‌دهان
میگوید از شنیدن این سخنان مرا دل شکافت در عرم خود سست شدم
و پایداری نکردم و هر قدر دوستم مرا بگوشه‌گیری ترعیب کرد نپذیرفتم
و نتواستم از رضای مادری باین مهر نایی بگذرم و چیر دیگری را بر
دوستی او بگزینم

یکی از مواعظ یحیی زرین‌دهان در حگونی عزا داری بوده
و قسمتی از آن اینست. میگوید

راستی اینست که من هر گاه گروه زنان مسیحی می بینم که چون

مصیبتی بر ایشان وارد میشود هنگام ماتم داری بروش ناهنجار در کوی
وبازار گنر میکنند شرمم میآید که در پیش چشم کفار موی خود میکنند
ودست وروی خویش میخراشند وانديشه میکنم که کفار چه چیزها در باره
ما فکر میکنند . بنخاطر میگذرانم که میگویند آیا این همان مردمانند که
اعتقاد بمعاد دارند و در باره حیات اخروی اینهمه فلسفه مییافتند ؟ این اعمال
که با آن گفته ها و آن اعتقاد ها سازگار نیست چون سخن میگویند در
باب معاد و بازگشت معرفت میرانند اما عملشان درست مانند کسانی است
که بحیات اخروی بی اعتقادند و اگر معتقد بودند چنین نمیکردند و اگر
یقین داشتند که عزیزی که از ایشان در گذشته سرائی بهتر رفته است نیون
نمیکردند اینست آنچه کفار چون ناله وزاری مارا می بینند پیش خود
در باره ما میگویند پس شرم کنیم و خود داری داشته باشیم و این اندازه
مایه سرافکنندگی فراهم نسازیم

آخر بمن بگوئید این گریه و زاری بر کسیکه در گذشته است
برای چیست ؟ اگر از آن است که او بد مردی بوده است پس باید خرسند
باشید که دست حمایت او از سر شما کوتاه شده است اگر از آنست که او
مردی نیک و مهربان بود پس باید دلخوش باشید که او از این دار فساد
بیرون رفته و روزگار گنهکاری او دراز نشده و بسرائی رفته است که میتوان
مطمئن بود که دست فساد بدامان او نخواهد رسید . اگر از آنست که
او حیوان بود باید بخود سالی دهد که خداوند در باره او فصل کرده
و زود تر او را مشمول رحمت خویش ساخته است و اگر از آنست که
او پیر بود باید شاد باشید که خداوند او را نزد خود خوانده است . از این
طرز عباداری و کارهاییکه در تشییع جنازه میکنند خجالت بکشید . گرد

آمدن پدران روحانی و برادران دینی و خواندن سرود و دعا برای این بیست که شما گریه و شیون کنید و دریغ و حسرت بخورید. برای آنست که سپاسداری کنید و شکر خدا را بجا آورید که عزیز شما را نزد خود خوانده است مگر نه اینست که چون صاحب امری کسی را برای انجام کار بزرگی میطلبد دوستان او جمع میشوند و از او مشایعت میکنند و شادی مینمایند پس همچنان هرگاه مؤمنی سرای دیگر میرود باید بیاد آورد که مقامش برتری یافته و بدرجات عالی میرسد و شکرگزاری باید کرد و حمد و ثنا باید گفت ای مؤمنان بدانید که مرگ آسایش است و نجات از رحمت و غم و عصه های دنیا است پس چون می بیدید یکی از بستگان شما در میگذرد حسرت نخورید تفکر کنید و بحال خود بیندیشید و بیاد بیاورید که پس از حمدی شما خود همین راه را در پیش دارید. از مرگ دیگران عبرت بگیرید اعمال گذشته خویش را از مد نظر بگذارید عقلت و تکاهل را از خود دور کنید گناهکاری را ترك کرده تغییری سوی بهبود بخویش بدهید.

نظر ما در کارهای جهان با نظر کفار تفاوت دارد آنها آسمان را می بینند و آنرا خدا پنداشته میپرستند زمین را میگردند و بدگی او را می پذیرند و آرزومند علائق دنیوی میشوند ما حین بیستیم ما خون با آسمان مینگریم آنرا که خالق آسمان است سپاس میداریم زیرا ما آسمان را مخلوق خدا می شماریم من چون عالم خلقت را مینگرم به خود خالق پی میسریم کافر چون توانگری را می بیند با حسرت و آرزو طالب آن میشود من چون توانگری را می بینم با حیرت میبایم او درویشی را می بینم و پیریشان حال میشود من درویشی را می بینم و سادی میگویم او هرچیز را بیک رو مینگرد من بروی دیگری میبینم نظر ما بمرگ هم چنین است او

جسد را می بیند و لاشه می پندارد من مرك را خواب خوش میدانم
 برای تمثیل کتاب را در نظر بگیرید مردمان خوانا و ناخوان هر دو آنرا
 می بینند اما هر دو از آن يك چیز در نمیابند مرد ناخوان از خطوط کتاب
 جز سیاهی چیزی درك نمیکنند اما مرد دانا معنی را که در آن خطوط
 نهفته است میخواند. پس مؤمن و کافر هم هر دو چیزهای جهان را می بینند
 اما يك معنی از آن در نمیابند و يك حکم بر آن نمیکنند. در این صورت
 که ما با کفار در هر چیز متفاوتیم آیا در نظر خود سبب بمرك باید مانند
 آنها باشیم؟ باید بیاد آورد که آنکس که در گذشته بکجاریفته است مگر نه با
 اولیا و پاکان محشور شده است، جاه و جلالش را بنگرید عصبه بخود درآمدهید.
 هنگام اشتغال یحیی زرین دهان بر ریاست کلیسای قسطنطنیه امپراطور
 روم ارکادیوس^۱ نام داشت و شخصی از بندگان را اوتروپیوس^۲ نام نزد
 خود مقرب ساخته بود و او مردم را بسیار آزار نمود و یحیی هم بدرقار
 کرد عموم مسیحیان نیز از او ناراضی بودند که بکلیسا و اساس دینان
 مسیحی توهین فراوان کرده بود. سرانجام امپراطور مجبور شد او را از
 پیش خود براند و طرد کند. اوتروپیوس چاره ندید جز اینکه دست بدامان
 بزرگواری یحیی نزد در کلیسا پناه بجوید. مسیحیان با بغض و کینگی که
 نسبت باو داشتند در کلیسا ازدحام کردند. اتفاقاً آن روز روز عبادت بود
 یحیی زرین دهان بنای موعظه گذاشت و همان سخن گفت که حاضران
 بگریه در آمدند و در حال او بروپیوس رقت کردند و خلاصه آن مواظب از
 اینقرار است که میگوید

سخن آن بزرگوار که فرمود دیاهیج درهیج است و جرهیح هیج

۱- مراسم Arcadi ۲- مراسم Eutrope

نیست^۱ یقیناً در این مورد درست است. آنهمه جلوه و جمال منافع بلند چه شد و آن جاه و جلال کجا رفت؟ کو آنهمه اسباب عیش و شادی و ناز و تعم و کجا رفت آنهمه فریاد های هلهله و خوش آمدگوئیهای فراوان مردم که در میدان تماشا خانه گرد میآمدند و عوعوعا بلند میکردند؟ يك باد وزید و ریشه آن درخت بلند بالا را چسباید و همه برگهای او را ریخت و خود او را از پا در آورد. آن دوستان دروغی و آن متملقان رذل و آن کاسه ایسان که هجوم آورده و نگفتار و رفتار خدمتگاری نام خود را نشان میدادند کجا شدند؟ همه رفتند مانند خوابی که به بیداری باطل شود و تاریکی که از روشنایی خورسید زایل گردد. پس حای آن دارد که باز بگوئیم دنیا هیچ در هیچ است و جز هیچ هیچ نیست. این کلام الهی را باید در همه میدانیهای عمومی و بر سر در همه خانه ها و در همه حجره های ما تعلم درست بنویسد بلکه سزاوار چنان است که ما آنرا در دایای خود بخش کنیم و همواره موضوع تفکر خود بسازیم

ای او رویوس آیا من حق نداشتم که بی اعتمادی دنیا و بقراری مال دنیا را تو خاطر نشان میکردم؟ اینک نتجربه در می یابی که آنها مانند بدگان گریز پا را گذاشتند و رفتند بلکه دشمن بو شدند خون سب اصلی مصیبت بو همان اموال بوده اند نمیگفتم که باید اندررها و سر زینتهای مرا بگوش هوش بشوی و هر چند بمداقت نلح میآید بر مدایحی که متملقان همواره برا آن میستایند مزیت دهی خون زخمی که دوست میرند بهر از بوسه ایست که دشمن میدهد^۲ آیا سبحان

۱ - این کلمات نخستین عبارت از مواعظ سنیان است که از کتب تورات میاشه و معصود از آن بررگوار حضرت سلیمان است
 ۲ - این عبارت هم از کتاب امثال سلیمان است

من بیجا بود، آن متملقان کجا رفتند؟ دوستی ترا رها کردند و اکنون شخص تو و منافع ترا پایمال میکنند که خود و منافع خویش را محفوظ بدارند. بخلاف ما که هنگامی که توبالا بودی جورت را کشیدیم و اکنون که پست شدی با تمام فوای خویش ترا نگاه داری میکنیم کلیسا که نو با او میجنگیدی دامن خود را باز کرده و ترا در آغوش میگیرد و تماشاخانه ها که عاشق آنها بودی و برای آنها ما را آزار میکردی ترا رها کردند و خیانت وریدند

ای مردم اینک میگویم برای آن نیست که افاده ایرا سر کومی کنم و بر جراحتهای خون آلوده او نمک پراکنم و بسوزش در آورم عرض اینست که آنها را که بر پا هستند و هموز نیفتاده اند از چنین بد بختیها باز دارم زیرا تنها راه اینکار ایست که از نا پایداری و بیقراری جساء و جلال بشری بر حذر باشند که آنها را دود و سایه و خواب و گیاه ما جیر خواندن هم کم است چون از عدم نیز ناچیز ترند و نشانی محسوس این فقره همین منطری است که در پیش چشم داریم. کدام کس در دنیا معامس از این شخص بالا تر بود؟ آیا مال فراوان نداشت؟ آیا جاه کم داشت؟ آیا همه مردم از او بیم و رعب در دل نداشتند؟ با ای همه در این ساعت از هر بد بختی بیکس تر و ترسان تر و از حقیرترین بندگان حقیر تر و از اسیرانی که در زندانهای سگ و تازیك در بندند گرفتار تر است. از هر سو جز بیع و فیر نمی بیند و حز آواز میر غضب میشوند دریم روز از روشنائی آفتاب محروم است و هر آن انتظار مردن دارد و مرگ يك آن از پس خشمش دور نمیشود. دیروز که از دربار آمده بودید با

او را بزور ببرند دیدند که چگونه سرا پایش هیلرزید و ربك از صورتش
میپیرید و بسوی حرم قدس میدوید، گریه راه نفسش را بسته و گوئی رشته
زندگانش گسسته بود. و باز میگویم که این یادآوریها برای آن نیست
که پا بر سر او بکوبیم و او را خفیف کنم بلکه میخواهم دل شما را بر او
نرم سازم که رقت کنید و شفقت بیاورید میدانم که بعضی سنگدلان از
اینکه ماما من کلیسا را بروی او گشوده ایم دلتگند و میگویند مگر این
همان مردی نیست که بیرحم ترین دشمن کلیسا بود و میخواست بحکم
قانون این مکان مقدس را ببندد؟ اما من میگویم راست است همین امر موجب
است که ما سپاسگزاری کنیم از خداوندی که دشمنی باین هولناکی را
مجبور کرده است که پپای خود بیاید و بتوانائی کلیسا تعظیم کند و از رافتش
یاری بجوید زیرا مغضوب شدن او بسبب ستیزی بود که با کلیسا کرد پس
بیچارگی او دلیل بر توانائی کلیسا است و اما رافتش از اینجا پدیدار می
شود که با همه آزارهائی که از او دیده است گذشته را فراموش کرده
آغوش را میگشاید و او را زیر بال خویش میگیرد و دست حمایتش
برای او سپر بلا میشود و همان مکان مقدس را که او بارها در صدد ویران
کردن بر آمد مأمّن او قرار میدهد کدام فیروزی و غنیمت گیری کشور
گشایان میتواند با این شرافت کلیسا را بری کند؟ تنها این مکان است
که چنین کرامتها دارد و بسبب همین بزرگواریست که یهود و کفار را
شرمند میسازد. نیازمندیاتی که دست حمایت خود را بر سر کسی میگدازد
که دشمن علنی او بوده و چون معصوب شده و همه پشت بر او کرده اند
و تحقیرش میمایند و با او کیسه ورزی میکنند بچنین دشمنی مهر مادری
شان مینهد، هم در مقابل غضب پادشاه میایستند و هم از خشم دیوانه

وار عامه جلو گیری میکند شرافت دیانت مقدس ما چنین و سرفرازی
ما در همن است

میگوئید او احکام برای بستن این پناه گاه صادر مینمود . ای
مردمیکه چنین سخن میگوئید هر کس هستید آیا خود را معجز میدانید که
آراری را که بشما کرده اند دریاد نگاه دارید ؟ مگر نه ما پرستندگان کسی
هستیم که چون بدارش کوبیدند دردم آخر میگفت خدایا بر آنها ببخش که
بمیدانند چه میکنند ؟ این مرد که در پای محراب بخاک افتاده و نظاره
همه مردم دنیا شده مگر نه اینست که پهای خود آمده که عنبر بیدادگری
بخواهد و بدست خویش احکامی را که صادر کرده باطل کند ؟ آیا برای
این مکان مقدس شرافت نیست ؟ آیا از وقتیکه این شیر در زنجیر رفته
و برابر این محراب باخاک یکسان گردیده عظمت و ابهت این مکان قدس
در چشم ما افزون نشده است ؟ بدانید که آنچه جمال سلطان را جلوه
میاورد این نیست که بر تخت شسته و جامعه ارغوانی پوشیده و تاج بر سر
داشته باشد بلکه بایست که بر جبال جفاکار چیره شود و آنها را زیر پا
و اسیر خود سازد . امروز می بینم اردحامی که در این مجمع شده ماسد
حبهایی است که روز عید فصیح اینجا گرد میآیند پس این سیر و تماشایی
که میکنید باید برای همه سما عرب باشد. حال نزار و سکوب این مرد
از هر سخنی که ما بگوئیم بلیع بر است هر کس باین مکان میآید اگر
بوانگراسب باید چشم باز کند و درستی این کلام را دریابد که میفرماید
تن آدمی ماسد گیاه است و حواء و جلالش مانند گل دشت و بیابانست خون
باد فهر خداورد بوزد گیاه خشك و گل پژمرده میشود^۱ و اگر آنکه بر ما

۱- این عبارت از تورات است

وارد میشود درویش است حال خود را یکسره غیر از آن می یابد که فرص
 میکرد یعنی از درویشی خود خرسند میشود که مامن و حصار اوست و بسبب
 همین درویشی است که آسوده و در امان است و ترس و تشویشی که
 توانگری مایهٔ آنست باوراد ندارد (در این موقع گوینده دید مردم اشك
 میفشانند. پس گفت) آیا طبع شما آرام شد، خشم شما فرو نشست،
 سنگدلی رفت، نازکدلی آمد، آری می بینم که حال شما تغییر کرد
 و اشگی که میریزید دلیل بر آن و مایهٔ اطمینان است پس چون برآفت
 آمدید و ترحم آوردید اکنون همه برویم و خود را پیس پای امپراطور
 بخاک بیفکنیم و از خدا بخواهیم که دل او را هم نرم کند و بر گناهکار
 بخشایش آورد.

فصل چهارم

سخنوری منبری در اروپا

بهره اول بسوئه

چنانکه در فصل پیش اشاره کردیم در اروپا در دورهٔ قرون وسطی
 سخنوری چندان نمایش ندارد و اگر گاه گاه نفس گرمی دیده شود همان
 در مواعظ یعنی سخنوری منبری است ولیکن خون ما بنا نداریم که در
 تفصیل و جزئیات تاریخ سخنوری وارد شویم از ذکر اشخاصی که فی الجمله
 هری در این فن داشته اند خودداری میکنیم و بدوره ای میرسیم که سخنوری
 منبری در فرانسه بمتنهای کمال رسید و آن نیمه دوم از سدهٔ هفدهم میلادی
 و زمان سلطنت لوئی چهاردهم^۱ پادشاه ذیجاء آن کشور است و بزرگترین

سخنور آن دوره یکی از کشیشان است که بسوئه^۱ نام دارد و او از بزرگان دین مسیحی میباشد و برای ترویج و تهذیب و تعلیم اصول این دینت و معارضه با مخالفان یا کسانی که بعقیده او از طریق صحیح بیرون رفته بودند مجاهده کرده است چنانکه او را نظیر آباء کلیسا که در اوایل عهد نصرانیت بودند شمرده اند از این گذشته مردی فاضل و دانشمند و حکیم و نیکو سرش بود چنانکه لوتی چهاردهم او را برای تعلیم و تربیت و لیعهد خویش برگزید و او مخصوصاً برای ادای این وظیفه تألیفات و تصنیفات چند کرده که هنوز محل استفاده است

آثار سخنوری منبری بسوئه چند قسم است یکی ستایشهایی^۲ است که از اولیای دین مسیح نموده است. دوم خطابه های سوگواری^۳ است که در مرگ بزرگان در حضور شاهزادگان و رجال دولت که در کلیسا گرد میآمدند سرافنده و هریک از آنها شاهکار سخنوری است. سوم موعظه^۴ هایی است که بمقتضای تعلیمات مسیحی برای اعیان و مؤمنان عیسوی نموده و بعضی از آنها هم سر مشق سخنوری منبری بشمار میآید و ما برای نمونه یکی از خطابه های سوگواری و دو فقره از موعظه های او را بفارسی در میآوریم و در عین متابعت از اصل بعضی جمله هارا که برای ما سودمند نیست ترك میکنیم

خطابه سوگواری آنست که در مرگ شاهزاده نابو ها برین انای انگلیس^۵ ایراد کرده است و برای اینکه خاطر نمایندگان بی سهعه نباشد گوئیم هانریت آما دختر پادشاه انگلیس بود پندوش چارلز اول^۶ از

۱ - Bossuet - ۲ - Pavégnique - ۳ - Oraison funébre - ۴ - Sermons - ۵ - Henriette Anne - ۶ - Charles I

پادشاهانی است که در تاریخ انگلستان و انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داده است مقام مخصوص و داستانی خاص دارد و شرح آن از موضوع سخن ما بیرون است. مادر شاهزاده بانو دختر هاتری چهارم^۱ پادشاه نامی فرانسه و عمه^۲ لوئی چهاردهم بود و در نتیجه مصائبی که برای شوهرش در انگلیس پیش آمد بدر بار پادشاه فرانسه یعنی برادر زاده خود پناه جست و آنجا در سن شصت و چهار سالگی در گذشت و خطابه^۳ سوگواری او را همین بسوئه ایراد کرد و آن نیز از خطابه‌های معروف است. شاهزاده بانو که جمال و کمالی تمام داشت و مهربان و نیکوسیرت و دیندار و عاقل بود به دوک درلثان^۴ برادر لوئی چهاردهم شوهر کرد. موفعی که میان برادرش چارلز دوم پادشاه انگلیس و لوئی چهاردهم شکرایی شده بود او با انگلستان مسافرت کرده و سیله^۵ تحبیب میان برادر و برادر شوهر خویش رافراهم نمود و تازه از این مسافرت باز گشته بود که هشت ماه پس از فوت مادرش در بیست و شش سالگی جهان را بدرود گفت و خطابه^۶ سوگواری او را بسوئه از این فرار سرائید.

تقدیر چنین بود که ادای مراسم سوگواری شاهزاده بانو هاتریت^۷ آنای انگلستان دو شش درلثان را بیز من بجا بیاورم. هنگامی که این تکلیف را نسبت بملکه^۸ مادرش ادا میکردم و با کمال توحه بسخن من گوش میداد بمیدانست

سخنوری بسوئه در
سوگواری هاتریت آنای
شاهزاده بانوی
انگلیسی

که خود بزودی موضوع همان قسم سخن سرائی خواهد شد و آواز عمزده^۹ من این نوارا بگوشها خواهد رسانید. ای بر این دنیای هیچ در هیچ

و بیچاره مردم که از سر نوشت خود بیخبرند . ده ماه پیش آیا این شاهزاده خانم چنین چیزی را باور میداشت ؟ و آن روز که در همین جا آبخنان اشک میریخت آیا شما بزرگان فکر میکردید که بهمین زودی گرد خواهید آمد تا بر خود او زاری کنید ؟ ای شاهزاده بانوئی که دو کشور حقاً ستایشگر تو بودند زاری انگلستان بر مهاجرت تو بس نبود که بر مرگت هم باید سگریند و چون از آن سفر که آنهمه پر افتخار و مایه امید واری ها بود برگشتی همین مردم فرانسه که آن اندازه شاد بودند که ترا دوباره با حلوه و جلال تازه می بیند تشریفات و مراسمی برای توجز این نداشتند ، در این مصیبت عجیب و اندوه شدید تنها سخنی که بر زبانه جاری میشود اینست که دنیا هیچ در هیچ است و جز هیچ هیچ نیست . برای اینکه کلامی مناسب حال این شاهزاده بیاورم در کتب مقدس بسیار جستجو نکردم نخستین عبارتی که در کتاب مواعظ سلیمان دیده میشود از یاد گذرانیدم و هر چند این عبارت بارها در آن کتاب آمده است باز برای منظور و مقصود خود هر چه تکرار کنم حا دارد زیرا من در يك مصیبت میخواهم بر همه مصائب خلق سگریم و در هر ك يك كس میخواهم نیستی و بطلان همه بزرگیهای بشر را پدیدار کنم اگر چه این عبارت برای همه احوال و سراسر وفایع زندگی ما شایسته است اما در این موضوع اندوهگین که من در بیش دارم بالاخص شایستگی دارد زیرا که هیچ بودن دنیا هرگز باین روشی نمایان نشده و با چیزیش این اندازه آشکار نگردیده است این واقعه را که میسیم میگوئیم تندرستی اسمی است ، زندگانی خوابی است جلال نمودی است ، جمال و تمتعات بازیچه خطرناکی است ، هر چه داریم هیچ است جز افرار صادق که در پیشگاه حق از هیچ بودن خود بیاوریم

و بر حقیر و ناچیز بودن خویش تصدیق کنیم

اما آیا اینکه گفتم درست بود؟

آیا انسان که خداوند او را بر مثال خود خلق فرموده خیال باطلی است؟ آیا آنکه حضرت عیسی بدنیا آمده و نجات او را بخون خود خریده هیچ است؟ نه سهو کردم. راست است که این نمایش اندوهناک از بوج بودن امور بشری خاطر ما را فرا گرفته و مرك این شاهزاده بانو امید واری عامه را بدل بنومیدی ساخته است. اما تند برویم و نوع سر و امطلفاً خیر شماریم مبادا مانند ملحدان این زندگانی را بازیچه‌ای بینداریم که دستخوش تصادف است و قاعده و نظامی در کار نیست و رشته بدست اتفاق است که ما را کور کورانه هر جا که خاطر خواه اوست میکشاند و از همین روست که آن پندگویی بزرگ پس از آنکه کلام مقدس خود را عبارتی که نقل کردم آغاز نمود و چندین صفحه را از ناچیز بودن امور بشری پر کرد برای اینکه پایه و مایه‌ای هم بجهت اسان نشان دهد سخن را باین عبارت ختم میفرماید که «از خدا بترس و فرمانهای او را بکار که انسانیت همه همین است و بدان که خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد» پس اسان هیچ است اگر آنچه را بدنیا میدهد بنگریم اما سترك است اگر آنچه را در پیشگاه کردگار بگردن میگیرد بیندیشیم اگر جریان امور زندگانی ما پاندار انسان را بنگریم همه هیچ در هیچ است اما اگر مقصدی را که منوجه است و حساسی را که باید پس بدهد در نظر بگیریم بسیار مهم و بلند است پس امروز در برابر این تابوت و آن محراب آغار و انجام کلام آن واعظ را بیندیشیم که يك حایح بودن بشر را مینماید و دیگر جا بزرگی او را محقق

میسازد. از این تابوت پی بیچ بودن خود بپریم بشرط اینکه از آن محراب هم بزرگی خود را دریابیم. این شاهزاده بانو که بر اوزاری میکنیم برای این هر دو امر گواه صادق است. از این مرگ ناگهانی چه از او گرفته شد ببینید اما از آن تذکر و توجیهی که هنگام جان دادن داشت چه باو داده شد آنرا هم ببندیشید. آنچه ترك صحبت اورا چنان آسان گفت ناچیز بشماریم و دل ببندیم با آنچه او با آن ذوق و شوق دربر گرفت در حالی که روانش از آنچه زیر این چرخ کبود رنگ تعلق می پذیرد آزاد شده بود و متوجه عالم بالا گردیده. نور جمال حق را بچشم دل میدید اینست حقایقی که من در نظر دارم و قابل تقدیم این محضر معظم می شمارم

زنی که در کتاب دوم ملوک از کتب تورات از فرزانیگی او سخن گفته شده است میگوید « همه می میریم و همه بگور می رویم مانند آبی که می رود و بر نمی گردد » راست است و ماهمه مانند آب روان هستیم. مردم هر قدر برای خود امتیازات قائل باشند اصلشان یکی است و آن اصل حقیر است. سالهای ایشان مانند امواج دیال یکدیگر می آیند و آنان از گذران بودن نمیافند بعضی هیاهو بلند تر دارند، برخی بیشتر در کشورها سیر میکنند اما سرانجام همه بدریائی میریزند که آنجا شاه و شاهزادگی و هیچیک از این مزایا که مردم را از یکدیگر جدا میسازد وجود ندارد چنانکه کلیه این رودها ورود خانه ها با اینهمه عرش چون بدریا رسیدند بی نام و نشان میسوند و آنها را با نهرهای کوچک فرق نمیتوان گذاشت

ای بررگان اگر چیزی انسا بر از بیچارگی طبیعی خود میتوانست بلند کند و اگر میان اشخاص ماکه همه از یک اصلیم و باریتعالی همه را از خاک آفریده استثنائی میبود و امتیاز با بر جای بادوامی برای کسی حاصل

میگردید از شاهزاده بانوئی که سخن در او میرانیم در دنیا ممتاز تر که
میبود؟ آنچه مایه برتری و بزرگی يك شاهزاده است از نسب و تژاد و دولت
وصفات حمیده در این بانو جمع بود و پراکنده شد. از هر جانب اصل
و نسب او را مینگرم پادشاهان و تاجداران دیشناسند. خاندان سلطنتی
فرانسه را می بینم که عظمتش در دنیا بی مانند است و همه خانواده های
توانا برتری و مزیت او بی دریغ سر تمکین دارند چون فخر خود را از این
اصل برمی آورند. پادشاهان اسکاتلند و انگلستان را می بینم که قرنها بر
دلیر ترین مردم ملل دنیا فرمانروائی کرده و اعتماد و شوکت ایشان بر
شهامت و شجاعتشان بیشتر مکیه دارد تا بر عصای سلطنتشان و این شاهزاده
بانو که بر تخت پادشاهی متولد شده بود دل و روانش از نسبش نیز برتر
بود. مضامینی که بر کسان او وارد آمد در آغاز جوانی او را افکنده نساخت
و در منش او بزرگواری بود که بدولت ستگی نداشت و ماساد بودیم که
خداوند او را از دست دشمنان پدرش معجز رهایی داده و بفرانسه کرامت
کرده و چه تحفه و هدیه گراسپائی بود و چه خوش میدرخشید اگر دولت
مستعجل نمیشد. آنچه میکم این فقره از یادم بسدر نمیرود که هر چه
میخواهیم بر نور جلال شاهزاده بانو چشم بدوزیم هرک با بهمان میگذارد
و ظلمت میگستراند ای هرک یکدم از پیش روی ما دور شو و لحظه ای پرده
بر اندوه بینداز تا از خوشیهایاد کنیم و خود را از این اندیشه غافل ساریم
بزرگان بیاد بیاور بد که این شاهزاده بدر بار سلطنت ماحه جلوه ای میداد
بیان من که عاجز است آخر شما قیافه او و لطف و خوبی بی نظیر او را از
خاطر بگذرانید. او رشد میکرد و مردم دعا و هر چه سائل بر او میگذاشت
جمالش افزون میگشت مایه تسلی خاطر مادرش بود اما محبت ملکه آنا

۱ - مقصود مادر لوئی چهاردهم و فیلیپ در نشان است که عمه در لوئی چهاردهم

بوده است

بر او از محبت مادرش کم نمی‌آمد و او را برتر از همه میدید و پس از آنکه برای
ها ملکه‌ای انتخاب کرد که بواسطه دیانت و فضائل دیگرش اولایق‌شان و مقام
عمه بزرگوار بود و پس خواست بزرگترین کس را در خاندان خود داشته
باشد پس شاهزاده بانو هانریت را بزوجیت پسر دوم خویش طلب کرد
و پادشاه انگلیس که دلش نیز مانند عقلش قوی بود هر چند میدانست
خواهر اولایق تخت سلطنت است و پادشاهان همه خواهان او هستند این
مقام را که در فرانسه جایگاه دوم است نظر بشان و شوکت سلطنت فرانسه
باختین مقامات کشور های دیگر برابر دانسته تا این مزاجت شادمانه
رضا داد .

شاهزاده بانو سبش ممتاز اما حسبش از سب ممتاز تر بود. در فضل
و ادب آن پایه داشت که همه لطائف ادبی را درک میکرد و هر کس در
آن امور پسندیده او میشد مطمئن میگردد که بدرجه کمال رسیده است.
خرمندان و آزمودگان همه از هوش و فراست او در عجب بودند که معظم
ترین امور را بی رنج و تعب درمی یافت و دقائق و مصالح را با کمال سهولت
تشخیص میداد و بطول کلام چه حاجت که همه معانی را در يك کلمه
میتوان جمع کرد و آن اینست که پادشاه ما که نظرش میران درسی هر
چیز است لیاقت این شاهزاده بابورا صدیق فرموده و منزلی ماو اعطا
موده بود برتر از هر ستایشی که مادر باره او بتوانیم بجا بیاوریم ما این
و در درمرلت و اینهمه مزایا که در او وجود داشت دره ای از فروسی میکاسب
با همه دانائی معلومات خود معروف شده و فریفته داس خویش نمیگردید.
ای کسانی که شاهزاده بانو شما را بمعتمدی خود مفسخر ساخته بود سپادت
بدهید چه مهم عالی در او میدیدید و چه کس را از او برای پذیرفتن آراء

صائب حاضر تر هی یافتید؟ چه بسیار اشخاص دیده ایم که در مقابل برهان عقلی ایستادگی میکنند تلغزیشان سست بنظر نیاید. این بانو همان اندازه که از سستی دور بود از غرور نیز دوری میجست. در رأی دادن متین و خردمند اما آماده بود که هر سخن درستی را نیر بشنود و بپذیرد و عجب اینست که این شاهزاده مطالعاتی داشت که آن نوع مطالعه را در کسانی که دارای مقام سن و سال او هستند و مخصوصاً در میان بانوان هیچگاه نیافته ایم و آن اینست که در پی شناختن نقایص خود بود و خوش داشت که او را از روی راستی منبہ سازند و این دلیل بر قوت نفس است که مغلوب خطاهای خود نمیشد و از اینکه آنها را بشناسد باك ندارد زیرا باطناً خود را توانا می بیند که بر آنها چیره شود و برای پیشرفت در همین راه و رسیدن بکمال خردمندی بخواندن تاریخ که مستشار سلاطین است علاقه تام داشت چون در پیشگاه تاریخ پادشاهان بزرگ نیز جز فضایل امتیازی بر کسی ندارند و همینکه دست اجل بسرشان رسید بی خدم و حشم بمحض دآوری اقوام و ملل و روزگاران در میآیند و آنجا نمایان میشود که جلوه و جلالیکه از تملق باشد سطحی است و رنگ و رونق ساختگی هر قدر از روی مهارت و صنعت داده شده باشد بی دوام است. شاهزاده بانوی بلند قدر مادر تاریخ میخواند و میدید که کسانی که اعمالشان تاریخ رامیسازد چه حال داشته اند و کم کم ذوق خواندن افسانه و قصه از او زایل و اشتغال باحوال مردان خیالی بیحقیقت برای او بيمره میشد چهره اش خندان و ظاهرش بازی کنان بود اما باطنش پر معنی و حدی چنانکه نزدیکایک که با او نشست و برخاست و گفتگو میکردند از آن بشگفت می آمدند رازهای بزرگ نهانی را با کمال امنیت خاطر باو

یثوانستند بسیارند . نفوس بی قوت و بی امانت که زبان را نمیتوانند نگاه بدارند باید از دستگاه عمل و حوزه رجال دور باشند زیرا چنانکه حکیم گفته است آنها مانند شهر هائی هستند که قلعه و حصار ندارند از هر طرف گشاده اند و دستخوش تعرض همه کس می باشند اما این باتو ازین عیب بری بود. رازی که در دل داشت نه از آن غافل میشد نه برای خود نمائی ابراز میکرد و نه کسی بخوش آمدگویی و چرب زبانی میتوانست ردل او را بیابد و سراورا دریابد و گذشته از لیاقت و کفایتی که در کار داشت اطمینانی که باستحکام زبان او بود سبب میشد که کارهای بزرگ او میسپردند و محرم رازش میساختند. نه گمان برید که من در اسرار دولت دخالت بیجا می کنم و نسبت بمسافرت شاهزاده بانو نانگلستان بقایدی اظهار میدارم و مانند مدعیان سیاست دانی تاریخ ایام و اعمال پادشاهان را بقیاس عقل و معلومات ناقص خود میپردازم. من اگر سخنی ز آن مسافرت پر افتخار بمیان بیاورم ایست که همه در باره شاهزاده عجاب داشتند و باوجود نفاق و اختلافاً که در میان درباریان همواره وجود است او فوراً همه نفوس را بخود متوجه نمود، سوء ظنهای باطنی را که غالباً سبب معوق ماندن کارها میشود بر انداخت، اموردفیق را با کمال زیر دستی موضوع بحث نموده بهم اختلافاً و خاتمه داد و منافع متضاد را با هم متوافق ساخت، شانه های محبت و احترامی که برادر اجدارش نسبت باو نمودار کرد هر کس بیاد بیاورد اشکش جاری میشود آن پادشاه بزرگ که هزارا برتر از گوهر میدانست همواره از صفات بلندین بانو درسگفت میآمد هزار افسوس که آنچه در این مدت مایه ایسپه خرمی آن پادشاه بود سبب اندوه بی پایان او گردید ای شاهزاده بانویی

که رشته پیوستگی دو پادشاه بزرگ جهان بودی چرا باین زودی این پیوند را بریدی؟ آن دو پادشاه از اثر کوشش این بانوی یکدیگر را شناختند و البته شرافت تمایلا تشان روحش را با هم سازگار میدارد و راست منشی بین ایشان میانجی ابدی خواهد بود و اتحاد و اتفاقشان استوار خواهد ماند تا سلف در این است که آنچه مایه لطف و دلپسندی بود از میان برخاست و چنین شاهزاده عزیزی بزیر خاک رفت در حالی که دو پادشاه بزرگ او را باوج عزت و افتخار رسانیده بودند. از عزت و افتخار سخن میرود اما آیا درین هنگام که چیرگی مرگ را انسان مشاهده میکنیم جدا دارد که از عزت و افتخار نام ببریم؟

نه ای سروران نخوب اسان باین کلمات سنگین میخواهد خود را بفریبد تا نا چیزی خویش را نیند. دیگر چنین سخنها را دنبال کردن بیجاست و وقت آنست که بنمائیم که آنچه دستخوش مرگ است هر قدر ظاهرش را آرایش دهند تا بزرگ بنظر آید ذاتاً با بزرگی منافی است. برای این قول از کلام فیلسوفان که در مدرسه بحث میکنند و زاهدان که در صومعه تفکر میگذرانند شاهد می آورم. نا چیزی دنیا را از زبان همان کسان آشکار میکنم که دنیا رو با آنها آورده و ایشان دنیا را بهتر میشناختند و برای انسان مدعای خود دانشمندایی را گواه میگیرم که صاحب تخت و تاج بودند. شاه داود سی میفرماید

«خدا و خدا روزگار من اندازه دادی و وجود من پیش تو هیچ است.»

حنین است ای مؤمنان هر چه اندازه دارد پایان دارد و هر مولودی که پایان دارد از نیستی یکسره بدر نیامده و بزودی بهمانجا بر میگردد

پس اگر وجود ما خود هیچ است آنچه برای بنا میکنیم چیست؟ خانه از پای بست استوار تر نتواند بود و عرض از جوهری که باو ملحق شده حقیقتش بیشتر نمیشود. ما را چون طبیعت چنین زبون ساخته دولت چگونه بلند تواند کرد؟ هر چه میخواهید میان مردم تفاوتهای نمایان بجوئید از آن تفاوت روشن تر و حقیقت تر نمی یابید که میان غالب و مغلوب است. مغلوب زیر پای غالب افتاده و در دست او ذلیل است اما همان غالب گردن فرار هم به بوبت خود بچنگال مرگ خواهد افتاد. آنگاه مغلوبها با همدردان خویش از آن گردنفر از یاد میکسند و از زیر خاک گور آوازی بر میآید که بر همه بزرگیها صاعقه مانند میگوید و میگوید « اینک تو نیز زخم خوردی و مانند ماشدی » پس دولت نمیتواند ما را از نیستی برهاند و زبونی طبیعی را از ما بگیرد. ولیکن شاید نفر ما مید دولت اگر نمیتواند طبع بلند و همت عالی و فکر پهناور میتواند ما را از مردم دیگر متمایز سازد. زنهار باور میکنید و بدانید که از افکار ما آنچه بخدا متوجه نباشد گرفتار مرگ است چنانکه همان پادشاه نبی میگوید « آنها میمیرند و فکرهای ایشان نابود میشود » یعنی فکرهای جهانگیران و فکرهای سیاستمداران که در دفترهای خود نقشه طرح میکنند و سراسر جهان را در آن میگنجانند از هر سو احتیاطهای لازم را منظور میدارند و همه چیز را پیشگیری میکنند بجر مرگ را که در يك آن می آید و همه اندیشه ها را بر باد میدهد و ار اینست که سایمان و اعط پسر شاه داود پندارهای فرزندان آدم را شماره میکند و خرد راهم از آن جمله مینمارد و میگوید « بخرد پرداختم و آن راهم هیچ یافتیم » زیرا خردی که در دائرة امور نا پایدار واقع است مانند همان امور گرفتار نیستی میباشد. عرض اینست که حوس سخن از هنرهای

شاهزاده بانورا اندم که مردم را همه بشکفت آورده بود و او را بر والاترین نیاتی که در خور يك شاهزاده است توانا نشان میداد باز برای آن فقید کاری صورت ندادم و باو فتیکه بر شما معلوم نکرده ام که با خدا چه راهی داشت همان شاهزاده آزاده نیز نخواهد بود مگر مایه عبرت که از وجود او گردن کشان جهان پند بگیرند و دریابند که نه بسبب از مردم دیگر متمایز میشوند نه بجاه و نه بحسب و مرک چون می آید همه را برابر میکند و از همه جانب آنها را فرا میگیرد و بادست فهار جبار خود ارحمند برین سرها را بزیر می افکند

ای سروران آن صاحب اقتداران بزرگرا بتگرید که ما خود را پسر ایشان حقیر می بینیم ما زیر دستشان چنین بر خود می لرزیم اما در همان حال خداوند دست قدرت خود را بایشان مینماید تا ما عورت گیریم و علتش همان بررگی ایشان است و او نسبت بآن بزرگی چنان بی اعتناست که باک ندارد از اینکه ایشان را عرب مردم دیگر بسازد و آزرده بیاورد شد از اینکه خداوند برای تسه ما این بانورا برگزیده است برای او و هنی نیست خون بیان خواهیم کرد که خداوند بهمان عمل که بماعرب میدهد باو آمرزش و بجات می بخشد و حق این بود که ما به بیستی و ناچیری خود ایمان داشته باشیم اما چه باید کرد که دلپای ما فریفته جمال دنیا است و گاهگاه سازبانه باید بیدار شود و نازیانه موحس خداوند همین است

آه چه شب بلا خیزی و چه شب هولساکی بود که ناگهان فریاد بلند شد و این خسرمانند عرش رعد طنین انداخت که بانو در گذشت بانو در شرف موت است هر کس این فریاد شنید دنیا بر سرش چرخید گویی مصیبتی بخانواده خود اورسید، ازهر سو بجات سن کلودویدد و همه کس

راجز شخص بانوسراسیمه دیدند ضیحه از هر طرف بلند چهرهٔ مرک نمودار
اندوه و مصیبت زدگی در همه پدیدار پادشاه و ملکه و شاهزاده و همه اهل
دربار و سراسر ملت غمزده و ماتم دیدند و مر این کلام خداوند بر یاد می‌کنند
که « پادشاه می‌گرید و شاهزاده می‌نالند و مردم همه از تألم و تحیر
سر افکنده اند ». اما ناله و زاری شاه و رعیت بجائی نمی‌رسد. شاهزاده
و شاه بانو را در آغوش می‌گیرند و نوازش می‌کنند اما چه سود که مانند
آن سخنور مقدس باید بگویند « در آغوشم بود اما از آغوشم رفته بود »
شاهزاده از آن آغوشهای محبت‌گریخت و اجل او را از آن دستهای شاهانه
ربود چه ربودن ناگهانی مردم غالباً بتدریج در می‌گذرند و مرک آنها را
برای برداشتن قدم آخر آماده می‌کند و لیکن این بانو صبح را بشب نرسانید
مانند گلی از باغ که بچینند بامداد با نهایت جلوه و جمال شکفته بود شامگاه
دیدیم که ماسد چوب خشک افتاده است و آنچه کتاب مقدس در ناپایداری
امور بشری بر سیل مبالغه بیان فرموده در بارهٔ او بدوستی و تمام معنی
تحقق یافته است افسوس افسوس ما تاریخ زندگانی او را از جاه و جلال
یافته میدانسیم و گذشته و حال راضامن آینده می‌پنداشتیم و از صفات
عالیه او هر ارا انتظار داشتیم. دو سلطنت با شوکت را بهترین وسایل بهم
سازگار میکرد با آن ملامت و آرامی که به بزرگواری و نیکوکاری
مقرون بود اعتبار و نفوذش هیچگاه مکروه و سنگین نمیشد از حاصل
شدن فخر و شرف برای خود مطمئن بود و بی‌صبری نشان نمیداد و التهای
و عجلهٔ بی آرام بکار نمیرد و دل‌بستگی و وفاداری که نسبت به پادشاه
داشت و تادم آخر از دست نداد او را بر این صبر و آرامی توانا میساخت
و البته سعادت دورهٔ ماست که هر کس میتواند تکلیف را بی‌تکلف بگردن

بگیرد یعنی اگر اقتدار و عظمت مقام سلطنت باطاعت و احترام مکلف
میسازد محبت و قدردانی نسبت باو مایه دلستگی بیز میاشد و تمایلات
قلبی این خاتم همه موجب علاقه خاطر بادای کلیه نکالیف بود و از زیبا
ترین راهها بسوی وخر و شرف میرفت و اگر هم برای رسیدن بسعادت
چیزی کسر داشت لطف احوال و حسن کردار او تقیصه‌ها را تکمیل میکرد.
باری تاریخ زندگانی این بانورا ما چنین می یافتیم و جز طول زمان چیزی
برای رسیدنش بآن مقام عالی لازم نمیدیدیم و از آن جهت هم نگرانی
نداشتیم زیرا با جوانی و شادابی که داشت کی میتوانستیم گمان برسیم که
عمر او این اندازه کوتاه خواهد بود ؟

اما از همین يك جهت همه امید ها را باد شد و اینك بجای سرگذشت
يك زندگانی زیبا باید داستان يك مرگ غم افزا بسرایم و خاطر خود را
باین تسلیت دهیم که مرگس باوقار بود و حقیقت چنین است و اسواری
روح او و شجاعت بی سروصدای اوی نظیر بوده است و بدون جد و جهد
طبعاً بر عوارض هولناك تفوق یافته است همچنانکه بامردم بملازمت
برمیآمد با مرگ نیز مدارا کرد و از کمال بر دلی به رنجیده خاطر گشت
و بی تابی نمود و به تهور و بکسر بخرج داد همینقدر بی نزلزل و آشفتگی
مرگ را پذیرفت اما این چه تسلیی خاطرری است که می بیسیم چنین وجود
عزیزی از دست ما رفت ؟

شجاعت انسان چه سود که مرگ چیره میشود و همان شجاعت را
هم نابود میسازد و ساهراده با او را باین حالت میا ندازد و ای صورت هم
باطل میسود و همین سرریفاب عم انگیز را هم از میان بر میدارد و این
پیکر شریف بمعاك تاریك میرود و فرموده حضرت ایوب در کنار آنهمه

بزرگان روی زمین و شاه و شاهرادگان که دست اجل آنجا پر تابشان کرده است جا میگیرد بلکه اینهم خیال است و بزودی از این پیکر چیزی باقی نمیماند که جا گرفتنی باشد و جز صورت گور صورتی دیده نمیشود حتی کالبدی هم که صورت انسانی دارد محومی گردد و نام دیگر میگیرد بلکه چیزی میشود که در هیچ زبانی نام ندارد و چون هر حیثیتی از او زایل میشود همان الفاظ مانم زاهم که برای او کار میریم بر او صادق نخواهد بود و قدرت خداوندی که از نخوت مادر خشم است ناین قسم آنرا نگوشه بیستی میکشاند و از ماهمه يك نوع خاک میسازد تا ما را ایسکسانی و بر اری جاودانی برساند پس چگونه میتوان بر این خرابه آبادی کرد و با این ناپایداری امور انسانی نیات بلند استوار ساخت ؟ خواهید فرمود پس آیا بجز نومیدی برای ما حاصلی نیست و خداوند که همه بزرگیهای ما را برق قدر خود میسوزد و خاکستر میکند آیا راه امیدی برای ما نگداشته است و با آنکه هیچ چیز از بیسائی او بر کنار نیست و پاره های بن مادر عالم کون و فساد بهر جای دوری از جهان بیفتد او می بیند و میداند آیا آنرا که بر شناختن و دوست داشتن خود قادر ساخته یکسره نابود میکند و چیزی از او باقی نمیگذارد ؟

چون با اینجا میرسیم حالتی تازه پیش می آید تاریکی مرک بر طرف و راه زندگی حقیقی پس حسمم بار میشود تا نو را دیگر در گور نمی بینم مرک را که فاسد کسده کل میداستم می یانم که همه چیز را باز میگرداند و بسر کلام سلیمان و اعط که در آغاز این سخن بدان اشاره کردم بره میخورم و اینک باید بحقیقت آن برسیم

ای مؤمنان ما را از جانب بن با طبیعت متعیر با پایدار بسنی هست

ولیکن از طرف دیگر با ذات باری هم مناسبت باطنی و نزدیکی پنهانی داریم زیرا که او خود در ماقوه ای گذاشته است که بر حقیقت وجود او میتوانیم شهادت بدهیم و کمال خدائی او را پرستیم و با دیده اعجاب بنگریم و بقدرت مطلق او تسلیم شویم و کار خویش را بحکمت بالغه او که عقل ما از فهمش فاصراست باز گذاریم و خود را بفضل و رحمت او تفویض کنیم و از عدالت او ترسیم و بر ابدیت او تکیه نماییم ای سروران انسان اگر از اینراه برای خود قدر و منزلتی قائل باشید بخطا ترفه است زیرا چون همه چیز باصل خویش باز میگردد و چنانکه سلیمان در مواعظ میفرماید از ایرو چون از خاک بر آمده باز بخاک میرود همین دلیل آنچه از ما نشان خدائی دارد و بحق میتوان بد و اصل شود بهمان اصل باید باز گردد در اینصورت که آنچه بخداوند که اصل و ذات بزرگی است باز میگردد آیا میتوان گفت بزرگ و والا نیست؟ پس هنگامیکه شما میگفتم عز و افتخار اسم بی مسمی و حلوه طاهری بمعنی است نظرم باستعمال بیموردی بود که از این الفاظ منکسند ولیکن اگر بحقیقت بنگریم این اسامی دلکش از روی خطا و عرور وضع نشده است بلکه میتوان گفت اگر مایه آنها را در خود بیافته بودیم هرگز این الفساط بذهن ما نمیآمد زیرا چنین معانی شریف از بیستی بر نمیآید پس خطا در این نیست که این الفاظ را بکار میبریم بلکه در این است که آنها را ناموری اطلاق میکنیم که در خور نیستند و ارشاد یکی از بزرگواران میگوید عز و دولت و شرف و قدر برای مردم دنیا اسم بی مسمی است اما برای کسانی که خدا را میپرسند حقیقت دارد و برعکس مهر و ناک و مرگ برای آنان محقق است و واقعیت دارد و برای خدا پرسب اسم بی رسم است زیرا که از لویه نعمت

زایل میشود نه شرافت و نه زندگی. پس تعجب مکنید از اینکه واعظ همواره میگوید همه هیچ است زیرا او خود توضیح میکند که آنچه زیر خورشید است هیچ است یعنی آنچه سال و ماه و زمان بر او میگذرد باقی نمیماند. اما اگر از قلمرو زمان و تعیر بیرون شدید میتوانید از پی زندگی جاوید باشید و در آن صورت دستخوس غرور و بیستی نخواهید بود و نیز در شگفت نیاید شد اگر همان واعظ همه چیزها و حتی خرد را ناپیچ میشمارد و میفرماید با سودگی برخوردن از کار خویش بر هر چیز ترجیح دارد زیرا از خرد در اینجا منظورش خرد خامی است که اسنان را بعد از میاندازد و خود را میفریبد و حال را فاسد میکند و آینده را منحرف میسازد و با استدلال فراوان و کوشش بسیار خود را میکاهد و بیپرده چیزهایی گرد میآورد که باد آنها را می پراکند این خرد است که آن پادشاه حکیم میفرماید « آیا چیزی از آن بوج بر هست » و آیا حق ندارد زندگی خصوصی ساده ای را که با آرامی و بیگناهی از اندک نعمتی که طبیعت میدهد منمتع است بر اندیشه ها و نگرانیهای مردمان حریص و سوداهای بی آرام اشخاص جاه طلب بر مر بهد ، ولیکن میگوید همین آسودگی و آرامی زندگی هم هیچ است چون مرك آرا منوش و مفضل میسازد پس تصدیق کنیم که همه احوال زندگی را باید با حیرانگاشت چون از هر سو مینگریم مرك را در معادل می بینیم که بر بهرین روز های عمر ما بی رگی میگستراند و آن بزرگوار حق بدهیم که دیوانه و خردمند را یکسان میداند بلکه من ناك ندارم از آنکه از فراز این منر آشکارا بگویم حق دارد که اسنان و حیوان را بی همتا میانگارد زیرا نا خرد حقیقی را نیافته ایم و نادمی با حشمت بن مینگریم و بادیده هوشیار مبدأ باطن اعمالمان

را که چون قابل وصول بحق است البته باید باو باز گردد تشخیص نداده ایم
درزندگانی خویش جر سودای دیوانه وار چه می بینیم و در مرگ خود
جز بادی که بر میخیزد و حواسی که فنا مییابد و دستگا هیکه پراکنده
و مختل میگردد و آلتی که پاره پاره و متحل میشود چه مییابیم ؟ از این
ناچیزی ها باید بیزار شد و در پی چیزی باید رفت که بزرگ و استوار است
و حکیم در پایان سخن در مواعظ خود آنرا بمانشان میدهد و این شاهزاده
در آخرین اعمال خود بما رمایان میسازد که « از خدا بترس و فرمانهای
اورا بکار بر که اسانیت همین است » در واقع معنی سخنش این است که
گمان هیبرید من انسان را نا چیز شمرده ام بلکه گمانها و خطاهائی را
نا چیز خوانده ام که انسان از آنها فریب میخورد و شرافت خود را بر باد
میدهد باری اگر بیک کلمه میخواستید دریابید که اسانیت چیست میگویم
تکلیف او و موضوع او و حقیقت او خدا برسی است و باقی چیزها را فاش
میگویم که نا چیز است اما آن باقی چیزها انسانیت نیست و اینست آنچه حقیقت
دارد و استوار است و مرگ نمیتواند اورا بر باد حسانکه آن و اعط میفرماید
« خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد
آورد » پس باینوجه همه این گفته ها باهم سازگار میشوند اگر در مزامیر
گفته اند « بمرگ همه اندیشه های ما نابود میگردد » آن اندیشه ها را
فرموده اند که ما برای دنیا بخود راه میدهیم و آنها میگذرند و بیست
میشوند. راست است که روح مازندگانی حاوید دارد اما همان روح آنچه
را نامور فانی تخصیص داده هنگام مرگ رها میکند و اندیشه های ما که
مبدأس باید فساد ناپذیر باشد موضوعس فانی میگردد اگر میخواستید
از این فتنای ناگیر عمومی بگریزد دانستگی خود را بخدا قرار دهید .

هر چه بآن دست مقدس بسپارید هیچ قوه‌ای نمیتواند از شما برآید و شما هم میتوانید مانند این بانوی با ایمان مرگ را حقیر بشمارید و برای اینکه از چنین سر مشق زیبایی آنچه ممکن است عبرت گیریم اندکی بیندیشیم در اینکه خداوند تعالی نسبت باین بانو چه نظر کرده است و پرستش کنیم او را که مخلوق برگزیده خود را مشمول فضل و احسان خویش میسازد

(در اینجا شرحی بیان میکند در ایمان و فصل خداوند نسبت بمخلوق و بعضی از وقایع زندگی شاهزاده و حکونگی احوال و رفتار او در ساعت های آخر عمر و تذکر و دینداری و قوب فاب او و اینکه یقیناً آمرزیده شده و اگر روز گارش کوتاه بوده در عوض از گناهان نسکه ممکن بود دامن گیر او شود بازمانده است. چون آن بیانات همه مرتبط بقایید اختصاصی مسیحیان است و برای ما چندان سودمند نیست از ترجمه آنها میگذریم . سرانجام در توضیح مطلب اخیر و پایان سخن این بیان را میکند)

چگونگی مرگ مؤمنان اینسان عجیب است که حیاسنابرا با بود نمیکند بلکه فقط گناهان نشان و مخاطرانی را که در پیش دارند پایان میرساند شکایت کردیم از اینکه اجل ما را از ثمرات وجود این شاهزاده بانو محروم ساخت و او را هنگامیکه مانند شکوفه بود در ربود و بعضی را که هنوز زیر دست نقاش بود و رو بکمال میرفت با منتهای شتاب محو نمود اکنون باید سخن را بر گردانیم و نگوئیم دست مرگ رشته زیباترین حیات دنیا را برید و تاریخی را که با این شرافت آغاز کرده بود باین زودی پایان رسانید بلکه بگوئیم خداوند او را از نزر گنرین بلیه کسه بکنفر

مؤمن دچار می‌تواند شد رهانید. از وسوسه های بیشمار که ضعف بشریت بآن گرفتار است بگذریم و فقط از خطری سخن برانیم که شاهزاده بسبب عزت خود ممکن بود دچار شود و آن بزرگترین مخاطرات است زیرا انسان بسبب عزت خود را گم میکند و بدام می افتد. بیاد پیاورید که این شاهزاده بانو چه ظرافت طبع و چه ظاهری آراسته داشت همه لطف بود و همه محبت. با کمال متانت هر که را مینواخت سرفراز میساخت اما آنرا هم که لایق نوازش نمیدید، میر نهانید. کسیکه با او طرف گفتگو میشد علو مقام او را فراموش میکرد و جر خردمندی او چیزی در نمی یافت. بیاد نیامد که با چنین شخص بلند قدی سخن گفته میشود ولیکن اگر او از روی کوچک دلی سر بزرگی را کنار میگذاشت طرف مقابل صد بار او را بزرگتر می یافت در قول یا برجا بود تزویر نداشت از دوستان دست حمایت نمیکشید بدا نائی و درستی طبع در باره ایشان سوء ظن بیجا بخود راه نمیداد همانکه آنها جز از خطا کاری خویش از هیچ چیز باک نداشتند اگر کسی خدمتی باو میکرد سپاسداری مینمود و اگر خطائی سرمیرد مهربانی از آن چشم میپوشید تند متأثر میشد اما زود میبخشید از جود و سخايش چه بگویم که از بنک و بخشش شاد میشد اما چنان بلند نظر که نه دهنش خود را بچیری میدید و نه گیرنده را خوار میساخت. بخششی که میکرد گاه سخن دلنشین آرایش میداد و گاه بخاموشی سنگین و باین بررگواری در بنک و بخشش در زندگانی چنان خو گرفته بود که هنگام گرفتاری بچنگال مرك بیز از آن عقلت نکرد پس با این خصایل سوده و با اعتبار و اقداری که داشت چه کسی می توانست از هرفتگی و دلبستگی باو خود داری کند؟ آیا همه دلها را نمیرسود؟

و میدانید که دل ربودن تنها سودی است که مرد مان والا نژاد دولتیار
میتوانند درین بازار بدست آورند. پس آیا حق ندارم بگویم این شاهزاده
ممکن بود از آن مقام بلند بزودی پیرتگاه عزت بیفتد یعنی چون شایسته
پرستش بود البته همه او را می پرستیدند در آن صورت آیا او از خود
پرستی مصنوع میماند؟ خود پسندی بلائی است که انسان زود بآن مبتلا
میشود. ضعف بشریت از اقبال دنیا و اهل دنیا فریب میخورد و در آنحال
دین و تقوی و رضای خدا را فدای جاه طلبی و بزرگی و سیاست میکند.
مساعت روزگار خود پسندی انسان را جلو نمیگیرد و هر چه ظاهر را آراسته
تر میکند دل را بیشتر فریفته عزت و جاه بی حقیقت مینماید بجز خود کسی
را نمی بیند و میگوید منم و جز من کسی نیست. در این صورت ای سروران
آیا زندگی دام بلا نیست؟ و اگر صفات ستوده اینسان مایه مخاطرات است
از سیره ناپسندیده چگونه باید ترسید؟ پس آیا نباید یقین کنیم که
خداوند این شاهزاده بانو را دوست داشته است که دست و سوسه گناه
را با عمر او کوتاه کرده و پیش از آنکه فرط عزت حزم و خردمندی او را بخطر
بیدازد او را از دام عزت رهااید؟ از کوناهای عمر چه زیان است که عمر
در ازرا هم پایان است؟ همان خدا پرستی و پاکیزگی ایمانی که هنگام نزع
روان با او همراه بود از هر عمر درازی برتر است مدتش اندک اما فضیلتش
سیار بود بظاهر کوچک مینمود اما در باطن بزرگ بود و این منتهای هنر
است که در يك شب راه صدساله رفت رحمت خداوند را که با او با
کمال خلوص و تصرع درخواست کرد یقین دارم شامل حالش شده است.
ای مؤمنان برای او دعای خیر کنیم اما بیاد خود نیز باشیم. چرا
از تبه و نادر غافل شویم؟ اگر چنین مصیبتی که باید در اعماق قلب ما

اثر کند ما را متوجه سازد زهی گرانجایی و بی سعادتت. آیا برای درس عبرت گرفتن منتظرید که خداوند رستاخیز برپا کند؟ لازم نیست کسی از گور بدر آید تا ما را آگاه سازد آنکه امروز بگور میرود برای آگاهی پس است. اگر درست تأمل کنیم حقایق دینی را استوار می یابیم و در مقابل آنها تاب مقاومت نداریم اما چون بدنیا مشغولیم از آن حقایق غافلیم. تخته بدن حواسیم و سرگرم حال. اما حکمت بالغه خداوند برای متنبه ساختن ما بر هیچ بودن دنیا از این نشانه روشن تر و محکمتر چه باید بنماید؟ و اگر با وجود چنین درس عبرتی باز ما گران جانی کنیم جز اینکه خود ما را گرفتار بلیات سازد چه راهی باقی میماند؟ پس بر حذر باشیم و کاری نکنیم که دریای غضب ب موج در آید. کسانی که نعمت دنیا را دنبال میکنند آیا نمیدانند که در يك آن عریشان اسم بی مسمی میشود و فلخر بگور میرود اموالشان به ناسپاسان میرسد و شئونشان بحسودانشان منتقل میگردد؟ و چون یقین است که روزی خواهد آمد که باقرار خطاهای خود مجبور خواهیم بود چرا پیروی از عقل نکنیم و آنچه را روزی ناگزیر باید حقیر بشماریم امروز باختیار نشماریم؟ و چرا از مرگ دیگران عبرت نمیگیریم و بانتظار دم واپسین شسته ایم؟ ای مؤمنان از امروز اقبال دنیا را با چیز شمارید و هر زمان باین مکان رفیع که حلوه گاه شاهزاده بانو بود میآئید و آنرا از وجود او خالی مییابید بیدیشید که عزب او که از آن اعجاب داشتید بلای جان او بود و در سرای آخرت از آنجهت بیای حساب خواهد آمد و رهائی از آن فقط از راه رضا و تمکین صادقانه ای خواهد بود که نسبت بفرمان خداوند پدیدار نمود و بکفاره و بونه و فروتنی راه حسن عافیت را بروی خویش گسود

این خطابه را بسوئه درینواخانه دختران در حضور
جمعی از بزرگان ایراد کرده است .

موعظه بسوئه
در مقام بلند
بینوایان

هر چند کلام حضرت مسیح که فرمود « آنها که پیش
بودند پس میروند و آنها که پس بودند پیش

بیآید » مصداق کاملش روز رستاخیز کل است که نیکانی که در دنیا ناچیز
مرده شده بودند جایگاههای نخستین را میگیرند و بدان و بدکیشان
که در دنیا کامران بودند با کمال خفت بتاریکی میافند ولیکن این تبدیل
سال در همین زندگانی دنیا هم واقع میشود و نخستین نشانه آنرا در جامعه
سیحیان می بینیم این شهرستان شگفت که خداوند خود نیاد نهاده
و این و سامانی دارد که آنرا اداره میکند اما چون حضرت عیسی که
ورنده این اساس است دنیا آمده تا نریسی را که تکرر بر قرار نموده
ود سرنگون کند سیاستش درست مقابل سیاست عصر بوده است و این
هایی را من مخصوص درسه چیز می بینم نخست اینکه در دنیا توانگران
قام های بلند دارند و پیشند اما در شهرستان مسیح پیشی با بینوایان است
که فرزندان حقیقی و اولی جامعه مسیحیت میباشند. دوم اینکه در دنیا
ینوایان زیر دست توانگرانند چنانکه گوئی برای خدمت آنان خلق شده
ند ولیکن در جامعه مقدس دیانت توانگران راه ندارند مگر اینکه
خدمتگزار بینوایان باشند سوم آنکه در دنیا نعمت ها و مرین ها مخصوص
وانگران است و بینوایان هر چه دریابند بهعویت آنان است اما در جامعه
مسیح مزین و برکت مخصوص بینوایان است و توانگران حر بوسیله آنان
هره ای نمیرند . پس این عبارت انجیل که امر و ز موضوع گفتگوی من است
در همین زندگی دنیا هم مصداق دارد که آنها که پیشند پس میروند و آنها

که پسند پیش می آیند چون بینوایان که در دنیا واپسند در جامعه مسیح
مقدمند و توانگران که در دنیا گمان دارند همه چیز متعلق بایشان است
و بینوایان را پایمال میکنند در اینجا مخصوص خدمتگزاری آنان میباشند
و بهره ای که از انجیل حاصل میشود حتماً متعلق ببنیوایان است و توانگران
آنها را از دست آنها دریافت میکند و اینها حقایق مهمی است که بشما
توانگران عصر میآموزد که نسبت ببنیوانان چه تکلیف دارید یعنی باید
مفام آنها را تجلیل کنید و حوائج ایشان را بر آورید تا از مزایای ایشان
بهره مند شوید

یحیی زرین دهان برای نمودن مزایای بنیوایان بر توانگران مثل
نیکوئی میزند و دوشهر فرص می کند که در یکی همه توانگران باشند و در
دیگری همه درویشان و تحقیق میکند در اینکه کدام يك از این دو شهر
توانا تر خواهد بود اگر این سؤال را از عامه مردم بکنید شك نیست که
توانگران را توانا خواهند گفت اما آن مرد بزرگ یعنی یحیی زرین دهان
بنیوایان را توانا میداند از آنرو که شهر توانگران هر چند جمال و حلال
یش دارد بنیادش استوار و نیرومند نیست. فراوانی نعمت که دشمن کار
است خود داری را از مردم میگیرد تا در طلب لداید و نهوات بی تاب
میشوند عقلها را فاسد و دلها را بواسطه تجمل و تکبر و بیسکاری سست
و بیطاقت می کند چنانکه هنر را مهمل میگنارند زمین را نمیکارند کار
های پر زحمت را که نوع سر بواسطه آنها باهی میماند ناچیر میانگارند
و آن شهر پر حلال دشمن دیگر لازم ندارد بخودی خود ویران میشود
و فراوانی نعمت آنها را بناد می دهد اما در شهر دیگر که همه با دارند
صورت همه را نکار و امیدارد اختراعات می کنند صنایع ایجاد مینمایند

احتیاج فکرهارا می‌جنسند و بهوش می‌آورد. بکار می‌افتند صبر و حوصله
میدامیکنند مردانه میشوند از عرق جبین دریغ ندارند رنج هیسند و بهره
های بزرگ می‌یابند

البته این شهرستان درویشان و توانگران فرضی است که در دنیا
وقوع نمی‌یابد و هر شهری از جهت توانگری و درویشی از مردمان مختلف
بایسد مرکب باشد. اما شهر یسواپانی که یحیی زرین دهان فرض کرده
حضرت مسیح آنرا بوجود آورده است و آن جامعه مسیحیت است و اگر
میخواهید بدانید که چرا من آنرا شهر یسواپان میخوانم سببش اینست
که مسیح هم در آغاز طرح جامعه خود را برای یسواپان ریخته است
و مردم حقیقی این شهرستان سعید که کتاب مقدس آن را شهرستان خدا
میخواند یسواپانند اگر از این سخن شما را شکفت می‌آید بیاد بیاورید
تفاوتی را که میان جامعه یهود و جامعه مسیحی بوده است. بجامعه یهود
خداوند بعمهای دیوی وعده داد چنانکه اسحق پسر نس یعقوب میگوید
که خداوند بتوشم آسمان و روعن زمین عطا میفرماید و همه میدانید
که در کتب مقدس باسان^۱ وعده هائیکه خداوند بسدگان خود میدهد
اینست که عمرشان را دراز کند و خانواده ایشانرا تو انگر سازد و برگله
های ایشان بیفزاید و زمینها و میراثشان را برکت دهد و از اسروداسته
میشود که بخش جامعه یهود مکنت و فراوانی بوده و آن جامعه مردان
توانا و خاندانهای توانگر میبایست داشته باشند اما جامعه مسیحی چنین
نیست و در اجدیل از بعت های دنیوی که باید کودکان و مردمان نادان را
تا آنها فریفته کرد گفتگوئی بیست و حصر عیسی بجای آنها اندوه و چلیپا

۱- مقصود توراب است

را گذاشته و باین تغییر حال پس ها پیش آمده و پیش ها پس ها رفته اند زیرا توانگران که در جامعه یهود مقدم بودند در جامعه مسیحی جایی ندارند و مردم حقیقی آن شهرستان یسویان و یازمندان می باشند. این تفاوت علت های بزرگ دارد که فعلا مجال بیان آن را نداریم همینقدر گوئیم که در عهد باستان^۱ خداوند میخواست سوگن و خدمت خود را نماید پس جامعه یهود میبایست جلال ظاهری داشته باشد اما در عهد نو^۲ که خداوند توانایی خود را پنهان میدارد مظهر او که جامعه مسیحی است میبایست بصورت حقیر باشد و از همین رو بود، ای برادران که حضرت مسیح بخدمتگزاران خود گفت همه یسویان را برای من گرد آورید و فرمود بروید در گوشه کوچکی ها درویشان و بیماران و نایبانی و لگان را نزد من بشتابانید پس عیسی در خانه خود جرنای توانان نمیجست چون همدردان خود را میخواست و جامعه مسیحی توانگران و اهل دنیا را اگر بپذیرند از روی تفضل است و خواص در آنجا درویشانند که در زبور آنها را درویشان خدا میخوانند چون آنها در عهد نو مزایای خاص دارند و حضرت عیسی خود میفرماید خداوند مرا فرستاد که درویشان مرده برسانم و نیز در نخستین وعظه خود در بالای کوه از توانگران یادی فرمود جز برای اینکه تکسر آنها را خوار کند و روی سخن خویش را بخصوص بدرویشان کرد و گفت ای یسویان خوشا سعادت شما که ملک خداوند از آن شماست پس اگر آسمان که ملک حاویدایی خداست از آن درویشان است جامعه مسیحی که ملک زمایی خداست نیز از ایشان است. پس آنها

۱ - یعنی زمانی که تورات دستور مردم بود ۲ - یعنی دوره ای که اعیان کتاب مؤمنان است

در آن ملك پيشند و در آغاز تأسيس اين جامعه از توانگران اگر كسى آنجا پذيرفته ميشد نخست كارى كه ميكرد اين بود كه اموال را از خود دور كند و پيای رسول بيفتد تا بحالت فقر در شهرستان بينوايان در آيد و از آن رو كه در آغاز مسيحيت روح القدس بر آن شده بود كه درويشان كه اعضاى بدن مسيح مياشند در جامعه او فرس و منزلت مخصوص داشته باشند

اى برادران از اين بيان درس عبرت و بهره نيكوئى كه بايد بگيريد اينست كه بينوايان و درويشان را بايد محترم بداريد چون آنها در خانه مسيح از شما پيشند و بدر آسمانى ايشانرا اهل جامعه خود خواسته است و عزيز ميدارد و چون همدردان مسيحيان و شانه هاى او را دارند و خداوند ايشانرا برگزيده است كه از جهت ايمان توانگر باشند و وارثهاى ملك او شوند و از همين رو پولس پاك ميفرمايد اى برادران من بدر گاه خداوند دعا كند و بوسيله روح القدس بمن يارى نمايد تا پاكان اورشليم هديه هاى را كه براى ايشان بايد سرم پذيرند توجه بفرمائيد كه آن نزر گوار بدرويشان چگونه ادب ميكند نميگويد صدقه ايكه سايد بايشان بدهم يا مساعدتى كه بايد بكنم بلكه مى فرمايد نيازى كه بايد بايشان برسام و آرزو ميكند كه آنها آنرا پذيرند چون مقام و منزلت ايشانرا ميداند و معلوم است كه هر گاه كسى چيزى بدبگري مى بخشد براى يكى از دو مقصود است ياساس ميدارد و دل بدست مياورد ياداسوزى و برحم ميكند اولى هديه و بياز است دومى صدقه است چون صدقه ميدهد منت مينهند چون نياز مياورند براى اينكه اجر ببرند بدابير ميكند و احوالى بدان مقرون ديسمايد كه خوس آيند گردد و آن رسول نزر گوار بدبن طريق

بدرویشان یاری میکند و آنها را مانند تیره روزانی نمینگرد که باید دستگیری کرد بلکه ایشانرا فرزند ارشد جامعه خدا میداند و کسانی می‌پندارد که باید بآنها نیاز آورد و شرف خود را در خدمت‌گزاری و جلب عطف آنان میانگارد

ای بانوان این خصلت پیغمبرانه را دریابید و در تیمار درویشانی که در این‌خانه هستند آنرا بیاد بیاورید و پیروی کنید و آنها را ارجمند دارید و بیندیشید که اگر پیش آمد روزگار در این دنیا شمارا بر آنها برتری داده است نظر تفقد حضرت عیسی ایشانرا بر تر از شما نهاده است در خدمت‌گزاری آنان حکمت بالعه خداوندی را تعظیم کنید که در جامعه خود جایگاههای نخستین را بدرویشان داده و توانگران را برای تیمار ایشان در آنجا می‌پذیرد. این بود یکی از سه امری که من در آن سیاست مسیحائی را مقابل سیاست عصر می‌بینم. برویم بر سر امر دوم که از امر اول جنان بخوبی بر می‌آید که من در اثبات آن بشرح و بسط نیازمند نیستم زیرا حضرت عیسی که در اجیل جز اندوه و جلیبیا چیزی بکسی وعده نمیدهد در جامعه خود توانگران را لازم ندارد و حشمت و جلال آنان را با فروتنی و خواری او مناسبتی نیست درست بگردید توانگران برای ملک عیسی چه درد دوا میکند؟ آیا کاخهای بلند و عبادت‌گاههای مزین نزر و گوهر می‌خواهد؟ یقین بدانید که باین زیورها دستگی ندارد اگر توانگران بنسبانه ارادت صادق و ایمان خود آنها را باو پیشکش کنند می‌پذیرد اما توقع نمیکند بلکه برای عبادت او هر چیز که کم ارزش تر باشد بهر میداند برای اینکه کودکان بسنت او در آید جز چند قطره آب پاک چیزی لازم نیست پسندیده ترین قربانی‌ها در نظر او آن بود که در

سیاه چالها بعمل می آوردند و بهترین زیور عبادتگاه او فروتنی و ایمان بود و این سادگی و بی آرایشی برای آن که توانگران دنیا ببینند که او بایشان و گنج و مالشان چشم داشت ندارد مگر اینکه برای بینوایان دردی دوا کند برعکس بینوایان اظهار نیازمندی میکند و از ایشان یاری میطلبد و در این امر رازی هفت است که باید بدیدهٔ عسرت دید. عیسی هیچ چیز نیاز ندارد اما همه چیز نیازمند است. بی نیاز است از جهت توانائی و نیازمند است از روی دلسوزی از همان رو که با یگانه‌ی خود همه گناههای بدگان را گردن گرفت از همان رو هر قسم بسوائی را بخود خرید همچنانکه مار همه گناهها را بدوش کشید بار همه حاجتها را هم بردل گذاشت. گرسنگی و تشنگی دید گرمی و سردی چشید آسیبها و بیماریها برای خود خرید از همه یسویان بسوا تر بود چون هر یسوائی رنج خویش را میبرد اما او رنج همه را میکشید و اگر بتوانگران نظری بیندازد برای حوائج درویشان است در جامعهٔ خود جز درویشان و بینوایان و مستمندان کسی را نمیخواهد اما میخواهد که کسانی آنها را دستگیری کند. پس ای توانگران بیائید بشما مرده بدهم که عیسی در را بروی شما هم باز کرد. اما این تفضل را برای خاطر درویشان فرمود و بسرط آنکه شما خدمت ایشان کنید. این بیکانگان را برای آن خویشان پذیرفت و معجزه فقر را ببینید که بیگانه را حویث کرد اما بدانید که در دنیا هر جاه و جلالی داشته باشید در جامعهٔ عیسی خدمتگزار درویشانید و از این عنوان دلتنگ مباشید چه حضرت ابراهیم بآن سرفرازی میکرد و با آنکه بندگان و عیالان بسیار داشت خود بخدمت پیاز مندان هم می گماشت چون بخانهٔ او نزدیک مسدند به پیشباز آنها میرفت از گله آنچه نازکتر و بهر بود برای

آنها برمیگزید و زحمت سفره چیدن را برعهده خود می‌گرفت زیرا بفرقه روحانی خویش میدانست که نیازمندان در جامعه مسیح چه مقام و منزلتی خواهند داشت چون درویش میدید جاه خود را فراموش میکرد و بگردار خویش بتوانگران مینمود که چه وظیفه دارند و چگونه باید خدمت ایشان را بکنند

اکنون خواهید گفت خدمتی که ما باید بدرویشان بکنیم چیست و چسان باید بایشان یاری کنیم . ای مؤمنان، ابراهیم پیمبر بگردار خود این پرسش را پاسخ داده است اما گوستین پاپ درین باب دستور خاص بشما میدهد و میگوید وظیفه ای که شما نسبت بنیازمندان دارید اینست که قسمی از ناری را که آنها بر دوش دارند برید چنانکه پولس رسول مؤمنان امر کرده است که باریکدیگر را برید بیسویان اگر بار بر دوش دارند توانگران هم بی باریسند باریسویان آشکار است چون در پیسم عرق میریزند و میمالند آیا درمی یابیم که اینهمه بیسوائی بردوش ایشان سنگین است ؟ اما توانگران هر چند بظاهر آسوده میروند بدانید که آنها هم بار بردل دارند و بار ایشان همان گنج و مالشان است بیسویان اگر بار بیسوائی را هم بر دوش توانگران هم بار فراوانی را نباید بکشند درویشان بار بردل دارند که آنچه باید ندارند توانگران هم بار بر دوش دارند که بیس از آنچه باید دارند . آری بسیاری از اهل دیار میدانند که دردل میگویند ای کاش از این بار بسیار بردوش داشتیم و عجب سبکبارند کسانیکه این بار را بردوش دارند اما آنرا که حنن سخن میگویند بی اندیشه دم بگفتار میرند فکرهای باطل زمانه مانع است از اینکه دریابند که فراوانی چه بار سنگینی است اما چون بآن کشور در آمدند که گراساری توانگران

پدیدار میشود و بآن دادگاه حاضر شدید که حساب مال اندوخته را هم مانند حساب مال مصرف شده باید پس بدهند خواهند دید که مال چه بار گرانی بوده و پشیمان خواهند شد که آن بار را ازدوش نینداخته اند. برادران بر آن ساعت که ناگزیر میرسید پیشدستی کنید دم غنیمت بدانید و پند پولس را کار بیندید. ای توانگر بار درویش را ببر حاجت او را بر آورعم او را که بزیربارش در مانده است بخور و بدان که چون بار از دوش او بر میداری بار خود را سبک میسازی. تو بار فخر او را بر میداری او هم بار عای ترا بلند میکند بارهای خود را بیکدیگر بدهید تا سنگینی آن تعدیل شود خدا را خوش نمیآید که باریسوائی همه بردوش درویش باشد مردم همه از یک خمیر مایه دارند همه خاکند چرا باید شادی و نعمت و فراوانی همه از یکسو و سوی دیگر همه غم و حرمان و تنگدسی باشد و خواری و فروشی بر بر آن افزوده شود چه جهت دارد که این مرد خوشبخت توانا باشد که همه آرزوهای بیمعی برسد و هوا و هوسهای بیفایده خود را براند و آن دیگری که اونیز بنی آدم است شکم را سیر کند و عیال را نتواند نگاه ندارد؟ مردم همه از یک اصلند و باهم برابرند پس چون این تفاوتها را میان ایشان می بینیم بحکم آنکه خدا عادل است در می یابیم که بوجه دیگر برابری را میان ایشان برقرار میسازد. ای مؤمنان که جامعه مسیحین را اسوار ساخته است که آجا توانگران را باین شرط میببرد که درویشان را خدمت کند و از نعمت خود بینوائی ایشان را جبران نماید یعنی حوائج درویشان را بزوائد نعمت توانگران حواله میکند ای برادران بیندیشید که اگر بار بسوا یا بار سبک نکید زیر بارگران خود در میمانید اما اگر با آنها مواسات روا بدارید از تفضلی

که خداوند درباره ایشان میفرماید بهره مند میشوید و اگر توانگران از این تفضل خود را بهره مند نسازند برای نجات ایشان راهی نیست و این نکته سوم است که ائمان آ را بر عهده گرفتم. میدانید که در هر کشور و هر دولت کسانی هستند که از مردم دیگر ممتازند یعنی حقوق مخصوص دارند و منشأ این امتیاز آنست که از جهت نسب یا شغل پادشاه کشور نزدیکند و بزرگی پادشاه این خاصیت دارد که پرتو افسر او بر کسانی که باو نزدیکند میتابد و چون از کتب آسمانی درمی یابیم که جامعه مسیحیت کشوری است که سامان تام و تمام دارد پس شك مست که آنجا نیز مردمانی ممتاز هستند و در برد پادشاه کشور یعنی حصر عیسی تقرب دارند اما آن مردمان توانگران نیستند و تقرب بحضرت عیسی بدارائی نیست افسر آن پادشاه از خار است و پرتوی که از آن میتابد ریح و اندوه است بزرگی این کشور روحانی متعلق بسنویان است و چون عیسی خود درویش بینوا بود مروت چنین اقتضا داشت که با همگنان خود بیامیرد و همراهان طریقت خویش را بمهربانی بنوازد. ایست که درویشی را حقیر ساید شمرد. درد دنیا خوار و ناجیر است اما پادشاه روحانی باو پیوند کرده و باو شرافت بخشیده و امتیازات کشور خود را بدرویشان داده و فرموده است در کشور من فرمانروائی با بسوایان و حوشدلی ناکسایست که در این دنیا میگیرند و خوراک برای آنهاست که گرسنه اند و سادی حاودانی با آنها که رنج میکشند پس اگر همه حقوق و امتیازات انجیل مععلق بدرویشان است ای توانگران برای شما چه میماند و در کشور عیسی شما چه مقام دارید ؟ انجیل از شما سخن نمیگوید مگر برای اینکه کبر و عرور شما را بشکند زیرا میفرماید « وای بر شما ای توانگران » از این سخن باید بیم

داشته باشید و بر خود بلرزید. اما راه امید هم باز است که اگر امتیازات همه بدرویشان داده شده شما هم آنها را از دست ایشان میتوانید دریابید. خداوند میفرماید اگر میخواهید بیداد هائی که کرده اید بخشیده شود نیکی کنید و اگر میخواهید خداوند شما رحم کند بینوایان رحم کنید و اگر میخواهید بکشور خداوند در آئید عیسی میفرماید درس بروی شما بار است بشرط آنکه درویشان دستگیر شما باشند. باری فضل و رحمت و بخشش گاهان و کلید کشور خداوند همه در دست درویشان است و توانگران را اگر ایشان آنچه بپردازند نمیتوانند داخل شوند.

پس ای بینوایان شما چه توانگرید و ای توانگران شما چه بینواید! اگر تکیه شما همه مال باشد از نعمتهای عیسی بی بهره خواهید بود و نصیب شما همان است که انجیل گفته است « وای بر شما ای توانگران که آنچه سزاوار بودید دریافته اید و طایبی ندارید » اگر میخواهید این مصیبت را از خود بگردانید بریر بار درویش در آئید بادرویشان داد و دستد کنید مال دنیا را بدهید و نعمت آخرت را بسابید و در بیواتمی فلک زدگان شریک شوید تا خداوند شما را از امتیازات آنها بهره مند سازد.

این بود آنچه در منزلت درویشی و لزوم دستگیری از درویشان برای شما داشتم که بگویم اکنون سخنی ندارم چرا آنکه کلام پیغمبر را یاد آوری کنم که میفرماید خوشحال آنکه درویش و بیواریا فهم میکند یعنی ای مؤمنان چشم سر را بروی درویشان باز کردن بس بیست چشم دل باید گسود آنرا که چشم سر بایسان هیگردد جبر پستی نمی بیند و آنها را ناحیر میکنند اما آنرا که چشم دل باز میکند یعنی عقل خود را بسور امان روشن میسازد در درویشان عیسی را می رسد و تمثال

بینوایی او را مینگرند و آنها را اهل کشور او و دریافت کننده وعده های او و بخش کننده تفضلات او و فرزندان حقیقی جامعه او و نخستین اعضای بدن معنوی او میبایند. پس با پای احسان دستگیری ایشان می شناسند اما نه اینست که هر کس با درویش همراهی کرد او را فهم نموده است اگر دستگیری درویش را از جهت مزاحمت او یا رفت بحال او کرده باشد بی اجر نیست اما درویش را فهم نکرده است آنکس را از احسان را دریافته است که درویش را نخستین فرزند جامعه مسیح دانسته و درویش را محترم شمرده و خدمت درویشان را بر خود واجب ساخته و مواساب و مواخات رایگانه وسیله بهره مندی از فضائل انگاشته است.

برادران من چشم دل را بر این خانه درویشی باز کنید و درویشان را فهم نمائید. وقتی که احسان شمارا برای یک شخص طلب میکنم موحبات اجابت دعوت و تحریک رأفت شما بسیار است اما امروز از شمارای گروهی درخواست مینمایم. گروهی از دختران بیسوی بیکس که در این خانه گرد آمده اند آیا لازم است برای شما بیان کنم که دختر در معرض چه مخاطرات است و اگر بیسوا باشد چه آسیبها با او میرسد؟ آیا باید یاد آوری کنم که بی چیزی آفت بزرگ عصمت زنان است؟ اگر دریافته اید من چه بگویم؟ باین خانه در آئید و حوائجش را دریابید. اگر بیچارگی اینان در شما تأثیر نکند نمیدانم مؤثر در شما چه خواهد بود اما میدانم که جمعی از بانوان دیندار هستند که باین خانه چشم انداخته اند و درویش را فهم کرده اند و منزلتش را دانسته اند و خدمنش را شرف خود انگاشته و سگراناری مالی که بجا ه صرف نشده بی برده اند و قسمتی از این بار را از دوش خود برداشته و باین درویشان سرده اند و مال دنیا را بدل کرده

و در عوض برکت روحانی دریافتند .

این خطابه را بسوئه در کاخ لوور در حضور لوئی چهاردهم پادشاه فراسه و خانواده سلطنت و جمعی از بزرگان ایراد کرده است :

**خطابه و مواعظه
بسوئه در باب
جاه طلبی**

پس از تمهید مقدمه میگوید . نخست باید بمائیم که دنیا همان زمان که بمارو آورده است مارا میفریبد و چون ثابت کنیم که هیچگاه بوعده خود وفا نمیکند فریبندگی او باسانی آشکار میشود ولیکن از این بالاتر میرویم و مینمائیم که همانزمان که بنظر میآید چیزی عطا میکند تمیکند. مثلاً بهترین و گرانبهاترین هدیه های او که به کم کسی عطا میکند آنست که توانائی مینامند و جاه طلبان شیفته آن میباشند و برای دریافت و نگاهداری آن اگر چه اندک باشند نهایت میکوشند اکنون برسیم و بسیم آیا در واقع توانائی را میدهد یا آنچه بدان چشم های علیل مارا خیره میسازد اسمی بی مسمی است و برای آنکه این داسته شود باید بسیم کدام توانائی را ما میتوانیم دارا شویم و درزندگانی دنیا چه توانائی حاجت داریم و محض اینکه گمراه نشویم راهی را که اگوستن پاك میساید پیش میگیریم . آن مرد بزرگوار حقیقت مهمی را اصل موضوع قرار داده میگوید سعادت بسته بدو چیز است یکی اینکه ستوانی آنچه میخواهی دیگر اینکه آنچه باید خواست بخوای و این دومی بیز بسیار صرور است چه همچنانکه اگر آنچه را میخواهی نتوانی طبیعت ناخوشنود است همچنان هم اگر آنچه را که باید خواست بخوای اراده اب بقاعده و این هر دو امر مایه ناخوشی است طبعی که خورسند نیست فقیر است اما اراده ای هم که بقاعده نیست علیل است و این الننه مانع سعادت میباشد . چون اگر فراوانی برای

سعادت ضرور است سلامت نیز واجب است و ترسیم و بگوئیم دومی واجب تر است زیرا اگر عیب اولی عمل انسانرا مختل میکند نقص دومی بنیادش را تباه میسازد. هر گاه آنچه را میخواهی نتوانی امری خارجی مانع شده است اما اگر آنچه را باید خواست نخواهی عیب از فساد است که در وجود تست. بنابراین باید گفت اولی فقط ناکامی و قصور است اما دومی تقصیر است و هر کس اندک بینائی دارد میداند که بی سعادت در تقصیر بسی بیش از قصور است و بنابراین اراده را تحت فاعله آوردن برای سعادت مندی بسی واجب تر است از آنکه دست توانائی انسان دراز باشد

پس مایه شگفتی است که کسیکه خواهش خود را تحت فاعله بیاورده از پی توانائی برود زیرا جفتی را که برای سعادت واجب است طاق کرده و آنرا که واجب تر است رها نموده و جدا کردن این دو امر از یکدیگر کسی را بسعادت نمیرساند بلکه بدبختی را سنگین تر میکند چه آنکس که توانا نیست بد حال هست اما هر گاه توانا شود بدبختی خود را افزون میسازد از اینکه آنچه را باید نکند میکند و مانند مجروحی است که بر ریش خود زهر پراکند و باندرون سوزناک آتش برساند از اینرو تعلیم خداوند اینست که توانائی بسیار نماید خواست بلکه باید خواهش خود را بفاعله ساخت و آنکس که جز این میکند نمیداند از خدا چه میخواهد چشم را باز کنید و از پوست گذشته مغز برسید بالاترین همه توانائیا اینست که شخص بر جان مردم مسلط شود و بتواند کسان را از زندگی محروم سازد شما را بخدا صدیق میفرمائید کسی که خود مردنی است و سوی مرگ میشتابد روزگار او را دمی چند کوتاه کردن آیا کار بزرگی است؟ نه والله ای مؤمنان جا ئیکه مرگ در پیش است

آنجا توانایی ارزشی ندارد. بهره‌مردمانی که میرنده هستند داد کردن است و توانایی بهره‌ایست که در سرای جاوید نصیب شود
سروران من آرزومند این توانایی باشید. اگر بدرستی دانستیم که ما در دنیا بیگانه ایم و بعاریت در اینجا قرار داریم آرزومند فرمانروایی در جای ناپایدار نخواهیم بود اگر در زندگی کنونی آنچه را باید خواست نخواهیم در زندگی آینده آنچه را نخواهیم میتوانیم. پس امروز خواهش خود را با داد مقرون سازیم تا خداوند فردا بما توانایی بدهد و با رزوی خواسته جاویدانی برساند

گمان میکنم دریافتید که توانایی را که در این دنیا باید آرزومند باشیم آنست که بر نفس خود توانا شویم این آرزو را کم کسی دارد. اما توانایی حقیقی همین است زیرا که توانایی انسان بدو وجه است یکی اینکه مانع پیشرفت کار او بشوند دیگر اینکه اختیار خواهش را از او بگیرند و سلب این اختیار است که بندگی واقعی است و من در يك مثال میتوانم برای هر دو شاهد بیاورم یوسف بنده عزیز مصر و زن عزیز صاحب اختیار خانه او بود یوسف در بندگی اختیار اعمال خود را نداشت اما آن زن بواسطه غلبه هوای نفس در خواهش خود بی اختیار بود نتیجه چه شد؟ همین است که آرن در دل از زبونی خویش شرم داشت اما هوای نفس او را بنده ساخته بود و با او فریب داد که جوان را بطلب بعجر خویش افرار کن در پیش او سر بیفکن خود را مانه حنده ساز صدیق فرمائید که بدترین دشمن‌ها ازین بیس در باره او چه می‌توانست بکند؟ و آیا آرن با اقتدار بیسمر توانایی داشت یا آن بنده بی اختیار و کدام يك از اسنان بیسمر در بند بود؟

عجب اینکه خواهشهای ما بهزاران قید و بند از این قبیل گرفتار است و شکایتی نداریم و زنجیر هائیکه دل ما را اسیر کرده است بخوبی تحمل میکنیم اما همینکه دست ما را می بندند مینالیم اعضائیکه آلت اجرا هستند و خادماند چون مقید شوند فریاد بر میآوریم اما عقل و اراده که مخدوم و فرماده است چون در بند شود غم نداریم ای نند بیچاره بیدار شو و باین حقیقت پی بر که تو قدرت بر اجرای مقاصد را توانائی میدانی اما توانائی حقیقی آست که بر خواهشهای خود مسلط باشی ای مؤمنان کسیکه لذت این توانائی را بچشد قدرت و اعتباری که از اقبال دنیا حاصل میشود اعتنا ندارد و سببش اینست که برگترین امری که مانع مسلط شدن شخص بر نفس خود میشود همانست که بر دیگران مسلط باشد زیرا در درون انسان شیطانی هست که مایه همه فسادها را در دل او پرورده است و او در پیج و خمهای بسیار پنهان گردیده و مستعد ظاهر شدن است و بهترین وسیله جلوگیری از آن فسادها اینست که قدر را از او سلب کند و اگوستب پاك درست فهمیده که گفته است شفا دادن اراده بسلب کردن قدرت است و اگر کسی بگوید فساد باطن هم شفاور است و جلوگیری از بروزش اراده را شفا میدهد که زهر در دل نشسته و بیرون شده است جواب گوئیم راست است ولیکن انسان چیزی را که میخواهد اگر باورسد و دیری بر این موال بگذرد سر انجام از آن بیزار میشود و کم کم بواسطه ناتوانی بخود میآید و خواهشهای خویش را معطل میکند در آغاز از روی اجبار اما عاقبت مالکه حاصل شده اختصار میشود و معجز و ناتوانیکه اول از آن دلتنگ بود دعا میکند ولیکن برعکس هر چه سحر و سنس دراز میشود نفسش سر کشی مییابد در حقیقت آدمی کودک است

و قیّم لازم دارد. آن قیّم همین موانع و ترس و اندیشه است اگر نباشد خواهشهای فاسد بجنبش میآید و سرکشی نفس بر آزادی انسان بند مینهد و اگر سنا باشید هر روز این فقره را عیان مینماید و درمییابید که اقبال دنیا فریبنده است. بظاهر قدرت میبخشد اما در واقع از انسان سلب آزادی میکند و بیجهت نیست که حضرت عیسی میفرماید از مقامات بلند پرهیزید از آنست که توانائی مایه اصلی گمراهی است و شخص چون بر دیگران قدرت یافت غالباً اختیار از دستش میرود و کسی بر اراده خود مسلط است که بتواند آرزوهای خویش را معتدل کند و از پی تحصیل قدرت نرود و بداند که سعادت حقیقی این نیست که دنیا با اقبال نماید.

ای مؤمنان در مقابل ما طالبان دنیا چه میگویند؟ میگویند باید برجسته شد بحال عادی ماندن شایه پستی همت است. نفوس فوق العاده از حماقت بدر میآید و جریان امور را بر میگردانند و آنها که چنین نمیکند بی کفایتند و سزاوار سرزنش و ملامت اما من در جواب میگویم این دنیا جائیست که همه چیز در آن درهم و برهم است یروزی میرسد که نیکان از بدان متمایز میشوند. آنچه را مؤمن باید آرزومند باشد اینست که در آرزو شرمنده نشود هر چه کوشش کسی و بهر مقام باشد بررسی عاقبت مرک میآید و نرا از آن مقام میر باید و با دیگران در نیستی شریک مینماید و آبرور نابوایان بر جاه و حلال موهوم یک روزه بو میبخشدند و از قول پیغمبر بزرگوار میگویند ای مرد توانای معرور که گمان داشی بزرگی رسیده و برجسته شده و از دیگران امتیاز یافته ای سین که تو بیزختم خوردی و مانند ماشدی. از این گذشته من از آن طالب دنیا میپرسم از چه راه میجوایی بر حسته شوی؟ راه فساد مایه ننگ است و راه صلاح دور و دراز

است و عیب اینجاست که فاسد چون هر وسیله باشد بکار میرود فعال
و تندکار است و زود تر بمقصود میرسد اما صالح که مقید بقیود است آرام
میرود و قدم بشماره برمیدارد و اگر دارای نفس قوی نباشد کم کم خود-
داریش سستی میگیرد و سرانجام قلعه و نظام را از دست میدهد و با طبع
دنیا سازگار میشود. اینست که باید خود داری را ورزید و پروراید و
خرسندی را پیش کشید پیش از آنکه آرزوی شتوبات و ماصب دامنگیر
شود و اختیار از دست ببرد. درست رفتن و نیک کردن را پیشهاد خود کنید
نه تند رفتن و بلند شدن. و فریب طالبان دنیا را نخورید که هوای نفس
خود را بصورت خیر خواهی عاوه در می آورند. بعیب جوئی آنان که بمقامات
رسیده اند میردازند و لزوم اصلاح مهاسد را بموجب جنب و جوش خود
جلوه میدهند نیان بلند ظاهر میسازند در دین دارند و عم دولت میخورند
و نمیدانند که عشق دنیا گریبان گیرشان است و چون مهمان رسیدند
موقع برای اجرای سات بلند نمیابند و آنهمه اندیشه ها خواب است و
و بیداری باطل میشود. پس ای مؤمنان دسال قدرت نباید برویم بلکه
باید در پی آن باشیم که هر اندازه توانائی را که خداوند ما عطا فرموده
بنیکی بکار بریم. چنانکه نهر آب برای اینکه خیر برساند حاجت ندارد
که طغیان کند و همه بیابان را از آب بگیرد در همان ستر خود که آرام برود
مردم از او بهره میبرند و سیراب میشوند پس در هر مقام که هستیم نکوشیم
تا مهربان باشیم و تکلف خود را بدرستی بجای آوریم. بوعده های فریسته
اقبال دنیا بخندیم تا از اندیشه برگشتن روزگار بریم و ایسک من میخوام
درین قسمت هم چند کلامه سخن برانم
دیا که از هر جهت فریسته است لا اقل دریک امر صادق است و آن

ایستکه فریبندگی خود را پنهان نمیکند بلکه بخوبی آشکار مینماید و گذشته از هوسناکیهای عادی خود گاهی از اوقات عجایب دهشت انگیز بظهور میآورد و از اینرو من بسا بگمان میافتم که سازگار بهای دنیا هم مهربانی نیست نابکاری است. میدهد تا پنجه بد کند و نعمتی که از او دریافت میکنیم کروکان است که ما را حاویدان بنده خود سازد و دانه است که ما را بدام بیندازد تا روزی قدرت بیرحم بد خواه او بر روی ما بر گردد و ما را متلاکند طالبان دنیا میایست از تجربه های فراوان که هر روز حاصل میشود عبرت گیرند ولی میبینیم بیشتر فرفته میشوند و بجای اینکه اقبال با زوال را ناچیز بشمارند و دنبال نعمتی پایدار بروند که دستخوش اتفاقات و حوادث نباشد از بد حادثه بنعمت دنیا که خود موجب آنست پناه ببرند و بر بیچارگانی که با برو قناعت کرده و بحفظ ظاهر دل خوش دارند میخندند و میگویند بسین که من کار خود و کسان خویش را بر بنیادی استوار نهاده ام. حال فراوان گرد آورده ام آیدنه خاندان خود را تأمین نموده ام. زهی نادانی و ناپینائی که در نمیابند که چیزی که آنرا پای بست خانه خویش میسازد همان است که او را در معرض حوادث میآورد و سست تر از بنای خالی پذیری است که میخواهد بدان وسیله آن را حلال ناپدید کند ای مرد زرنگ مال اندیش که تدابیر خود را برای قرنهای در نظر گرفته ای و پس بینی میکنی بین خداوند چه میگوید و چگونه اندیشه های پیپوده را بزبان پیغمبر خود حزقیل باطل میسازد آنجا که میفرماید آشور مانند سرری بلند سر با آسمان کسند هوا باو شنم داد زمین باو مایه بخشید از همه نعمتهای توانائی بهره مند گردید و خون بندگان خدا را مکید سرس سبز و بالایش راست شد قامت بر افراشت

شاخه‌ها بگسترند نهالهای تازه پرورده‌مرغان بر شاخه‌های او آشیانه گذاشتند
بندگان او و بستگان بسیار زیر سایه او نشستند. کوچک و بزرگ خود را
باو بستند بر همه برتری یافت بزرگان همه پیش او کوچک شدند هر چه
سرش فرا تر رفت چنین می‌مود که ریشه اش در زمین فرو تر میشود. در
روزگاری میل و مانند شد اما از همان رو که چنین سر بر کشید. و بالای خود
را بابر رسانید و دل فوی کرد و غرور آورد ریشه اش بریده میشود و بیک
صربت از پا در می‌آید سختس بره‌یگردد آنها که در سایه او می‌مودند از او
دوری می‌جوید تا باد ویرانی او ایشان را بگیرد. خود را نمیتواند نگاه
بدارد بر سنگ پهلو می‌هد و بردوش زمین باری بی‌حاصل میشود یا اینکه
اجلس میرسد و در میان اندیشه های دور و دراز خود در می‌گذرد و کارهای
در هم پیچیده خویش را باز ماندگان می‌گذارد و همان باعث خرابی
خاندان او میشود یا یگانه فرزندش از دست میرود و بهره رحمتش به
یگانگان میرسد یا اینکه خداوند حاضرین مندر باو میدهد و او خون
خود را با گمان میان گنجی می‌بیند که برای فراهم کردن رنجی نمرده است
بریش آن بیخورد که خود را برای توانگر ساختن فرزند بعد از انداخته
بود می‌خندد و دسر بج او را نداد میدهد و نزدی میراث او را بهدر داده
خانواده راه قروض و پریشان می‌سازد ضیاع و عهاری که با آن همه رنج و تعب
گرد کرده و جمع آورده بود پریشان میشود و دست بدست می‌گردد و
صاحب بطرانی که این احوال می‌بیند حیرت می‌کند و می‌گوید سر انجام
ای همه بررگی ایست؟ درختی که بر همه زمین سایه گسترده بود کارس
باینجا کشید که حوی خشک سد رودی که دنیا را با آب خود عرق می‌کرد
باینجا رسید که مبدل به شمی کف گردید چه می‌کمی ای مرد دنیا و برای

چه رنج میبری؟ جواب میدهد از پیش آمد دیگران عبرت میگیرم. نقص و عیب کارهای آنها را در مییابم و رخنه ها را میبندم البته نمیدانم که آنها هم پیشینیان را دیده و پنداشته بودند که از کار آنان تجربه می آموزند. ای مرد فریفته مشو و بدان که روزگار بچیزها آبتن است که نمیتوان پیش بینی کرد و رخنه هایی که مصیبتها و بلاها از آن وارد میشود قدری است که نمیتوان همه را مسدود نمود. سیل را یکسو میگردانی از سوی دیگر میآید از زیر زمین میجوشد اطراف را میبندی بنیاد سست میشود زیر را محکم میکنی از آسمان صاعقه فرود میآید. میپنداری خود کارایی میکنی بچه اطمینان؟ میگوئی باز ماند گانم بهره مند میشوید چه معلوم؟ ای همه رنج میبری بیداد میکنی جنایت مرتکب میشوی خود را گرفتار دنیا میکنی نمی بینی که هیچ اعتدالی بکار نیست و شاید که سرانجام گوری هم نداشته باشی که نام و نشان بلدت را بر آن نقش کند. همان باز ماندگان از کجا که بیاد تو باشند و پس از مرگت ترا فراموش نکنند؟ بهره مسلم تو مطالبی است که بگردن میگیری و انتقامی است که پس خواهی داد. عجب سودی از این بازار میبری. زهی غفلت و نادانی که چشم مردم دنیا را میبندد و دست از سرشان بر نمیدارد!

ای مؤمنان این سخنان را بشنوید ناپایداری و نابکاری دیوار انگرید و بدانید که هیچکس بر دنیا غلبه نمیکند و بعیرات این کارخانه را جلو نمیگرد در جوانی بفکر پیری باشید. داود پیر عمره یفرماید شما خداوندان هستید اما خداوند گوشت و پوست و خداوند گل و خاک ای خداوندان روی زمین جاه و توانائی خود را هنگرید حسابی را که باید پس داد بیاد بیاورید و بزرگی خدای زنده توانا را پیش چشم بدارید و شخص

بزرگ فرما بر و اباین توجه سزاوارتر است چون خود پرتوی از آن توانائی دارد و می بیند چگونه بیک اشاره میتواند اقلیمی را بجنبش در آورد پس شایسته است که قدرت خداوند را یاد کند چون خود بر از های نهانی پی میبرد و اسباب چینیها را کشف میکند و همینکه از دسایس دشمنان آگاه شد دست توانای خود را دراز کرده آنها را از مأمنها بر میکشد و عقوبت میکند پس باید دریابد که همین کار برای خداوند چه اندازه آسان تر است. مردم را می بیند که چگونه از ترس یا از روی وجدان مجبور باطاعت او هستند و جان و مال خود را باید برای او فدا کنند. پس باید فراموش کند که خدائی هست جاودایی و او هم حقی دارد. باید دریابد که ظاهر سازیبهای جاپلوسان و صمیمیت خدمتگزاران و محبت و اطاعت و سپاسداری رعایا همه نشانه اسن برای وظائفی که او خود نسبت بخداوند دارد و از ابروست که یکی از دانشمندان فرمان روایان خطاب کرده میگوید قدر خود را بدانید توانائی خود را محترم بدانید و هیچگاه آنرا بخلاف رضای خدا بکار سرید اسرار خداوند را از وجود خویش دریابید بلندی هر چه هست از اوست آنچه شما از او بهره مند هستید پست است و در هماهیم شما تنها صاحب اختیار مطلق هستید و خداوند تیر در آن ذیحق اسن. پس شما بندگی خداوند کنید تا خداوند رعایای خویش باشید و من همین سخن را امروز بشما میگویم خداوند قوم خویش باشید یعنی در وجود مقدس خویش خدا را بمائید. توانائی او و فضل و رحمت او را از خود شان دهید آن خدائیکه از هر درد و رنج آسوده است اما بر درد و رنج نندگان رحمت میآورد و تخفیف میدهد آن خدای بزرگ بهیچ کس نیازمند نیست با انهمه از همه کس دلجوئی میکند و مخلوق خود را پاس

میدارد همه چیز میداند و باز بیهوش میسپارد. داد خواهی مردم را
میشنود و داد میدهد فرمانروایان باید او را سرمشق خود بدانند بهر کس
دیگر بنگرند نقص و عیب دارد آنکه کامل و بی عیب است خداست و از
او باید توفیق خواست .

بهره دوم : بوردالو

یکی دیگر از بزرگان و اعطایان فرانسه بوردالو نام دارد که از فرقه
مذهبی معروف به رزویت^۱ بوده است . در سال ۱۶۳۲ متولد شده و در
۱۷۰۴ در گذشته است او قاضی که بسوئنه بترین و ایعهد فرانسه استعمال داشت
او در پاریس موعظه میکرد مقام بسوئنه را در حکمت و بلاغت ندارد اما منطق
و استدلالش قوی است. معاصرانش او را از بسوئنه کمتر نمیشمردند. ما منقل
یکی از موعظ او اکتفا میکنیم که در حضور برادر لویی چهاردهم فرانسه
و گروهی از بزرگان ایراد کرده است

خداوند گارا انجیل مقدس بکوهش میکند نفوسی

را که کارهای بیگ را از نیت بد ساه میسازند

و حیر کردن را وسیله نمایش و برتری و امتیاز قرار

میدهند ولیکن بکوهش بیشتر و شدید تر روا

میدارد درباره سنگد لایکه بسوایان را در ریج میسپند و بیچارگی آنها

را در می یابند و بدسگیری و روع حوائج ایشان بمیگردازند ای مؤمنان

گفنگوار مبطوری که در خیر کردن و صدقه دادن باید داشت چه سود دارد

در حالی که میدانید یا میدانید و عمل نمیکنید که ایسکار بر شما تکلیف

سخنوری
بوردالو
در تکلیف احسان

واجب است و اگر هم خدا آن را واجب نکرده بود هر کس میساید دلش بر آن گواهی دهد و این فطرتی است که خداوند در وجود مبارک حضرت اقدس والا نهاده و آن وجود مقدس خود نیز آنرا پرورش داده است. شاهزادگان مظهر الطاف خداوند میباشند و رحمت از صفات اولیه خداست و ما بهترین آثار این صفت الهی را در وجود شما میبینیم نیکو کاری شما را مینگریم و میداییم که میلی که در شما علیه دارد بخشیدن و بخشایش کردن است بزرگواری شما چنان است که از بخشیدن لذت میبرید و شأن و شوکت خود را در بندل و عطا میدانید. روی خوس و مهر و محبت دارید اگر جاه و جلال درباری و بلندی حسب و نسب شما را در نظر ما محترم و ارجمند میدارد روی گشاده و حسن محضر شما همه را از شما مطمئن و دلخوش میسازد رأفت و دلسوزی دارید همواره برای شنیدن ناله مستمندان آماده هستید و از آنها طرفداری و حمایت میکنید. خداوند گارا این ستایش من از آن چاپلوسیها نیست که عالماً بزرگان میکنند و گاهی اوفاب آنچه را باید باشد بجای آنکه هست میگذارند اینکه من میگویم هولی است که جعلگی بر آنند بررگواری و کرامت و مهربانی شما را در دل مردم جا داده و خداوند را از شما خرسند ساخته است پس اگر من از صدقه دادن و احسان بینوایان گفتگو کنم مطلقاً شما را بر آورده ام بزرگان دین در این باب داد معنی داده اند و مهم در ادای این تکلیف از خدا توفیق میخواهم

با آنکه در دیات ما دائماً سخن از نیکو کاری و محسبات صدقه دادن میرود کمتر دیده میشود که از واجب بودنش گفتگو بمیان آورند کسانی که باین دستور عمل میکنند نمیدانند که در ادای تکلیف کوتاهی

ورزیده اند و آنها که عمل میکنند چنین می پندارند که تفضل کرده اند
وزیاده از آنچه تکلیف داشته اند بجا آورده اند ولیکن شك نیست که
خداوند تعالی احسان و دستگیری بینوایان را بر ما واجب کرده است. راست
است که اگر خیر کنید خدا منظور میدارد و ب شما برکت میدهد اما باید
که این از فضل و رحمت اوست و خیر کردن امر الهی و تکلیف است و من
در بیان این مطلب سه نکته را باید بر شما معلوم کنم یکی اینکه صدقه
دادن بوضیعه بیست امر است مستحب بیست واجب است دوم اینکه امری
مجمول و مهم بیست مشخص و مصرح است سوم اینکه در ادای این تکلیف
باید روش مخصوص داشت و قواعد احسان را باید منظور نمود

نکته اول
در این قسمت نکات مهمی که در پیس دارم و باید
توجه بفرمائید اینست که تکلیف و واجب بودن
احسان نیادش چیست و در چه موقع و در چه احوال است که شخص باید این
تکلیف را بجا بیاورد .

واجب بودن احسان را حضرت عیسی در انجیل صریحاً مقرر فرموده
در جاییکه مسامحه در ادای این تکلیف مایهٔ سخط خداوند و رانده شدن از
دز گاه او و رفتن بدوزخ و سوختن در آتش است. دلیلش اینست که حضرت
میفرماید «من گرسنه بودم و مرا سیر نکردید بیمار و درزندان بودم پیرسستم
بیامدید در مسامده و بیمارمند بودم دستم را بگرفتید » و از من منظورس
بینوایانند که آنها را برادران و اعصابی جان خویش مسامد و بفول یحیی
زرین دهان عجب است که در انجیل در این مورد تقصیر دیگر بر میسمازد
گویی در روز قیامت داوری حضرت عیسی بها در بارهٔ بواگر ایست که
نسبت بینوایان سنگدلی نشان داده اند و این شهره پیر مسلم است که

خداوند عادل کسی را برای ترك اولی کیفر نمیدهد پس اگر مسامحه در دستگیری درماندگان را شایسته آتش دوزخ خوانده اند از آنست که تکلیف واجب است

اکنون ببینیم این تکلیف بیادس چیست چه این تحقیق سرچشمه زاینده است که از آن بدلهای شما پرتو فراوان خواهد تابید و موجبات فوی بدست من خواهد آمد که شما را بر عمل کردن باین تکلیف واجب برانگیزم و پیرو فابوی که تخلف از آن چنین عواقب وخیم دارد بنمام . بزرگان دین گفته اند این تکلیف مردو بنیاد استوار است یکی مالک رقابی خدای تعالی و دیگری نیازمندی اشاء نوع . از این دو اصل برای بواگران اشغال دمه دست میدهد که صدفه دادن برای ایشان تکلیفی طبیعی و الهی میشود تکلیفی که هیچ توانایی در روی زمین نمی تواند آنرا از گردن کسی بر دارد

آری ای مؤمنان خداوند مالک رقاب شما است . او بر اموال شما مسلط است و در مواقع اموال شما اموال اوست و شما سبب ناوهماند تحویل دار و ناظر خرج هسید و این فخره را عقل و دین آشکارا مینماید پس چون خداوند بر اموال شما سلط و مالکیت دارد باید از آن خراج بگیری و بهره مند سود و بهره ای که خداوند از اموال میبرد آنرا برای دستگیری بینوایان تخصیص میدهد یعنی آنچه را بررگی و بی بیاری او روا نمیدارد که خود بردارد بینوایان میدهد . ما بر این صدفه دادن که نسبت به بینوایان بهصل و احسان شمرده میشود سبب بخداوند تکلیف عبادت است و روح القدس می فرماند اسان اموال خود را از خدا دارد و باید بخدا باز گذارد و تکلیف خویش را در عالم بدگی و باعیت از اینراه بجای آورد

و ادای این خراج اگر چه برای تجلیل خداوند است برای بینوایان نیز سودمند است که خدایتعالی در حکمت بالغه خود آنرا بایشان واگذار کرده است و میتوان گفت خداوند بیوایانرا در دنیا برای آن آورده است که حقوق او را دریافت کنند و صدقه تنها وسیله ایست برای توانگران که آنچه را از ایزد بخدا وام دارند وام گذارند و از اینروست که یکی از بزرگان دین بینوایان را باجستان کشور خدای تعالی بامیده و دست درویشان را خزانه دولت خداوندی خوانده است .

پس هر گاه توانگر درویش را فراموش میکند و صدقه را از او باز میدارد چه کرده است ؟ یهبن دارم هرگز این گناه را چنانکه من در می یابم و کلام خدامامیآموزد بصورت فرموده اید و آن اینستکه توانگری که صدقه را از درویش دریغ میکند رعیتی است که از پرداخت خراج پادشاه سر می پیچد و حاکری است که سرکشی کرده و سروری مولای خود را منکر شده است و از این سخن دو نتیجه میگیریم که در آن باید بدقت اندیشه کرد و باید بدل نشاید نخست اینکه صدقه را باید با فروتنی تقدیم کرد و از این عمل سر بزرگی و سکر ساید نمود بلکه باید آن را عمادت دانست و وسیله خود شناسی انگاشت یعنی اقرار ببندهگی نسبت بخداست و اقرار بندگی و نمکین و اطاعت نسبت بعولا با سر بزرگی و سکر سازگار نیست و حضرت ابراهیم این نکته را بخوبی دریافت هنگامی که سه فرشته در پیشکر و جامه سه درویش بخانه او آمدند و او با فروتنی درباره ایشان مهمان نوازی کرد و گفته سده است که در حضور ایشان بخاک افتاد و در آن سه تن یکی را پرستید. معنی این سخن چیست ؟ آیا یکی از آن سه تن را پرستش کرد یا از آن سه تن برتر رفته دیگری را پرستید ؟ بعضی

گمان برده اند که در آن هنگام خداوند راز سه گانگی را با او آموخت. سه تن دید و یکی را پرستید یعنی یگانگی خدا را در سه تن دید ولیکن گمان من اینست که بعضی دیگر این سخن را بهتر معنی کرده اند که گفته اند ابراهیم چون این سه درویش را دید بیشانی پرستش خدای یگانه را بر خاک گذاشت که بوسیله این سه تن توانست خراجی را که بخداوند مدیون بود بپردازد و ضمناً نشان داد که صدقه را باچه نظر باید تقدیم کرد یعنی آنرا عبادت باید دانست می‌دهم که خداوندی و داداری بازی تعالی را نسبت بخود اقرار کرده باشم و از اینرو بینوای بیکیس را دستگیری می‌کنم.

ای خدای من چون بیچاره را هینوازم چیزی بتو نمیدهم و چه میتوانم بدهم ؟ تو غنی و توانا هستی و من عاجز و مسکینم از این عمل اقرار بیچارگی خود می‌کنم و اذعان باینکه آنچه دارم ازتست. ای برادران کسیکه میخواهد صدقه را از روی ایمان بدهد باید چنین بدهد و از اینجا میرسیم به نتیجه دوم و آن اینست که اگر کسی بخواهد صدقه را از روی اصل صحیح بدهد باید آنرا متناسب اموال خود و مقدار آنها بدهد چه خدایتعالی هر چه میکند از روی حکمت و موافق اندازه و میزان و شماره است و خراجی را که شما میپردازید به نسبت توانائی شما طلب میکند و همانروایان روی زمین چنین نمیکنند و بسا هست که بر رعایای ضعیف تحمیل گزاف مینمایند و توانگران را معاف میفرمایند و شاید که این از روی ضرورت و مصلحت سیاسی باشد اما در پیشگاه خداوند ضرورتی برتر از قانون عدالت نیست و از کسی ملاحظه و بیمی ندارد، حق را می‌طلبد اگر نعمت فراوان دارید از شما خراج فراوان میخواهد و اگر باندک احسانی

اكتفا كنيد در حالي كه بيش از آن توانائي داريد خود را فریب داده ايد و چنانكه يكي از بزرگان ميفرمايد كسيكه بسيار گرفته اگر كم بدهد بيداد ميكند چون صدقه دادن كار تفنني نيست ادای دين است. نه گمان ببريد كه اگر فضولات خانه و زوايد تجملات خود را نظر بمرزاحمت اشخاص و بر حسب پيش آمد امور از سر خود باز كنيد صدقه داده و احسان کرده ايد. اگر ميخواهيد وام گذارده باشيد برسيد و توانائي خود را دريابيد و با ترازوي انصاف صدقه خود را بسنجيد تا داد کرده باشيد و رعايت تناسب شده باشد و آزادگي نموده و سستك تمام كشيده باشيد كه از كم فروشي بجاي اينكه پاداش بيايد بازخواست خواهيد ديد

اكنون بينيم امروز در دنيا از اين جهت چه خيراست و بوانگران چه روش بيدادی دارند بجز صدقه همه چيز را بميران اموال و در آمد خود ميگيرند جامه و خانه و همه متعلقان زندگاني را فراوان و بيش از اندازه مناسب دارائي خود فراهم ميآورند تنها حيرت كه در آن تناسب رعايت نميكنند ميزان دستگيري بينوايان است و حال آنكه اين كار تكليف و واجب است و چيزهاي ديگر چندان ضرورت ندارد تصديق فرمائيد آيا توانگران ما آن اندازه كه در كار لباس و سفره و بازي و اصطبل بلند پروازي ميكنند در صدقه دادن هم بلند نظري نشان ميدهند؟ آيا دستگيري كه از بينوايان ميسود همه بهمت ايشان است؟ آيا نگاهداري بيمارستان ها و پرستاري بيمارها و بيمار زنداينان همه از كيسه فتور آنان ميشود؟ آيا هنگاميكه بر بخشهاي كشور آفتاب و بلياب ميرسد يا خانواده ها بدبختي و مصيبت مي بينند يا اينيه خيريه ويرايي مي يابند مخارجي كه براي آنها لازم ميشود بوانگران مي دهند يا فاسمات اكثر و اهم بهمت

مردمان متوسط فراهم میشود ؟

در این شهر پایتخت چقدر جوانمردان هستند که زیاده از اندازه
ضرورت زندگانی خود چیزی ندارند یا اندکی دارند و معینا در کیسه
فتوتشان همواره باز است بلکه من بسیار مردمان فقیر میشناسم که نسبت
ببینوایان بسی مهربانتر و دلسوزتر از آن توانگران و صاحب شوکتشانند
که در دنیا رتبه های اول را دارا و از نعمت دنیا ممتنع میباشد زهی غفلت
که نمی دانند در روز حساب خداوند داد رسی میکند اموالشان را با
صدقاتشان میسجد و از آبرو ایشان پاداش یا کیفر میدهد

گفتیم بنیاد تکلیف و واجب بودن صدقه دو چیز است یکی مالک
رقابی خداوند و دیگر نیازمندی اشاء نوع در فقره اول بقدر کفایت سخن
راندیم اینک برسیم بفقره دوم و معلوم کنیم که چرا خداوند نیازمندی
ابناء نوع را موجب تکلیف صدقه دادن فرموده است توجه فرمائید عرض
میکم این امر هم از راه داد است هم از روی محبت دا دست از آبرو که
خدا شما را برای این منظور باین مقام رسانیده و بر دیگران برتری داده
است زیرا ای مؤمنان از این اشتباه که عامه مردم دارند پرهیزید که
گمان کنید توانگری شما برای خود شماست خداوند دارائی را بشما
بخاطر خودتان عطا فرموده بلکه برای بینوایان داده است. اگر در دنیا
کسی درویش نبود خدا که هموار کننده همه احوال است این دارائی را
بشما نمیداد مراد او این بوده و هست که شما در امر درویشان نایب و کار
گذار و دستیار او باشید و این خدمت که شما رجوع کرده برای شما سنی
شریف و البته از آن نعمتها که شما عطا فرموده هزار بار ارجمندتر است
و باید قدر بدانید و منت برید که دستیار و کارگذار خدا باشید و بدانید

که اگر باری تعالی خود بیواسطه برفع حوائج بینوایان می پرداخت
بآنها نعمت فراوان میداد پس شما هم که کار گذار او شده اید باید با همان
همت بلند انجام وظیفه کنید. اینست مأموریتی که خدا بشما داده است
و اینکه احوال بینوایان را تابع احسان شما ساخته برای آنست که شما را
بآنها پیوند دهد و صدقه دادن امر تفضلی و بذل و بخشش نیست. آنچه
بدر و یشان میدهد همان است که برای خاطر ایشان بشما داده شده است
و تکلیف شماست که بمصرف آنان برساید و اگر نکنید یا کمتر از آنکه
باید داد بدهید مشیت خداوند راتباه و حکمتش را باطل و مقام قدسش را
را توهین کرده اید چون آه و ناله بینوایانرا بلند نموده و بدست آنها
بهانه داده اید که منکر حکمت بالغه شوند و ناسزا بگویند و یقین بدانید
که از شکایتهای بیجائیکه از جهت بخل و امساک شما بدرگاه الهی برسد
خداوند را غضب میآید و انتقام میکشد و آن انتقام هر چه ناپدید تر باشد
هولناک تر است زیرا منظورم از آن انتقام مصائبی نیست که گاه گاه خداوند
بر توانگران سنگدل وارد میسازد و احوال ایشانرا واژگون میکند. گمان
مهربد که چون مال شما آسیبی نرسید آسوده بساید باشید. آسیبی که
بخود شما یعنی روح شما میرسد از آن بدتر است. اگر شما درویشانرا
فراموش کنید دیگران هستند که آنها را بیاد بیاورند شما برای نوازش
ایشان بلند شده بودید ولی دیگران جای شما را میگیرند و متکفل امور
ایشان میشوند اما همچنانکه در دنیا در نزد بینوایان جای شما گرفته اند
در ملکوت هم جائیکه برای شما در نزد خدا آماده شده بود بهره آنها
میگردد باین وجه است که صدقه دادن برای توانگران از راه داد تکلیف
سده است. اما اینکه از روی محبت نیز تکلیف است بیانش اینست ای

بزرگواران که توجه بفرمائید که آن بد بخت هائی که من امروز برای آنها سخنرانی میکنم کیستند . شما در دنیا هر کس و هر چه باشید آیا آنها برادران شما نیستند ؟ آیا روح القدس فرموده است آنها گوشت تن شما میباشد یعنی آیا این بینوایان مانند خود شما انسان و ابناء نوع شما نیستند ؟ آیا آنها را هم مانند شما خدا خلق نکرده است و مانند شما در نزد او مقام فرزندی ندارند و عاقبت کار شما با آنها تفاوت دارد ؟ پس با این بیوند تام و اینهمه بستگی که با آنها دارید چرا باید آنها را در رنج بینید و دل بحالشان نسوزانید ؟ و آیا اگر آنها را در تنگدستی بگذارید و رها کنید میتوانید خود را خدا دوست بدانید ؟ پس اگر خدا دوست نباشید دشمن خدائید و از فرمان او سرپیچیده اید . فرمانی که بردش واجب و حتم است و آن امر بصدقه دادن است چنانکه یحیی رسول میفرماید « اگر کسی مال دنیا داشته باشد و برادرش را نیازمند ببیند و دل خود را بر او سخت کند چگونه دوست خداوند خواهد بود » و به گمان کنید که این تکلیف تنها در مورد حوائج شدید فقر او است و گاه گاه واجب میشود . اینکه عرض کردم عدالت و محبت ما را مکلف میسازد که برادران را هنگام حاجت یاری کنیم مقصود حوائج عادی هر روز است خواه پدیدار باشد یا نباشد و اگر هم پدیدار نباشد هر گاه توجه داشته باشیم در میباییم و البته متالم میشویم زیرا اگر معتقد باشید که صدقه دادن بینوایان تنها در موارد حاجت شدید واجب است با شتاهی عظیم افتاده و قوانین انسانی را تباه کرده اید . نیازمندان حاجتهای عادی هم بسیار دارند که دستگیری در آنها نیز ضروری است و بهمین جهت حضرت عیسی بکروز موضوع مهم سرزنش و نفرین خود را فراموشی بینوایان قرارداد و چگونه میتوان تصدیق کرد که توانگران درویشانرا

رها کنند تا با آخرین درجهٔ بینوائی برسند و تا وقتی که کارد با استخوانشان
نرسیده مرهمی بر زخمشان نگذارند؟ چنین رفتاری خلاف رضای خدا
و گناه بزرگ و مایهٔ سخط ابدی پروردگار است. شما ای توانگران بدانید
که این روس درست نیست و این رفتار است که حضرت مسیح را بر آن
داشت که بگوید « وای بر شما ای کسانی که نعمت فراوان دارید » چرا
بجهت اینکه نعمت فراوان داشتن غالباً سگی ازدواتر دارد یا در دل شما
حرص و طمع ایجاد میکند و بحای اینکه خرسند و راضی باشید همواره بیشتر
میطلبید یا مایهٔ شهوات است شما را افزون میسازد و بمن پروری همپردازید
و این هر دو امر سبب میشود که از حال درویشان غفلت کنید زیرا اگر
حرص بر وجود شما عامه کند بخیل میسویید و در بیع دارید که مالی را از
دست بدهید و همواره میخواهید مالی روی مال بگذارید بلکه اگر فقیر
ببچاره مال اندکی هم داشته باشد میخواهید از او بگیرید یاری نمیکنید
سهل است فسار باز وارد میآورید چنان سینهٔ مال دنیا هستید که از هیچ
چیز سیر نمیشوید معدس ترین حقوق را بایمال میکنید و کار را بستم و
و بیرحمی میرساند و اگر شهوات بر شما غلبه کند جربتن پروری چیزی
اعتنا نمیکنید درویش از بینوائی درمانده میشود بیمار بر روی خاک رنج
میکشد بیوه زن گرفتار فریاد گرسنگی کودکان میگردد و جز اندک ریختن
جوایی با نهادارد بدهد اما شمارا رنج و درد دیگران متأثر نمیسازد بزرگ
لدائد خود مسغولید حوائج را فراهم ساختمه و بتفریح و بمن پرداخته اند
چه عم دارید که دیگری بحان آمده است « اما خدا تا اول بیست و روزی
میآید که شمارا از یاد کردن ناحار مینماید و داد درویش را از شما میخواهد
و همان معامله که شما با بیوایان کرده اند او با شما میکند و همچنانکه

شما درویش را از درخانه خود رانده اید، او شمارا از در گاه خود میراند پس درین باب توجه کنید و بحساب کار خود برسید و تکلیف خود را بدانید و بدانید که اگر بکار فقرا نپردازید از مأموریتی که خدا بشما داده است سرپیچی کرده اید. این بود بیان مطلب اول یعنی معلوم کردن که صدقه دادن تکلیف و واجب است برویم بر سر مطلب دوم یعنی سینه‌م صدقه را از چه چیز باید داد.

نکته دوم
چون معلوم کردیم که صدقه دادن تکلیف است اگر مشخص نکنیم که موضوع آن چیست طبایع رفیق با وجدان را بزرگوار می‌اندازیم و مردم گران جان سنگدل را آزاد و آسوده می‌سازیم. برحمت انداختن طبایع رفیق و با وجدان از آنست که تکلیفی بر آنها وارد نمی‌کنیم اما آنرا مشخص نمی‌نماییم و آنها خود نیز از تشخیص تکلیف عاجزند. آسوده ساختن مردم سنگدل از آنست که بهانه بدست آنها می‌دهیم تا از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند. توانگران را وامدار درویشان قلمداد می‌کنیم اما میران و بنیانی برای وام ایشان نهاده‌ایم و بنا بر این درویش از حق خود محروم می‌ماند و توانگر خود را از وام‌بری می‌داند. پس این تقصیر را باید مرتفع ساخت و علم دین قواعده و اصولی بدست ما می‌دهد که از این عیب بتوان پرهیز کرد و آن اینست که می‌گوید برای رفع حوائج ضروری درویش زواید توانگر باید موضوع صدقه واقع شود و اولیای دین در این باب متفق اند که زواید توانگران معلول بیسویان است. توانگران سبب آن بهره از دارائی خود فقط امانت دارند و باید به سحر بدهند و اگر نگاه ندارند و در مورد حوائج عامه بمصرف نرسانند عصب حق کرده اند و گناه بزرگ مرتکب شده‌اند.

یکی از بزرگان بتوان نگران میگوید بیقین بدانید که زواید مال خود را از درویش دریغ داشتن همان اندازه گنساست که مال درویش را از او بستانید و اگر درست بنگرید خداوند در جهان هیچ چیز را زاید قرار نداده است و آنچه ما زاید میخوانیم در واقع زاید نیست. اگر برای توانگر زاید است برای درویش ضرور است و مشیت و حکمت خداوند بر اینست که باینوسیله میان توانگران و درویشان موازات شود و مساوات حاصل گردد. رسول خدا میفرماید فراوانی نعمت خود دست تنگی برادران را چیران کنید چنانکه خداوند مقرر ساخته بود که چون مائده نازل میفرمود همه یکسان بهره می بردند اگر چه کم و بیش از آن جمع آوری میکردند و دیگری از اولیای دین میگوید این ترتیب که خداوند مقرر فرمود در رفع و صلاح توانگران است زیرا که اگر زواید آنها را برای درویشان تخصیص نداده بود فراوانی نعمت سود نمیبود بلکه زیان میبود چون مانع نجات و فلاح میشد و کدام خطر بالا تر از اینکه شخص مالی زیاده بر حاجت خود داشته باشد و مختار باشد که بهر مصرف میخواهد برساند و خداوند بر توانگران تعضل فرموده که این اختیار از ایشان گرفته است تا مال خود را سوء استعمال نکنند. باری ای مؤمنان بدانید و بطر باجماع اولیای دین یقین داشته باشید که زواید اموال شما موضوع صدقه است و مکلف هستید آنها را بمصرف حوائج درویشان برسانید و بدانید که درویشان حاجت مند همیشه در جهان خواهند بود و اگر توانگران بتکلیف خود عمل کنند و شانیه از زیر بار خالی نمایند برای مصرف کردن زواید اموال هموار و محل موجود است.

اکنون مسئله مهم که حل آن بر ما واجب است ایست که زواید

کدام است. در اینجا هم علم دین بما راه مینماید و میگوید زواید اموالی است که برای زندگانی عقیف بقاعده و مقتضای حال ضرورت نداشته باشد آنچه موضوع صدقه قرار داده اند همین است اما دنیا طلب و تجمل دوست و حریص و شهوت پرست از همین دستور استفاده کرده بخلاف رفتار میکند و تعریفی را که از زواید شده بهانه آورده و از عمل بآن تکلیف تن میزند بلکه آنرا تها و باطل میسازد و بر ماست که این بهانه های بی معنی را از میان برداریم بخیلان و دنیا طلبان زمانه چه میگوید ؟ میگوید ما زواید نداریم و هر چه داریم برای امر معاش و مقتضای حال ما لازم است اما جواب این سخن این است که دو چیز را باید برسیم و ببینیم . نخست اینکه مقتضای حالی که ادعا میکنید چیست ؟ آیا مقتضای حال مسیحیان است یا مقتضای حال کافران است ؟ و آیا بر اوستی مقتضای حال است یا مقتضای حال و همی است و آیا محدود است یا نامحدود است و این مقتضای حال را خداوند فراهم فرموده است یا فسانتیب آنرا پس آورده است ؟ اشکال همه در اینجا است اگر این مقتضای حال نامحدود و منی بر بلند پروازی و سر بزرگی باشد که کافران هم روا نمیدانند و مسیحیت از آن تنگ و ابا دارد میفهمم ای مؤمنان و تصدیق دارم که شما زواید ندارید بلکه باندازه ضرورت هم ندارید زیرا برای جواب گفتن بآن احیاجاب گنج های فراوان هم بس نیست. این فقره را میفهمم اما آنچه نمی فهمم اینست که امت عیسی باشید و برای تن زدن از صدقه چنین بهانه ها بیاورید و اگر این مقتضای حال که ادعا میکنید درست بود تکلیف صدقه بر شما معنی نداشت و در آن صورت درویشان کسه خداوند در غم ایشان بوده چه حال می داشتند و از کجا زوایدی فراهم می شد که درد شان را دوا کند

و جز اینکه خداوند هر روز برای این مقصود معجزی بظهور برساند چه چاره می بود ؟

اکنون از این جستجوی در مقتضای حال هم بگذریم و فرض کنیم همان توهمات و همان پندارهایی که این مقتضای حال را بنظر شما آورده است درست باشد و به بینیم در همین حال چه چیز ضرور است و چه چیز زاید است . پس میگویم حتی چیز های بیفایده را هم زواید نمیخوانم و فقط آنرا زاید میگویم که بحال شما مضر باشد یعنی چیزی که مایه اختلال احوال و اعراض و تفریط و ارتکاب جنایات باشد . آنرا زواید نمیخوانم که هر روز بهصرف فسق و فجور ولداند سنگین میسازند. این بتها را پرستند زواید پیدا میشود ای بانوان عشرت طلب آنچه بآرایشهای بیمعی صرف میکسید و تجملاتی فراهم میآورید که شاید روزی همان برای شما موضوع بازخواست خواهد شد جزئی از آنرا کنار بگذارید زواید پیدا میشود زواید مالی است که نهیترسید و مایه فساد میسازید در صورتیکه فرحی شما نمیدهد بلکه شما را پائند میکند و بحسرتک عیب و اوهام دارد و بخانه خرابی میکشاند و آخرت شما را هم ساقط میدهد این فساد را ترک کنید زواید پیدا میشود. عجب است که برای این هوا و هوسهای بیفایده مال دارید و خرج میکنید و باز میگوئید زواید ندارم . برای این کارها زواید دارید اما برای درویشان ندارید ایست آنچه من تکلیف خود میدانم که شما یاد آوری کم و در خواست دارم که خود شما ببینید و حقیقت را دریابید

خواهید گفت آیا بر من روا نیست که روایدم را بکار برم بادستگاه خود را نزرک و دارائی خویش را افزون کنم و آیا اگر حسن آرزویی

داشته باشم گناه کرده‌ام، ای مؤمنان ایستاد که پای توابگران می‌نزد
همین آرزوی بزرگی و افزونی که همواره بیش می‌طلبید و پایان نمی‌رسد
و هیچگاه بس نمی‌گوید اما من با برحق نمی‌گذارم و جواب می‌دهم به
ای مؤمنان آرزوی بزرگی و افزونی بخودی خود گناه نیست ولیکن
شروطی دارد و این آرزوها از آن چیزهاست که شخص را می‌فرسد و
بخطر می‌اندازد. آری بزرگ کردن دستگاه رواست بشرط اینکه اصولی
را که دیانت مقرر داشته است رعایت کنید. مثلاً فلان مقام را که می‌خواهید
داشته باشید حایز است اگر ایستاد آنرا داشته باشید و حیرت‌آمیز را در آن
منظور بدانید و رضای خدا را در آن نتوانید تحصیل کنید و اگر بر ضرر
مردم و خلاف رضای خدا باشد خسران است اکنون شما هم انصاف بدهید
آیا همه کسانی که دستگاه خود را افزون می‌کنند این شرایط را منظور
میدارند؟ فلان مرد بی انصاف مادرست آیا توانایی و جاهلی را که تحصیل
کرده اگر نمی‌کرد بهر سود؟ ولیکن او اموالی داشت و برای رسیدن
بآن بزرگی مصرف کرده و بلند پایه گردیده و حال آنکه نادانی و بی‌کفایتی
او مقتضی بوده که از صدی کارهای بندگان خدا دور باشد پس اگر آن
مال را که برخلاف مصلحت مردم و رضای خدا بمصرف بزرگی خود
رسانیده بهر سبب روایت میداشت و بسکلیهی که در صدفه دادن بر او وارد
بود عمل می‌کرد پس آرزوی بزرگی و افزونی گناه نیست بشرط آنکه
در حد معمول باشد و با رعایت این نکته که هر چه دستگاه شما بزرگ
میشود میزان صدفه هم که برده شما فرار می‌گردد بالا می‌رود و فراموش
نماید کرد که آن صدفه هم از مصارف ضروری است مخصوصاً این را بنام
داشته باشید که افزون کردن دستگاه حایز نیست مگر پس از آنکه حوائج

بینوایان را متناسب حال خود بر آورده باشید . آیا روا می دانید که شما همواره امساک کنید و هر چه زواید پیدا میشود بمصرف بزرگ کردن خود برسانید و درویشان در رنج باشند ؟ باری ازدوش آنها بر ندارید و بافزون ساختن دستگاه و جاه و جلال خویش بر تیر م روزی ایشان بخندید ؟ نه ای برادر اگر برستی پیرو مسیح هستی میدانی که باید ابناء نوع را دوست بداری و پیش خود بگویی که افزون کردن مال و جاه برای من آنقدر واجب نیست که دستگیری بسوایان اول باید آسایش آنها را فراهم کنم و تا وقتی که آنها را حاجتمند می بینم زواید خود را امانتی میدانم که خداوند بمن سپرده است و اگر بمصرف درویشان نرسام در امانت خیانت کرده ام . اینست آنچه باید بیاد داشته باشید بلکه باید بدانید که اگر نیازمندی بسوایان بعایت باشد نه تنها زواید خود را باید بمصرف آنها برسانید بلکه از ضروریات خویش هم باید برای آنها بکاهید زیرا که خدا گفته است دیگران را بر خود مقدم بدارید و باید راضی و خرسند باشید که از خود کم بگذارید نا ابناء نوع شما هلاک شوند و اینکه گفتم نیازمندی بسوایان اگر بعایت باشد تنها منظورم نیازمندی در امر معاش نیست بلکه دستگیری آنها در آنگام نیز واجب است که اموالشان در خطر افتد یا پای آبرو و آزادی ایشان در میان باشد مثلاً می بینید اگر فلان بدبخت را یاری نکنید سالها بزندان گرفتار میشود و یا فلان جوان اگر دستش را نگیرید خانه خراب خواهد شد این موارد هم غایت نیازمندی است و اعانت در آن واجب است و این تنها فتوای کسانی نیست که در امور اخلاقی بسیار دقیقند بلکه همان علمائی هم که در نهایت درجه سست بمؤمنان مسامحه را روا میدانستند همین عقیده را اظهار کرده اند

ای مؤمنان در دین مسیح حقایق بسیار است که هنوز کمتر کسی با آنها ایمان واقعی آورده است. آری ای برادران میدانم آخرین عذر شما چیست. میگوئید عاقله دارم و سر فرزندان خود را باید بسامان بگذارم. پس روا باشد که زواید خود را نگاه بدارم. اما این سخن اگر بظاهر درست است در واقع پرده ایست که بر بیداد گری خود میکشید. در پیشگاه خداوند این عذر پذیرفته نیست اگر زوایدی دارید در فرزند داشتن و نداشتن تفاوتی نیست و اصول احسان و محبت مقتضی است که زواید را بدر و یشان ببخشید و این کار با تکالیف دیگر شما منافات ندارد البته در اندیشه فرزندان باید باشید اما از فکر درویشان هم که اعضاء حضرت عیسی هستند نباید غافل شوید اگر فرزندان و عاقله شما بیش از این بودند چه میکردید؟ یقین است که هیچیک را محروم نمیساختید و دست تقدیر پدران را از سر آنها بر نمیداشتید پس درویش را هم یکی از اهل خانه انگارید و بیاد بیارید که او نماینده عیسی است و اگر فرزندی بپذیرد مسیح را خرسند میسازید.

خواهید گفت روزگار بد است همه گرفتاریم احتیاط را از دست نباید داد و فکر آینده را باید داشت. اما بدانید که این احتیاط و سوسه شیطان است. میدانم که همه گرفتارند اما باز می بینم هیچگاه مردمان مانند امروز بفسن و جمل و لهو و لعب مشغول نبوده اند و شاید که گرفتاری و دست تنگی عمومی از همین سبب بوده و پدر خداوند بیمار و آورده باشد ازین گذشته اگر همه گرفتارند درویشان چه حال دارند؟ دست و پاگران بسته است اما آیا دست بینوایان بار است؟ مگر نه ایست که هر کس باید بفرآخور حال خود زیر دست را بنوازد؟ شما گرفتارید اما از آنکه از

شما گرفتار تر است باید ببیند یثیث بهمین دلیل که روزگار بد است اگر زواید خود را نگاه دارید گناه کرده اید خواهید گفت پس تو توانگران را یکسره گناهکار میخوانی و تبه روزگار میدانی جواب میدهم توانگران خود بسر پیچی از اصول اخلاقی سبب تبه روزگاری خویش میشوند و من کسی را گناهکار نمیخوانم و بایناء نوع نظر بد ندارم و نمیدانم خداوند برای هر کس چه نوشته است ولیکن ای برادران بفرموده اگوستین پاپ تکلیف خود را بجا بیاوریم حاجت بهچنین اندیشه ها نخواهیم داشت اگر ما محبتی داشته باشیم و ترحمی بکنیم خواهیم دید که دیگران بیش از ما محبت و ترحم دارند. بهرحال زواید اموال خود را بهره مصرف نکنید مالی را که خدا بشما کرم کرده است تا برای نجات خود بکار ببرید دریغ است که بمصرف هلاک خود برسانید بیاد بیاورید که روزی میرسد که این مال را باید بگذارید و بروید پس اگر آنرا نگاه بدارید در دنیا مبعوض مخلوق و در آخرت مردود خالق خواهید بود اما اگر احسان کنید و دست درویشانرا بگیرید خداوند بر شما رحمت میآورد و چنانکه عیسی تصریح فرموده از یکدست میدهید و از دست دیگر میگیرید .

تکلیف بودن صدقه را نمودیم موضوع آنرا نیز تشخیص دادیم اکنون وقت آنست که بمطلب سوم برسیم یعنی ترتیب و نظام آن را معلوم کنیم .

کمال هر چیز سامان اوست و در کتاب مقدس چون
نکته سوم روح القدس میخواند بگوید خداوند هر کار را
سزاوار خداوندی خود فرموده میگوید بسامان و اندازه کرده است احسان
و محبت هم که سردر فضایل است اگر سامان نداشته باشد فضیلت نخواهد

بود . در این مقام آگوستین پاك می‌رسد آیا محبت هم سامان لازم ~~دارد~~؟
مگر به هر جا سامان است از محبت است و محبت خود سامان کل امور
است ؟ آنگاه در جواب می‌فرماید آری ای برادران محبت حقیقی سامانش
در خود است و از بیرون نباید سامان بگیرد اما محبت ناسره هم داریم و
یکی از خواص محبت ناسره اینست که بی سامان است و آنچه آن بزرگوار
در محبت بطور عموم فرموده در خصوص صدقه هم راست است چون صدقه
قسمی از محبت است پس صدقه هم سامان دارد و علمای دین گفته اند
سامان صدقه نخست باید است بدو ایشان رعایت شود که صدقه برای
ایشان است سپس سبب بیوانگران منظور گردد که صدقه تکلیف برایشان
است و این تعلیمی است که باید مورد نهایت توجه قرار داد . سامانی که در
صدقه نیست بدو ایشان باید رعایت شود کدام است ؟ اینست که در صدقه
دادن هر کس باید نیتش عام باشد یعنی باید شامل حال همه بینوایان گردد
و یکفر نباید هستنی شود و اگر یکفر را خارج کردید از دایره محبت
حقیقی بیرون رفته اید و چنانکه یحیی زرین دهان میگوید ما بر این
فضیلت هر کس در عالم نیازمند است باید در دل ما جا داشته باشد چنانکه
در خاطر خداوند راه دارد و مردمان همه در دایره محبت خداوند جمع و
متحدند و باید یکسان مورد توجه باشند پس اگر محبت شما با اندازه
بیچارگی انشاء نوع پیمانوار باشد البته همه بیچارگانرا منظور خواهید
ساخت با نتوانید همان سخن را که پولس پاك مردم کرطیا گمت شما
بدرویشان بگوئید که ای برادران هر کس باشد دل من بر روی شما بسته
نیست و همه در آن جا دارند زیرا حکم و رحمت و رحمت مسیحی این
حنین است و گذشته از رحمت مسیحی در دوران هم خداوند همین قاعده

را برای یهودیان مقرر فرموده بود و چون امر بصدقه دادن مینمود تصریح کرده بود که دشمن را هم باید شامل باشد و معلوم ساخته بود که صدقه امری محدود نیست و چون نظیر رحمت خداوند است باید نسبت بدوست و دشمن یکسان باشد همچنانکه خداوند نور خورشید را بر نیکان و بدان یکسان میتابد. پس اگر در آئین موسی که کینه ورزی با دشمن را روا داشته بود فرمان خداوند چنین باشد بر ما مسیحیان که مکلفیم دشمن را هم دوست بداریم چگونه خواهد بود؟ پس از اینرو درمی یابیم که چه اندازه در خبط و خطا هیباشند کسانی که در امر صدقه نفسانیت و مهر و کین را دخیل میسازند بعضی میدهند چون بآنها مهر میورزند و از بعضی دریغ می دارند چون آنها را نمی بسندند از فراهم ساختن حوائج بعضی سرفرازی و نسبت برخی دیگر سنگ دلی یا بی اعنائی می کنند یعنی در دادن صدقه خود پرستی و در ندادش کینه جوئی مینمایند. اکنون ای برادران از شما میپرسم آیا این روش با روح انجیل سازگار است؟ نه ای مؤمنان اینقسم دینداری کردن دین را آلوده کردن است و ما باید عادت کنیم باینکه اعمال خود را عیسوی منش سازیم چنانکه بیداد در آن راه نیاید در صدقه دادن میان درویشان تفاوت نگذاریم و استثنائات شوییم هر جا حاجتمندی دیدیم حاجتش بر آوریم چنانکه اگر دشمن را هم دست تک دیدیم دستگیری نماییم مسیحیتی که من دارم تعلیمش چنین است و اگر جز این باشد محبتی ظاهری و بی حقیقت است زیرا در آن حال صدقه را که می دهید هنر نیست چون تمایل نفس خود را بیبر و رایید و آرا که نمیدهید دوعیب دارد چون هم از بی رغبتی نفس خود پیروی کرده و هم از ادای وظیفه حتمی تن زده اید. بفرمایید در این مورد بعضی ملاحظات شاید در کار بیاید و مانند همه

آموزگاران اخلاق تصدیق میکنند که نزدیکان و خدمتگزاران باید از بیگانگان پیش باشند و آنها را که یکسره بیچیز و ناتوانند بر آنها که هنوز میتوانند کاری بکنند باید مقدم داشت و خداپرستان و نوع دوستان را بساید بر خود پرستان بر تری داد ولیکن این سامان و ترتیب امری طبیعی است و غیر از خود خواهی و نفس پرستی است. این بود سامان صدقه نسبت بدرویشان که صدقه برای ایشان است. اما سامان صدقه نسبت بتوانگران که مکلف باین تکلیف میباشند آن را در پنج قاعده یاد میکنم و از درازی سخن میپرهیزم تا خاطر شمارا آزرده نسازم.

قاعده نخستین اینست که صدقه را از مال شخصی باید داد نه از مال غیر و از مالی که بداد فراهم شده باشد و از تحصیل آن پیش نفس خود خجل نباشید زیرا ای مؤمنان خداوند از بیداد بیزار است و در صدقه و قربانی هم آنرا روا نمیدارد. از مال غیر احسان کردن چنان است که بخواهیم خدارا در دزدی خویش شریک کنیم و در گناهکاری با خود همدست نماییم صدقه همچون هدیه است که بخدایمیدهم پس باید پاک و بی آلایش باشد و نیز صدقه را با ادای تین بهم نیامیزیم ادای دین ورد مال غصبی چیز دیگری است و کار صدقه را نمیکند و صدقه هم جای آنرا نمیگیرد. قاعده دوم اینکه ادای حق درویشان همه وقت بر احسان و تفضل مقدم است بعبارت دیگر بخت باید صدقه دینی را ادا کرد سپس صدقه احسانی پرداخت زیرا مواردی هست که صدقه را مدیون هستید و آن درباره خدمتگزاران فقیر است و کارگران بی چیز یا کاسبان تهی دست که باشما معامله داشته اند یا کاسبان بوانگر که از بد حسابی مردم بینوا شده اند دستگیری این نوع کسان بر دیگران مقدم است.

قاعده سوم اینست که صدقه را بی ملاحظه نباید داد تأمل و رعایت اطراف لازم است تا بیجا داده نشود مبادا چنین افتد که یکی که چندان مستحق نیست چون بشما تصادف کرد باو بدهید و دیگری که مستحق است چون در پی او نبودید محروم بماند .

قاعده چهارم اینکه صدقه را باید آشکار بدهید تا مردم بدانند که شما تکلیف خود را بجا آورده اید و این تکلیف مخصوصاً بر کسانی واجب است که توانگری ایشان پدیدار است. این چنین اشخاص ناشایسته است که احساس نشان را کسی نبیند و اینکه گفته اند دست چپ نباید احسان دست راست را به بیند در این مورد نیست توانگران باید صدقه دادن خود را آشکار کنند تا سرمشق واقع شوند و دیگران هم از ایشان پیروی نمایند .

قاعده پنجم اینست که صدقه را در زندگی خود باید داد و نباید بر رفتن از دنیا یا پس از مرگ محول نمود فضیلت احسان اینست که انسان از مایه تمع خود بدهد پس از مرگ که آدمی دستش از مال دنیا کوتاه است احسان کردن هنری نیست. میگویند فالان پس از مرگ احسان فراوان کرده است اما من میگویم احسان نکرده است چون با خود بگور نمیتوانست برود نداده بلکه نهاده است و اگر میتوانست سرد نه فقرا میداد نه یاد خدا میکرد صدقه برک عیسی است که بگور میفرسید پس باید پیش نفرستید دعائی که همراه صدقه است اگر در رندگانی شما باشد تأثیرش بسی از آنست که پس از مرگ برسد چیزی را که بدست خود میتوانید بدهید چرا میگذارید که بدست غیر داده شود ؟ غرض این نیست که شما را از احسان پس از مرگ بازدارم البته آن نیز بسیار نیکوست

و چه بهتر که شخص حضرت عیسی را وارث خویش سازد و در دم آخر بیاد او باشد اما آنکه پیش از وقت میدهد اجر دیگر دارد و از کجا که در تأخیر آفات نباشد؟ چه بسا دیده ایم که مردمان گناهکار بد عمل ناگهان صالح و متقی میشوند و مایه شگفتی میگردند یقین بدانید که این گناهکاران نسبت بینوایان مهربان بوده و از آنها دستگیری نموده اند پس خدا هم نظر تفقد اداخته و در ازای صدقاتشان راه صلاح پیش پای ایشان گذاشته است چون آنها بدرویشان تفضل کرده اند خدا هم فضل خود را درباره ایشان بر عدل خویش غالب ساخته است و خداوند کریم بر عایت درویش و برای توانگری که از درویش دستگیری میکند باسانی از حق خود میگذرد حضرت داود میفرمود من دادگر ندیده ام که در مانده شود منهم عرض میکنم توانگر کریم ندیده ام که آثار فضل خداوند در جبین او نباشد و برعکس چه بسیار توانگران بخیل سنگدل می بینیم که بی دین و آئین سر میکنند و پرگناه و روسیاه در میگذرند زیرا کسی که رحم ندارد سزاوار رحمت نیست و من آرزو مندم که شما همه توفیق یابید و سزاوار رحمت باشید.

بهره سوم : فنلن

یکی از بزرگواران کشیشان فرانسوی سده هفدهم فنلن^۱ است که گذشته از فضایل دینی مردی حکیم و ادیب و نویسنده و سخنور بوده است لوئی چهاردهم پس از وفات ولیعهد اولس که بر آورده بسوئه بود پسر او را بولیعهدی اختیار کرد و تربیتش را به فنلن واگذار نمود و آن

دانشمند نیز برای پرورش روحی شاگرد و الامقام خود تصنیفها نموده که از جمله کتاب مشهور تلماک میباشد مصنفات معتبر دیگر هم دارد که همه قابل توجه است در اثر تربیت فنلن شاهزاده بکلی تغییر حال داد و جوانی مہذب شد و ایکن او نیز مقدر نبود که بسطنت برسد و پیش از جد خود در گذشت. مواعظ فنلن بدرستی جمع آوری نشده است. از معدودی که در دست است دیده میشود که بسیار ساده و طبیعی صحبت میکرده است. یکی از خطابه های او را برای نمونه بفارسی در میآوریم و آن در روز رحلت حضرت مریم ادا شده است که نزد مسیحیان روز صعود^۱ مریم خوانده میشود بنابراین عقیده که فرشتگان او را با آسمان برده اند.

مردم چون بخواهند منظور بزرگی را بیان کنند

عموماً بسخن فراوان باید در آورند و آنچه می-

خواهند بستایند با عبارات دراز هم نمی توانند

بزرگی آنرا چنانکه دلخواه است در اذهان

جلوه گر سازند اما چون روح ملکوتی میخواهد

کسی را بستایش سر فراز کند بعبارتی کوتاه و با عظمت در میآورد کم

میگوید و پر میخواهد و بزرگترین مدایح را در دو کلمه مندرج مینماید

مثلاً چون میخواهد مریم را بساید و معلوم کند که در حق او چه عقیده

باید داشت بجزئیائی نمیردازد که فکر مردم دنبال آن میرود و میگویند

و عاقبت هم ستایش عالی نمیشود آنچه را که اصل بزرگی اوست بیان

میکند و هر چه خداوند لطف در دل او نهاده و رموزی که میتوان تصور نمود

که در وجود او جمع شده بعبارتی مختصر و مفید در میآورد و از امور

مختار فنلن

در مواعظ برای

روز

صعود حضرت مریم

زندگانی او آنچه از همه برتر است یاد میکند و میگوید مریم مادر عیسی مسیح است^۱. بهمین يك کلمه آنچه شایسته مقام اوست بر ما معلوم میشود. برادران من چه میشد که ذره ای از این روح در من میبود تا بتوانم بکلماتی ساده و بلیغ شمارا نسبت بمریم برادرت صادق و اعجاب در آورم. امروز روزی است که فیروزی او را یاد میکنیم. روزی است که او عمر زیبای پاك خود را پایان رسانیده و عمر دیگری بسعادت و جلال از سر گرفت امروز است که او را باید بستائیم روزی که آسمان یعنی مقام حقیقی او، او را از زمین در بود و گرامی ترین ودیعه را که عیسی روح الله اینجا گذاشته بود تملك کرد. روزی که آخرین هنگام جلوه گری او در این دنیا بود و ما باید در این روز همه فضایل را که در وجود او جمع بود یاد کنیم. امروز چه زیبا و چه طیمی و برای تربیت مؤمنان چه شایسته است که رشته اعمال او را با رحلت مقدس او که مرحله کمال اعمال اوست سراسر بیاد بیاوریم و از سر مشقی که او بما داده است بیاموزیم که چگونه از زندگانی دنیا دل برداشته برای مرگ آماده شویم و مرگ را موعودی بدانیم که ما را بسعادت یعنی بوصول بعیسی میرساند برادران من مسیحیت از ما جز این نمیخواهد و مریم برای ما از این جهت سر مشق کامل است پس باید از خود او نمنی کنیم که معرفتی را که برای تأمل در این دو حقیقت لازم است بماندهد سلام بر مریم

دو نیزه پاك بر حسب پیش آمد ظاهر دنیا فقیر بود
از تمتعات مادی که مخصوص بحواس است اعراض
بیان حقیقت اول

۱ - اشاره بشارتی است در انجیل متی که مریم را معرفی میکند که عیسی از او زاده است و آن عبارت موضوعی است که فلان در این مطاوعه میروارد

داشت اطاعت خداوند را بنظر می گرفت و همواره با کمال فروتنی بگمنامی
میزیست و از آلام فرزند عالی مقام خویش در رنج بود سراسر زندگی او
یک رشته فداکاری طولانی دردناک بود که فقط بمرک خاتمه یافت. برادران
من نفوسی که دنیا لیاقت آنها را ندارد خداوند این قسم از دنیا روگردان
میکند و بسوی خود میخواند و حکمت بالغه او مادر روح الله را هم از راه
آلام هدایت مینماید. ای مؤمنان از اعتبار این سر مشق دریابید که چه
نرد باری ها بساید بکنید تا از چنگ قدرت ظلمت رهایی یافنه در قلمرو
عیسی که آنسان نرد خداوند گرامی است پابگذارید یعنی عشق بخواسته
های نا پایدار چشم شما را نبندد و شایسته خواسته های جاوید شوید

مریم که نیاگانش همه پادشاهان بودند^۱ و آن مقامات عالی را
داشتند و هیبایست مادر پادشاه پادشاهان^۲ شود در فقر و بیچارگی زاد
مریم دختر داود بود و حق این بود که از این نسب عالی بهره مند شود و از
میراب خاندان سلطنت نصیب سرد اما پس از آنکه بنی اسرائیل بابل
باسیری رفتند املاک قبایل در هم شد و تقسیم می که یوشع کرده بود از میان
رفت و در این انقلاب همه اموال زیر و رو گردید چنانکه پدر و مادر مریم
که از پادشاهان نسب داشتند بدرویشی میزیستند و مریم و شوهرش یوسف
که از بیت لحم و از اخلاف داود بودند بجای اینکه در آن دیار پر نعمت
که میراب قبیله یهودا بود بمانند بناصره شهر کوچکی از جلیل^۳ در خاک

۱ - نسب نامه مریم در انجیل مذکور است که حضرت داود میرسد

۲ - حضرت عیسی را پادشاه ملک ملکوت میخواند و برای او مقام سلطنت قائلند

۳ - جلیل شهرستانی ارفلسطین بود و بهین مناسبت حضرت عیسی را حلیلی میگویند
و ناصری و نصرانی مناسبت آنکه در ناصره بوده است

قبیله زابولن رفتند و آنجا مانند غریبان زندگی کردند و جز چند گله گوسفند و دسترنج خود دجیری نداشتند. مریم از آغاز عمر در حقارت زیست و بمردی که کارش درودگری بود شوهر کرد و شک نیست که در این حال بکارهایی که در نظر ما بسیار دشوار و پست است مشغول بود. پس بتصور خود در آوریم احوال این ملکه آسمان را که در زیر بار رحمت کمرخم میگرد و یاد کردن این کیفیت سزاوار است خون خداوند خود از یاد کردن آن دریغ نکرده است گاهی دستهای بارش را ساعرق جبین نکشت زمین بکار میبرد. وقتی بر حسب عادت زیبای یهود جامه اهل خانه را بدست خویش میدوخت و زمانی مانند رنهای بزرگان مسایح برای حوائج زندگی از چشمه آب میآورد و یا خوراک پدر و مادر و شوهر عقیفش را آماده مینمود. حقدنر زیباست که مشقتهای این کریمه را یاد کنیم که تن بیگناه خود را ریاضت میداد تا زیبای مسیحی روزگاران آینده را از این رفتار خویش شرمنده نماید و خود پسندی و بار پروردی ایسان را خفیه سازد اما آن سوه که مریم چنین عاجزانه اطاعتش میکرد شوهر نبود مگر برای اینکه او را حفظ کند و در شیزگی او را مسرور بدارد و فداکاری و کف نفس او را که در عین وصال برای خود مپهوری برگزیده بود بزرگتر سازد برادران من آداب این مراوحت غیر از رسوم زن و شوهری مردمان عادی است آنجا زن و شوهر بر حسب حکم خداوند دو روح در یک بدن ایجا باید بکروح در دون باسد و اجتماع و عشق آنها برتر از اجتماع بدنی است

مریم یعنی آن مائة لطف و برکت و آن خالص گرامی ابراهیم که نجات دهنده عالمیان میباشد از او برآید خود نمره دعا و زاری پدر و

مادرش بود که روز گاری بی فرزند مانده بودند . سر انجام خداوند این یگانه دختر را بایشان داد آنها هم دوباره او را بخداوند هدیه کردند یعنی وجودش را وقف خدمت معبد نمودند و این عمل میان یهود نظایر بسیار داشته است . مریم که از آغاز کودکی خاص خدمت خدا شد دانست که مختار نفس خود نیست و اینکه بعد ها شوهری از میرندگان اختیار نمود برای این بود که فضیلتی را که تا آن زمان مجهول بود بهتر مستور بدارد . چون ای برادران من میدانید که در میان یهود سترونی تنگ بود و آن مردم شرافت خود را در این میدانستند که قوم خداوند را فراوان سازند^۱ و امیدشان این بود که فرزند خدا از قوم ایشان بر آید . مریم که مقدر چنین بود که مادر آن فرزند باشد و نمیدانست تنگ سترونی را بر غبت پذیرفت تا خود را پاک نگاهدارد . هنگامیکه فرشته از آسمان فرود آمد مشیت خداوند را باو اعلام کرد دوشیزه وحشت زده که روح خدا را بصورت بشر مشاهده کرد بشگفت آمد و از این مرده که مادر چنان وجودی خواهد شد دست و پای خود را گم کرد و نه گمان کنید که این بشارت که همه بزرگیهای چهار ادریای اوریخت سادگی زندگی و دریشی و گمنامی را که از آن متمتع بود تبدیل نمود چون خانه نداشت در بیت لحم در اصطبل زائید و در حال فقر فرزندی آورد که بدرویشی خود همه جهانیان را بی نیاز ساخت پس بمصر گریزان شد که فرزند گرامی را از جور فرماندار ستمکار برهاند و در این مهاجرت جز فرزند عزیزش از دنیا هیچ چیز همراه نبرد . پسر بزرگ شد و هنگامی رسید که خرده مندی او باید در قلمرو سایه

۱ - بر حسب مندرجات تورات بی اسرائیل قوم خداوند است و بر حسب وعده ای که با ابراهیم داده شده دریه او باید ماسد ستارگان آسمان فراوان باشد

مرك آشكار شود پس برای اطاعت خداوند در دوازده سالگی از مادر جدا گردید و جز کسانی که اطاعت امر خداوند میکنند پدر و مادری برنگزید و گفت مرا باشکمی که حمل کرد و پستانیکه پروردکاری نیست سروکار من با آنهاست که سخنم گوش میدهند و کلام خدا را محفوظ میدارند و حتی برای مادر نیز نست بخود جز رشته دیانت پاك پیوندی نپذیرفت. آن مادر هم از آغاز ولادت پسر فرمان خداوند را اطاعت کرده بشنیدن سخن او و دیدن جمال او و بهره یافتن از تعلیم او در خاموشی و فروتنی تن در داد. کسی او را ندید که جلوه گری کنیا اعجازی بنماید و خردی را که خود از آن پر بود بدیگری آشکار سازد. برادران من این خاموشی امری سترک است باید توحه کرد که مریم در همین گمنامی و مستوری چه مقامی عالی دارد. در حالی که همه خزائن حکمت و علم خداوند در او بودیعه گذاشته شده و مادر منبع عقل کل و حقیقت جاوید بود البته میتوانست افادات کند و معجزات بنماید اما نخواست خود را کنار کشید و جز اطاعت برای خویش تکلیفی ندید پس از دوره کودکی فرزندش دیگر از او سخنی بمیان نمیاید مگر آنچه با زندگی عیسی مناسبت دارد. هر چه جز عیسی است از میان رفته است فکر کنید که چه فضایل گراها و چه اعمال بزرگوارانه را از چشم مردم پنهان داشت. کسانی که کتب اجمیل را نوشته اند در تفصیل زندگانی او وارد نشده اند و چه حاجت بود که بشوند ؟ احوال و افکار او را میدانیم و میتوانیم قیاس کنیم که چگونه در مشقت زیسته و بار بیج و تعب بسر برده است. گمنامی او برای ما بهتر از هر عمل درخشانی است. برای سخن گفتن و عمل کردن سر مشق فراوان داشتیم آنچه بدان محتاج بودیم این بود که پیاموزیم که بیجا سخن نگوئیم و بیمورد کاری

نکنیم. ما که همه نظر بظاهر داریم و بسبب خود خواهی و بی آرامی همواره
پاز گلیم نخویش بدر میآوریم و همه بکارهایی دبیر داریم که حواس ما را
مشغول و روح ما را عافل میسازد از فضائل خوش میگوئیم اما بد میکنیم.
برادران من ما بسر مشقی حاجت دانشیم که بر ما معلوم دارد که پاکیزه
ترین فضایل است که نفس از جلوه گری خود داری کند و سادگی را طالب
باشد و بادای تکلیف قناعت و رزق

مریم در این گوشه گیری نطاعت و عبادت همواره بخداوند اتصال
مییافت و دل باریک خود را آماده میساخت که قربانی فرزند را که برای
فلاح عالمیان لازم بود بر خود هموار سازد این فرزند که به مجرد تعلیمات
خوبش مردم را بسیار با آنها کشاید و هر جاروب نعمت بمردم رسانید افسردگی
ها را بر طرف ساخت و خود را درمان درد گاهان ما که بدترین دردهاست
قرارداد. این فرزند گرامی باید به میرد و فدائی نوع سر گردد و آزارهای
ببرحمانه ای که تحمل کند مادرش بیند و حگرس باره پاره شود بی حرکت
دریای دار نماید و این شفاعت را که راز الهی است بمانشا کند آه که چه
میداست؟ ای مریم آن زمان که وجودی ندیما آوردی که مایه سادی و
خوسی بود و حمیع ملل و اعصار اسطار طهورس را دانستند آنا را بر مکردی
که بزودی از جسمهای نارس ایسهمه اساک خونین برای او خواهی ریخت؟
اگر آن هنگام که پرس جان داد او زنده ماند برای آن بود که ریحهای
سخت برودرار بر دریس داسد پس از محرومی از فرزند دلند چه سالها
بدروسی و بیری و سرگردانی گذرایید و چه خواربها و آزارهای گوناگون
چشید و حز بچی که در افسوس از از نگاهداری میکرد دستگیری برای
خود ندید این بود زندگی دو شیرۀ پاک و این چنین بود آماده شدن

او برای مرگ همه چیز برای او وسیله انقطاع بود. خداوند همه علائق را از او گسسته بود حتی علائقی که در آنها هیچ گناهی نبود. نصیب او همان بود که بدرویشی ورنج گذراند و با گمنامی از تمتعات دنیوی گذشت کند و داغ فرزندی به بیند و پس از او سالهای دراز باقی بماند. با اینگونه تحمل دائمی نامالیمات و زندگی گانی عقیف بروز باز پسین فدا کاری خود رسید و خوش بود از اینکه همه اوقات عمر برای او گنجهای بی پایان از زحمت و شرافت فراهم ساخت و چه سعادت می بود برای ما اگر آنچه او بجهت افزایش مقامات خویش کرد ما برای نجات خود می کردیم

ای برادران من آه که در هر سن و هر حالت که مرگ بسر وقت ما می آید ما را عاقل میگیرد و با فکر و اندیشه هائیکه گوئی عمری دراز در پیش داریم در حالی که حیات برای آن ما داده شده است که خود را آماده ممات کنیم همه را بفراموشی تام و تمام از اجل میگذرانیم و چنان عمل می کنیم که گویا مردنی در کار نیست. همواره خود را باقسام تمتعات خوش می کنیم تا ناگاه مرگ جریان این شادیهای بیمعنی را متوقف سازد یکی بگمان خود عاقل و در پیشگاه خداوند جاهل است که همه قسم تشویش بخود راه میدهد تا اموالی فراهم کند که مرگ از دست او میگیرد. آن دیگری غرق در یای جاه طلبی شده چنان از اجل عاقل میشود که همان اجل را بتحمل مخاطرات پیشمار میرود با آنکه همه چیز باید ما را منته کید همه چیز ما را مشغول میسازد نوع سر را در پیش چشم خود می بینیم که یکسره بهلاکت میروند از زمانی که متولد می شویم صد ها دیبای نازه می بینیم بر روی و بر آیه دنیائی که ما در آن زادیم سا می شود خویشان نزدیک ما و دوستان عزیز ما همه بگور میروند و همه بعالم جاوید

میشتابند و خود ما را سیل روزگار همواره بجانب آن گرداب میکشاند
و هیچ متوجه نیستیم .

جوانی و شادابی و بنیه قوی جز مایه فریب چیزی نیست ما را از مرگ
دور نمیکند اما رسیدن اجل را غیر مترقب تر و پر مخافت تر میسازد روز
ما را تیره میکند و گلپائی را که بامداد شکفته دیدیم شامگاه لگد مال
مینماید باز سلامت و جوانی اعتماد کردن باری محملی دارد. و او یلا که
پیری و ناتوانی هم ما را آماده مردن نمی کند. آن بیمار را بین که مرگ
در آغوش اوست و باز تا مختصر فرجه ای مییابد امیدوار میشود که از اجل
رهائی خواهد یافت یا لا اقل روزگاری دراز آنرا عقب خواهد انداخت. آن
پیر را بین که زیر بار عمر دراز درمانده و میبیند که هیچ کاری از او ساخته
نیست و باز پیری اشخاص دیگر را بیاد میآورد و خود را امیدوار میسازد
و پیر تر از خود را بنظر میگیرد و بوصول بآن پیری خود را دلخوش میکند
و میماند و سرانجام از زندگانی درمانده میشود و باز دل بمرگ میدهد.
همواره رو پیاپی عمر میرسیم و نمیتوانیم آنرا نزدیک بینیم و عذر ما اینست
که فکر مرگ افسردگی و دهشت می آورد و مایه نسلی بساید پیدا کرد
میگویند زندگانی که خود اینهمه محنت دارد اگر آنرا بفکر مرگ هم تلخ
کنیم دیگر چه تمتع از آن حاصل است و اگر شخص این اندیشه را بخود
راه دهد دیگر چه شوقی برای کار و فکر زندگی و بهره یافتن از لذایذ
مؤانست خواهد داشت و اگر همه باین فکر باشند امور دنیا مختل میشود
ایست که هر وقت هم از مرگ یاد کند اتفاقی و سرسری است و فوراً
مشغولیاتی میجویند که از این فکر مراحم رهائی یابد
زهی سفاقت که میدانیم که مرگ پیش میآید و متوسل میشویم

باینکه چشم خود را ببندیم و ضربتی را که با او وارد می‌آورد نبینیم ولی باید بدانیم که هر چه بیشتر بحیات دل ببندیم مرگ تلخ تر میشود. میدانید که کسانی که با هوشیاری ایمان زیست نمیکنند ناچار آنها را تباهی غافل میگیرد و حضرت عیسی در انجیل برای ما مثل های روشن آورده که ما را انداز کند نه تنها ایمان این نکته را بما میآموزد تجربه هم بمانماید میدانیم و از جهل پاک نمیشویم. توبه کردن را برای وقت مردن میگذاریم اگر مال کسی را غصب کرده ایم که باید پس بدهیم اگر دینی بر ذمه داریم که باید ادا کنیم اگر منفعت پرستی گریبان ما را گرفته که باید رها کنیم، اگر شفاعت کرده ایم که باید جبران کنیم اگر عفو و اغماض نسبت بخطاهای دیگران بر عهده داریم اگر معاشر بد داریم که باید از او پرهیزیم، اگر مواضع اعوا و ضلالت داریم که باید از آن دوری جوئیم اگر عادات بد کرده ایم که باید از خود بگردانیم اگر احتیاطهای لازم باید بجا بیاریم که خطا را تکرار نکنیم اگر توبه باید بکنیم همه اینکارها را برای ساعت آخر میگذاریم. ای مؤمنان شما را بجان عیسی و هر چه برای بجات شما لازم است سوگند میدهم فکر کنید و این چیزها را پیش خود و خداوند در نظر گیرید شاید آخرین موقع شما باشد و یقین است که برای بعضی از شما آخرین موقع است.

پس جن و کم دلی مانع نشود که مرگ را یاد کنید ای مؤمنان همواره متذکر باشید این اندیشه سودمند مزاحم شما نخواهد بود فقط نفس شما را آرام خواهد کرد در همه امور زندگی تنبهی بسرا خواهد بود. البته کار های خود را مرتب کنید حوائج خویش را فراهم آورید خانواده را نگاهداری نمائید تکالیف نوعی و شخصی خود را با انصاف و

مروت بجا بیاورید اما در این جمله فکر مَرَك را که حتماً می‌آید از خود دور مسازید همین فکر برای شما مایهٔ معرفت و تسلی و اطمینان خواهد بود. برادران من متوجه باشید که از مَرَك نباید ترسید از غفلت باید ترس داشت ترس از مَرَك ما را از مَرَك باز نمیدارد پس چرا بترسیم؟ از چیزی باید ترسید که اگر همواره ترسش را داشته باشیم گرفتارش نمیشویم.

پس ای عزیز ی که سختم را میشنوی بین در چه اشتباهی هستی که معکوس کار میکنی از مَرَك که چاره ندارد چنان بیترسی که جرأت نداری فکرش را بخود راه بدهی اما از غفلت نمیترسی و چنان خطر بزرگ را با این تهور از نظر دور میداری و فراموش میکنی اگر این تعلیم باین مهمی را اهمال کنی اگر این بد بختی را جلو نگیری عدالت خداوند در شب تاریک می‌آید یعنی هنگامیکه روح تو در ظلمت است و خواب غفلت ترا برده و خود را در امنیت میدانی و در گناهکاری و فراموشی خدا آسوده و آرام خفته‌ای در آنوقت مَرَك میشتابد و دیگر مجال توسل بذیل رحمت و رأفت خدا هم نمیدهد. آیا شرمناک نیست که از مَرَك غافل باشیم در حالی که صلاح ما در این است که آنرا پیش بینی کنیم و قبل از وقت آماده آن شویم و مانند دوشیزهٔ پاک آنرا وصال سعادت تمندانه بحضرت عیسی بدانیم؟ برادران من اندکی در اینباب تأمل فرمائید.

(در اینجا گوینده شرحی بیان مینکند در اینکه

شخص مؤمن باید زندگی دنیا را گذرگاه کوتاهی

برای وصول بحیات بهتری بداند و مفسد این

زندگی را با شکستایی تحمل کند و بسا کمال اشتیاق آرزومند وصول به

تمتعاف زندگانی آینده باشد و حضرت مریم چنین کرده و همواره در دل

بیان
حقیقت دوم

باعیسی ناز و نیاز داشت و اشك میریخت و دعا می کرد که از این زندان و قید و بند تن رهایی یابد و به عیسی واصل شود و اینحال مخصوص مریم نیست هر کس چنان ایمان داشته باشد این آرزو را دارد و ترس از مرگ لایق کسی است که خدا را دوست ندارد و طالب وصول بحق نیست و اجل همانا موعد بر آورده شدن آماں ما است و دل بستگی بحیات دنیا شایسته کسی است که با آخرت آمیدی ندارد و اگر زندگی دنیا جاوید هم میبود باز شخص مؤمن میبایست حیات عقبی را برتری دهد چون در آنجا امید وصول بحق است و اولیای حق همه اینحالت را داشته و با کمال بی صبری مشتاق و آرزومند مرگ بوده اند. آنگاه میگوید)

اکنون بمن خواهید گفت دوشیزه پاک را که برای ما سر مشق قرار میدهی معصوم بود و آرزوی مرگ را که در دل میپرورد از آن بود که بسعادت اخروی اطمینان داشت اگر از مرگ نمیترسید حق بسا او بود چون برای او مرگ ترس نداشت بلکه زندگانی بیمناک بود اما ما که این این قسم غرق گناهیم و غرور دنیا ما را گرفته و اسیر تن شده ایم و در خود پرستی اینسان گمراه گشته و بدروغ و نفاق و تزویر و خباثت خو کرده ایم و از راه راست این اندازه منحرف گردیده و چنین بی باکانه دل بمخاطرات نهاده ایم و باین آسانی بن بوساوس شیطانی داده ایم و در بیات خیر اینقدر سست و ناپایداریم ما باید از پایان این زندگی در هراس باشیم و طول مدتش را آرزو کنیم. مریم حاجت بتوبه و کفاره گناهان نداست هر زمان اجلس در میرسید نمره فضایل خود را میچشید ما هم اگر مانند او بودیم البته مانند او اشتیاق بمرگ داشتیم اما در این تباهی احوال مهلت لازم داریم که خطاهای خود را جبران کنیم آکس بسوی داور میتواند بشتابد

که گناهکار نباشد . برادران من کسانی که حیات دنیا را خواهانند عذر دلبستگی خود را بزندگی از اینراه میخواهند ولیکن من برای آنها دو جواب دارم .

نخست اینکه شما میگوئید موقع ما باحضرت مریم یکسان نیست . این راست است آری میدانم و همین تفاوت فاحش میان احوال او و شما مایه تأسف من است پس مانند اوزندگی کنید تا همچنان امیدوار شوید که مردن شما هم بسعادت خواهد بود . اگر میخواهید ترس مرگ گریبان گیر شما نباشد مایه آنرا از میان بردارید چنان بسر ببرید که اعتماد بر زندگی نکنید و دنیا را بچیزی نگیرید زیرا این دنیا که فریفته او هستید نقش بر آبست و همانگاه که گمان تمتع از آن دارید میگنزد و از شما دور میشود . پس نه خود را بفریبید و نه امیدوار باشید که خدا را بفریبید و گناهکاری خود را عذر دلبستگی باین زخارف قرار نباید بدهید عجب است که عمر را بد بکار برده اید و همین فقره را دلیل میگیرید بر اینکه آن باید دراز باشد و حال آنکه برعکس باید از زندگی بیزار باشید چون هر روز شمارا بیشتر بمعرض درمی آورد که از خدا دور شوید تا شما سرگرم لذت بدن و مست چیزهای پوچ هستید برای مردن آماده نخواهید شد و بانتظار کفار گناهان که معلوم نیست کی خواهید کرد طالب زندگانی خواهید بود پس بیایید و راه را برگردانید بجای آنکه آمادگی مرگ را تابع دلبستگی بحیات کرده اید علاقه زندگی را تابع اشتیاق بمرگ کنید و بیاد بیاورید که نعمت های حقیقی که ممکن است ما بآن برسیم پس از زندگی این دنیا دست میدهد و باید بسوی آن بشتابیم و نالان و مستمند باشیم از اینکه گرفتار غرور و هوای نفس دنیوی هستیم و بهترین وسیله

برای شایسته سعادت حیات اخروی شدن اینست که آنچه ما را دنیا
سرگرم میکند یکسره ناچیز بشماریم و دست از آن بشوئیم .
دوم اینکه متوجه شوید که در جبران گناهانیکه در نظر دارید
تا کنون چقدر کوتاهی کرده اید چند بار شده است که گرفتار شدید
مرك بوده اید و از خداوند مهلت خواسته اید که در آینده جبران گذشته
را بکنید؟ مهلت داده شد و زمان یافتید که توبه و انابه کنید و بر گمراهی
و ستمکاری گذشته زاری نمائید اما این زمان را بچه مصرف رسانیدید؟
زنجیر هائیکه بآن بسته بودید نگسلا نیندید سهل است قویتر کردید هر
روز که بر شما گذشت کاری نکردید جز اینکه عادات آلوده بگناه خود
را استوار تر ساختید و دل خود را سیاه تر و عمر و مزاج و نعمت های خدا
را تباه تر نمودید مختصر هر روز وام خود را بیش کردید چنانکه امروز
از ادای آن عاجزید و حال مفلسان را دارید .

ای مؤمنان در اینجا من انصاف و وجدان شما را حکم قرار میدهم
و داور دیگر نمیطلبم آیا اکنون بیش از پیش آماده هستید که پیشگاه
عدل الهی در آئید؟ اگر هستید موقع را مغتنم بشمارید و برای اینکه
مبادا تغییر حال بدهید از خدا بخواهید که درباره شما تفضل کرده زود تر
شمارا از دست ستمکاری و گناهکاری شما برهاند و اگر آماده نیستید آخرا از
این تجربه عبرت بگیرید و متذکر شوید که هر چه از خدا عمر میخواستید و مجال
جبران آنرا نمیطلبید بلکه مداومت در گناهکاری را میخواهید و اذعان
کنید که اگر از مرك دوری میجوئید برای حب شهوات است نه برای
افزایش باقیات صالحات و اگر اینقدر دل ندارید که مقصدی را که ایمان
مقتضی است بطلبید لا اقل از ضعف نفس خود شرمنده و دلتنگ شوید و

اقرار کنید که حس تکالیفی را که دین برای شما معین کرده است ندارید و بدانید که هر اندازه از رفتن از این دنیا بیمناک تر باشید بیشتر در صلاح شما خواهد بود که زود از این زندگی رهائی یابید و هر چه آنرا دوست تر بدانید زیانش برای شما بیشتر خواهد بود .

ای نجات دهنده مهربان که پس از آنکه زندگی کردن بما آموختی تعلیم مردن را هم از ما دریغ نکردی ترا بآن رنجها که هنگام جان دادن کشیدی قسم میدهیم که اینرا هم بما بیاموز که بتوانیم تحمل تلخی مرگ را باشکیبائی بنمائیم و این درد هولناک را که نوع بشر از آن گریز ندارد بر ما چنان آسان کن که بتوانیم بشادی از جان بگذریم و بارادت آنرا تسلیم جانان کنیم . ای عیسی مهربان زنده باشیم یا مرده از تو ایم زنده باشیم آه که بیم آن داریم که یکدم دیگر از تو نباشیم اما در مردن یقین داریم که جاویدان از تو خواهیم بود و تو هم یکسره از ما هستی بشرط آنکه دم باز پسین ما نفسی از مهر تو باشد و فضل تو شامل حال ما شود آمین

پره چهارم : ماسیلیون

ماسیلیون^۱ در ۱۶۶۳ زاده و در ۱۷۴۳ درگذشته است. بارها در حضور لوئی چهاردهم که آن زمان سالخورده بود وعظ کرده و آن پادشاه بار میگفت من هر گاه موعظه واعظان را میشنوم از ایشان خوشنود میشوم اما موعظه شمارا که میشنوم از خود ناخشنود میشوم . پس از وفات لوئی چهاردهم يك رشته مواعظ برای لوئی پانزدهم که خرد سال بود کرده

است و آن موعظه‌ها معروف است. ترجمه یکی از آنها را برای نمونه می‌آوریم.

خطابه ماسیلیون در حضور لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه

در مروت بزرگان نسبت بخلق

خداوند گارا قدرت مطلق از خداوند است و خداوند آنچه میدهد برای سود مردمان است. اگر در روی زمین بینوایان و تیره روزان نبودند وجود بزرگان بی ثمر میبود. بزرگی بزرگان سبب نیازمندی مردم است مردم برای بزرگان خلق نشده اند بلکه بزرگان هر چه هستند برای مردمند و بکلی خلاف حکمت میبود اگر همه مردم روی زمین برای فراهم ساختن تمتعات مستی نیک بختان خلق شده بودند در صورتیکه آنان غالباً خدائی را که اینهمه نعمت بایشان بخشیده نمیشناسند.

پس اگر خداوند بعضی از مردم را بلند میکند برای اینست که پناه و ملجاء دیگران باشند در واقع مراقبتی را که خود از ناتوانان و بیچارگان در دل دارد بر عهده بزرگان میگذارد و بزرگان از اینراه پیشگاه حکمت بالغه او در میآیند. حقیقتی اگر در بزرگی ایشان هست اینست که توانایی خود را برای رنجوران بکار برند. امتیاز ایشان بهمین است که مهربانی و تفضل خداوند را ب مردم برسانند و هرگاه بزرگی را برای خود بخواهند بشایستگی بزرگی را فوراً از خود سلب مینمایند پس مروت بر خلق نخستین تکلیف بزرگان است و آن متضمن شفقت و حمایت و کرامت است. آری خداوند گارا بزرگان باید شفقت داشته باشند نخوت که غالباً عیبی است که در بزرگان دیده میشود برآستی میبایست بهره مردمان گمنام فرومایه باشد. اگر آنها که نژادشان پست است خود را پر یاد کنند و بخواهند

«خویش را بکبر و نخوت بکسانی کسه نسبی عالی دارند برسانند و بر فرومایگی خود پرده بپوشانند عنبرشان خواسته است فاصله بزرگی که میان خود و بزرگان می بینند ایشانرا آزرده میسازد و دل را باین خوش میکنند که طبیعت بیداد کرده است که آنها را در گمناهی بظهور آورده و بسیاری دیگر را بلند فرژاد و والا تبار ساخته و از اینراه بایشان حیثیت و ولعبار داده است پس هرچه خود را پست ترمی یابند مظلوم ترمینندارند از ابرو گنده دماغی و سر بزرگی مینمایند و بارها دیده شده است که فرومایگان بروی بزرگان پنجه زده و ستیزه نموده و در مقام هسلاک و اضمحلال آنها برآمده اند و علت همان بود که گفتیم .

اما بزرگان که طبیعت آنها را در جایگاه بلند قرار داده شرافتشان بتواضع است. از راه فرژاد و نسب دیگر تحصیل امتیازی نمیتوانند بکنند پس باید بشفقت خود را ممتاز سازند و بزرگ منشی خویش را بکوچک دلی و مهربانی بنمایند بلکه راستی اینست که شفقت صفتی است لازم بزرگی و بهترین نشانه آنست. مردمان والا تبار و خاندان های کهن که هیچکس منکر بلندی نام و سوابق خانوادگی ایشان نیست این کیفیت را بروی خود نمیآوردند و طبع ایشان چنان بی نیاز است که از پنهان ساختن آن نیز باك ندارند بزرگی ایشان از سادگی و بزرگواری ایشان هویدا میشود احتراماتیکه درباره ایشان منظور میشود بخود نمی بندند و ادب و مهربانی ظاهر ساخته آنرا از همه مزایای خویش برتر مینهند ولی آنکسان که بزرگی نسبشان مشکوک است و در بلندی مقام نیاگا نشان شبهه میرود همواره مفاخر اجدادی خود را بر زبان دارند و بیاد آوری آن مقیدند و گمان میبرند بکبر و نخوت میتوانند اثباتشان و شوکت خانوادگی خویش

را بنمایند. اگرچه همین امر که بیش از حق خود توقع دارند سبب میشود که مردم آن اندازه هم که باید رعایت احترامات ایشانرا نمیکند. حق اینست که هر کس شایستگی بزرگی دارد بزرگی خود توجه نمیکند و آنکس که از بلندی مقام و مساعدتی که روزگار با او کرده گردن فرازی مینماید معلوم میکند که بیش از حق خود دریافته و لایق آن مقام نبوده است. کسیکه روح بزرگ دارد هیچ جایگاه بلندی را برای خود عالی نمیابد و چون همیشه خود را بالاتر از مقام خویش میندکبر و غرور نمیکند پس نخوت از فرومایگی است یا دستانی است که برای پنهان ساختن آن بکار میبرند و دلیل است بر اینکه میترسند اگر مردم نزدیک شوند کوچکی ایشان نمایان گردد عیبها و نقصهای خود را میخواهند بتکر پوشانند غافل که همان صفت آنها آشکار میسازد. در واقع آنچه از هنر کم دارند گنده دماغی بجای آن میگذارند و نمیدانند که آنچه کمتر از هر چیز بگنده دماغی شبیه است هنر است خداوند گارا از این روست که مردمان بزرگ و پادشاهان سترک همیشه مهربان بوده اند. بلكزن رعیت بیچاره نزد داود که هم پادشاه و هم نبی بود میآمد و از بدسختیهای خانوادگی خود برای او سرگذشت میگفت شوکت سلطنت از شفقت پادشاه تعدیل میشد اما شفقت پادشاه بر شکوه و عظمت سلطنت میافرود. خداوند گارا از مهربانی از قدر و شوکت سلطان چیزی کم نمیشود مهربان در دل رعیت مینشیند و احترامی که در خور اوست تأمین میشود. تخت سلطنت برای آن بلند است که کسانی که عدالت و رأفت را خواستارند زیر سایه آن جا بیابند هر اندازه راه آنها بر رعایای خود آسان کنی رونق و شکوه سلطنت افزون میگردد قوم ما از همه مردم دنیا بزرگان خود را بیشتر

دوست میدارند . پس انصاف آنست که از همه بیشتر پیشگاه سلطنت نزدیک باشند . آنچه خداوند در وجود تو رأفت و شفقت نهاده بایشان بنما تا سعادتت را که در زیر سایه تو برای خود انتظار دارند بخوبی ببینند . گشادگی روی تو و عطوفت قلب تو بیش از قدرت و مناعت تو احترام ترا در دل ایشان جای میدهد . پادشاهان نامرئی و تن پرور همیشه نامی که حاجت مندان در حضور ایشان خونشان افسرده میشد و کسی چیز پرستندگان بیروح بیجان بیدل بی عفت نزدیک ایشان نمیرفت در گوشه های کاخهای خویش با بندگان فرومایه بسر میبردند و از معاشرت مردم دور بودند چنانکه گوئی لایق نیستند که دیده شوند یا ابناء نوع لیاقت ندارند که ایشانرا ببینند و عظمت و شکوه بتنهائی و ناپدید بودن است .

شفقت بر نوعی از اعتماد بنفس دلالت دارد که بمرد بزرگ بخوبی برآزنده است . دلیری و شجاعتی است مسالمت آمیز که معلوم میکند او از تنزل کردن نمیترسد که خوار و خفیف شود آنکس که تکرر میکند و خودرا دور میگیرد ضعیف و بیمناک است و بزرگانیکه همواره گره برآورد پیچیده و مردم را خوار میدارند بیشتر از آنروزاوار سرزنشند که برای ایشان دل بدست آوردن مایه ای چندان ندارد . نه کوششی باید بکنند نه رنجی بخود باید بدهند یک سخن یا یک تبسم شادمان و یک نگاه مقصود را حاصل میکنند . بلندی مقامشان جزئی چیزی را بر بها میسازد و مردم بآن قدر میگذارند . تورات میگوید گشاده رویی پادشاه بتنهائی بمردم جان میدهد و سعادت میبخشد و مهربانی و مروت او برای دلهای رعایا مانند شبنمی است که بر خاک خشک مینشیند آباروا باشد دلهایی را که باین آسانی میتوان بدست آورد برنجانند ؟ آیا این اندازه نوع بشر را

خوار شمردن پستی خود را نشان دادن نیست؛ و آیا کسیکه قدر مرد مرا
نمیداند شایستگی دارد که او را بزرگ بخوانند؟ آیا برای مردم بدبخت
این اندازه زحمت بس نیست که زیر دست شده‌اند و مکلف به خدمتگزاری
و ستایشگری گردیده‌اند و آیا روا باشد که بتکبر و تحقیر طوق بندگی
ایشان را سنگین کنند و زیر دستی ایشان را گناهکاری انگارند؟ و اگر چنین
شد آیا شرمساری لایق آن بدبخت است که رنج میکشد یا آن بزرگی
که از بیچارگی او برخوردار می‌باشد؟

راست است که گره پیشانی بودن بزرگان که ایشان را مانع از
مهربانی و شفقت میشود همیشه از تکبر نیست و غالباً از مشغولی خیال است
گرفتار هوای نفسند و اظهار بندگی رعایا مزاحم حال ایشان است و چنین
مینماید که بنده نوازی را بر خود تکلیفی شاق می‌یابد و بر ایشان گران
می‌آید از بس تکریم می‌بینند از آن آزرده میشوند و خود را از آن
میدزدند تا از جواب مهربانی خسته نشوند. اما تصدیق باید کرد که آنکس
که مروت کردن بر او گران است بسیار سنگدل است که از اظهار بندگی زیر
دستان دلخوش نمیشود بلکه آزرده میگردد و هر که نمایش مهر و محبت
را نسبت بخود ناچیز بشمارد و رد کند این بهترین دلیل است بر اینکه
شایستگی آنرا ندارد. گرفتاری و مشغولیکه لازمه بزرگی و توانایی است
عذر موجه نمیشود. کیست که گرفتار و مشغول نیست و حرا تنها بزرگان
باید آنرا پرده پوش معایب وجود خویش بسازند؟ آه اگر تلخی و ترش
روئی و بد خوئی و گرانی نمودن بر خود و دیگران جایز بود حق آن
بیچارگان بود که گرسنگی و بدبختی و تنگدستی و آفات و هر قسم اندیشه
و دغدغه خاطر بر ایشان احاطه کرده است و این چنین کسان اگر از ملالت

ودلتنگی و مصیبت زدگی چیزی بروی خود بیاورند معذورند اما بزرگان که اقبال دنیا نصیب ایشان شده و همه کس بر روی آنها متبسم است و شادی و تمعم همه جا همراه ایشان است بخواهند دولت یاری خود را بهانه بد خوئی و ناسازگاری قرار دهند و چون روزگار با ایشان مساعدت کرده است خود را ذیحق بدانند کسه مردم را برانند و برنجانند و بر بیچارگانی که زیر بار جور و اقتدار ایشان در مانده اند کج خلقی را هم سربار کنند. خداوند آیا این برای بزرگان مزیت و شرافت است یا کفاره و سباست؟ مگر اینکه بگویم عدالت توسط شده است که ناخوشی و تلخ کامی همه نصیب زردستان و آرامی و شادی و بیگناهی بهره زردستان باشد. اما شفقتی که از راه مروت است امری ظاهری و لفظی و سرزبانی نیست باید از مهربانی و دلسوزی حقیقی ناشی باشد. اگر به بیچارگان روی خوش نشان بدهی و دل را برایشان بسخت کنی آنها را دست انداخته ای و فریب میدهی اما خدا را نمیتوان فریب داد.

بیچارگان و مظلومان نباید به بزرگان نزدیک شوند مگر اینکه دست حمایت بر سر ایشان گذاشته شود برادران من بدانید که ضعیفان را فواین بخودی خود از جور و ستم محفوظ نمیدارد. بینوای ناتوان کی میتواند بقانون متمسک شود؟ کسی که باو ستم میکند صاحب شوکت و جاه است. در مقابل او آن بیچاره کجا دستش بقانون میرسد؟ ضعیفان را بزرگان باید در حمایت قانون در آورند بیوه و یتیم و مظلوم بر قدرت و اعتبار بزرگان حق دارند این قدرت و اعتبار برای خاطر ایشان بشما داده شده است. شما بزرگان باید ناله و شکایت آنها را پایه تخت سلطان برسانید. شما باید وسیله ارتباط و پیوند میان شاه و رعیت باشید زیرا که پادشاه

خود پدر رعیت و چوپان گله است. تقریبی که شما بزرگان در پیشگاه سلطنت یافته اید حقی است که از مردم شما رسیده است. تخت سلطنت خود برای رعیت برپا شده است در واقع پادشاه و بزرگان همه کار گذاران رعیتند. اگر بزرگان و وزیران پادشاه بجای اینکه حامی ضعیفا باشند برایشان ستم کنند و مانند قیم های بی انصاف باشند که مال ریب خود را میخورند ناله و شکایت مظلوم پدر گاه پروردگار بلند میشود و آن پیر رحمان ملعون خواهند شد. کاخ تکبر و جور و کرد نفازی که بطفیل آن بیچارگان برپا شده بود سرنگون میگردد و جاه و جلال ایشان زیر خرابه کاخ مدفون میشود و همین است که می بینیم هر روزی بزرگان و وزرائی که بر رعیت ستم کرده برای اخلاقشان هیچگاه جز وزر و وبال حاصلی نداده است از آن بیخ ستم شاخه های ننگین بر آمده است که مایه رسوائی خاندان و دور زمان خویش بوده اند بمشیت خداوند بر تمول هنگفت ظلم آمیز ایشان یاد تفرقه وزیده و مانند گردوغبار آنرا پراکنده کرده است و اگر از دودمان ایشان بقایای بدبختی بر روی زمین بماند برای آنست که نمودار جاوید انتقام خداوند باشند و کیفر ابدی جنایتکاری را نشان بدهند که همیشه محنت و مکنت همراهِ دارد پس تنها مصرف صحیح اعتبار و اقتدار آنست که ضعیف را حمایت کنند ولیکن کمال مروت بدستگیری ناتوانان و کرامت نسبت بایشان است. برادران من خداوند شما را باین مقام که دارید رسانیده و نعمتهای روی زمین را بر شما تمام کرده است بیایید ببینید منظور الهی در این وفور نعمت که بشما عطا فرموده چه بوده است. آیا برای این بوده است که جلال و تجمل خود را رونق دهید هوای نفس خویش را پرورید و ادراک شهوات نمائید؟ نه زیرا میدانید که خداوند از این امور بیزار است. آیا بند و

بخششی که بشما کرده از روی نفعانیت بوده است؟ اگر چنین میدانید و می پندارید که خداوند فرلوانی را بشما برای مصرف خودتان داده است من حرفی ندارم مصرف کنید متمتع شوید از نعمت دنیا بر خوردار باشید خود را در لذایذ پیروورید چنانکه گوئی دنیا برای شما خلق شده است و بشتابید که عمر کوتاه است ولیکن پس از آن دیگر چشم داشتی نداشته باشید که هر چه در خور شما بوده است در این دنیا در یافته اید اما اگر معتقدید که خداوند دنیا را برای شما مزرعه آخرت قرار داده است بدانید که بینوایان و بیچارگان بر عهده شما عیباشند و شما در اینجا قائم مقام خداوند هستید و رحمت حق برای آنها در وجود شما مجسم است. آنها حق دارند که حوائج خود را بشما عرضه بدارند و از شما رفع آن حوائج را بخواهند مال شما مال آنهاست و کرامت شما تنهامری است که خداوند در روی زمین بآنها داده است و برای شما چه نعمتی است از این بالاتر که قدرت دارید که مردم را بنوا برسانید؟ راست است که هر وقت نسبت بمردم نخستین تکلیف بزرگان است ولیکن آیا در بزرگی لذتی بالاتر از آن هست که این تکلیف را بجا آورند؟ گیرم که اساس دین این نباشد که مردم با یکدیگر برادری و باید بهم مهر بورزند. گیرم که هر وقت کردن جز لذت دستگیری درماندگان و آسوده ساختن و نجویان پاداشی نداشته باشد. آیا برای شخص نیک فطرت همین پاداش بس نیست؟ کسی که این لذت حقیقی و دلپسند را درک نکند بزرگ نیست بلکه سزاوار نام انسانیت هم نیست چنانکه یکی از اولیا میگوید کسی که نمیتواند و نمیخواهد دیگری را خوشنود سازد نا چیز و سزاوار تحقیر است ولیکن از اتفاق چنین مینماید که این وبالی است که بگردن بزرگان بسته شده است

کسانی که قدرتی ندارند و کاری از دستشان ساخته نیست می بینیم بر بزرگان رشک می برند از اینکه آنها میتوانند بندل و بخشش کنند و در خوشنود ساختن بندگان خدامدخلیت داشته باشند و آن بیقدرتان اندیشه میکنند که چه سعادت‌تی بود اگر میتوانستیم بکسان نعمت ببخشیم و آنان را دلخوش کنیم و بخویش مهربان و سیاستگزار سازیم و در عالم خیال و آرزو پیش خود میگویند اگر بجای بلندی رسیدیم نخستین بهره‌ای که از زندگانی خویش ببریم این خواهد بود که نیکی کنیم و کسانی را که پیرامون ما هستند خوش بداریم. مردمان عادی نخستین درسی که از طبیعت میگیرند و اولین آرزویی که میکنند اینست فقط بزرگانند که این حس درد دل ایشان بخواب رفته است. گوئی بزرگی طبع ایشان را تبدیل میکند و دلی سخت تر و سنگین تر از مردمان عادی بایشان میدهد و هر چه بردستگیری بیچارگان توانا تر میشوند که تر بیچارگی آنها را حس میکنند و هر چه بیشتر برای ایشان میسر میشود که جلب مهر و محبت مردم را نسبت بخود بکنند کمتر خواستار آن میگردند و همینکه مختار کل شدند بیحس مطلق میشوند.

برادران من از بلندی مقام و مال و منال خود از این بهتر و آبرو مندتر چه بهره میخواهید ببرید؟ تکریم و تعظیم مردم را میخواهید؟ یقین دارم کبریای شما بجائی رسیده است که از آن بیزار شده باشید. فرمانروائی بر مردم را جویئید؟ والله این خداوندی صداع است نه لذت. بندگان و خدمتگزاران بی حساب و شمار طالبید؟ مگر نمیدانید مزاحمت ایشان بحنمت و جلالی که بشما میدهند بسیارزد؟ کاخهای رفیع میخواهید؟ بقول حضرت ایوب خلوتخانه هائی خواهید ساخت که غم و غصه و تشویش در آنها انیس شما و مونس شما خواهند بود. لذایذ و تمتعات فراهم

مینبازید؟ آری فراهم میشود اما هلاکت خاطر را از شما دور نمیکند. مال فراوان را بمصرف هوسناکیهای خود خواهید رسانید؟ آن هوسها هم بزودی مینشینند و سر چشمه اش خشک میشود و کسالت میآید و مزه از هر چیز میرود و همواره باید فکر تازه بکنید و هر چه مال و قدرت بمصرف مقتضیات کبر و غرور و شهوت پرستی برسانید طبع شما راضی و خرسند نمیشود. شادی را از دوز می بینید اما بدل شما جا نمیگیرد.

اکنون بیایید و مال خود را بمصرف برسانید برای اینکه خاطر دیگران را شاد کنید آن بد بخت ها را دستگیری کنید و تسلی بدهید که بینوایی ایشان بجائی رسیده که روزی هزار بار آرزوی مرگ میکنند آنوقت خواهید دید که اگر جاه و جلال ارزشی داشته باشد همین است. دستگاه وسیعی که پیرامون خود دارید بهره اش عاید دیگران است. بهره ای که بخود شما برسد همان یکی است چیز های دیگر همه آزار دارد. این يك خوشی باید آنها را هموار کند لذت نیکی کردن بسی بر تر از شادی های دیگر است نه خسته میکند نه درد و رنجی میدهد هر چه این قدرت را بیشتر بچشید بیشتر استحقاق چشیدنش را در مییابید. تمتعات دیگری که برای خود فراهم میکنید کم کم عادت میشود و لذتش میرود و دل را سخت میکند اما این لذت که سبب خوشی دیگری شده اید هیچگاه هلاکت نمیآورد و همه وقت تازه است.

خداوند گارا در شکوه سلطنت هم لذتی بالا تر از آن نیست که رعیت نوازی کنند. اگر توانائی پادشاهان همه برای تمتع شخصی ایشان مصرف شود میدانید چه حاصل میدهد؟ تنهایی و بی کسی بد بختی رعایا و هلاکت خاطر پادشاه. البته بزرگترین لذت سلطنت بکار بردن اقتدار

است اما بهترین وجه بکار بردن اقتدار شفقت و ترحم و بخشش است که آنرا در نزد مردم عزیز میسازد. نیکی کردن اجزش با خودش است اما اقتدار را با هروت و مهربانی بکار بردن برای بزرگان شرافتی است که از دوام و ثبات آن اطمینان حاصل است.

آری خداوندگارا محبوبیت پادشاهان بحشمت و قدرت ایشان نیست. حتی هنرهای بزرگ هم که جهانیان در آن باعجاب افتند و شجاعت و حسن تدبیر و مقهور و محکوم ساختن اقوام و ملل نیز آنها را محبوب نمیسازد مگر اینکه مهربانی و رعیت نوازی بها آن همراه باشد و بزرگی پادشاه باینست که در دل مردم جا داشته باشد. محبت رعیت نسبت پادشاه همیشه مسلم ترین افتخار اوست و محبت پادشاه وقتی بدل رعیت مینشید که در سایه او خوش باشند و کدام شرافت برای پادشاهان بالا تر و بی آرایش تر از این که بر دلها فرمانروائی کند؟ شرافتی که از فتوحات حاصل میشود همیشه آلوده بخون است و وسیله آن کشتار و اتلاف نفوس است. تا حماقتی بد بخت بشوند فیروزی نصیب فاتح نمیشود و این مقرون بشأمت و ملالت است و شخص فاتح اگر حساسایت داشته باشد باچار است که بر فیروزی خود اشک بریزد اما شرافتی که از محبوبیت پادشاه و خوشدلی رعیت دست میدهد جز بشادی و خرمی مقرون نیست مخلد ساختن آن بنصب مجسمه او و بناهای یادگاری حاجت ندارد. در دل هر يك از افراد مردم بنای یادگاری ساخته میشود که از سنك و آهن استوار تر است زیرا که محبت توانا تر از مرك است. فاتح آثار شرافتش بر سنك نوشته میشود اما کسی که نسبت بملت مقام پدری می یابد نامش در دلها نگاشته می آید و تا ملل بفرمائید که چه خوشنود است

پادشاهی که کشور خود را خانواده خویش پندارد و رعایا را فرزند خود انگارد و بداند که دلهای ایشان بیش از جان و مالشان در اختیار اوست و ببیند که ملت هر روز انتخاب سرسلسله او را بتخت سلطنت از نو تصویب میکند. آیامفاخر فتح و فیروزی و حشمت و جاه با لذت چنین شرافتی برابری میکند؛ پادشاه اگر آرزو مند فتوحات است نخست باید دلهای رعایایش را فتح کند و اگر چنین کرد فتح کشور های جهان برای او مسلم است مردم اگر باختیار خود برای خویش فرما نروا تعیین کنند یقین است که نظر بشوکت و شجاعت بخواهند داشت بلکه مهربانترین و جوانمرد ترین کس را بر میگزینند که در فرمانروائی سمت پدری هم بر ایشان داشته باشد.

خداوند آنچه سعادت مند میسازد ملت را که بفضل خود دارای چنین پادشاهی مینمائی آثار و قرائن دلالت دارد بر اینکه این بفضل نصیب ما خواهد شد. نور مروت و بزرگواری در جبین این فرزند والا گهر دیده میشود و بشارت سعادت بمردم ما میدهد و مهربانی و پاکدلی او هر روز بر امید و آری ما میافزاید خدایا این موجبات خوشبختی ملت را نگاهداری کن دل او را بر مردمان مهربان بساز چنانکه با دل ایشان یکی باشد غم ما را غم خود بداند بد بخی ما را بد بختی خود بشمارد نورانیت و نجابت چهره اش آئینه روحش باشد. همان اندازه که او در نزد ملت عزیز است ملت در نزد او عزیز باشد و مروت و جوانمردیش مایه خوشی مادر دنیا و سعادت او در آخر سود الهی آمین.

بهره پنجم

دنباله سخنوری منبری در اروپا

در سده هیجدهم در فرانسه واعظی که از جهت سخنوری محل نظر باشد نبوده است اما از نقل بعضی از کلمات یکی از واعظان آن دوره که بریدن^۱ نام داشته است نمیتوانیم خود داری کنیم از آنرو که گاهی از اوقات بیاناتش نهایت مؤثر بوده است. این شخص در دهستانهای فرانسه مأموریت داشته است که پرتستانها تبلیغ مذهب کاتولیک نماید ولیکن وقتی هم پاریس آمده و در یکی از کلیساهای بزرگ آن پایتخت مکلف بسخنوری شده است. نخستین بار که بادای این تکلیف پرداخت گروهی از بزرگان درجه اول دینی و دولتی با لباسهای فاخر و فرو شکوه تمام در پای منبر او حاضر بودند چنانکه ممکن بود دست و پای خود را گم کند ولیکن واعظ پر دل گفتاری سرود که در آمدش چنین است

برادران من مبلغی بی مایه ام و چون در چنین محضری که برای من بسیار تازگی دارد واقع شوم سزاوار مینماید که اگر لب باز کنم برای این باشد که از شما پوزش بخواهم که در سخنرانی در باره نجات اخروی شما از همه هنرهایی که برای این مقصود ضرورت است عاری هستم ولیکن احوالی که امروز بر من عارض شده است بکلی چیز دیگری است و اگر در خود انفعالی حس کنم نه تصور بفرمائید از آنجهت است که گرفتار درد خود نمائی هستم و باید بخود موعظه کنم خدا نکند که مبلغ کلام خدا هیچگاه خود را نیازمند بداند که از شما پوزش بخواهد. شما هر کس باشید در پیشگاه باریتعالی مانند خود من بندگان گناهکارید. پس من اگر شرمندگی

داشته باشم در درگاه خداوندی است که من و شما همه در فرمان او هستیم و اگر من سنیۀ حسرتی باید بگویم از آنست که تاکنون سخن از عدالت خداوند در کلیساهای گفته ام که سقف آنها حصیری است. سخبط خداوند و لزوم توبه و پشیمانی را بکسانی یاد آوری کرده ام که غالباً نان نداشتند و گرسنه بودند. حقایق دینی را بروستائیان بیچاره تعلیم کرده ام. وای بر من چه کرده ام دلهای بینوایان را که بهترین دوستان خدا هستند پریشان ساخته ام. در آن نفوس ساده مؤمن کیه میبایست بر ایشان رقت کنم و تسلیت دهم هول و تشویش انداخته ام و حال آنکه طین رعد آسای کلام مقدس را در این مکان میبایست بیندازم که سراسر پر از بزرگان و توانگران است آنکسانی که بر بیچارگان و مصیبت زدگان ستم روا میدارند و باکمال قوت و قساوت قلب گناه میکنند. آری اینجا که مجمع قبایح و شنیاع است باید آن سخنها را بگویم و بر این مسر از یک جانب مرک را نشان بدهم و از جانب دیگر آن بزرگ خدائی را یاد آوری کنم که شمارا بیای حساب خواهد آورد بلکه حکم صادر شده او را در دست بگیرم و بگویم ای مردمان پر نخوت و غرور که آواز مرا میشنوید بترسید و بر خود بلرزید بعمهای خدا را حرام مکنید ب فکر نجس آخرب هم باشید بدانید که مرک حق است و نمیدانید در آن ساعت خوفناک چه بر سر شما خواهد آمد و ناجیان اندکند توبه کنید و روز قیامت را بیش چشم داشته باشید بهشت و دوزخ را بیاد بیاورید و مخصوصاً فراموش مکنید که پس از مرک در هر سرایی بانید سرای جاوید است و در هر حالت باشید تغییر و پایان ندارد. این سخنها را اینجا و شما باید گفته باشم و خواهم گفت و برای من چه تفاوت دارد که شما سخنم را بپسندید یا نپسندید و از کجا

که پسندیدین شما که مایه نجات شما نخواهد بود و سبب هلاک من نباشد؛ سخن را من بنده حقیر میگویم اما خداوند است که دل شما را بجنبش میآورد و من فصل و رحمت او را آزموده‌ام و میدانم که شما را متنبه خواهد کرد. از ظلمهایی که کرده‌اید هر اسناک خواهید شد و اشک پشیمانی و توبه خواهید ریخت و از فضل خداوند بسخن من امید وار خواهید گردید و از ابرو مرا فصیح و بلیغ خواهید یافت

و نیز جای دیگر میگوید برادران من چه اطمینان دارید که روز بار پسین شما دور باشد؟ آیا بجوانی خود مغرورید و میگوئید بیست سال یا سی سال بیشتر ندارم؟ آه چقدر در اشتباه هستید. مگوئید بیست یا سی سال بیشتر از عمرم نگذشته است مگوئید اجل بیست یا سی سال بمن نزدیک شده است. خداوند سی سال بشما عمر عطا کرده است و شما ببطالت گذرانیده‌اید. زمان جاویدی که در پیش دارید از حالا بر در دولتسرای شما میکوبد میداید جاویدی چیست؟ ساعتی است که رقص او در عالم سکوت قبرستان همواره بگوشها گاه میگردد همیشه و گاه میگردد هرگز و باز میگردد هرگز و دیگر بار میگردد همیشه و گناهکار بدبخت در آن شور و هنگامه هولناک میپرسد چه هنگام است و بدبخت دیگر جواب میدهد جاویدی است.

خوانندگان الهه میدانند که اعتقاد مسیحیان در باره حضرت مسیح بر اینست که چون آدم در بهشت نسبت بخدا نا فرمانی کرد از درگاه پروردگار رانده شد و نسل آدم محکوم بهلاک گردید ولیکن باز خداوند برایشان رحمت آورده یگانه فرزند خود را جسمانی داده بصورت حضرت عیسی بدنی فرستاد تا او گناهان همه مردم را بگردن بگیرد و فدیة شود

و نجات بنی آدم را بخون خود بخورد . بریدن واعظ هنگامی که شنوندگان خود را از جهت گناهکاری و ستمکاری نکوهش میکرد عنوان داستان سرانجامی پیش کشیده گفت :

برادران من در شهری از شهرهای دور دست که نام نباید ببرم تا اشخاصی که در این داستان دخیلید برسوانی شناسید جوانی بود پاك زاد و خوش رفتار که مردم باو امیدواربها داشتند و در سراسر کشور او را به نيك نامی میشناختند و فرزند یگانه خداوند آن کشور و پاك دل و پاك رو بود و پدر و مادرش با وسرفرازی میکردند و مهر او را در سینه میپروردند اتفاقاً جوانان دیگری که با او همسال بودند اما همقطار نبودند با خانواده او رفتاری زشت کردند. کار بدآوری کشید و اسناد و مدارك قوی بر جنایتکاری آن جماعت بدست آمد چنانکه شایسته اعدام شناخته شدند و محکوم گردیدند و بنا شد در میدان عمومی بکیفر برسند. شهری بجوش و خروش آمد و گروهی مصیبت زده شدند آن جوانمرد را دل بر آن مردم بسوخت و چون راهی برای رهایی آنان نیافت از نیکی فطرت و کرامت نفس فوق العاده در آن داوری مدعی شد و تقصیر را بر خود گرفت چنانکه او را یگانه مسئول جنایت شناخته شد و داوران چاره ندیدند جز اینکه او را تعقیب کنند و بکیفر برسانند. اهل شهر باعجاب آمدند و بر او دل بسوزانیدند اما داوران بحکم قانون ناگزیر بودند از اینکه حکم قتل او را بدهند با کمال دلخوری حکم صادر کردند و مردم همه دلتنگ گردیدند روز اجرای حکم هنگامی که دژخیم بمحل اعدام آمد که دار برپا کند اتفاقاً در حضور جماعت بمرک ناگهان گرفتار شد و غریب از مردم برخاست که این خواست خدا بود و این بیچاره که جوانمردی کرد و خود را فدای جماعت نمود

باید بخشید. در آن هنگام جوان دیگری از میان گروه بلند شد و او یکی از همان کسان بود که جنایت کرده بود و بواسطه فدا کاری آن جوانمرد از کشته شدن نجات یافته بود پس فریاد بر آورد که اگر کسی نیست که دار را بر پاکند من حاضرم اگر دژخیم ندارید من کار او را بر عهده میگیرم و حکم را اجرا میکنم. خلق از دیدن چنین شناعتی نفرت کردند چنانکه شما حاضران هم الان همین حالت را دریافتید ولیکن او باک نکرده مشغول کار شد و حکم را با اجرا رسانید. برادران من از این کار آزرده شدید؟ بسیار خوب اما فهمیدید این چه داستانی بود؟ آن جوانمرد که برای نجات همشهریانش خود را بهلاک انداخت دانستید که بود؟ عیسی مسیح بود که همواره زنده است و پیوسته در حال شهادت است و آن دژخیم خود روی اختیاری را نشناختید؟ شما ناید ای گناهکارانی که سخن مرا میشنوید. شما همه همین حال را دارید. عیسی که نجات دهنده من و شماست بکلام و بمحبت خویش دوباره حیاتی برای خود درست کرده بود و چنین مینمود که از کشته شدن بار دیگر مصون گردیده است و ایکن پس از این حیات دوباره شما یهودا های بدبخت دیگر باره بکشتن او دست بردید و بواسطه گناهکاری خود بسخن نگفتید اما بعمل عیسی را از مامن بدر آوردید و بدار آویختید.

برای اینکه نمونه ای هم از مواعظ سده نوزدهم در فرانسه بدست بدهیم قطعه کوچکی از یکی از گفتارهای لا کرد^۱ را که شاید بزرگترین
 ۱- Lacordaire کشیش فرانسوی که در سال ۱۸۰۲ زاده و در ۱۸۶۱ در گذشته است مواعظ هایش عالیقدر کلیسای سنترک شردام پاریس (Notre Dame de Paris) که والا ترین کلیسای فرانسه و یکی از مهم ترین کلیسا های دنیاست بیان شده است. مصوبیت مجلس ملی فرانسه هم اشباع شد اما بزودی کماره گرفت بمصوبیت آکادمی فرانسه نیز مصوب گردید روش سخن او با و اعطای پیشین تعاون داشته و در سحروری منبری تعداد آورده است

سخنور منبری آن دوره است بفارسی در میآوریم . عنوان آن گفتار «سر فرازی و پارسائی» است. میگوید:

پارسائی اثرش بر روح انسان نه همین سکون خاطر و مهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش از آن دو حالت کمتر نیست و آن سر فرازی است . نه گمان کنید مقصودم از سر فرازی آن حس نکبری است که ما را بخود پسندی میکشاند و شاد میسازد از اینکه دیگران را که بر تنه ما نرسیده اند پست تر از خود مییابیم . چنین بیندازید خداوند که در انجیل بما فرمان داده است که در دل فروتن باشیم همچنان بما مرده داده است که پاداش پارسائی ما سر فرازی است و آن سر فرازی جاوید است .

میدانید که در آغاز امر که جماعتی عیسوی شده بودند مردم از آنها بیزاری داشتند و آزارشان میکردند و دست میانداختند. در همان هنگام پولس پاك^۱ گفتگو از سر فرازی عیسویان میکرد و شك نیست که مسیحیان در حالیکه مجبور بودند در دخمه ها و میان گور ها بسر برند و یا بالای دار باشند^۲ بر آستی سر فراز بودند آن سر فرازی که باقیال عوام نمیآید و باد بار آنها نمیرود آن سر فرازی که هر نفسی که شایسته و دارای آن شد هیچ قدرتی آنرا از او نمیگیرد . پولس پاك میگفت سر فرازی ما

۱- Saint Paul ۲- خواستگان آگاهند که هنگامی که تاره دین مسیح ظهور کرده بود کسانی که نایب کیش در میآمدند بر مردم معور بودند و عامه و گاهی اوقات حکومتها آنها را تعقیب و آزار میکردند و میکشند و دار میکشیدند و انواع شکنجه و عقوت در ناره آنها روا میداشتند و مسیحیان چون میخواستند باجماع معواندن انجیل ودعا پردازند در دخمه های گورستان Catacombes مبرفتند و پنهانی عبادت میکردند

شهادتی است که وجدان ما بما میدهد. مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدو گاه خداوند منزلت دارد چون پاك به پیشگاه آمده است و این منزلت خود را میبیند و مغرور نمیشود زیرا که بزرگی او حقیقت دارد و در واقع رو به خداست نه رو بخلق. پس نفس عزت خود را در عیبها و از آن شاد میشود و آن عزت پارسائی بستگی دارد و فساد را در او راه نیست و پارسائی که بیخ و بن آن بزرگی و عزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است و از آن یاری میبیند. پس چون این نظر را کردیم و ببیندی مرتبه خود و سببش بی بردیم بزرگی خود را در مییابیم. اما بزرگی معنوی که ما را مغرور نمیسازد بخلاف آن سر فرازی کاذب که مایه اش پارسائی نیست بلکه پیش آمد های روزگار و اقبال عوام است و چون خلقی عاریتی است هر قدر از استحقاق دور تر باشد بیشتر مایه عجب و غرور است.

سرفرازی پارسائی گذشته از اینکه امری است درونی از روح بر میآید و پیرامون شخص منتشر میشود زیرا که آدمی هر قدر گمنام و کوچک باشد خویشان و دوستان دارد و در جمعیت زندگی میکند و اعمالش نمایان است و مردم درباره او دارای عقیده میشوند و زود یا دیر عزتی که در نزد خدا دریافته و وجدان خود او بهترین شاهد آنست در نزد مردم نیز حاصل میگردد. راست است که مزور و ریاکار بر باطن سیاه خود پرده میپوشاند و اقبال روزگار بعضی کسان حیثیت و اعتبار میدهد اما جامعه مردم نیکی و شرافت حقیقی را در مییابند و فریب نمیخورند و حتی جاه و جلال هم مانع ایشان نمیشود که حقیقت را درك کنند. دو هیتیانوس^۱

۱- سراسه Domitien یکی از امپراطوران سنگار روم است در پایان سده اول میلادی

سلطنت میکرد اما تاسیتوس^۱ تاریخ مینوشت و یکی از شگرف ترین امور عالم اینست که هیچگاه هیچ دولتی و هیچ جاه و منزلتی نتوانسته است تاریخ را محو کند و آیندگان را از درك حقیقت باز دارد. مدت ده قرن پادشاهان از يك خانواده پشت در پشت سلطنت کرده اند و با اینکه فرمانروائی و همبستگی آنها بیکی دیگر دائم و استوار بود نتوانسته اند خطاهای پدران خود را از نظر مردم پاک کنند و جلوه و شکوه کاذب زمان زندگی آنها را پس از مرگشان برای آنها باقی بدارند. تاریخ بقلم یکی از معاصران گمنام یا سایر تحقیقات مورخان متأخر دل تیره آنها را میشکافد و بر نامشان ننگ میاندازد. فتوحات اسکندر مابع بد نامی او از کشتن کلیتوس^۲ نگردید و از اینکه سیلا^۳ بمرک طبعی در گذشت آنها که از اوجها دیده بودند مظلومیتشان پنهان نماید. فروشکوه پارسائی بروز گاران باقی میماند و پرتوی که چشم مردم را روشن میسازد به ستمکار میتواند تیره کند به دروغ میتواند آنها بگل بینداید.

ای سروران در این سر فرازی وجدان نکته دیگری هم هست که شاید آن بر نخورده باشید و من میخواهم آشکار کنم و شما را متوجه سازم و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد و مضمن اطمینانی است که روح ما را بالا میبرد و تسلی میبخشد و آن اطمینانی است که یقین میکنیم زندگانی ما در دنیا پیوده ننوده و سودی

۱- تاسیتوس (Tacite) رومی یکی از بزرگترین مورخان جهان است
 ۲- Clitus از سرداران اسکندر که در ایران چون او را از پیرایه هائی که بر خود می بست سرش میکرد اسکندر او را کشت
 ۳- Sulla یکی از بزرگان روم است که برای جاه طلبی و هوی نفس خود کارهای شیع کرده و مردم بسیاری بکشتن داده است

داشته است و هر چند شخص خود را در پهنای عالم غیب و شهود خلقت گم شده میبینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان و نمایش تاریخ و منظر یکران روزگارهایی که در پیش است چنان روح ما را فرا میگیرد که درمانده میشویم با اینهمه خود را حقیر نمی یابیم دل ما دیده ما را تکذیب میکند و در همان گردابی که بنظر میرسد در آن غرقیم بیاد ما میآورد که وجود ما سودمند است و آرزوی سودمند بودن را بی اختیار در ما بر میانگیزد و منظورم از سودمندی آن سودمندی مبتدلسی نیست که هر کس خاندانی میسازد و مال و مکتبی برای آیندگان فراهم میآورد و بمیهن خود خدمت میکند و بآن آبرو میدهد و برای کسان خویش نام و شرافت باقی میگذارد البته این سودمندی هم بجای خود کمال قدر و قیمت را دارد اما روح بزرگوار باین اندازه قانع نیست میداند که این امور محدود بزمان و مکان است و می بیند که اینگونه آثار همواره دستخوش تباهی است و اگر هم اندک دوامی داشته باشد عاقبتش فناست. سران دولت روم چون بکاپیتول^۱ مینگریستند معبد ژوپیتر^۲ را میدیدند که برتر از سر نوشت دولت ایشان است و هر چند میهن در نزد آنان بسیار گرامی و در دلشان جایگیر بود آوازی از درون بگوش هوش

۱- Capitoie نام یکی از پشته هائی است که شهر قدیم روم بر روی آنها ساخته شده بود و مکان مهمی بود که چون سرداران روم فتوحات سایان میکردند و پیروزیهای بزرگ در می یافتند رومیان ایشانرا بالای آن پشته میردند و در آنجا برای آنان آداب تحلیل بجا میآوردند بالای آن پشته معبدی هم برای ژوپیتر یعنی بررگترین خدوآندای رومی برپا کرده بودند که از معابد متروک روم شمار میردت و واعظ در این مورد هر چند میداند که رومیان مشرک بودند و مذهب ایشان باطل بوده است بطر معنی و باطل امر سوده دیدن معبد کاپیتول را یاد آور مقام الوهیت و عظمت و نقای آن شمرده است ۲- Jupiter

ایشان میرسید که از این مقام برتر باید رفت و برای اینکه زندگانی برآستی سودمند باشد و دلبنده گردد باید دست بکاری بزیم که یقین کنیم اثرش جاودانی است و آن کارها تا پارسائی است. باید بدانیم که خداوند بنامی آغاز کرده و دنباله آنرا بدست ما داده که بانجام برسائیم ما کار گرانیم و شنگ و گلی روی هم میگذاریم که دور زمان آنرا ویران نمی سازد و هر چند دخالت ما در کلیه بنامی که باشترک ساخته میشود جزئی باشد اثرش جاودان وجود خواهد داشت چنانکه در قرون وسطی که کلیسا های معظم مسیحی در اروپا ساخته میشد میدانیم که مسیحیان از اطراف جهان حرکت کرده و از دیار خود هجرت نموده در کنار نهری دور از میهن در ساختن کلیسائی شرکت میکردند. روز بکار میپرداختند و شب تا خرسندی خاطر از عمل روز نظر میکردند که به بینندگان ایشان چه اندازه بالا رفته و بخدا نزدیک شده است بیست سال و سی سال در حال گمبامی آن تکلیف را ادا می کردند و چون بنا بانجام میرسید و چلیپا را میدیدند که بر فراز مکان متبرکی که بدست رنج خود بر پا کرده اند میندرخشید نگاهی باز پسین بدان میانداختند و دست کودکان خود را گرفته با خاطره های آن روزها بی آنکه بخواهند نامی از خود بگذارند میرفتند و تا دم آخر عمر خوش بودند از اینکه بخاطر خداوند کاری انجام داده اند.

در کشورهای دیگر اروپا غیر از فرانسه و میان مذاهب دیگر مسیحی غیر از کاتولیک نیز با زار و عظم و خطا به گرم بوده و هنوز هم هست ولیکن واعظان آنها از جهت بلاغت و سخنوری مقام واعظان فرانسوی را نداشته

اند از این گذشته غرض ما نمونه بدست دادن بود بنا بر این از ذکر آنها و ترجمه بیاناتشان خود داری میکنیم خاصه که آن گفته ها غالباً مربوط بتعلیمات دین مسیح است و برای ما چندان سود مند نیست و اگر یش از این خوانندگان را مشغول باین رشته از سخنوری نمائیم برای رشته های دیگر مجال باقی نماند.

فصل پنجم

سخنوری رزمی

غرض ما از سخنوری رزمی^۱ بیاناتی است که سرداران و جهاگیران هنگام قیام بچنگ برای سپاهیان و لشکریان میکنند تا آنها را بشور آورند و بکارزار برانگیزند و دلیر سازند یا از خدا ما شان قدردانی و تشویق نمایند

در فن خطابه این قسم بیانات را جزء انواع سخنوری شماره کرده اند از آن رو که غالباً عبارات کوتاه و بیانات مختصر است و تحت قواعدی که برای سخنوری مذکور داشته ایم در نیاید ولیکن حق اینست که گاه گاه جنگجویان درین مقام سخنها گفته اند که تأثیر عظیم داشته است و اینکار از زمان باستان معمول بوده و امری طبیعی است و از بسیاری از جهانگیران پیشین ماسد اسکندر مقدونی و قیصر رومی و دیگران سخنوریها نقل کرده اند. اما گفتارهایی که با آنها نسبت داده اند مسلم نیست که عین بیانات ایشان باشد از سخنوران رزمی کسی که سخنش بدرستی ضبط شده تا پلثون معروف است که در دوره انقلاب بزرگ فرانسه ظهور نموده و از سرکردگی جزء بحسن کفایت خود بمقام امپراطوری رسیده است و

۱ - Eloquence militaire

او هم شمشیر زن و هم قلمزن و هم سردار بی نظیر و هم سیاسی بلند پایه بوده است و خطاباتاتی که در مواقع مختلف برای لشکریان خود نموده بهترین نمونه سخنوری رزمی میباشد و ما بذكر بعضی از آنها اکتفا میکنیم ولیکن برای تکمیل مرام سزاوار میدانیم که چند فقره از کلمات کوتاهی را که از سرداران نامی قدیم هنگام کارزار نقل کرده اند یاد کنیم که هر چند صورت سخنوری ندارد بلاغت آنها بکمال است .

موقعیکه خشایار شا شاهنشاه هخامنشی یونان لشکر کشی کرد و آتنیان از اسپارتیان یاری جستند پادشاه اسپارت^۱ که لئونیداس^۲ نام داشت یاری آتنیان آمد و بمحافظت تنگه ترموپولس^۳ که برای رفتن بآتن سر راه ایرانیان بود رفت تا مانع شود که ایشان از آنجا بگذرند و او با سیصد نفر از مردانش در آنموقع کشته شدند و این واقعه در جنگهای ایران و یونان معروف است . حکایت کرده اند که در آنموقع یکی به سونیداس گفت لشکریان ایران چنان فراوانند که اگر تیر اندازی کنند چشمه خورشید تیره میشود. لئونیداس گفت « چه بهتر که در سایه کارزار خواهیم کرد » .

ازیلو پیداس^۴ سردار یونانی طیبه^۵ که با اسپارتیان جنگ داشت نقل کرده اند که در موقعی کسی باو گفت بچنگ دشمن گرفتار شدیم او گفت « چرا نمیگوئی دشمن بچنگ ما گرفتار شد ؟ » .
و نیز نقل کرده اند که برای او خبر آوردند که لشکر دشمن بی شمار است گفت « چه بهتر که از ایشان بیشتر بدست ما کشته خواهد شد » .

۱ - Sparte - ۲ Leonidas - ۳ Thermopyles - ۴ Pelopidas

۵ - Thebes

وقتی اسکندر معروف بجنک دا را آمده بود یکی از خواص باو نصیحت کرد که بشاهنشاه ایران شبانه حمله ببرد جواب داد « مگر میخواهم فتح را بدزدم » .

در موقعیکه یکی از سرداران روم اقدام بجنک میکرد یکی گفت امروز از ایام نحس است و جنک را نشاید او جواب داد « بغیر روزی سعدش میکنیم » .

هنگامی که یکی از سرداران فرمان حمله داده بود یکی از سر کرده ها گفت اگر برویم مرگ در پیش است سردار گفت « راست است مرگ در پیش است اما اگر برگردیم تنگ از پس است » .

سرداری گفتند دشمن فراوان است باید دیده بانی کنیم که شماره آنها را بدانیم گفت « لازم نیست پس از آنکه آنها را مغلوب کردیم شماره می کنیم » .

موقعی که دشمنی نیرومند روم را محاصره کرده و برای متارکه جنک مبلمی زر طلبیده بود کامیل^۱ سردار رومی فریاد بر آورد « رومیان میان خود را بزر نمیخرند باهن میگیرند ما هیچگاه با غالب گفتگونی کنیم همیشه با مغلوب طرف میشویم » این بگفت و لشکریان خویش را بحمله در آورد و دشمن را فراری کرد .

فیلیپ اگوست^۲ پادشاه فرانسه در جنک بووین^۳ که از وقایع بزرگ تاریخ آن کشور است و در آن جنک با انگلیسها و امپراطور آلمان و بعضی از امرا زدو خورد داشت تاج خویش را بدست گرفته بلشکریان گفت « ای فرانسویان اگر کسی از شما لیاقت این تاج را دارد پیش بیاید

۱ - Carnille ۲ - Philippe Auguste ۳ - Bouvines

تا آنرا بسرش بگذارم اما اگر مرا لایق میدانید بدایم که امروز پای نجات و شرافت فرانسه در میان است.» لشکریان سرفرود آورده سوگند یاد کردند که تا جان در بدن دارند بجنگند و چنین کردند و فیلیپ اگوست فیروز شد.

فرنان کرتز^۱ سردار اسپانیولی که کشور مکسیک^۲ را فتح کرد موقع کار زار بلشکریان خود گفت «یاران آنچه میجستیم یا فقیم. خطر بسیار و غنیمت بیشمار، از او بام میگیرید و از این کام می یابید.» وقتی سرداری دید سپاهش از جنگ روگرداند سبب پرسید گفتند سرب و باروت نداریم گفت «شمشیر و ناخن هم ندارید.»

قلعه ایرا سپاه دشمن محاصره کرده بود در آنحال سردار دشمن به نگهبان قلعه پیغام فرستاد که تسلیم شو. جواب داد «من ناکسون بیست و چهار قلعه را برای پادشاه خود حفظ کرده ام و اینک آرزو دارم بر حصار قلعه بیست و پنجم جان سپارم.»

بیکنی از سرداران فرانسه که میخواست بدشمن حمله کند گفتند زره بیوش بلشکریان خود اشاره کرده گفت گمان نمیکنم جان من از جان این رشیدان گرامی تر و خونم رنگین تر باشد.

هانری چهارم پادشاه بزرگوار فرانسه در یکی از جنگها چهار هزار نفر بیشتر نداشت و دشمن سی هزار بود کسی گفت با این سپاه اندک چه گونه با این دشمن فراوان بر میآئی؟ گفت توهمه لشکریان مرا نمی بینی و خدا و حقانیت مرا بشمار نمیآوردی

شارل دوازدهم پادشاه متهور معروف سوئدیی با کانه جنگ میکرد سر

۱ - Fernand Cortez - ۲ - Mexique

دارانش التماس کردند که خود را کمتر بمعرض خطر در بیاورد. گفت یاران
میدانم که شما محتاج نیستید من بشما رشادت بیا موزم اما منم باید از
شما کمتر نباشم و وظیفه پادشاهی خود را بجا بیاورم

فر در يك كيليوم پادشاه پروس در یکی از جنگها شمشیر خود را
کشیده گفت یاران من حامی و مدافعی نمیخواهم مگر خدا و دلیری شما
و شمشیر خودم از پی من بیایید و بفیروزی مطمئن باشید

هر چند در این کتاب بسای ما بر معرفی سخنوران ایرانی و سایر
شرقیان نیسب و این کار را بموقع دیگر محول کرده ایم ولیکن در اینجا
بمناسبت مقام خود داری نداریم از یاد آوری که یکی از بهترین کلماب
از این قبیل آنست که شیخ سعدی در کتاب گلستان آورده آنجا که میفرماید
شاهزاده ای که کوتاه بود و حقیر بلشکر یانش گفت ای مردان بکشید تا جامه
زنان بپوشید

اینک میپردازیم بسخنهائی که از ناپلئون نقل کرده اند. البته
خواستگان آگاهند که چون در پایان سده هیجدهم میلادی فراسویان
دست با انقلاب زده سلسله سلاطین دیرین خود را از کار خارج و جمهوری
اعلان کردند دول دیگر اروپا بقصد جلوگیری از بهت انقلابی و هم
برای ضعیف کردن دولت فراسه همه همدست شده با فراسویان نزاع
برخواستند و آن قوم مدت چندین سال با سلاطین اروپا کشمکش نمودند
و در آن روزگار میان فراسویان سر داران هرمنند ظهور کردند و در
آغاز زده خورد در شمال و شمال شرقی فراسه یعنی در هالاند و کار
رودن که با اطریس و پروس جنگ کردند پیشرفتهای نمایان نمودند
یکی از سرداران هنرمند آن دوره بنا پارن بود که بعدها نام ناپلئون

اهپراطور فرانسه شد. او در آغاز جوانی ناشناس بود و نخستین مأموریتش شرکت در استخلاص بندر تولن^۱ از دست انگلیسها و لیاقت و کفایتش در آن هنگام نمایان شد و درجهٔ سر تیبی گرفت. در سال ۱۷۹۶ جمهوری فرانسه برای اینکه دولت اطریش را که از مجادله با فرانسویان دست بر نمیداشت بجای خود بنشانند تصمیم کرد که در خاک ایتالیا با آن دولت طرف شود. چون آن زمان ایتالیا يك دولت واحد نداشت و در قسمت عمده ای از آن کشور اطریشها مسلط بودند پس فرانسویان لشکری بایتالیا فرستادند و بنا پارت را سر دار آن لشکر قرار دادند و از آن زمان هنر نمایی بنا پارت آغاز کرد و با آنکه سپاهش نسبت بدشمن بسیار اندک و تجهیزاتش ناقص بود فوراً از کوه های آلپ که میان فرانسه و ایتالیا واقع است گذشته وارد ناحیهٔ پیمن^۲ شد و آنجا اطریشها با پادشاه ساردنی^۳ متفقاً کار میکردند. پادشاه ساردنی بزودی در مقابل بنا پارت در مانده شد و درخواست صلح کرد و باقیماند اینکه اطریش از میدان در رود و برای این مقصود هیبایست فرانسویان در خاک ایتالیا پیش روند در آن موقع بنا پارت برای لشکریان خود چنین سخن راند

« سر بازان در ظرف پانزده روزشش فتح کردید بیست و يك درفش گرفتید پنجاه توپ بدست آوردید چندین قلعه مسخر کردید بهترین قسمت پیمن را متصرف شدید پانزده هزار اسیر گرفتید بدشمن ده هزار تن تلفات ار کشته و زخمی وارد آوردید. با کنون برای سنگستانهای بیحاصل جنگ میکردید که برای شما نام میآورد اما برای میهن سودی

۱- Toulon سدر نظامی فرانسه در دریای مدیترانه

۲- Piemont یعنی کوه بایه قسمتی از خاک ایتالیا که در بای کوه آلپ واقع است

۳- Sardaigne جزیرهٔ بزرگ مدیترانه متعلق بایتالیا.

نمیداد امروز بواسطه خدمات خود با سپاه فیروز هالاندورن^۱ برابر شده‌اید. هیچ چیز نداشتید همه چیز تدارك نمودید. بی توپ فتح کردید بی پل از رودها گذشتید بی کفش راههای دراز را بچابکی پیمودید. بی آشامیدنی و غالباً بی خوردنی در بیابانها بسر بردید آنچه شما تحمل کردید جز سربازان آزادی و رزمجویان فرانسه کسی طاقتش را نداشت. ای سربازان من از شما تشکر میکنم و میهن از شما سپاسگزار و بهره‌ای از خوشیهای خود را شما و امدار خواهد بود و همچنین بکه در فتح تولن کارزار پرافتخار سال ۱۷۹۵ را پیش بینی کردید فیروزی‌های کنونی شما کارزار شرافتمند تری را وعده میدهد دو سیاه که چندی پیش با جسارت بشما هجوم می‌آوردند امروز و حشمت زده از پیش شما می‌گریزند مردمان فاسدی که بر بیچارگی شما می‌خندیدند و بگمان خود از برتری دشمنان ما شادی میکردند شرمنده شده و بر خود می‌لرزند اما ای سربازان غافل نباید بشوید و بدانید که باز هم کارها در پیش دارید تورن^۲ و میلان^۳ را هنوز نگرفته‌اید کشتندگان باسویل^۴ هنوز خاک مغلوب کنندگان تارکن^۵ را لگد مال میکنند در آغاز کار از هر جهت دست تارك بودید امروز همه چیز فراوان دارید ذخیره‌هایی که از دشمن گرفته‌اید بسیار است توپ‌های بیابانی و قلعه‌کوب هم رسید ای سربازان میهن از شما کارهای بزرگ حشم دارد امیدش را بر آورده کنید مواعع سترک از پیش بر داشتید اما هنوز باید جنگها بکسید از رودها بگذرید و شهرهای چند بگیریید آیا کسی از شما هست که دلاوری‌سسی گرفته ناسد و باز گشت بقله‌های

۱- Rhin - ۲- Turin - ۳- Milan این دو محل دو شهر مهم در ایتالیا میباشد

۴- Bassville در میامیون فرانسوی که در شهر روم او را کشتند

۵- در پادشاهان مدیم روم

اپنین^۱ و آلپ را ترجیح داده سرزنشهای آن سربازکان دون را بر خود پسندد؛ استغفرالله فاتحان منت نت^۲ و میلزینو^۳ و دگو^۴ و مندوی^۵ چنین تنگی بر خود روا نمیدارند. همه یتابند که شرافت ملت فرانسه را بجایهای دور دست برسانند. همه آرزو مندند امرائی را که جسارت بخود راه داده میخواستند ما را زنجیر کنند زبون سازند همه میخواهند دشمن را بصلحی وا دار کنند که بر افتخار باشد و بقداکاریهای بزرگی که میهن کرده است پاداش دهد. همه دردل دارند که چون بخانه خود برگشتند سر فرازانه بگویند من در سپاه فیروز ایتالیا بودم. ای یاران من این فیروزی را بشما وعده میدهم اما شرطی دارد که باید تمهید کنید که بجا آورید. آن شرط اینست که جانب مردمانی را که از دشمن میرهائید نگاهدارید از عارتگری نابکارانی که دشمن شما را برانگیخته اند جلوگیری کنید اگر چنین نکنید آزادکننده ملل نخواهید بود سهل است آنها شما را بالای جان خود خواهند دانست. مایه آبروی ملت فرانسه نخواهید بود و آن ملت شما را از خود نخواهند خواند فتوحات شما دلاوری شما پیشرفتهای شما خون برادرهای شما که در نبرد ها ریخته شده همه بهدر خواهد رفت و شرف و افتخار شما برباد خواهد شد اما من و سردارانی که محل وثوق شما هستید شرمده خواهیم بود از اینکه بلندکریانی فرمانده باشیم که رعایت نظام نکنند و لگام گسیخته باشند و جر زور چیزی را پیشنهاد خاطر خود سازند. ما که نیروی ملت را در دست گرفته ایم عدالت و قانون را پشتیبان خود دانسته قواعد انصابت و شرافت

۱ - Appenn کوه مررک داخله ایتالیا ۲ - Montenotte معنی از ایتالیا که

نشکر با یارب آجا در دشمن عده یافتند ۳ - Miliesmo ایضا ۴ - Dego ایضا

۵ - Mondovi ایضا

را بر این مشتی مردمان بینل ناجوانمرد که آن قواعد را پایمال میکنند الزام خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت راهزنان افتخارات شمارا بر باد دهند. ای ملت ایتالیا بدانید که سپاه فرانسه آمده اند تا زنجیرهای شما را بکسند ملت فرانسه دوست همه ملل است با کمال اطمینان از او استقبال کنید. مال شما دین شما آداب شما محترم خواهد ماند. ما جوانمردانیم و جز با ستمکارانیکه شما را بنده ساخته اند با کسی کاری نداریم.

بیست روز پس از این گفتگو که مبلغی پیشرفت حاصل شده بود و شهر میلان را هم مسخر کرده بودند بنا بر این بیانات را برای لشکریان نمود

« سر بازان مانند سیل از بالای این سر ازیر شدید و هر مابعی در سر راه یافتید از پیش برداشتید و دشمنان را بر اکنده ساختید. مردمان پیمن که از دست ستمکاری اطریش آسوده شدند بر طبق نیات صلح طلبی طبیعی و دوستی که نسبت بفرانسه دارند عمل کردند. میلان بتصرف شما در آمد و اکنون بر چم فرانسه در سراسر لهباردی^۱ در ت موج است. امرای پارم^۲ و مدن^۳ وجود سیاسی خود را مدیون جوانمردی شما میدانند. سپاهی که با آنهمه نخوت شما را تهدید میکردند در مقابل دلاوری شما فروپناهاگاهی نمیابند. رودهای چند که در سر راه شما بودند یکروز هم مانع حرکت شما نتوانستند بشوند. هیچیک از حصارهای نامی ایتالیا در پیش شما ایستادگی نکردند و شما از آنها مانند این بچالاک^۴ گذشتید ایهمه پیشرفت های شما همین ز اشاد کرده است نمایندگان شما در سراسر کشور با افتخار فتوحات

۱ - Lombardie ناحیه بررگی ارا ایتالیای شمالی است ۲ - Pame ار شهرهای

ایتالیا ۳ - Modène ایما

شما فرمان جشن دادند. پدران و مادران و زنان و خواهران و دل‌بستگان شما از کامیابی شما شادی میکنند و از اینکه بسته شما هستند سرفرازی مینمایند.

آری ای سربازان شما کارهای بزرگ کردید اما آیا گمان میکنید دیگر کاری نداریم؟ آیا راضی میشوید بما بگویند فیروزی یافتید اما از فیروزی خود بهره نبردید؟ آیا رواست که آیندگان بگویند فرانسویان در لمباردی ہمیش و عشرت افتادند؟ نه الان من شمارا می بینیم که بسوی کارزار پرواز میکنید از استراحت و بیکاری ملول شده می بینید که هر روز که تحصیل افتخاری نکرده باشید عمری است که ببطالت گذشته و بسعادت شما زبان رسانیده است. پس حرکت کنیم هنوز منزلهای سنگین داریم که بیمائیم. دشمنان داریم که زیون سازیم تاجهای افتخار داریم که بسر بگذاریم کینه ها داریم که بکشیم کسانی که آتش جنگ خانگی در فرانسه تیز کرده اند و وزیران ما را بنا مردی کشته و کشتیهای ما را در تونس آتش زده اند باید برخورد بلرزند که موقع اتمام رسیده است اما ملتها آسوده باشند که ما با همه ملل مخصوصاً با اعقاب بروتوس^۱ و سیمیون^۲ و مردان بزرگی که آنها را قدوه خود دانسته ایم دوست هستیم ثمره فتوحات شما اینست که کاپیتل را^۳ دوباره بر پا کنیم و جسمه دلاورانی که آنرا نامی ساخته اند با تجلیل و توقیر آجا بگذاریم و ملت رومی را که سبب چندین قرن اسیری بیحس شده است دوباره بیدار کنیم اینکارها در آینده تاریخی خواهد بود و شما این افتخار جاوید را خواهید داشت که اوصاع

۱- Brutus ارمیوس پرستان معروف روم قدیم ۲- Scipion ایسا ار برر گان روم ۳- Capitole معبد مهم قدیم روم که برر گان روم را آجا تحلیل میکردند و تاج افتخار سرشان میگذاشتند

زیبا ترین قسمت اروپا را دیگرگون خواهید ساخت. ملت فرانسه که آزاد و در تمام دنیا محترم خواهد بود اروپا را دارای صالح و امنیتی پر افتخار خواهد کرد که جبران همه فداکاریهای را که شش سال است تحمل میکند خواهد نمود و شما آسوده بخانه های خویش خواهید رفت و همشهریان هر يك از شما را بیند بانگشت نموده خواهند گفت این از آنها است که در جنگ ایتالیا بوده است» .

بنابارت پیشرفتهای خود را در ایتالیا در مقابل اطریشیا مداومت داد و آنها را بکلی از آن کشور بیرون کرد و بخاک خود اطریش رفته نزدیک شد بینه برسد بنابراین دولت اطریش مجبور بمصالحه گردید و از مدعیان فرانسه تنها دولت انگلیس باقی ماند و بناپارت مأمور جنگ با آن دولت شد و چون لشکر کشیدن بخاک انگلیس مشکلات بزرگ داشت بر آن شد که موقع انگلیس را در هندوستان متزلزل سازد از ابرو و متوجه مصر گردید که نخستین مرحله حمله به هندوستان بود پس سپاه خود را از همان بندر تولن سوار کشتیها نمود و پیش از آنکه براه بیفتند این بیانرا کرد

« سر بازان شما یکی از جناحهای لشکر انگلستان هستید. جنگ کوهستانی گردید جنگ بیابانی گردید جنگ قلعه گردید اینک باید جنگ دریایی بکنید شما گاهی مانند رزمجویان روم عمل کرده اید اما هنوز بدرجه آنها نرسیده اید. آنها در همین دریا وهم در خشکی با کارتاز نبرد کردند و هیچگاه از غیر وزی باز نماندند خون همواره دلیر بودند و در تحمل مشقت شکیبایی مینمودند و اطاعت نظامی و اتحاد را از دست نمیدادند ای سر بازان سراسر اروپا چشم بر شما دوخته اند وظیفه های بزرگ دارید که

۱- یعنی لشکری که مأمور انگلستان شده است

انجام بدهید کارزارها باید بکنید مخاطره‌ها و محنتها باید تحمل نمائید و برای ترقی میهن و سعادت مردم و شرافت خودتان بیش از آنکه کرده اید باید بجای آورید ای سربازان دریا نورد از هر صنف هستید خواه پیاده خواه سواره خواه توپچی متحد باشید و بیاد بیاورید که هنگام جنگ همه بیکدیگر احتیاج دارید تاکنون چندان محل اعتنا نبودید امروز اهتمام دولت همه متوجه شماست و باید خود را لایق سپاهی که بآن تعلق دارید بنمائید. فرشته آزادی که جمهوری فرانسه را از روز ظهورش صاحب اختیار اروپا نموده توقع دارد که او صاحب اختیار دریاها و کشورهای دور دست نیز باشد.»

چون نزدیک بخاک مصر رسیدند گفت «ای سربازان اینک بیک کشور گشائی دست خواهید برد که تأثیراتش بر تمدن و تجارت دنیا بحساب است و کاری ترین زخمی که ممکن است بدولت انگلیس خواهید زد و او را از پا در خواهید آورد مردمی که بر آنها وارد خواهید شد نسبت بزنها رفتارشان با آنچه ما میکنیم تفاوت دارد اما بدانید که هتک عصمت نزد همه کس قبیح و ننگین است غارتگری هم اگر بکنید بعداً قلیلی بهره میرسد اما جماعت ما را ننگین و فقیر میسازد و افوامی را که دوستی ما با آنها صلاح ماست با ما دشمن میکند اینک نخستین شهری که بآن میرسیم از بناهای اسکندر است^۱ هر قدم که برمیدارید یادگارهای سترک می بینید که لایق اعجاب شما فراسویان است»

در خاک مصر نزدیک شهر قاهره و در حائى بمخالفان برخوردند که اهرام بزرگ مصر نمایان بود. بناپارت باشکریان گفت «ای سربازان چون

۱ - مقصود شهر اسکندریه است

این اهرام شما را میبینند چهل قرن باعمال شما نگاه میکنند. بناپارت در مصر و سوریه مشغول کار بود که آگاه شد انگلیسها دوباره دول اروپا را بر ضد فرانسه متحد کرده اند و اوضاع مایه نگرانی است پس شتابان بفرانسه باز گشت و بشرحیکه در تواریخ مسطور است چیزی نگذشت که بنام نخستین قنصلر رئیس جمهوری فرانسه و در واقع صاحب اختیار آن کشور شد و بکار زار پرداخت و اتحاد دوم دول اروپا را درهم شکست و آنها را مجبور بمصالحه و تصدیق دولت جمهوری فرانسه نمود. پس از مصالحه بادول اروپا (آغاز سال ۱۸۰۱) این بیان را برای عموم ملت فرانسه اعلان کرد

« فرانسویان صلح با شرافتی جنگ اروپا را پیاپی رسانید. مرز های کشور شما بحدودی که طبیعت مقرر داشته رسید و اقوامی که مدتها از شما جدا مانده بودند برادران خود ملحق شدند و جمعیت و وسعت خاک و نیروی شما باندازه يك ششم افزایش یافت. این پیشرفت برای شما ازدلاوری جنگجویان ما حاصل شد و از برداری ایشان در کار و شوری که در تحصیل افتخار و عشقی که با آزادی و میهن دارند بازگشت باتفاق و یگانگی قلبی و درك مشترك منافع هر زمان برای فرانسویان دست داده فرانسه را از تباهی نجات داده است این نوبت نیز همین امر نیز در حصول این نتیجه مدخلیت تامه داشته است اینك وقت آنست که بترقی هنرها و پیشه های خود پردازیم این فرانسه را که همه اقوام دنیا پس از این جز با احترام و اعجاب یاد نمیکنند باید بکارهای سودمند آرایش دهیم بیگانگان که بدیدن کشور ما خواهند شتافت باید مهربانی و مهمان نوازی را که صنعت خاصه پدران شما بود دریابند. بازرگانان دوباره روابط ما را با

ملل دیگر باید برقرار سازند و امانت و درستی ما که مایه جلب اعتماد و ثروت است نمایان شود تا بازرگانی ها بار دیگر بیایه ای که سزاوار آنست برسند و روابطیکه ملل هوشیار اروپا را بما علاقه دار میکند استوار شود و آن ملتی که هنوز با ما بر سر مخالفت است ادعا های بیجای خود را کنار گذاشته حس کند که برای ملل هم مانند افراد خوشی حقیقی آنست که همه آسوده باشند »

جمله آخر بیانات فوق اشاره به انگلیس بود. آن دولت هم چند ماه بعد با فرانسه صلح کرد و بنا بر این نخستین قنصل بملت فرانسه چنین خطاب نمود: « فرانسویان آنهمه کوشش بزرگوارانه شمارا مستحق نیل بصلح تام نموده بود. آن صلح تمام اینک سر انجام در رسید همه ملل روی زمین با شما دوست شدند و در همه دریا ها بندر های خوش پذیرا برای کشتیهای شما باز گردیدند. دولت شما بر طبق آرزوی شما و وعده هایی که داده بود نه هوس جهانگیری در دل و نه سودای بلند پروازی بیجا در سر خود راه داد. تکلیف را در این داست که نوع بشر را آسوده کند و با رشته های محکم بادوام هیئت جامعه اروپائی را که سر نوشتش باید سر نوشت جهان باشد یکدیگر پیوسته سازد. وظیفه نخستین انجام یافت اینک تکلیف دیگری برای شما و دولت در پیش است. پس از شرافت جنگجویی باید شرافتی که برای هموطنان دلبخیر تر و برای همسایگان بی تزلزل تراست بدست آوریم که مال تحصیل کنیم فرزندان خود را بمهر فواین و تأسیساتمان ببریم و آنها را برای آزادی و برابری و سعادت ملی بر رک کنیم شور و شوق و پشت کار و برد باری که در همه سختیها و دشواریها نشان دادیم و سراسر اروپارا شکفت آوریم اکنون باید در کشاورزی و هنرها و پیشه ها بکار

بیریم جد و جهد افراد ملت باید با کوشش دولت برای آبادی سراسر خاک
پهناور ما همراه شود. نسبت بهمه مللی که پیرامون ما هستند سرمنق باشیم
ورشته پیوستگی آنها شویم. بیگانگانی که برای تحصیل آگاهی نزد ما
میآیند اگر اینجا میمانند باید حسن معاشرت و یگانگی و اهتمام در کار و
بهره مندی ما را مشاهده نمایند و اگر بمیهن خود باز میگردند باید داناتر
و بهتر شده و مهر و محبت فرانسه را در دل خود جای داده باشند. اگر هنوز
کسانی هستند که از همشهری های خود آزرده یا از خساراتیکه کشیده اند
دلنگ میباشند کشورهای پهناور داریم که می توانند آنجا بروند و تحصیل
مال کنند و رنجهای پیرا که برده اند فراموش نمایند چشم میهن دنیالشان
خواهد بود و با کوشش ایشان یاری خواهد نمود تا روزیکه از دسترنج
خویش تحصیل سعادت نموده لایق بازگشت بکشور آزاد خود شوند و
از فکر آزرده گیها برهند

ای فرانسویان دو سال پیش در چنین روزی اختلافات داخلی خود را
کنار گذاشتید و دست فتنه را بستید و از اینرو توانستید هم خود را واحد کنید
و آنچه در نظر انسانیت بزرگ و برای میهن سودمند است بچنگ آورید
دولت شما همه جا راهنما و مدد کار شما بوده ازین پس بیز چنین خواهد
بود. بزرگی شما مایه بزرگی دولت است و خوشی شما تنها آرزوی است
که آن دولت در دل خود میپرورد. امیتی که حاصل شده باید بروشنایی
فضیلت و هنر آرایش یابد. جوانان ما باید شور دانش طلبی داشته باشند
و بدبیر ستانهای ما رفته حقوق و تکالیف خود را بیاموزند بعلم تاریخ از
بدبختی های روزگار پیشین آگاه شوند و از خطاهای گذشته عبرت گرفته
آنها را تجدید نکنند و بخردمندی و یگانگی بنیاد بزرگی را که دلاوری

همشهریان ایشان گذاشته نگاهداری نمایند . اینست امید و آرزوی دولت فرانسه . مساعی او را یاری کنید سعادت کشور شما مانند شرافتش جاوید خواهد بود .^۴

در بهار سال ۱۸۰۴ بناپارت موقع را مناسب دید که عنوان خود را از رئیس جمهور تبدیل با امپراتور کند و جمهوری را مبدل پادشاهی نماید پس نمایندگان ملت را وادار کرد که این تقاضا را بنمایند و مجلس رأی داد و مراجعه بآرای عمومی کردند ملت هم نظر بخدمات بناپارت در دفع دشمنان و استقرار امنیت کشور این امر را تصویب نمود و بناپارت بعبادت پادشاهان پیشین فرانسه اسم شخصی خود یعنی ناپلئون را نام شاهنشاهی خویش اختیار کرد و در کشور داری نیز مانند رزمجویی داد هنرمندی داد ولیکن دول دیگر اروپا از عظمت فرانسه و جاه طلبی ناپلئون بیمناک بودند بنا بر این نوبت سوم بایکدیگر اتفاق کردند و پیش از آن دولت انگلیس بقتضای با فرانسه بنای مخالفت را گذاشته بود و ناپلئون تهیه میدید که بخاک انگلستان لشکر ببرد . در نیمه اول سال ۱۸۰۵ انگلیس و روس و اطریش و پروس بر ضد ناپلئون پیمان بستند و امپراتور اطریش بیادشاه باویر^۱ که بافرانسویان همدست بود حمله کرد و ناپلئون مجبور شد سپاهی را که در مغرب فرانسه آماده کرده بود بسوی مشرق برد و آن سپاه در تاریخ معروف بسپاه سترک^۲ است پس در ظرف بیست و هشت روز از کنار دریای اطلس برودرن رسید و داخل خاک آلمان گردید و نخست در کارزاریکه دو هفته پیش طول نکشید در محلی موسوم به اولم^۳ در کنار رود دانوب با اطریشیها شکستی فاحش وارد آورد چنانکه مجبور بتسلیم

۱ - Bavière - ۲ La Grande Armée - ۳ Ulm

شدند و در آن موقع امپراطور بسپاهیان خود چنین گفت :

« سر بازان سپاه سترک يك کارزار را در پانزده روز انجام دادیم و آنچه منظور داشتیم بر آوردیم جنگیان اطیش را از باویر را ندیم و همدست خودمانرا دو باره پیداشاهی بر قرار کردیم آن سپاهی که با آن همه جلوه گری و جسارت بمرز ما آمده بود هلاک شد اگر چه منظور دولت انگلیس حاصل گشت و ما از بولسی^۱ دور شدیم و اوبحال خودمانند . در هر صورت سپاه دشمن که یکصد هزار تن بود شصت هزارش اسیر شد و آنها را بجای فراسویانیکه زیر سلاح آورده ایم ببرزگری بدهستانها خواهیم فرستاد . دو بیست توپ و کلیه ذخیره و آذوقه و هشتاد درفش گرفتیم و همه سر کرده ها بدست ما افتادند و از آن سپاه جز پانزده هزار تن کسی جان بدر نبرد . ای سر بازان من برای شما جنگ بزرگی پیش بینی کرده بودم خبط های دشمن سبب شد که همان نایب را بی زحمت فراوان حاصل کردیم و امری اتفاق افتاد که در تاریخ ملل نظیر ندارد و آن اینست که در حصول این نتیجه بزرگ خسارتی بجا آورد نیامد و بیش از هزار و پانصد تن از جنگجویان ما از کار نیفتادند . سر بازان این کامیابی نتیجه آنست که بمن اعتماد داشتید و در تحمل هر گونه مشقت و حرمان بردباری کردید و بدلاوری خود تکیه نمودید ما در اینجا از کار نمی ایستیم و میدانم که شما بی تائید که کارزار دوم را آغاز کنید بسپاه روسی که بزورزر انگلیسی از دور ترین نقاط دنیا بسوی ما آمده است باید همین طعم را بچشائیم در این نبرد مخصوصاً پای شرافت پیاده نظام در میان است و این مسئله که آیا پیاده نظام فرانسه در سر اسرار اروپا در درجه نخستین یا درجه

۱ - Boulogne بندر فرانسه در مقابل حیره انگلستان

دوم است باید چنانکه در سوئیس و هلاند دیده شد بار دیگر در این میدان حل شود. از این گذشته در این جنگ سرداران نامی در مقابل نیستند که من بخواهم با آنها دست و پنجه نرم کنم و تحصیل نام و آوازه نمایم همه کوشش من این خواهد بود که فیروزشوم در حالیکه تا ممکن است خون سربازانم که فرزندان می هستند کمتر ریخته شود».

سپس ناپلئون بجانب وینه رهسپار شده آن پایتخت را بی زرد و خورد گرفت و با استقبال دوسپاه اتریش و روس رفت و در پهلوی شهر کوچک استرلیتس^۱ یکی از زیبا ترین عملیات نظامی و معروف ترین جنگهای دنیا را انجام داده از لشکریان باین عبارت سپاسگزاری نمود

«سربازان از شما راضی هستم و آنچه از دلآوری شما انتظار داشتم در هنگامه استرلیتس بجا آوردید پیرچمهای خود شرافتی جاوید بخشیدید سپاه صد هزار نفری که دوامپراطور اتریش و روس را فرمانده داشتند در کمتر از چهار ساعت از پا در آوردید و پراکنده کردید و آنها که از ریشم شیر شما بدر رفتند در دریاچه ها غرق شدند. غنیمت ما درین روز فیروز چهل درفش و پرچمهای پاسان خاص امپراطور روس و صد و بیست توپ و بیست نفر سردار و بیش از سی هزار اسیر است. پیاده نظامی که آنچنان بر سرزبانها بود و از جهت شماره بر ما برتری داشت تاب مقاومت حمله شما را نیاورد. از این پس دیگر کسی با شما لاف همسری نتواند زد. در طرف دوم این اتحاد سوم را درهم شکستید و بر هم زدید صلح نزدیک است اما چنانکه پیش از گشتن از رود رن بملت خود وعده داده ام صلح نخواهم کرد مگر اینکه اطمینان حاصل کنم و برای همدست های خود مان

سربازان هنگامی که ملت فرانسه تاج امپراطوری بسرهن گذاشتند
 من اعتمادم بشما بود که آنرا در پایه‌ای از شرافت و افتخار که در نظر من قدر
 و قیمتش بسته بآن است نگاه بدارم اما دشمنان ما میخواستند آنرا خوار
 و تباه کنند و مرا مجبور نمایند تاج آهنی را که من بخون اینهمه فراسویان
 تحصیل کرده ام بر سر بدترین دشمنان بگذارم . این قصد جسورانه دیوانه
 و ازار شما در روز عید تاجگذاری امپراطور خودتان تباه و نابود ساختید و
 برایشان نمودار کردید که تهدید و مقابل شدن با ما شاید آسان باشد اما
 هعلاوب کردن ما البته دشوار است . سربازان همینکه آنچه برای تأمین
 سعادت و آبادی میهن لازم است انجام یافت شمارا بفراسه باز میگردانم
 و آنجا از من نهایت نوازش را خواهید دید و همینکه بگوئید من در جنگ
 استرلیتس بودم هر کس بشنود خواهد گفت این دلاور است ،

فیروزی ناپلئون در جنگ استرلیتس امپراطور اطریش را بر سر
 صلح آورد . همینکه عهد نامه منعقد شد ناپلئون شخصاً بسوی فرانسه
 شتافت و سپاه را سرداران سپرد که بنظام بمیهن باز آرند. موقعی که
 میخواست روانه شود بلشکریان خود چنین سخن گفت

« سربازان پیمان صلح من با امپراطور اطریس امضا شد . در این
 پائیز دو نبرد نمودید و آنچه از شما انتظار داشتم بجا آوردید اینک من
 پایتخت خود روانه میشوم . بکسانی که هنرنمایی کرده‌اند پادشاه و ترفیع
 داده ام بشما همه آنچه وعده کرده ام خواهم داد. من در تحمل مشقت و
 مخاطرات با شما شرکت کردم و میخواهم شما هم بیایید و سکوه و جلالی را
 که شایسته رئیس اولین ملت دنیاست ببینید . در اوایل ماه مه در پاریس

جشن خواهیم گرفت و شما همه آنجا حضور خواهید داشت پس از آن بهرجا که سعادت میهن و مصلحت شرافت ما ما را بخواند خواهیم رفت .
سربازان در ظرف سه ماهی که لازم است با خود رابفرانسه برسانید
سر مشق همه لشکر های جهان باشید درین موقع دیگر از شما نمایش
دلاوری و بی باکی نمیخواهم آنچه توقع دارم اطاعت نظامی و رعایت نظم
است . متحدین ما باید هنگام گذر کردن شما از خاک آنها دلنگی پیدا
نکنند بآن خاک مقدس که رسیدید مانند فرزندان که بخانواده های خود
رسیده اند رفتار کنید ملت منهم باشما چنانکه سزاوار دلاوران و مدافعان
اوست رفتار خواهد کرد .

سربازان چون بیاد میآورم که زود تر از شما ماه دیگر همه شما را
پیرامون کاخ خود خواهیم دید دلم شاد میشود و از حالا محبت قلبی خود
را احساس میکنم آن هنگام کسانی را که در این دو نبرد در میدان افتحار
جان سپرده اند یاد خواهیم کرد و برای آنها ترحیم خواهیم نمود و سراسر
جهان خواهند دید که ما هم آماده ایم که بر اثر قدمهای ایشان برویم و در
مقابل کسانی که بخواهند سعادت خلل وارد آوردند یا از زر و سیم فاسد
کننده دشمنان دائمی اروپا فریفته شوند بیس از آنچه تا کنون کرده ایم
اگر لازم شود همت بکار بریم .

سپاه ناپلئون هنوز بفرانسه نرسیده بودند که اتحاد چهارم دول
اروپا تشکیل شد و ناپلئون لشکریان گفت .

« سربازان حکم بازگشت شما بفرانسه صادر شده بود شما هم روانه
گردیده و چندین مرحله پیموده بودید جشنهای فیروزی برای شما آماده
شده بود و برای پذیرائی شما در پایتخت تهیه ها دیده بودند اما هنگامی که

ما باین اطمینان بودیم در زیر پرده دوستی و اتحاد فتنه های تازه برای ما فراهم میگردند. در برلن فریاد های جنگ بر آوردند و دو ماه است که سر بسر ما میگذارند و هر روز شدت میدهد همان هوا و هوسها و سفاهتهائی که چهارده سال پیش بواسطه اختلافات داخلی ما بسرپروسیها زده و آنها را تا دشت شامپانی آورد امروز هم در اجمنهای ایشان دیده میشود. آنوقت میگفتند پاریس را میخواهیم بسوزانیم و با خاک یکسان کنیم امروز میگویند میخواهیم پرچم خود را در پایتخت متحدین فرانسه برافرازیم انتظار دارند که ما چون سپاه ایشانرا دیدیم خاک آلمانرا تخلیه کنیم هیئات چه سفاهتی باید بآنها معلوم کنیم که ویران کردن پایتخت بزرگ هزار بار آسانتر از آنست که شرافت فرزندان ملت سترک و متحدین اروپا را لکه دار کنند

سر بازان یقین دارم هیچکس از شما حاضر نیست جر از راه شرافت بفرانسه بازگردد مراجعت ما بآجا باید از زیر طاقهای فیروزی باشد سرد و گرم زمستان و تابستان دیدیم دریاها و بیابانها بیمو دیدیم چندین بار دول اروپا را که بر صد ما متحد شده بودند معلوب ساختیم مفاخر خود را از مشرق بمعرب بردیم با ایسمه امروز ماسد فراریان بمپهن خود برگردیم و متحدین خویش را رها کنیم و بما بگویند از دیدن لشکر پروس ترسیدید و گریبان سدید؟ اکنون که آنها سوی ما نزدیک شده اند و مدارا بخرج ایشان نرویه و از مسمی خود بهوس نیامده اند برایشان بتاریم و همان بلائی که چهارده سال پیش بر ساه پروس آوردیم بیاوریم تا بدانند که اگر دوسسی ملت سترک مایه از دیاد ماک و قدرت است دسمنیس که از راه

سفاهت و بی عقلی برانگیخته اند از موجهای طوفان دریاهولناک تراست .
این جنگ هم که در پائیز سال ۱۸۰۶ واقع شد هنگامه غربی بود
شکست های پی در پی بدشمن وارد شد و برلن نتصرف نا پلئون در آمد
و او باین عبارات از لشکریان خویش سپاسگزاری نمود
« سر بازان انتظار مرا بر آوردید و از عهده اعتمادی که ملت
فرانسه بشما کرده بود بخوبی بر آمدید. هم در تحمل خستگی ها و ریاضتها
ایستادگی کردید هم در جنگها دلاوری نمودید حفا که مدافعان لایق
شرافت و افتخار برای ملت سترک میباشید تا وقتیکه این روح در شما
هست هیچ چیز تاب مقاومت شما را نمیآورد . سواره نظام هم با توپخانه
و پیاده نظام همسری کرد و من نمیتوانم هیچ صنف را بر دیگری برتری
بدهم . همه سر بازان شایسته هستید . نتیجه زحماتی که کشیدیم این
است که یکی از نخستین دولتهای نظامی اروپا که جسارت کرده از ما توقع
تسلیم ننگ آمیز نموده بود از پا در آمد جنگلها و تنگه های کوهستانی
که پدران ما در هفت سال نمیتوانستند به پیمایند ما در هفت روز پیمودیم
و در ضمن چهار کارزار و یک نبرد بزرگ هم کردیم خود ما پس از
آواره فتوحاتمان به پتسدام^۱ و برلن رسیدیم شصت هزار اسیر و شصت و
پنج پرچم گرفتیم که بعضی از آنها بر حمای پاسبانان خاص پادشاه روس
است ششصد توب بدست آوردیم سه قلعه و بیش از بیست سردار گرفتار
کردیم در حالیکه یک نهمه از شما دلتنگ هستید از اینکه یک تیر افنگ
بمیداخلید و همه شهرستانهای دولت روس در تحت قدر مادر آمده است
سر بازان روسها میگویند بفرانسویان هجوم خواهند برد اما ما

بسوی ایشان خواهیم رفت راه ایشانرا يك يمه نزدیک میکنیم و در وسط پروس باز استرلیتس خواهند یافت . ملتی که باین زودی جواسردی ما را پس از آن جنك فراموش کرد که چون سر تسلیم پیش آورد امپراتور و در بار و بقیه سپاهش را از هلاك بازداشتیم نمیتواند در جنك ما کامیاب شود. ما باستقبال روسها میرویم و لشکرهای تازه که در درون کشور شاهنشاهی ما آماده شده اند جای ما را گرفته فتوحات ما را نگاهداری خواهند کرد . ملت فرانسه از پیشنهاد ننگیسی که وزیرای پروس از عایت سعادت بما میگردند که تسلیم شویم بعضب آمده یکسره برپا خاسته اند راه ها و شهرهای مرزی ما پر شده است از جنگجو یانی که برای پیروی شمایی تابند. دیگر دشمن نمیتواند ترویر ما را بازی دهد و اسلحه بر زمین نخواهیم گذاشت مگر اینکه انگلیسها که دشمن دائمی ملت ما هستند از فتنه انگیزخن بر ضد ما در خشگی و ستم کردن در دریا دست بردارند .

سربازان همان محبتی که شما هر روز در باره من ظاهر میکنید من در دل برای شما دارم و احساسات خودم را نسبت بشما بهتر از این نمیتوانم بیان کنم «

اگر خواهیم همه مخاطبات نا یلئون را نقل کنیم کتابی که لان میشود. غرض نمونه ای از سخنوری رزمی بود خوانندگان میداند که آن امپراطور چندین سال با همه دول اروپا جنگید تا سر انجام بواسطه خسارت بزرگی که در لشکر کشی بروسیه از سرما و حدمات طافد فرسا سپاه او رسید ضعیف شد و دشمنان بر او جیره شدند و در سال ۱۸۱۴ بدرون خاک فرانسه آمده رو پاریس آوردند و نا یلئون مصلحت دید

که از کار کناره کند . دول اروپا چون چنین دیدند پادشاهی جزیره الب^۱ را که از جزایر کوچک دریای مدیترانه در نزدیکی خاک ایتالیاست باو دادند. آنجا رفت و پس از چند ماهی موقع را مناسب پنداشت که بفرانسه برگردد باز دول اروپا متفق شده با او جنگ کردند و ایندفعه شکست خورد و استعفا داد و انگلیسها او را بجزیره سنت هلن^۲ که در اقیانوس اطلس واقع است بردند . هنگامیکه بجزیره الب روانه میشد در کانخ فتن بلو^۳ باسربازاییکه پاسبان خاص او بودند باین عبارت وداع گفت :

« سربازان پاسبانان دیرینه من با شما وداع میکنم. بیست سال تمام شما را پیوسته در راه شرافت و افتخار دیدم در اوقات اخیر هم مانند روزهای کامیابی همه وقت سرمشق دلاوری و وفا داری بودید با مردانی مانند شما کار ما به بیچارگی نمیرسید اما دیدم جنگ خاتمه نمی یابد و سرانجام نزاع خانگی پیش میآید و فرانسه نیره روز نر می شود از اینرو صلاح خود را فدای صلاح حال میکنم نمودم شما ای یاران در خدمتگزاری فرانسه برقرار باشید تنها اندیشه من سعادت این کشور بود از این پس هم پیوسته همین آرزو را خواهم داشت بر من دل مسوزاید اینکه راضی شدم که زنده بمانم باز برای اینست که بمقاخر شما خدمت کنم چون میخواهم سرگذشت کارهای بزرگی که باتفاق همدیگر کرده ایم بنگارم. فرزندان من خدا نگهدار شما باد کاش میتوانستم همه را ببوسم چون میشود لا اقل سربب شما را ببوسم بیا سرتیب نا ترا در آغوس بگیرم درفس سیاه راهم بیاورید نابوسم ای درفس گرامی امیدوارم این بوسه که بتومیدهم در دل همه آیدگان طنین بیندازد. فرزندان من خدا

۱ - Elbe - ۲ Sante Hélène - ۳ Fontainebleau

نگهدار. دعای من همواره باشما همراه خواهد بود شما هم مرا از یاد مبرید .

فصل ششم

سخنوری سیاسی در اروپا

سخنوری سیاسی جهانی و هنگامی رونق میگیرد که ملت همه با گروهی از آن در سیاست دخیل باشند و موقع پیش بیاید که کسی بخواهد بقوه سخنوری در فکر حمايت تصرف کند و مطلبي را بایشان بقبولاند یا ایشانرا از کاری باز دارد اینست که از انقضای دورهٔ جمهور بهای یونان و روم ببعده در اروپا سخنوری سیاسی موردی نداشته است تا اینکه در سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی در انگلستان که حکومت ملی قوت گرفت گاه گاه بعضی از رجال سیاسی بسخنوری پرداختند و در پایان سدهٔ هیجدهم در فرانسه در نتیجه انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داد مردان سیاسی برای سخنوری میدان یافتند معروف ترین ایشان میرابو^۱ نام دارد. ورنیو^۲ و دانتن^۳ و ربسپیر^۴ را نیز باید از سخنوران آن دوره نام ببریم ولیکن گفتارهای آن سخنوران که در موقع خود در احوال مردم تأثیرات مهم داشته است امروز سر مشق سخنوری بشمار نمیرود. از معانی که آنها پرورده اند آنچه فایده توجه است از فیلسوفان سدهٔ هیجدهم ماسد ولتر^۵ و ران ژاک روسو^۶ و دیدرو^۷ فرا گرفته اند

۱- Mirabeau - ۲ Vergnaud - ۳ Danton - ۴ Robespierre

۵- Voltane - ۶ Jean Jacques Rousseau

۷- Diderot برای آگاهی احتمالی تعلیمات این فیلسوفان بطرد دوم سیر حکمت در اروپا رجوع سائید

تعبیراتشان چنانکه باید مزایای ادبی ندارد تأثیر و لطف گفتارهای ایشان هم وقتی محسوس میشود که همه را باهم نظر کنند و با وقایع تاریخی آن دوره يك جا ملاحظه نمایند بنابراین ما از ایراد گفتار های ایشان بناچار خود داری میکنیم .

چنانکه در فصل پیش ملاحظه فرمودید انقلاب فرانسه منتهی بعملیات درخشان ناپلئون بناپارت گردید و او خود را بامپراطوری رسانید پس از آنکه دستگاه ناپلئون بشرحی که در تواریخ خواننده آید برچیده شد کشور فرانسه دوباره دارای يك سلطنت مشروطه عادی گردید و ملت فرانسه يك اندازه در اداره امور خویش دخالت یافت و بازار سخنوری باز اندکی گرم شد و از آن پس میتوان گفت تقریباً همه رجال سیاسی فرانسه سخنوران بوده و کم و بیش سخنوریهای مؤثر نموده اند بنابراین همچنانکه تواریخ سخنوی مسری در حقیقت آمیختگی نام با سر گذشت مسیحیت دارد تواریخ سخنوری سیاسی هم جره جریان سیاست کشور واقع میشود و این مجموعه گنجایش ندارد که در آن باب استقصا کنیم . اگر بخواهیم همه سخنورها را بشناسانیم باید تواریخ سیاسی فرانسه را در سده نوزدهم و بیستم سراسر نقل کنیم و اگر بخواهیم سخنوریهای ایشانرا بنمائیم باین مشکل برمیخوریم که حزئیان وقایع سیاسی آن کشور را تشریح نمائیم تا آن گفتارها مفهوم و تأثیرشان معلوم گردد پس بناچار مذکر چند فقره سخنرانی سیاسی که فهم موضوع آنها برای خوانندگان ما کمتر محتاج بسوابق تاریخی است اکتفا میکنیم و اصل تصود اینست که نمونه ای از این قسم سخنوری بدست بدهیم .

لامارتین

از جمله سخنوران فرانسه که از رجال سیاسی نیز
 بشمار می‌رود لامارتین^۱ معروف است که در نیمه
 نخستین از سده نوزدهم بعرضه رسیده و یکی از بزرگترین شعرای آن
 قوم بوده است. در زمان سلطنت لوئی فیلیپ^۲ بنماینده گی ملت در مجلس
 فرانسه منتخب شده و در سیاست مقامی ارجمند دریافته است. آن زمان
 گفتگوی منع برده فروشی و آزادی بندگان قوت گرفته بود و لامارتین
 که مردی حساس و خیر خواه عالم انسانیت بود از این امر بجد طرفداری
 میکرد. دو فقره از سخنوریهاییکه برای این مقصود کرده است در اینجا
 بفارسی در می‌آوریم و برای اینکه گفتار او بهتر مفهوم گردد مختصری از
 شرح این قضیه را یاد آوری میکنیم

اروپائیان که عیسوی بودند بر حسب تعلیمات حضرت مسیح مکلف
 بودند همه افراد بشر را برادر و برابر بدانند ولیکن باقتضای هوای نفس
 و منفعت پرستی غالباً این اصل را فراموش کرده خلاف آن عمل نموده‌اند
 و از جمله تخلف‌های ایشان نسبت باین اصل روا داشتن بنده گیری و
 برده فروشی بوده است و این شناعة مخصوصاً وقتی قوت گرفت که دول
 اروپا مستعمراتی شدند یعنی نخست در آمریکا و سپس در آسیا و آفریقا به صاحب
 زمینهایی که بومیان آنها ضعیف تر و نادان تر از خودشان بودند پرداختند
 و انواع بوع خویش را وادار کردند که با انجام هاجرت کرده و آن زمینها را
 بکشت و زرع آباد و ساختن شهرها و دهکده ها برای خود در آنجا مسکن
 فراهم سازند و این اشخاص را کلن^۳ می‌گفتند که ما مهاجر خوانده ایم و
 آن زمینها را کلی^۴ نامیده اند که ما مستعمره یا مهاجر نشین می‌گوئیم و

۱ - Lamartine - ۲ Louis Philippe - ۳ Colonis - ۴ Colonies

اسپانیولیا و پرتغالیها و انگلیسها و فرانسویان مخصوصاً در این امر یعنی سیاست استعماری پیشقدم بوده اند و هنوز هم قسمت مهم مستعمرات متعلق بایشان است .

مهاجران اروپایی چون برای کشت و زرع و آباد کردن زمینهایی که تصرف کرده بودند رعیت نداشتند بنا گذاشتند که از سیاهان افریقا آنجا ببرند و میدانید که سیاه ها که در عالم تمدن از نژادهای دیگر پست تر میباشند غالباً بقر و ختن کسان خود حاضر میشدند و بسیار هم اتفاق میافتاد که فریب میخوردند و باسیری میرفتند بهر حال آن بدبختان زر خرید و بنده میشدند و در مستعمرات برنجبری میافتادند و کم کم کسانی از اروپائیان اسیر کردن سیاهان و حمل آنها را بمستعمرات پیشه و کسب خود قرار دادند و شماره این بندگان بچند صد هزار بلکه به میلیون رسید این نکته را هم خاطر نشان کنیم که سیاهان و بندگان که زیر دست مهاجران اروپایی میافتادند بسی تیره روز تر از زر خریدانی بودند که ببندگی مسلمانان در می آمدند زیرا مسلمانان بندگان را برای کشت و زرع نمیخواستند و در خانه های خود بخدمت و امید داشتند و با اعلام و کنیز مانند نوکر و خدمتکار رفتار میکردند و مهربان بودند چنانکه غالباً اعلانان و کنیزان هم نسبت بمولای خود و کسان او دلستگی می یافتند و جزء خانواده شمرده میشدند و پس از آنکه چندی ببندگی خدمت گزاری میکردند غالباً مالکان بایشان آزادی میدادند و آزاد کردن بندگان از نوابهای بزرگ بود . اما بندگان اروپائیان با محنت و مشقت نه در خانه ها بلکه در بیابانها و نه در مصاحبت اهل خانه بلکه زیر دست سرکاران بیرحم ستمکار بکار زمین مشغول بودند و خواری و شکمجه و آزارهای گوناگون

میدیدند و آن بیچاره ها اکثر ناتوان و بیمار و ناقص میشدند و در نهایت بدبختی بسر میردند و امید آزادی هم نداشتند .

کم کم در میان اروپائیان مردمان حساس و با مروت متوجه شناعت این اوضاع شدند و در سده هیجدهم در گوشه و کنار با بنده گیری و برده فروشی مخالفت آغاز شد و در اواخر آن قرن انگلیسها جداً باین فکر افتادند. نخست با اقدامات فردی متوسل شدند سپس در اروپا و امریکا برای پیشرفت مقصود انجمنها تشکیل دادند سخنرانها کردند و رسالات و کتابها نوشتند و افکار را متوجه نمودند کم کم کسار بدست رجال سیاسی افتاد و در آغاز سده نوزدهم قانون وضع شد که در متصرفات انگلیس بندگان وارد نکنند و تجارت برده موقوف شود . با دول دیگر نیز در این باب بمذاکره پرداختند و قراردادها دادند و دولتهای دیگر از جمله فرانسه در این راه همقدم شدند و انواع تدابیر بکار بردند زیرا این تجارت با همه قباحت مانند همه تجارت های نامشروع دیگر طرفداران بسیار داشت که از آن منتفع میشدند و پس از آنکه قانوناً ممنوع شد قاچاق شیوع یافت از این گذشته در مستعمرات آزادی بندگان اعلام نشده بود و مالکان دست از سر آنها بر نمیداشتند سر انجام دولت انگلیس مقرر داشت که بصاحبان بندگان برای جبران خسارت ایشان بیست میلیون لیره پرداخته شود و بندگان آزاد باشند و برای اینکه اقدام فوری موجب خسارت مستعمرات نشود و خود سدگان هم زندگانی آزاد را بیاموزند مقرر شد که چند سال دیگر هم کسانی که بنده بوده اند برای مالکان کار کنند باین ترتیب در مستعمرات انگلیس در سال ۱۸۳۸ یعنی در سن صد سال پیش از این نسخ بندگی یکسره عملی گردید . در فرانسه نیز همین ترتیب پیش

آمد و ده سال پس از انگلیسها فرانسویان هم بندگی را در مستعمرات خود بکلی موقوف کردند و دولتهای دیگر نیز بتدریج همین شیوه را پیش گرفتند.

گفتاری که در اینجا از لامارتین نقل میکنیم در مجلس شورایی ملی فرانسه در همان سالی که آزادی بندگان در انگلیس صورت وقوع یافت ایراد شده است. در موقعی که یکی از نمایندگان ملت مسیو پاسی که طرفدار آزادی بندگان بود چون مایوس بود از اینکه مجلس آزادی مطلق را تصویب کند پیشنهاد کرده بود که از آن سال بعد هر فرزندی که از بندگان میزاید آزاد باشد و نخست وزیر فرانسه تقاضا کرده بود که این پیشنهاد فعلا مسکون بماند تا دولت تحقیقات خود را در این باب کامل نماید.

گفتار لامارتین در مجلس ملی فرانسه درباره آزادی بندگان

سروران من از همه کس بیشتر میل دارم که بیانات آقای نخست وزیر را بپذیرم ولیکن تجربه چهار ساله بر من معلوم کرده است که این استعجالها چه معنی و چه نتیجه دارد. میفرمایند این مهلت را لازم داریم برای اینکه اطلاعات فراهم کنیم ولیکن سروران من میخواهم بدانم این اطلاعات را از که میخواهید و از کجا ترقب دارید؟ اگر میخواهید از مهاجرا نیکه مالک این بدگانتند تحصیل اطلاع کنید پس میخواهید از مولای غلام استفسار کنید که موعد آزاد کردن او چه وقت است آیا شکمی دارید در اینکه مولا موعدهی برای آزاد کردن بنده خود قائل نیست؟ کدام مالک برضا و رعیت مایل است مال خود را از دست بدهد؟

اگر میخواهید بدانید موعد چه وقت است من بشما میگویم : آنوقت است که مرکز این اندازه دانا و خرده مند شده باشد که مالی را که عوض بدگان قرار میدهد بیکدست و حکم آزادی آنها را بدست دیگر بگیرد . پس بعقیده من هنگام فرارسیده و پیشنهادی که شده است هر چند نائمام و غیر کافی است آن موعد را پیش میآورد و من باختصار خاطر مجلس را آگاه میسازم از اینکه این پیشنهاد را را بچه ملاحظه تأیید میکنم و بچه نظر باید بآن نگرست

سروران اگر من آنها از روی حس انسان دوستی که بمانست میدهم میخواستم عمل کنم و مقتضای حال را در نظر نداشتم با اسنمهال موافقت نموده پیشنهاد مسیو پاسی را رد میکردم زیرا که این پیشنهاد نسبت با آزادی و حقوق دوپست و پنجاه هزار تن بدگانی که فعلا در اراضی مهاجر نشین ما زیست میکنند با مضایقه ای که در دلهای ما هست موافقت دارد و تصدیقی است بر اینکه دوستان انسانیت از پیش بردن آمال خود عاجزند یا از پینرفت آن مایوسند پس بمسیو پاسی میگفتم شما کاری میکنید که حق آنها ندارید یعنی برای یائت عمر که شاید صد سال میشود مالکیت انسا را بر انسان صدیق و بیغرمائید و این شفاعت را می پسندید و این جنایت اجتماعی را روا میدارید که در مستعمرات ما با جماعنی از افراد شر که مانند من و شما هستند معامله یست ترین حیوانات بکشد آنها را بخرند و بفروشند و موضوع کالی فروشی و خرده فروشی قرار دهد پدر را یکجا و پسر را جای دیگر و مادر را بشخص ثالثی بفروشند و کودکان و زنان را روزی شانزده ساعت بکار وا دارند و مزد آنها را تازیانه بدهد و بنیاد خانواده را که میان آنها تشکیل

شود از روی علم و عمد بر کنند مبادا آن جماعت اندکی از حیوانیت بیرون آیند و ضرر مالی بما برسد و درس و تعلیم را از آنها دریغ دارند و کثرت زوجات را مانند حیوانات میان آنها رواج دهند تا بنده زادگان ما فراوان شوند و هزاران مردم بی ملیت و بی مال و بیدین بار بیابند فرزند را از پدر بگیرند و پدر را از فرزند دور کنند زن را بمراد بدهند تا از بار و رشدن او بهره ببرند آنگاه همان زن را از آن مرد دور کنند مبادا میان ایشان الفت دست دهد و نك فروشی آنها دشوار گردد و شگفتا که ترتیبی را نگاه میدارید که تا آن ترتیب برقرار است انسان موضوع تجارت قاچاق است و باحرص و آزی دیوانه وار آنها را در کشتیها بار میکشد و نیمی را تلف کرده بدریا میریزند تا نیم دیگر پنهان مانده به قصد برسند چنانکه مسترییل که در سال ۱۸۲۹ مأمور بازرسی این امر بود میگوید يك کشتی حامل سیاهان دیدیم که بزرگترین مقدار جنایت و شکنجه و خواری را نسبت بانسان دارا بود. این شناخت چه ضرورت دارد و آیا یقین دارید که این مجلس و مجالسهای آینده در این قباحث رنگین پافشاری خواهند کرد آنهم در میان ملتی که مقدم بر همه ملل حکمت و دیانت را در قوانین خود رعایت کرده و برای تجدد و عدالت اجتماعی خون خویش را نه بقطاراب بلکه مانند سیل جاری ساخته است و مساوان میان مردم را مانند برجم مقدس برافراشته و حقوق اهل کشور را بقدیس نموده است؟ چنین ملتی حقوق و عرت انسانیت را باید باین اندازه فراموش کند و سایه آزادی دروغ خود را بر رنگین ترین مذلتها و فبیح ترین کارها که مایه بی آبرویی نوع بشر است بگستراند؟ آیا یقین دارید که چنین خواهد شد؟ من یقین ندارم و گمانم اینست که اگر اطلاعات صحیح تر

داده میشد و پیشنهادی بهتر و معقول تر بمجلس میآمد بتصویب میرسید و این فقره را میتوانم قسم بخورم که بیش از آنکه دو یا سه دوره تقنینیه دیگر مقتضی شود آزادی بندگان اعلام خواهد شد^۱ زیرا که به نیروی وجدان و اصاف مردم معتقدم و میدانم که يك ملت با شرافت نمی تواند چنین سرزنش درونی را مدتی دراز بر خود هموار کند و روزی میرسد که احوال دیگرگون میگردد و آوازی رساتر از ناله نفع شخصی بگوش میآید و نفوس تاب مقاومت آنرا نیاورده مردم ما هم چنانکه انگلیسها کردند آزادی بی قیمت و شرافت همه خالق خدا را بوسیله چند ملیون مال خواهند خرید . بنا بر این بهتر میدانستم که پیشنهاد کننده محترم این بیمه عدالت را پیشنهاد نمیکرد و عدالت را تمام مینمود یعنی آزادی بندگان را فعلی و فوری میساخت البته این آزادی را باید با احتیاطهای لازم و نامشوق آزادی دادن بندگان و بانه های مقتضی که در طرف ده سال ببینند و با این قید بمالکان و بندگان هم عوض در معا بل خسارتی که می بینند داده شود اما آزادی بی استثنا باشد و این عنوان حقارت آمیز بکلی مرتفع گردد آری ای سروران من بکشور خود و این دور زمان اینقدر امیدواری دارم که مطمئن باشم ما هم از انگلیسان عقب نمانیم و روزی عاقبت فیروز شویم پس اگر این شیوه را پیش گرفته بودند به نتایج این پیشنهاد اعتراضی وارد نبود و هر چند من میخواهم با آن موافقت کنم چون میبینم باز این بر نیب کمر از آنچه حالا هست بداسب ولیکن در آغاز که این پیشنهاد را دیدم بر خوردم که بسیار ناقص است چنانکه شما هم البته

۱- این پیش بینی لامارتین درست صورت گرفت و برای آن مرد برر گوار چندین بار واقع شده که پیش آمدهای آینده را بخوبی دیده است .

برخورده اید که برآستی مایهٔ تأسف و جای دل‌تنگی است و مردد ماندم و با خود گفتم شاید بهتر آن باشد که با این پیشنهاد مخالفت کنم البته اینکه فرزندان که از این بیعد بدنیا می‌آیند آزاد خواهند بود بسیار فکر مقدسی است اما آیا هیچ فکر کرده‌اید که دو بست و بی‌بجاه هزار کس که الان بنده هستید از این پیشنهاد چه ضربتی خواهند خورد؟ خواهند گفت کم از اینکه امید داشتیم که دولت فراسه زنجیرهای ما را خواهد گسیخت اکنون که فرانسویان رأی خود را دادند می‌بینیم ما و زبان و برادران ما و فرزندان ما که همین سال و همین ماه بلکه شاید یکروز پیش از حرکت این کشتی که حامل خبر آزادی است بدنیا آمده اند و شیر خواره هستند ماهمه تا عمر داریم اسیر خواهیم بود و طوق بندگی ما با آزادی فرزندان آیندهٔ ما تشبیت میشود این کودکی که دیر روز بدنیا آمده اگر یک هفته دیرتر می‌زاد مانند آن دیگران آزاد می‌بود ولی اکنون او هم مثل ما بنده است و یک عمر دراز را با سیری بسر خواهد برد. سروران آیا فکر کرده اید که این حکم و اتخاذ این اصل را عادلانه دانسته اید که یک نسل تمام در بندگی ابدی بماند و دیگران آزاد شوند و امتیاز میان این دو جماعت فقط باین باشد که بفاصله چند روز بلکه چند ساعت از یکدیگر بدنیا آمده اند؟ آیا توجه می‌فرمائید که اصول عدالت مطلق را با قید و بندهای بی فلسفه آلوده کردن و استخوان درزخم گذاشتن چه ناهنجار است؟ میان این نسل که یکی را آزاد میکنید و دیگری را در بندگی نگاه میدارید تضاد دردناکی خواهد بود و شاید برای هر دو جماعت خطرناک باشد که یکی از کودکی با مزایای آزادی نزرک شود و دیگری در مذلت بندگی به پیری برسد و آیا فکر کرده اید که در این قسم جامعه که ایجاد مینمائید که فرزندان

می بینند پدران و مادران و برادران و خواهران ایشانرا خرید و فروش میکنند چه شناعت اخلاقی وجود خواهد داشت؟ چه عرض کنم آیا موبرایندام شماراست نمیشود و چون بیاد بیاورید که ترتیبی فراهم میکسید که حتی در میان جماعتهای بی تمدن قدیم هم موجود نبوده است یعنی ممکن است پدر و مادر بنده و زر خرید فرزندان خود بشوند؟ و آیا این خطریش نخواهد آمد که فرزندانیکه با آزادی نزرک میشوند چون پدران و برادران خویش را در اسیری میبینند حس طبیعی آنها را وادار کند که برای آزاد کردن بزرگتران خود بکوشش در آیند و تدبیر ها و خدعه ها بکار برند؟

ای سروران آزادی بندگان بقاعده و سودمند و موافق با مصلحت و بی افتضاح و بی خطر نخواهد بود مگر آنگونه که انگلیسها کردند یعنی آزادی همه بندگان با جبران حسارت مهاجران که ایشان هم ظلم نشود و با احتیاطها و پیش بینیهایی لازم که سدگان مشق آزادی کنند و زندگانی آزاد را بیاموزند زیرا بنده داری اگر عمومیت نداشته باشد باقی نمیماند و ماسد طاقی است که چون يك آجر از آن بکنند یکسره میریزد پس بهوش باشید ماسدا بر سر شما و مهاجران شما بریزد سطح افکار هم ماسد سطح آب دریا هموار و تراز میشود در مستعمرات انگلیسی از سال ۱۸۴۰ بعد بندگان آزاد خواهند بود و ناچار این فکر آزادی مستعمرات سما هم سرایت خواهد کرد پس این پس آمد را از حالا بسید و گره مسئول قضایا خواهید بود این قسم اصلا حات بدو وجه واقع میشود یا با اقدامات قانونی یا با اغتشاش و فساد و اگر از امروز تهیه کار را بسید و عقل و بزرگواری بخرج ندهید و این سلب مالکیت را که در نفع اخلاق

عموم است بانجام نرسانید زنها از فتنه و فساد بر حذر باشید . اما این اقدام که ما تقاضا میکنیم چنانکه آقای نخست وزیر خاطر نشان کردند باید مسبوق بچیران خسارت مهاجران باشد وگرنه عدالت نخواهد بود و مهاجران در اینکار باشما یاری نخواهند کرد و باز فساد برپا میشود و باید ترسید از اینکه این چیران خسارت مهاجران بر خزانه دولت تحمیل گزاف میشود دیدید که دولت انگلیس جوانمردی کرد و عزت و شرافت انسانی و اخوب مردم را که مسیحیت دو هزار سال است تعلیم میکند بیانصد میلیون فرانک خریداری نمود شما نیز این همت را باید بکنید و اینقدر هم خرج ندارید .

میخواهید شرح بدهم که در حقیقت این آزادی تمام چه مخارج دارد ؟ اولاً من هیچگاه حق مالکیت مولی را بر بنده با حق تسلطی که خداوند باسان بر نفس خود داده است برابر نمیکنم مالکیت مبنی بر مواضعه و قرارداد در مقابل مالکیت طبیعی و خداداد قدری ندارد جز اینکه من میگویم بندگی نندگان گناه مهاجران نیست گناه دولت و کلیه جامعه است دولت است که قانون آلهی و طبیعی را نقض کرده و بموجب قانونی که خود گذاشته مهاجر را مالک نندگان و مالک زمینی که توسط آن نندگان باید آباد کند فرار داده و همان تصمیمی که قانون عادی نسبت بمصوبیت و ابدیت هر نوع مال مقرر داشته است برای آنها وضع کرده است و شخص مهاجر آنرا بارت برده و مانند همه اموالی که من و شما متصرفیم منصرف است پس اگر دولت بخواهد از تصرفش بیرون بیاورد بقض قانون مالکیت عادی را نموده است و هر چند در این مورد این عملی است مبارک ولیکن حق مالکیت را در چیران خسارت سلب نمیکنند و اگر چیران

نکنیم يك ببعدها را بیعدالتی را بیعدالتی دیگر تبدیل خواهیم کرد. بنده را آزاد می‌کنیم اما مولی را مغبون می‌سازیم. نتیجه‌ای که اگر بخواهیم درست رفتار کنیم باید همان قسم که در انگلستان کردند حساب مهاجران را عادلانه جبران نمائیم اکنون باید دید آیا براسنی این جبران خسارت آن اندازه که می‌گویند گراف است ؟ به چنین نیست

اولا من می‌گویم این مالکیت مهاجر سبب به بنده که بنا اساس انسانیت مخالف و مایهٔ فساد است مانند مالکیت‌های معمولی و دارای همان شرایط نیست زیرا که مبنای آن فقط اوضاع اجتماعی است که آنرا تضمین کرده است و مالکیت‌هایی هم که قانون آنها را تضمین می‌کند همه يك اندازه استحکام و دوام ندارد بعضی از آنها بیشتر دستخوس مخاطراتند مثلا مالکیت نسبت با اموال منقول در معرض دزدی و آتش و اتلاف بواسطه جنگ می‌باشد مستمری‌ها و دیون اعتمادش فقط بحکم دولت و امامت اشخاص است بعضی از مالکیت‌ها محال حقوق عموم مردم است مانند اموال مرتبط بملوک الطوائفی که چون جامعه‌ای که آنها را تصدیق کرده بهم خورد آن اموال هم از میان می‌رود پس من می‌گویم اظهار این نوع مالکیت‌های بی‌دوام مالکیت مولی نسبت به بنده می‌باشد که براسنی مبنای آن جنایت اجتماعی است و شاهدس اینست که خود شما برده فروشی را بمسوح قانون منع کردید و این مسع را مسافعی حق مالکیت ندانید و حال آنکه همین قانون مسع برده فروشی که بسیار کار شرفی بود با اموال مهاجران نزارل کلی وارد ساحب پس اینگونه مالکیت را که مهاجران دارند و دستخوس تهاقی و تقلل است نمیتوان بمیران اموال دیگر سجید و جبران فون آن با اندازه جبران خسارهای دیگر نباید منظور نظر باشد

از طرف دیگر ای سروران جبران این خسارت همه بربخزانه و دولت نباید تحمیل شود و این عادلانه نخواهد بود چون دولت هم به تنهایی مسئول و قوع برده فروشی نبوده است. کسانی که نوع بشر را متاع قرار داده و مردم را از سواحل افریقا میربایند و در کشتیهای حامل سیاهان زنجیر میکنند و برخلاف همه قوانین گروه گروه و هزارهزار آدم بقاچاق میبرند آیا هیچ مسئولیتی ندارند؟ پس این خطا کاری و بد بختی دو طرف دارد جبران آنهم باید تقسیم شود تا کسانی که زحمت باطنی معامله بندگان را تحمل میکنند و آنها که از آزاد شدنشان متمتع میشوند همه نسبت فوایدی که از این جهت میبرند در جبران خسارت شرکت کنند عدالت چنین اقضا دارد

پس باید دید بهره دولت چیست و مهاجران چه سهم دارند و بندگان از آزاد شدن چه متمتع میبرند. بهره دولت نفعی معنوی است قیمت ندارد یعنی آبروی خویش را بر میگردداند و قوانین خود را با قواعد اخلاقی متناسب میسازد از این گذشته مستعمراتش امن میشود و افزایش جمعیت سیاهان و آبادی اراضی سرمایه مستعمراتی دولت را افزون میسازد صرفه های دیگر هم برای دولت دست میدهد که از مخارج مراقبتش میکاهد و سپاهیان کمتر نگاه میدارد و از لشکر کشیهای که بعدها بواسطه سرایت اقدام انگلیسها بمستعمرات ما بیش خواهد آمد بی نیاز میشود بهره مهاجر اینست که مالکیتش استوار میگردد و اگر اختیاری آزادگان بیش از کار اجباری بندگان سود میرسد و مالکیت با پایدار خطرناک با منقضی میبدل مالکیت حقوقی عادی میشود که هر روز در معرض تلف خواهد بود بندگان هم حقوق اساسی و خانواده و مال و آزادی و مزد و

ثمتع از هر گونه نعمت تمدن را دارا میشوند. پس ملاحظه میفرمائید که نفع آزادی بندگان هم برای آنهاست و هم برای مهاجران. ما برین فواید را عادلانه باید قسمت کرد و هر کس بنسبت بهره‌ای که میبرد باید تحمل خسارت کند دولت و مهاجران پول بدهند بندگان هم در ضمن مشق آزادی در جبران خسارت شریک شوید زیرا مشق آزادی هشت تا ده سال طول خواهد کشید و بندگان در این مدت باید بی مرد کار بکنند چه آزادی آینده ایشان مزدشان خواهد بود پس باین وجه بواسطه فسمتی از کار خود خسارت مهاجر را جبران میکنند و از این گذشته مانعی ندارد که چون مشق آزادی بندگان پایان رسید قانون مخصوصی وضع کنیم که تا چندین سال مزد کارگران در مستعمرات برای مهاجران مقرون بصره باشد و همان قسم که دولت انگلیس کرد باید مامورین مخصوص بر گماریم که مراقب انتقال حال بندگی با آزادی باشند و با این تدابیر خسارت مهاجران نسبت بحالت کنونی بسیار اندک خواهد بود و از تحمیلاتی که امروز از جهت جا دادن و نگاهداری کردن بندگان کودک و پیر و بیمار دارند آسوده میشوند زیرا دیدید که از دویست و پنجاه هزار بنده فقط چهل و دو هزار نفر قوه و بنیه کار کردن دارند و آنها را میتوان هر یک هزار فرانک قیمت گذاشت باقی رویه‌رفته نفری پانصد فرانک هم نمی‌ارزند پس خرید مجموع آنها صد و بیست تا صد و چهل میلیون بیشتر خرج ندارد از این مبلغ هم دوثلث را میتوان کسر کرد که یک ثلث را مهاجران گذشت کنند و ثلث دیگر را بندگان در ضمن مشق آزادی تامین نمایند. پس آنچه باید بر دولت تحمیل شود هر گاه در ظرف ده سال پرداخته شود هر سال مبلغی جزئی خواهد بود و میتوانید با استقرار راه بیندازید و

این استقراض از هر جهت شایسته است زیرا که دولت را از مسئولیت زشت يك جنایت اجتماعی بری میکند و ممکن هم نیست بجای استقراض تخفیفی در تعرفه قند مستعمرات قائل شویم که تأثیری بر مردم نخواهد داشت و حقوق انسانیت هم اعاده خواهد شد و فتنه و فساد هائیکه البته در مستعمرات در پیش است و یقیناً دفع آنها دو برابر این مصارف احتیاطی خرج دارد جلوگیری میشود.

ای سروران این ترتیب صد درجه بهتر است هم برای شما سزاوار تر و هم برای عالم انسانیت شریفتر و هم در نظر خداوند پسندیده تر است. ایکاش من میتوانستم این ایمان و اطمینانی که خود دارم شما هم بدهم. بیائید بکرامت و بزرگواری خود بیشتر تکیه کنید افکار نیک هیچگاه مایهٔ پشیمانی ملل نمیشود زیرا بلندی نظر و همت همه وقت بیش از حساب نفع و ضرر حقیقت و فایده دارد. هر گرموعدی باین مساعدی نه در مستعمرات و نه در تمام دنیا برای بر طرف کردن بندگی پیش نیامده است وقایع غیر مترقب و خدا خواه واقع شده که مربوط بارادهٔ شما نموده و اقتضای روزگار پیش آورده است که شما میتوانید بندگی را از دنیا بر طرف سازید و از دو جانب یعنی هم از طرف آسیا و هم از سوی افریقا آنرا خفه کنید از جانب الجزایر شما ساحل پناوری را از این عمل باز میدارید روسیه هم از راه دریای سیاه در چرکستان و گرجستان آنرا موقوف خواهد کرد و قیمت زر خریدان در اسلامبول بقدری بالا خواهد رفت که هم بندگی و هم شاید کسب زو جات بر میآیند در مصر هم هر روز بخواید میتوانید آنرا موقوف کنید انگلیسها هم در دریا جلوگیری میکنند و چون امریکای جنوبی از دست اسپانیا رفته است این دولت هم نخواهد

توانست آنرا نگاهداری کند. پس تنها شما میمانید. يك كلمه بگوئید و آزادی سیاهان را در مستعمرات خودتان اعلام کنید کار بکام است و بندگی از دنیا بر طرف خواهد شد و آنروز که شما آزادی بندگان را در خاک خود حکم کنید همه جا آزاد خواهند گردید و از آن روز چون مصرف بندگان از میان میرود این تجارت تنگین کساد میشود و دیگر کسی خرید و فروش بندگان نمیکند و دژ خیمها نیکه آنها را اسیر و حمل میکنند بیکار میمانند و باینوجه سه فقره ایرادی که بر پیشنهاد مسیو پاسی وارد است مرتفع میشود یعنی نه نسبت بمهاجران ببعدهالنی میشود نه کودکان غلامان بیکس خواهند شد نه سبت ببنندگان ستمی خواهد بود و این ترتیب بخودی خود منظم میشود مانع حصول این مقصود فقط تبلیغ و خودخواهی است که برای پیشرفت هر نوع خیر و حقیقت دو مانع منحوس میباشد این ملت پنجاه سال پیش حقوق بشر را اعلام کرده و بنیاد سیاسی و اجتماعی خود قرار داده است آیا میتوان تصدیق کرد که همین ملت پس از پنجاه سال بعنوان آزادی در مجلس مجتمع باشد و این استمهال را تصدیق کند تا مردم دنیا بگویند آزادی را فقط برای خود میخواهند و از مصرف کردن چند میلیون در طرف ده سال که يك قوم تمام از اقوام نوع بشر را آزاد میکرد دریغ نمودند

سروران بیابید این تهمت را که بر عواطف ما وارد میسازند مرتفع کنید اندکی همت بخرج دهید و بندگی را از روی زمین که اینهمه مدت بدان ملوث بوده بردارید موقع دیگر از این بهر نمیشود این جراحه سنگین ترین قبایح انسانیست دنیا منتظر است که شما يك كلمه بر این زخم مرهم بگذارید پیشنهاد مسیو پاسی قدمی است که در راه این مقصد

شریفت بر میدارید البته نقص دارد و دلیل بر کم دلی است و معلوم میکند که پیشنهاد کننده اطمینان به واطف مخاطبان ندارد . اگر حاضرید آنرا رد کنید برای اینکه تکمیلش را تعهد نمائید و آزادی بندگان را یکسره از دولت بخواهید منم با شما وبا دولت دررد این پیشنهاد شریک میشوم اما فعلا من این پیشنهاد را بسبب سنگین دلی شما با آه و زاری تصویب خواهم کرد زیرا می بینم تصویبش لازم است و عمل نیکی که بجا آوردنش بدرجه کمال این اندازه آسان است و امنیت مستعمرات و شرافت فرانسه و اعاده حیثیت انسانیت از آن نتیجه میشود فعلا باینصورت محقر بخل آمیز در آمده است و کسوری مانند فرانسه بجای اینکه این ستمکاری را از صفحه تمدن محو کند قساعت میوززد باینکه آنرا تقسیم کرده . تبعیض روا دارد و يك گروه سیصد هزار نفری را يك عمر تمام محکوم ببندهگی مینماید چنانکه جز بمردن از آن رهائی نخواهند یافت»

در فرانسه انجمنی بود برای آزادی بندگان . در سال ۱۸۴۰ از انجمنهای نظیر آن در انگلستان و امریکا نمایندگان بفرانسه آمده و مذاکراتی بعمل آوردند درضیاعی که فرانسویان از آنها نمودند چنانکه رسم است بعنوان شاد خواری و سلامت خواهی سخنها نیهائی واقع شد از آنجمله لامارین این گفتار را ادا کرد

گفتار لامارین در انجمن فرانسوی برای آزادی بندگان

سروران سلامت اشخاص شاد خواری فرمودید اجازه بدهید من بسام انجمن فرانسوی برای اصول شاد خواری کنم و بگویم نوشیم به پیشرفتنسخ بندگی درسراسرجهان که هیچیک از مخلوقهای خدا مملوک مخلوق دیگر باشد و جز قوه قانون هیچکس بر هیچ انسانی مسلط نشود

سروران در پیشگاه الهی و در نظر مردم در تاریخ مجامع سیاسی روز
مبارکی بود آنروز که از صفحه زمین لکه های ننگین و خوین را سترد
و پارلمان انگلیس بتأثیر نفس و یلبر فرس^۱ و کینک^۲ پانصد میلیون
فرانک بمهاجران انگلیسی اعطا کرد که آزادی سیصد هزار بنده را بخرد
و شرافت انسانیت و اصول اخلاق را در قوانین اعاده کند.

در کودکی میشنیدیم و آفرین میگفتیم بر مبلغان مسیحی که بشور
های بربر میرفتند و از وجوه بریه مؤمنان بندگان را تک تک آزاد میکردند
اینک^۳ کاری که پنجاه سال پیش افراد گناه گاه صورت میدادند يك مات
تمام بطور کلی انجام داد و آفرین و مرحبای مردم هر دوروی کره را بخود
جلب نمود و معلوم ساخت که برابری سیاسی بتنهائی برای نوع بشر کافی
نیست و برابری اجتماعی هم لازم است و همین اقدام برای رفع بهتاهائی
که بدور زمان مامیزتند کافی است و بجرا ب میتوانیم بگوئیم عصری که
چنین عملیات در آن واقع میشود عقب مانده بلکه پیش رفته است قانون
آزادی بندگان که در ۱۸۳۳ وضع شد و پانصد میلیونی که برای باز خرید
اعلامان اعطا گردید در تاریخ انسانیت خواهد درخشید و شهادت خواهد
داد که محافل سیاسی نیز ممکن است رضای خدا را منظور بدارند و
کسانی هستند که بشکمیل تمدن ایمان دارند و این نیز دیبائی است که
میتوانند معجزات ظاهر سازد

سروران همین فکر است که ما را از سه افلیم دنیا در اینجا گرد

۱- Wilberforce از نمایندگان مات انگلیس و از پیشقدمان اقدام برای آزادی
سه گان بوده و در پارلمان انگلیس در این باب مجاهده کرده است ۲- Canning
از وزرای نامی انگلیس بوده است ۳- آن سال همان سالی بود که آزادی سه گان در
حاک انگلیس صورت وقوع و انجام یافت

آورده است که با هم گفتگو کنیم و بر معلومات یکدیگر بیفزائیم و در عمل خیری که این دوره آنرا آماده میسازد و میخواهیم به پیشرفتش مدد برسانیم یکدیگر همت بدهیم. اما ای سروران در اشتباه نباشیم که چون فکر غلط بانفع شخصی مقرون شد باسانی نمیتوان دفعش کرد هر قباحتی که در هیئت اجتماعیه راه می یابد معالطه و سفسطه بکار میرود و با هر نوع حربه و سلاح از آن دفاع میکند و تهمت عرض رانی بهترین وسیله بدنام کردن اشخاصی است که باعمال خیر اقدام میکنند و خود ما که در این عمل اقدام داریم بهترین شاهد مثال آن هستیم. اما مقصدی که در پیش گرفته ایم باین حرفها نباید از نظر دور کنیم باید با تهمت مقابلی کنیم شرم نخواهد کرد اما دروغش نمایان خواهد شد و برای دفع او جز این راهی نیست

سروران هر کس در این اقدام دخیل بود بدنامش کردند انگلیسها و مهاجران و نندگان بدنام شدند ما هم بدنام شدیم. انگلیسها بدنام شدند باینکه بیت خیر ایشان از روی کمال بی انصافی و وفاحت بصورت عرض رانی و سوء بیت جلوه داده شد و در این بیست و پنج سال گذشته هزار مرتبه دیدیم که در روزنامه ها و کتابها و حتی این اواخر در کرسی سخنرانی مجلس ملی کوششهای جوانمردانه آنها را در نسخ برده فروشی و اعطای پانصد میلیون که در نهای آزادی بدگان دادند چنین قلمداد نمودند که دام تزویری است که آن قوم گسترده اند که خون خود بمستعمرات خویش دلستگی ندادند آنها را از دست بدهند تا ما هم مجبور بر پیروی ایشان شویم و مستعمرات خود را از دست بدهیم چون پس از آنکه خود بی مستعمرات شدید نمیخواهد ما دارا باشیم آری سروران مغرضین این یاوه ها را گفتند و مردم هم باور کردند زیرا یاوه گو اختراعاتش بیحد و

حصر است و جهالت مردم باور کردن باطیل بپر می همتهاست آری بر کرسی سخنرانی ملتی که خود را عاقل میدانند چنین سخنی را آشکارا گفتند و کسی اظهار نفرت نکرد و من باید نارواح امثال ویلر فرس و کنینگ و بیت و فکس^۱ که نامهای ایشان بر درفشهای این جنس است و میدرخشد خطاب کنم و بگویم شما آنروزها که این اسباب حیسی دین پرورانه را میگردید و در سه اقلیم بلکه در سراسر دنیا این اضطراب^۲ مقدس را در وحدان مایل میانداختید و کرسیهای سخنرانی را با عرق حین و اشک خوبین خود آب میدادید و آنها را درمگاه ساخته جنگ انسانیت پروری میکردید و برای دین و عقل که سمدیده بودند مبارزه میفرمودید نمیدانستید که جز زهر و کین و نابگذاری چیری در دل ندارید و در اعاده حیثیت انسانیت از روی نفاق و ترور میکوشید و فکری ندارید جز اینکه از روی خبث و بیعقلی میخواهید چندین میلیون انگلیسی را بدست بندگانشان بکشتن بدهید و حریق بررگی راه بیدازید که مستعمران و همشهریان بشمار خود را بیاد فنا بسپارید و ایسهمه برای آن بود که در این ضمن سه چهار مستعمره کوچک فراسه را از دست ما بیرون کنید

راستی اینست که ناید بدرگاه خدا سالی که این باود گوییهای ما را برها نگیرد و عذر ما را بپذیرد. مهاجران بدام شدند باینکه ستمکارانند و عمداً ظلم میکنند و حال آنکه آن بیچارهها خود ناله دارند باینکه سبب این نمدن ناقص مالکیب منحوسی گریبان گیر ایستان شده است بدنگان

۱- ویلر فرس و کنینگ را پیش از این معرفی کرده ایم بیت اول و فکس ۱۰۸

هم دو معنی در حال و در رای نامی انگلیس در سه هیجدهم میباشد

۲- الفاظ اسباب چیری و اضطراب را بکار میبرد که معاندان نابین عاراب میگویند

اما او آنها را دین پرورانه و مقدس میخواند

راهم بد نام کردند و هر روز می‌کنند باینکه آن بد بختان را حیوان می‌خوانند تا اگر با آنها معامله انسان نکنند و مردمی در باره ایشان نشان ندهند معذور باشند .

اما خود ما ای سروران چه خواریها که نکشیدیم وجه اسنادها که نشنیدیم . ما گفتند شما چه حق دارید میان مهاجران و بندگان می‌افتید و در کارشان مداخله می‌کنید ؟ و هیچ ندانستند که خدائی که ما را آزاد کرده این حق را بما داده است . مگر نه اینست که ما مکلف به عدالت کردن هستیم ؟ و آیا رواست که برای خاطر کسی از عدالت صرف نظر کنیم ؟ نه والله خداوند همینکه بکسی علم به عدالت و حقیقت عطا فرمود او باندازه معرفت خود مکلف بتکالیفی میشود و حقوق انسانیت مانند مال گم شده است که هر کس آنرا می‌یابد مکلف است که بصاحبش برساند و گرنه شریک دزدی شمرده شده و با کسانیکه بر بیکر انسانیت زخم زده اند همدست خواهد بود . اما خدا میداند که در باره ما چه ها گفتند و چه ها اندیشیدند گفتند اینان انقلابی هستند و انقلابی بدجنس زیرا انقلاب میکنند در حالیکه خود در امنیت و آسایش بسر می‌برند . ناجوانمردانند که چون خودشان در مستعمرات اموال و کسان و عیال و دارند و خساری نمی‌بینند باک ندارند که اموال و کسان دیگر را آتش بزنند با بعنوان بی‌معنی حفظ اصول برای خود نامی تحصیل کنند و در دلهای عوام قرب و منزلت بیابند . آری اگر این راست بود و ما نام خدا و انسانیت را بی‌هوده سر دفر خود ساخته و عنوان تمدن و آزادی را سرمایه کسب فرار داده و برای این اغراض جان و مال همشهریان مهاجر را ساء می‌گردیم البته ردل برین مردم می‌سودیم اما آیا این راست است و این سخنها هیچ اساسی دارد ؟ و اندیشه و گفتار ما مبنی بر این اغراض

است « آیا اصول عقاید و کردار ما شاهد پاکی بیست ما نیست ؟ سخنیور
محترم پیشین الان میگفت این امر از عالم نظر گذشته و مرحله عمل رسیده
است . آری راست میگفت و چون بمرحله عمل رسیده حال اعداال و
منازعاتی که لازمه هر حقیقت و هر عمل خیری می باشد دریافتی است و ما را
مبنی بر معرفت و ایمان و مقتضای قانون است آزادی بدگان را می خواهیم
اما مقتضیات کار و عدالت را هم در مستعمران رعایت می کنیم اگر عدالت
را در این اقدام منظور نداریم همانا ستمی را بسومی مبدل خواهیم کرد
آزادی بدگان را بی رعایت شرایط کار و حفظ نظام مقرر دانستن بی عدالتی
خواهد بود و ما نمی خواهیم جفا کاری سفیدان را برداریم و ستمکاری
سیاهان را بجای آن بگذاریم و مستعمران خود را تهاه کنیم ما می گوئیم
بندگان را آزاد باید کرد اما خسارت مهاجران را هم جبران باید نمود و
مشق آزادی را بیزیر آن باید افزود

(در اینجا سخنیور همان فواید آزادی را که برای دولس و مهاجران
و بندگان در مجلس ملی ذکر کرده بود بیان نمود و توضیح داد که خسارات
را هم این هر سه طیفه باید یکسان تحمل کنند آنگاه مطالب را چنین
دبیل کرد)

ای سروران ایست عقاید ما که ما را و کالای سیاهان و عارنگر
مهاجران و آس زنده کسور خواندید بس ما کشور را بدآوری می طلبیم
و مدعی هستیم که فراسه در هیچ موقع از کار خیر شاه حالی نگرفته و
از نکان دادن دنیا ترسیده و زر و خون خود را مانند سیل برای حق و
عدالت جاری کرده است و باک نخواهد داشت از اینکه در طرف ده سال
چند میلیون بدهد و یک براد تمام از برادهای شررا آزاد و درون خاطر

خود را شاد کند .

ای سرورانی که شمارا انگلستان باین انجمن بی آزار آزادی نژادها روانه کرده است چون باز گشتید بامریکائیان و انگلیسان بگوئید که اینجا چه دیدید و چه شنیدید فرانسه حاضر است که عمل تجدید حیاتی را که در دنیا آغاز کرده و شما با کمال جوانمردی نمونه‌ای از آن بدست دادید و گوی شرافت را از میدان بردید دنبال کند . تا سه سال دیگر در این دو کشور کسی به بندگی باقی نخواهد ماند بلکه باید بگوئیم هم اکنون در اندیشه های ما دیگر کسی ببندگی نمانده است در هر سرزمینی که انجیل مقبول است حقوق روح بر حقوق جسم برتری دارد و اصل آزادی بندگان باتفاق آنها تصویب شده است و اگر گفتگویی هست در چگونگی اجرای آنست .

ای سروران دمیدن این روز مبارك درسه افایم جهان نتیجه همدستی دولت ماست این همدستی را استوار کنیم ورشته برادری اروپائی را که شما در نزد ما مبلغ آن هستید محکم سازیم . سیاست تك چشمی و حسد ورزی کسانی که میخواهند جهانرا تك کنند تا کسی بجز آنها جاه و معامی نداشته باشد سیاستی که مهر و دوستی مشرق و مغرب را رها کرده دشمنیهای قدیمی ملی را پیش میکشد میکوشد که بیان ما کتشمکس تولید کند و روابطی که انگلیس و فرانسه را یکدیگر پیوند میدهد بگسلاند یا سست کند ولیکن این کوششها بیهدر است و انگلیس و فرانسه با هم متحد میمانند و آنها پایه و بنیاد حقوق بشرند حقوق سر يك پایه اس در خاک انگلیس و يك پایه اس در خاک فرانسه است اگر ما از یکدیگر جدا سویم بنیاد عدالت و امنیت دو باره فرو میریزد ولیکن ما جدا نمیشویم و همین

اجتماعی که در اینجا داریم نشانی آنست .

وقتی که افکار با وجود اختلاف زبان و منافع از راه دور یکدیگر نزدیک میشوند و روح دولت بزرگ بوسیله برگزیدگان مردمشان سازگار میگردد و مأموریتی را که خداوند در استقرار عدالت و تمدن بآنها با اشتراک داده فهم میکنند و در مییابند و این فهم و سازگاری منی بر اصول بلند جاویدایی است که خدا بایشان الهام کرده است و تا جهان برپاست آن اصول هم پایدار است آن ملل بسبب بلندی احساسات و جاذبه‌ای که میان آنها هست از تفتین هائیکه برای جدا ساختن ایشان بعمل میآید مصون میمانند و همدلی ایشان در محیط افکار و عواطفی که از اختلافات سیاسی برکنار است پا برجا خواهد بود و مصداق این کلام بلند انجیل که شعار حق طلبان میتواند بود واقع میشود که میفرماید « آنچه را خداوند پیوند داده مردم نمیتوانند جدا سازند » زیرا که نخستین منافع همان افکارند .

آنروز که واشینگتن ولایت و بالایی و فرنگلین^۱ از دو سوی اقیانوس اطلس یکدیگر اشاره کردند استقلال امریکا عالی رغم سیاستمداران در نزد ملل پذیرفته آمد و همی که نفوس حق طلب انگلیس و فرانسه علی رغم با پلئون و متحدین دست بدست یکدیگر دادند چون ملتها با هم یکدل شده بودند کشمکش باوها و لشکرهایی نتیجه شد. وزیر مختاران حقیقی ملل بزرگ ایشانند و اتحاد واقعی آنان در یگانگی افکار زاد بوم

۱- واشینگتن Washington مرد بزرگ امریکائی است که هنگام بهضت استقلال ملی امریکاییان سردار ایشان واقع شد و ولایت Calayette سردار فرانسوی است که در آن موقع بیاری امریکاییان رفت بالایی Bill داشتند فرانسوی و فرنگلین Franklin داشتند مروج امریکائی است که در بهضت استقلال در حالت تمام داشته است

انحصاری ندارند. رجال خردمند دلتنگند از اینکه غالباً گرفتار منفعت پرستیهای ناپایدار نا استواری هستند که هوا و هوسهای روزانه با آنها میآید و میرود و افکار بلندشان را مشوب میسازد پس چیزی که مایه دلخوشی ایشان است اینست که گاه گاه بافکار جاویدانی بر میخورند که منافع نا چیز دنیوی نسبت با آنها مانند پیشیزهای حقیر معاملات بازاری میباشند در جنب مدالهای زرینی که نقشه های الهی و جاویدانی بر آنها سکه شده است و هر نسلی برای نسل دیگر بیادگار میگذارد.

لامارین بسبب نیات خیر و حسن بیانی که نمونه آنرا ملاحظه فرمودید همواره منزلتش افزون گردید تا بمقام وزارت امور خارجه رسید. سال ۱۸۴۸ که در نتیجه تغییر اوضاع در کشور فرانسه حکومت موقتی مرکب از چند تن از مردان سیاسی تشکیل شد لامارتین از اشخاص برجسته آن حکومت بود. آن هنگام گروهی از مردم که در حال هیجان بودند وقتی بمحارت حکومتی شهر هجوم بردند و خواستند درفش سه رنگ را که تا آن زمان پرچم دولت فرانسه بود برداشته درفش سرخ بجای آن بگذارند که علامت انقلاب بود لامارتین پیش آن گروه بیرون آمد و این سخنان را که بفارسی در میآوریم گفت و مردم را منصرف ساخت و این واقعه و این بیان در تاریخ فرانسه معروف است.

خطاب لامارتین بمردم پاریس در باره درفش

همشهریان خورشید دیروز شمارا در پیروزی حوا مردم و باهتانت دید امروز بخورشید چه میخواهید بنمائید؟ میخواهید من بگویم؟ قومی خواهد دید که یکسره دیگرگون شده است و هر چند دشمنانش کاسته شده اند برخشم و کینه افزوده است و با همان کسانی که دیروز بر خود

حاکم قراردادده امر و ز مخالفت میکند و قدرت ایشانرا که قدرت خود اوست سلب مینماید و عزت ایشانرا خوار میسازد و تغییر اوضاع را که آرام و بی جنایت و افع شده بود مبدل بکینه جوئی و شکنجه و آزار میکند و بجای اینکه علم اتفاق و یگانگی بر افرازد از حکومت خود تقاضا دارد میان فرزندان يك همین درفش سرخ را که علم جنك و خونریزی است بلند کند . اگر چنین است من میگویم بهتر آنست که چادر سیاه برپا کنید یعنی پارچه ای که مانند کفن در شهرهای محصور از دشمن بر ساختمانهایی میگسترند که مخصوص امور خیریه است و باید از صدمه بمب و گلوله خصم معاف و مصون بماند آیا منظور شما اینست که درفش کشورتان از بیرق يك شهر محصور ناهنجارتر و هول انگیزتر باشد ؟

همشهریان شما اگر بخواهید بر حکومت خود حمل کنید و تقاضا نمایند که درفش ملی و نام کشور خویش را تغییر دهید مختاریسدا ما اگر فی الحقیقه ایقدر در گمراهی باشید و لجاح و عناد بورزید که بخواهید حکومت را حکومت فرقه ای کنید و پرچم خونریزی بر افرازید بدانید که من و همه همقطارانم تصمیم داریم بر آنکه تحمل این ننگ نکنیم و مردن را بر اینکار ترجیح دهیم و یقین داشته باشید که دست من چنین حکمی را امضا نخواهد کرد . این درفش درفش خوین است و من پای جان خود ایستاده ام که آنرا نپذیرم زیرا درفش سرخ که شما برای ما آورده اید جز گرد میدان مشق^۱ نگردیده و در سال ۱۷۹۱ و ۹۳ بخون این ملت آغشته شده است^۲ اما درفش سه رنگ گرد جهان گشته و نام و شرافت و آواره استقلال همینرا بهمه جا برده است^۳ ایسا نمیدهیم که آنرا بگیریم

۱ - Champ de Mars ۲ - اشاره بوقایع خوین انقلاب بزرگ فرانسه است

۳ - اشاره بتوحات فراسویان در سال های آخر سده هجدهم و سالهای اول سده نوزدهم

ویکتور هوگو ویکتور هوگو شاعر و نویسنده معروف فرانسه که یکی از بزرگان دنیاست در سخنوری نیز مقامی ارجمند دارد. سخنوریهای که در مجالس ملی فرانسه نموده مانند آثار دیگرش غالباً مشعر بر عواطف لطیف و احساسات بلند میباشد. چون بمعرفی او حاجت نیست چند فقره از گفتارهای او را برای نمونه بفارسی درمیا آوریم در موفعی که کمیسیون بودجه مجلس ملی فرانسه گزارش داده و در بعضی از مصارف دولت صرفه جوئیهای کرده بود چون مقداری هم در مصارف تأسیسات علمی و ادبی و صنعتی تخفیف داده بود ویکتور هوگو باین بیانات با آن پیشنهادها مخالفت کرد.

گفتار ویکتور هوگو در لزوم تشویق علم و ادب و صنعت

سروران هیچکس بیش از من متوجه نیست که سبک کردن بودجه چقدر ضرورت دارد ولیکن بعقیده من مالیه باچند قدم صرفه جوئی حقیر ذلیل اصلاح نخواهد شد و راه کار را جای دیگر باید جست. باید سیاست عاقلانه ایکه مایه اطمینان افکار شود اختیار نمود که فرانسویان را آسوده خاطر کند و امنیت و اعتبار را مستقر سازد و مردم بکار مشغول شوند تا بتوان مخارج هنگفت مخصوصی را که از گرفتاریهای امروزی ناشی میشود تخفیف داد بلکه موقوف کرد. آنچه سربار بودجه ماست آن مخارج است که اگر باقی بماند و سنگین تر شود و چاره اش را نکنید برودی اساس زندگانی را بهم خواهد زد.

من تاکنون اکثر تخفیفاتی که در مخارج پیشنهاد شده رأی داده ام و باز هم رأی خواهم داد آنچه من رأی میدهم تخفیف مخارجی است که

اگر شود سرچشمه زندگی عمومی را خشک میکند و بهبودی که در مالیه میدهد مشکوک و خللی که سیاست وارد میآورد مسلم است و از این جمله است تخفیفاتی که در بودجه اختصاصی علم و ادب و هنر پیشنهاد شده است بعقیده من این مخارج میبایست همه در بودجه يك اداره جمع شود و اینکه میان دو وزارتخانه تقسیم شده و قسمتی بوزارت فرهنگ و بخشی بوزارت کشور رسیده یکی از معایب کارهای اداری ماست و ازینروست که من در بیان مختصری که میخواهم بکنم مجبور خواهم بود از وزارت کشور هم دگری میان بیاورم اما ندر صورت اکتفا خواهم کرد و ملاحظاتی لازم را از نظر دور نخواهم داشت

پس ای سروران من میگویم صرفه جوئیهائی که در بودجه مخصوص علوم و ادبیات و صنایع میکنند از دو جهت عیب دارد از نظر مالی بيمقدار است از نظرهای دیگر زیان دارد اما اینکه از نظر مالی بيمقدار است مطلب نقدی آشکار است که من حرأت نمیکم حسابی را که در این باب کرده ام بنظر مجلس برسانم زیرا سخن جدی است و روا نیست که مایه خنده شود و ایکن مجبورم تشبیه بسیار متذالی بکنم که هر چند خیلی بازاری است مطلب را خوب روشن و محسوس میسازد فرض بفرمائید کسی هزار و پانصد ریال در آمد دارد و هر سال برای تربیت روحی خود یعنی علم و هنر و ادب پنج ریال مصرف میکند اگر چنین کسی در موقع اصلاح مالیه خود بخواهد از آن پنج ریال سی دیار صرفه جوئی کند درباره او چه خواهید فرمود؟ (خدمت حصار) تخفیفی که از این راه در بودجه مایه خواهند بدهند بدرستی بهمین تناسب است و صرفه جوئی را که کسی روا نمیدارد که بحقیق برین افراد يك طلب ممدن پیشنهاد کند بدوالت ورا سه تکلیف میکند

چون معلوم کردم که صرفه اینکه از این راه عاید میشود چقدر قلیل است اکنون مینمایم که زبانی که از آن دست میدهد چقدر کثیر است برای اینکه این فقره هم روشن شود بهتر از همه آنست که فقط بنگاهها و تأسیساتی که از این صرفه جوئی متضرر میشوند برشمارم . نامه‌های آنها را یاد داشت کرده‌ام و از مجلس اجازه می‌خواهم آنها بخوانم و همین شماره مرا از توضیح و تشریح مقصد بی‌نیاز میکند. زبان این صرفه‌جوئیها باین بنگاهها عاید میشود

کلژ دو فرانس^۱ موزئوم^۲ . کتابخانه ها . مدرسه اسناد تاریخی . مدرسه زبانهای شرقی . بایگانی اسناد ملی . نظارت کتابفروشی‌های فرانسه در خارجه . مدرسه رم^۳ مدرسه صنایع مستظرفه پاریس . مدرسه نقاشی دیزن مدرسه موسیقی . شعب ولایتی آن بنگاه موزه ترم و کلونی^۴ موزه های ماشی و مجسمه سازی . نگاهداری آثار ملی دانشگاه علوم و ادبیات اعانه بکتاب و تشویقات صنایع مستظرفه و بعلاوه این صرفه‌جوئیها به تئاترها هم که جزو وزارت کشور است زبان میرساند اما آنچه از همه بیشتر صدمه می‌خورد اعانه های ادبی است که میدانید نتیجه آن چه میشود یعنی حیات چندین خانواده فقیر آبرومند به‌خطر می‌افتد .

پذیرفتن این تحقیقات معنیش اینست که یک نفر هنرمند يك شاعر يك نویسنده که همه عمر زحمت میکشد بدون اینکه بفکر تحصیل ثروت باشد و خون می‌میرد برای کشور خود معلمی آثار با شرافت می‌گذارد و

۱ - Collège de France عالی ترین مدرسه فرانسه است ۲ - Museum مورد حیوانات و نبات و باغ وحش پاریس است ۳ - مدرسه صنایع مستظرفه است که دولت فرانسه در رم دارد ۴ - یکی از مورد های پاریس است که در یکی از اسبه قدیم رومی است

همه دلخوشی او باینست که پس از خردش زن و فرزندش يك لعمه بان داشته باشند. کشورش آن سرافت را مصاحب میکنند و آن لعمه بان را در بیع میدارد. اینست آنچه مردم خواهند گفت! اگر این صرفه جوئی را بکنید اما البته نخواهید کرد و معارف را خفه نخواهید نمود و ملت را خفیف نخواهید ساخت و ببینید که این عمل بیهوده چیز لطمه میزند و نه بر تأسیسات قدیم دست زد میگذارد به بر جدید و بیک نوک قلم بنیاد کلیه ابنیه تمدنی را که اساس ترقی فکر فراموش است منزلت میسازد و آنهم در موقعی که وجود این تأسیسات از همه وقت واجب تر است و باید بجای تحدید و تصیق آنها را توسعه داد و تکثیر کرد در چنین وقتی این صرفه جوئی را پیشنهاد میکنند

سروران شما را بانصاف و وجدانتان قسم میدهم درست تأمل کنید خطر بزرگی که امروز متوجه ملت است چیست آیا غیر از جهل است؟ آیا جهل خطرناک تر است یا فقر؟ جهل است که از هر طرف بر ما احاطه دارد. جهل است که بعضی عمائد شوم را از دماغ بی انصاف بعضی از خیال بافان بنهن مغشوش عامه وارد میکند روزی که جهل بر طرف شود سفسطه از میان میرود پس در موقعی که ما گرفتار چنین خطاری هستیم میخواهد بنیاد همه این تأسیسات را که فقط برای مبارزه با جهل و بر طرف کردن آنست متزلزل سازند و این بهره را با احساسات مجلس و امیدگذارم و توجه میدهم که از یکطرف بی تربیتی را در کوجه ها راه هماندارند و از طرف دیگر نیشه بر ریشه تأسیسات تمدنی میرسد

سروران کار دنیا همین عقل معاس مادی بیست اقدامات احیاطی منحصر بعملیات خشن نباید باشد کمال هیئت اجتماعی متمدن تنها بوسایل

انتظامی دست نمیدهد. چراغ در کوچه ها میگذارند و تاریکی شب را روشن میکنند بسیار خوب میدانها و چهارسوقها را مزین میسازند چه بهتر اما آیا نباید متوجه بود که عالم معنی هم ممکن است تاریک باشد و افکار را هم باید روشن کرد؟ سروران بارها گفته ام و بار دیگر میگویم رنجی درونی و معنوی بشدت مارا گرفته و اگر چه غریب بنظر میآید لیکن باید گفت که این رنج افراط در توجه بمادیات است و سیله مبارزه با افراط در مادیات پروردن عقول است. از جسم باید گرفت و بروح باید داد (تصدیق حضار) وقتیکه میگویم از جسم باید گرفت البته در معنی سختم اشتباه نخواهید فرمود و میدانید که من مانده‌ام شما با نهایت اشتیاق آرزو مندم که احوال مادی ضعیفا هم بهبود یابد و ماهمه باید نظر بتکلیف فانو نگراری که داریم در فکر ترقی آن احوال نیز باشیم هر کس کار میکند اگر چه کار بدی باشد برای زندگانی کار میکند و برادر من است و منتهای آرزومندی را دارم که نان داشته باشد ولیکن صاحب فکر هم برای زندگی لازم است و او هم باید نان داشته باشد تن خوراك میخواهد روح هم غذا لازم دارد

اینست مسأله‌ای که در مباحثه بود چه فرهنگ به میان میآید و من بهمانک بلند میگویم اشتباه بزرگ زمان ما اینست که افکار همه متوجه خوشی مادی است و بنابر این از خوشی روحانی و عقلانی غفلت کرده اند و مخصوصاً این اشتباه از اینراه اهمیت دارد که خوشی مادی هر چه هم بکشد و فرضاً که آنچه آمال و آرزوست در این راه بر آورده شود عاید عموم نمیشود و ناچار جماعتی از آن محروم میمانند ولیکن خوشی روحانی و عقلانی یعنی تربیت ممکن است بهمه عاید گردد و در هر صورت

منظور اصلی زندگانی خوشی مادی نمیتواند باشد و هر کس چسب بگوید دروغ گفته است و تأسیس هیئت های اجتماعی نباید بر این عمیده مبسی باشد که دنیا همه ماده است . این درد را باید چاره کرد. فکر مردم را باید روشن نمود و این وظیفه وزارت فرهنگ است که روح مردم را بالا برد و متوجه خدا کند و وجدان و عشق بحقیقت و عدالت و زیبایی را پرورد و روح را بزرگ و بی آلایش بسازد. امنیت خاطر و خرسندی حقیقی و نابترین انتظام هیئت اجتماعی مبتنی بر آنست .

برای این مقصود ای سروران چه باید کرد ؟ باید درست مخالف آنچه حکومت های پیش کرده اند بکنیم و مخالف آنچه کمیسیون بودجه پیشنهاد میکند . تربیت روحانی را باید ترقی داد مدارس و منابر و کتابخانه ها و موزه ها و تئاترها را باید افزون ساخت برای کودکان پرورش خانه و برای بزرگان قرائت خانه باید آماده کرد و هر گوشه ای که آنجا آموزش و فکر در کار باشد که مردم حواس را جمع کنند چیز یاد بگیرند و بهتر شوند . ار همه سو باید روشنائی باذهان مردم تابانید زیرا آنچه مایه هلاک است تاریکی است و این کاری است که هر وقت بخواهید بکنید مایع ندارد فرانسه برای بهضت روحانی و عقلانی مستعد است و این نهضت موجود است فقط باید آنرا بکار انداخت و اداره کرد زمین حاضر است باید آبادش کرد پرورش عهل هم کاملاً مانند پرورش خاک است و این عصر مستعد و مایه دار است عهل و فهم و استعداد کمی ندارد آنچه کمی دارد سئویق و ترغیب است باید قوه را بفعل آورد. این نصیحت با محبت رامن بحکومت های پیشین هم میدادم آنها عمل نکردند شما بکنید .

نابترین من همه صرفه جوئی هایی را که مربوط به علم و ادبیات و صنایع

است و با نه‌ایان میرساند و خواهد کرد و بکسانی که این گزارش را داده‌اند میگویم اشتباه کرده‌اید در پول امساک می‌کنید ندانستید که این امساک در شرافت خواهد بود و من برای شرافت فرانس و این حکومت مقتضی نمیدانم ورد می‌کنم (تصدیق حضار)

در موقعی که در تحت نمود فرقه کاتولیک یک لایحه قانونی بمجلس پیشنهاد شده بود که بصورت ظاهر آزادی تعلیم و تعلم را مقرر میداشت اما در باطن عملش را منحصر باجمنهای دینی کاتولیک میساخت و بکتورها و گو بمخالفت برخاست و این گفتار را ادا کرد و باید بحاضر داشت که این گفتار درست صد سال پیش ادا شده است

گفتار و بکتور هوگو در باره تعلیم و تربیت

سروران وقتیکه گفتگو از امری بمیان می‌آید که در سر و شوش کشور بمهمترین مسائل مرسل است باید فوراً و بدون تردید بکه مطالب فرورفت و من در این هنگام نخست میگویم که چه چیز را میخواهم سپس بیان خواهم کرد که چه چیز را نمیخواهم

در هر امری کمال مطالبی هست و عقیده من در امر تعلیم کمال مطلوب اینست که مجانی و اجباری باشد اجباری در درجه ابتدائی و مجانی در همه درجات . تعلیم مجانی و اجباری حق کودک است و اشتباه نباید کرد که این حق بسی مقدس بر از حق پدر است که با حق دولت هم آنرا خلط میکنند پس ایست کمال مطالب یعنی تعلیم مجانی اجباری در حدودی که تشخیص کردم . تعلیم عمومی بسیار وسیعی لازم است که دولت آنرا اعطا و تنظیم کند و از هکت دهکده آغاز شود و درجه بدرجه بالا برود

تا به کلژ دو فرانس و بلکه بالاتر به انستیتو دو فرانس^۱ برسد این درهای علم بروی همه کس باز باشد. هر جا مزرعه هست هر جا آدم هست آنجا کتاب هم باشد. هیچ دهستانی بی دبستان و هیچ شهرستانی بی دبیرستان و هیچ مرکزی بی دانشکده نباشد. مجموعه بزرگی وشکله وسیعی از کارخانه های عقلی از مدرسه ها ودبیرستانها و آموزشگاهها و منرها و کتابخانه ها باید پرتو خود را در سراسر کشور بتاباند. هر جا استعدادی هست بر انگیزد و بکار بیندازد یعنی دست دولت باید پایه نردبان معرفت را در تاریکی جهل عامه محکم نصب کرده آنها را بروشنائی علم عروج دهد و در هیچ جا وقفه و طفره نباشد و قلب ملت بامعزفرانسه مرتبط گردد (تحسین طولانی)

سروران تربیت ملی عامه را من چنین در نظر دارم و هر گاه این تعلیم مجانی که عقول همه طلقان را بر انگیزد و بهترین آموزگاران و درست ترین دستورها را که سر مشق علم وانتظام و درستی و فرانسویت و عیسویت باشد برایگان بدهد و طمع ملت را بی شبهه باعلی در حد قوت برساند در آن هنگام برای آموزگاران خصوصی و فرقه های دینی هم اختیار مطلق تام که تابع کلیه قوانین و مانند سایر اختیاراب باشد قائل خواهم شد و محتاج نخواهم بود که نظارت دولت را مزاحم آن فرار دهم زیرا تعلیم مجانی دولت را وسیله تعادل آن خواهم دانست.

این کیفیت البته کمال مطلوب و آمال ماست اما موجه باشید که هنوز از آن دوریم زیرا حل این مشکل هم مانند همه مسائل اجتماعی

۱- در فرانسه چندین انجمن علمی و ادبی رسی دولتی نام آکادمی هست که بالاترین محفل علم و ادب است و مجموع آنها را انستیتو دو فرانس Institut de France میگویند

این دوره متضمن مصارف هنگفت است. البته آمال و آرزوی ما هست و باید رو بآن مقصود برویم و عواملش بسیار در این راه پیش خواهد آمد اما این ساعت موقع نرسیده است که وارد آن مسائل شویم و اکنون باید آنچه بموقع عمل می‌آید و حقیقت دارد در نظر بگیریم و آنچه را پیش آمد امور و مصالح عامه مقتضی شده است ملاحظه کنیم. پس در این مرحله عملی حالیه که هنوز وسعتی که منظور است در کار پیدا نشده آنچه را من می‌خواهم البته آزادی تعلیم و تعلم هست اما من می‌خواهم نظارت دولت هم در کار باشد و چون می‌خواهم این نظارت حقیقت داشته باشد می‌خواهم فقط و منحصر اُعرفی باشد و در این نظارت دقیق دسوار که تمام فوای کشور باید منوجه آن شود مردمان سنگین باید در آن دخیل باشد اما مردمانی که بیرون از وحدت ملی هیچ نوع عقیده و عرض سیاسی یا دینی را مداخلت ندهند یعنی در مجلس نظارت و مشور و مربوط باین عمل به کشیشها داخل باشند نه گماشتگان آنها و تمکیک قوه روحانی را از سیاست که آرزوی دیرینه پدران ما بوده است در این موقع می‌خواهم کاملاً رعایت شود زیرا این فقره هم صلاح دین است هم صلاح دولت است

آنچه می‌خواهم اینست که عرض کردم می‌روم بر سر آنچه نمی‌خواهم این قانون را که برای ما آورده اند نمی‌خواهم. چرا؟ بجهت اینکه قانون حرب و آلت است و آلت و حربه بخودی خود کاری نمیکند و تأثیر بدسی است که آنرا بکار بیدازد و جان کلام همه اینجاست که این آلت بدست چه اشخاص بکار می‌آید

سروران متوجه باشید که این حربه بدست فرقه کابولیک می‌آید و من از آن دست می‌ترسم و می‌خواهم این حربه شکسته شود پس این لایحه

را رد میکنم .

اکنون که جان کلام گفته شد وارد بحث میشوم و نخست فوراً
بتحقیق اعتراضی میپردازم که بر مخالفان این قانون و کسانی که نظر مرا
دارند وارد میسازند و آن تنها اعتراضی است که بر حسب ظاهر اهمیت دارد.
میگویند شما کتیشان را از انجمنهای نظارت این قانون بیرون میکنید
پس تعلیم مذهبی را موقوف میکنید باید این فقره را توضیح کنم تا در
خصوص آنچه میگویم و معتقدم برای کسی شبهه باقی نماند من هیچوجه
نمیخواهم تعلیم مذهب را موقوف کنم بعقیده من امروز تعلیم مذهب از
همه وقت واجب تر است هر چه انسان برگردد میشود ایمانش باید کاملتر
شود یعنی هر چه بخدا نزدیکتر میشود باید خدا را بهتر ببیند . بعقیده
من در دوره ما يك بدبختی پیش آمده است که شاید تنها بدبختی ما باشد
و آن تمایلی است که پیدا شده است که همه چیز انسانرا منحصر باین
زندگای دنیا کنند و چون زندگای مادی دنیا را غایت و آمال فرار دادند
سر انجامش عدم خواهد بود و شداید احوال افزونی مییابد و بر روح و
محنت که لارم حیات است نومیدی هم مزید میگردد یعنی زندگانی درست
جهنم میشود و احوال مردم دستخوش تشنجات و انقلابات خواهد گردید.
شک نیست که من با کمال صمیمیت بلکه با نهایت حرارت و اشتیاق
و همه وسایل آرزومندم که احوال مادی اشخاصی را که رنج میکشند بهبود
دهم و گمان نمیکنم در این محفل کسی در این باب بر دیند باشد اما نخستین
بهودی که باحوال آنها داده شود ایست که امیدوارشان سازند . شداید
احوال که محدود است اگر امید با محدود فرج با آن همراه شود گوارا
میگردد و ما همه خواهانوسرگزار باشیم خواهان کثیری خواه نویسنده موظفیم

که کلیه قوای اجتماعی را بانواع گوناگون برای تخفیف شدايد احوال مردم بکار ببریم سرهای آنها را بسوی آسمان متوجه کنیم و آنها را هدایت و بزندگانى آینده امیدوار سازیم که آنجا سرای عدل است و سزای هر کس داده میشود و بیانك بلند میگویم که هر کس رنج میبیند بهتر نمیرود و مزد خود را مییابد و مرک عدم نیست استرداد است . اگر عالم مادی مدارش بر تعادل است عالم معنوی مدارش عدالت است و سرانجام هر چیز خداست و فراموش نکنیم و بهمه کس بگوئیم که اگر فرجام انسان عدم میبود زندگی ارزشی نمیداشت آنچه زحمت را گوارا و کار را مقدس میکند و انسانرا قوت میدهد و مهربان و خردمند و بردبار و یگو کار و دادگر میسازد و در عین فروتنی مناعت میدهد و مستعد علم و معرفت مینماید اینست که بداند که چون از ظلمات این حیات گذشتیم روشنائی عالم صفا میرسیم و چون این قسم پیش آمده است که در این موقع من سخنگو باشم و این مطالب عالی بر زبان ناتوان من جاری شود اجازه بدهید بیانك بلند بگویم که من باین عالم صفا کاملاً معتقدم و حقیقتش را بسی بیش از این عالم واهی میدانم که بآن گرفتاریم و نامش را زندگانی میگذاریم. این فکر همواره پیش نظرم هست و بآن ایمان کامل دارم و پس از همه مجادله ها و مطالعات و امتحانات عقلم بآن یقین میکند و روحم از آن تسلی مییابد بنا برین من تعلیم دیانت را صمیمانه و جازمانه و مشتاقانه هوا خواهم. اما آنچه میخواهم تعلیم حقیقت دین است به اصول فلان فرقه و حزب . بزور و ریا نمیخواهم صدق میخواهم زمین نمیخواهم آسمان میخواهم دست اندازی يك منبر را بر منبر دیگر روا نمیدارم بجای معلم کشیش نمیخواهم و اگر کشیش و معلم هر دو را بخواهم با نظارت دولت میخواهم . میخواهم دولت چشمش

بر هر دو باز باشد و بداند چه میکنند و عظمت و وحدت ملی را نگهداری کند. آزادی کامل تعلیم و تعلم را آرزو مندم و در آغاز سخن جگونگی آنرا بیان کردم اما تا وقتی که این نعمت تماماً بدست نیامده تعلیم دین را در حوزه دیانت نمیخواهم نه در قلمرو دیگر و مخصوصاً رکیک میدانم که اسم نظارت با دولت و رسم آن با کشتیش باشد مختصر آن چیزی را نمیخواهم که پدران ما میخواستند یعنی کلیسا کار کایسا کند و دولت و وظیفه دولت را انجام دهد.

باین دلیل است که من این لایحه را رد میکنم و باز برای مرید توضیح میگویم ای سروران این قانون قانون سیاسی نیست قانون خدعه جنگی است و من بفرقه ای که این قانون را انشا یا القا کرده است بآن فرقه که عیان نیست اما فعال است و نمیدانم در حکومت است یا در مجلس است اما میدانم همه جا هست و گوشش تیز است و آواز مرا میشنود بآن فرقه کاتولیک خطاب میکنم و میگویم این قانون قانون شماست و من شما اطمینان ندارم. تعلیم کردن ساختمان کردن است و من از آنچه شما میسازید بیم دارم تربیت جوانان و روح کودکان و پرورش عقول ساده که تازه در مرحله حیات میآیند یعنی روح طبقه جوان یعنی آینده فرانسه را نمیخواهم بشما سپرده شود زیرا ما باهات بسیاریم اما شما ملکیت میگیرید و من نمیخواهم اخلاف ما یادگار خود ما باشند و نمیخواهم دست شما بر سرشان و دم شما همدمان باشد. من نمیخواهم آنچه پدران ما ساخته اند شما حراب کنید. پس از آن شرافت این ننگ را نمیخواهم. این قانون نماب بر حیره دارد چیری میگوید اما کار دیگر میکند آزادی میگوید اما بندگی میدهد بخشش میگوید اما اخاذی میخواهد من این قانون را

نمیخواهم و این رسم دیرین شماست که زنجیر بگردن میگذارید و میگوئید آزادی است، عذاب میکنید و میگوئید عفو عمومی است. من اشتباه نمیکنم من شما را بجای دین قبول نمیکنم شما انگل دین و آفت دینید شما دین دار نیستید علم^۱ دارید و معنی آنچه میگوئید نمیفهمید شما قدس را بازی نمایش میکنید و بکارهای خود نیرنگها و خدعه ها و پشت هم اندازیها و هوس رانیهای خود آمیخته میسازید مادر میگوئید اما کنیز میخواهید^۲ شما را بخدا دین را به پیچ و تاب سیاست میندازید خودتان را دین جلوه مدهید که آنرا تاه میکنید و هم اکنون بواسطه وجود شما او بتحلیل میرود. نفرسی که شما نسبت بخود جلب میکنید باو هم تأثیر می بخشد حقیقت اینست که او از شما بزاراست شما از او دوری بجوئید تا مردم باو نزدیک شوند بگذارید این مادر محترم بیکس شود آنوقت ببینید آن یکی چگونه مردم را بسوی او خواهد شتابانید و مسکینی او چه اندازه مایه توانایی و شکوه و جلال او خواهد شد میگوئید دین را باید بمردم تعلیم کرد. میخواهید من بشما بگویم تعلیم حقیقی دین که باید پیش او تعظیم نمود و مزاحم او نماید شد کدام است؟ آن پرستاری است که بانوهای مقدس از بیماران میکنند آن آزادی است که مردمان نیکوکار نزر خریدان میدهند آن تیماری است که خدام مسیح از کودکان بی خانمان میکنند آن داجوئی است که خلیفه مارسیل از طاعون زدگان میکرد آن بی پروائی است که خلیفه پاریس هنگام جنگ داخلی شان داد که از کشته شدن بیم بخود راه نداده باچهره خندان

۱- علم فتح عین و لام ۲- کلمیسا که اصلا معنی مجمع مسیحیان است در زمان فراسه مجاراً موش است و بایواسطه عالیا آسرا مادر میخواند چنانکه وطن هم مادر خوانده میشود

خود را بمیان جنگیان انداخت و آنها را دعوت باشتی کرد . تعلم دینی که حقیقت دارد ومؤثر است اینست . هر قدر شما مردم را از دین بیزار میکنید آن راغب میسازد . مافرقه شما را میشناسیم قباله کهنه حزب شما پیش ماهست . میدانیم که شما چقدر خوب پاسبایی دین میکنید دوسته حفظ بزرگ که بر آن گماشته اید میشناسیم یکی جهل است و یکی عقاید سخیف حزب شماست که علم و معرفت را محجوب میدارد و نمیکندارد مومنان از کتاب دعا تجاوز کنند و افکار را در حدود تعلیمات خود مفید میسازید . هر قدمی که اروپائیان در راه خردمندی برداشته اند علی رغم این حزب بوده است تاریخ حزب شما در گزارش ترقیات انسانیت ثبت است اما بخط معکوس یعنی بصورت مخالفت و مزاحمت . این حزب است که پرنپلی^۱ را بچوب بست برای اینکه گفته بود ستاره ها بزمین نمیافتند و کامپانلا^۲ را بیست و هفت مرتبه بشکنجه انداخت برای این که راز خلقت را میجست و میگفت عوالم نامحدود است هاروه^۳ را آزار کرد برای اینکه جریان خون را در بدن اثبات کرده بود گالیله^۴ را برای خاطر یوشع بزدان انداخت کریستف کلمب را بنام پولس پاك^۵ محبوس کرد هر کس قانون هیئت آسمانی را کشف میکرد گناه کارش میدانستند هر کس ستاره تازه می یافت کافرش میخواندند پاسکال^۶ را بنام دین و من تنی^۷ را نام اخلاق و مولیر^۸ را بنام این هر دو تکفیر کردند آری فرقه کاتولیک یا

۱- Prunelli - ۲- Campanella حکیم ایتالیایی سده هجدهم - ۳- Harvey
 ۴- Galilée - ۵- Galilée طیب انگلیسی که جریان خون را در بدن معلوم کرد (سده هجدهم)
 ۶- Pascal - ۷- Montaigne
 ۸- Molière

هر اسم دیگر که بخود بدهید شما را میشناسیم و دیرگاهی است که دلها از شما آزرده و باشما مخالف است و میدانند که شما عقل انسان را محسوس میکنید و همواره میپرسند از جان ما چه میخواهید؟ با این حال شما میخواهید تعلیم و تربیت مردم را در دست بگیرید؛ يك شاعر يك نویسنده يك حكيم يك عارف نیست که شما او را پذیرفته باشید و هر چه عقل انسان دریافته و گفته و نوشته و کشف کرده و اختراع نموده و همه گنجهای تمدن و میراث تربیت و نتیجه زحمات و مجاهدان معرفت که در طی قرون بسیار جمع آوری شده شما دور میاندازید. اگر دماغ انسان را مانند صفحه کتاب پیش چشم شما باز کند و ب اختیار شما بگذارند همه را حاکم میکنید و خط میکشید از این بالاتر بگویم کتابی را که از آسمان آمده است و برای مردم روی زمین مانند قرآن برای مسلمانان وودا برای هندو معزز و محترم است شما آن کتاب را هم حجر میکنید مگر نه بعضی از پاپها مردم را از خواندن تورات منع کردند؟ چه باید گفت در باره کسانی که کتابی را کلام خدا بخوانند آنگاه آنرا منع کنند؟ شما میدانید که در تعلیم و تعلم اختیار میخواهید؟ بیایید من شما حقیقت را بگویم شما اختیار منع تعلیم و تعلم میخواهید خوب شما که میخواهید مردم را تربیت کنید به بنیم چه هنر بروز داده اید؟ پروردگان خود را نشان بدهید یکی از پروردگان شما ایتالیاست و یکی دیگر اسپانیاست شما که چندین قرن این دو ملت بزرگ پر استعداد را در دست گرفتید و در مدارس خود پروردید آنها را بچه روز انداختید؟ ایتالیا که مهد تمدن بوده است امروز مردمش خط خواندن نمیدانند. اسپانیا که يك جلالزرومیان تمدن آموخت

ويك جا از مسلمين معرفت دريافت و خداوند كشوري مانند امريكا با عطا فرمود از دولت سر شما تمدني را كه از روم گرفته بود و استعدادي را كه از مسلمانان دريافته بود و كشوري را كه خدا باو داده بود همه را از دست داد و بجاي همه اين نعمتها محكمه تفتيش عقايد دارا شد^۱ كه هنوز هم بعضي از شما ميخواهند آنرا بر قرار كنند و بحمدالله خجلت و روي دربايستي مانع است آن محكمه تفتيش عقايد كه پنج مليون نفوس محترم را با آتش سوزانيد يا در زندان خفه كرد آن محكمه كه مردگان را بعنوان كفر و الحاد از گور بدر آورد و سوزانيد آن محكمه كه هر كس را تكفير ميكرد اولاد او و نوادگان او را هم ملعون و مطرود ميساخت و فقط فرزندان او را معاف ميداشت كه از پدران خود بمحكمه سعادت كنند. نسخه خنلي كتاب گاليله بسته و محجر شده هنوز در دفتر كتابخانه واتيكان^۲ موجود است. آري اسپانيوليا بايد دلخوش باشند كه در عوض همه چيزهايي كه از آنها گرفتيد لقب شرافتمند كاتوليك بآن كشور داديد مگر نه يكي از بزرگان همين خاك بود كه اشك حسرت ميربخت و ميگفت نام كشور كاتوليك آمد و نام كشور كبير را برد^۳

اينست هنر هاي شما. كانوني را كه ايتاليا مينا ميدند خاموش كرديد كشور معظمي را كه اسپانيا ميخواندند ويران ساختيد آن دو ملت بزرگ را بچاك نشانديد. فرانسه را چه ميخواهيد بكنيد ميدانم كه از روم آمده ايد^۴ مرحما ملت روم را دهان بستيد اكنون ميخواهيد دهان ملت فرانسه را بسنديد. آفرين بر شما خوب كاري از پيش برده ايد و كاري خوبتر ميخواهيد

۱- رجوع كنيد توضيح صفحه ۱۶۳ -۲- Vatican قصر پاپ است -۳- يسي خادم پاپ هستيد

بکنید اما شما را آنگاه میکنم که این یکی آن اندازه آسان نیست. این شیر هنوز نمرده است. آخر شما با که عداوت دارید؟ من میدانم عداوت شما با عقل است چون عقل مایه روشنی است آری این روشنائی فراوان که سیصد سال است از فرانسه میثابد و امروز از همه وقت تابناک تر است و ملت فرانسه را ملت روشنی بخش ساخته و پرتو فرانسه را بر چهره همه ملل جهان نمایان کرده است این روشنائی که از روم نیامده و از خدا بماندیده است شما میخواهید آنرا خاموش کنید اما ما میخواهیم نگاه داریم من این قانون را رد میکنم چون تعلیم ابتدائی را محدود میکند و تعلیم متوسط را پست میسازد و سطح علم را پائین میآورد و کشور را خوار مینماید. این قانون را رد میکنم چون هر وقت فرانسه خواری میکشد من شرمساری میکشم پیشانیم سرخ و گونه ام زرد میشود. خواری دولت از هر راه باشد خواری است خواه خاکش تقلیل شود همانند ایسکه از عهدنامه های ۱۸۱۵ شد خواه بزرگی معنویش لطمه به بیند چنانکه از این قانون خواهد دید

سروران اجازه بدهید در پایان کلامم از بالای این کرسی سخنرانی بفرقه کاتولیک که دست تعدی بر ما دراز دارد يك نصیحت جدی بکنم این فرقه زرنك است و هر وقت اوضاع مساعد باشد بیرومند است بسیار بیرومند است بر نیرومند است و زبر دستی دارد در اینکه ملت را در يك حالت برزخی غم انگیزی نگاه بدارد که مسرك نیست اما زندگی هم نیست و این عمل را اداره کردن مینامند. اما اداره لیتار غوسی است ولیکن نباید بهوش باشند که چنین حالتی مناسب فرانسه نیست و اگر فرانسویان نموده شود که مراعی که در پیش داریم اینست که جامعه خانه

کلیسا محل حکومت شود و عقول و حججوت و کتابها دریده باشد و گشیش بجای نویسنده نشسته و سیاهی طیلیمان سایه خود را بر افکار انداخته و خادم کلیسا بر مردمان روشن فکر فرما روا باشد سرانجام خوش نخواهد بود و راست است که این فرقه زرنک است اما خالی از حقیقی هم نیست چنین بنظر میرساند که طوفان در پیش است و میخواهد از امواج آن جلوگیری کند اما سدی که میکشد پرده زبوری است و چنین می پندارد که با تزویر و ریا میتواند مخاطرات را از پیش بردارد پس باز خاطر نشان میکنم که قرن نوزدهم متحمل این اوضاع نمیشود لجاج را باید کنار گذاشت و عصری را که این اندازه مستعد و پرمایه است نباید خفه کرد و گریه جام حوصله لبریز میشود و پیش آمد های هولناک خواهیم داشت (در این موقع همه در مجلس بلند شده سخنان درشت رد و بدل میکنند و ویکتور هوگو باین کلمات ختم مینماید)

دن با کمال با قوت قلب میگویم که فرانسه نظم لازم دارد اما نظمی که جان داشته باشد و متضمن رشد و ترقی طبیعی ملت باشد هم امور منظم و هم افکار مرتب باشد و عقل و معرفت را پروراند و این قانون بکلی عکس آنست. من از کسانی هستم که برای این کشور حق و عدالت میخواهم و رشد دائمی نه حقارت قدرن میخواهم به بندگی بزرگی میخواهم به کوچکی هسی میخواهم نه بیستی شما نمیخواهید ایسکار را نکید شما میخواهید فرانسه را متوقف کنید فکر انسانرا متحجر سازید نور الهی را خاموش نمائید روح را ماده کنید شما مقصیبات زمان را نمی بینید و در این دوره بیگانه هستید در این عصر نرهبان و اکتشافات و اختراعات و بهضت سما بوقف و بیحرکتی میخواهید شما در دوره امیدواری نو میدی

اعلام میکنید شرافت و عقل و فکر و ترقی و آینده را پایمال میکنید. شما میگوئید پیش نباید رفت همین جا باید بمانیم و نمی بینید که همه ذرات عالم در حرکت است و در تبدیل و تجدید میرود زیر و بالا و پس و پیش همه در تحول است. شما میخواهید بایستید شما نوع بشر را میخواهید از حرکت باز دارید اما نمیدانید که خدا جهان را می جنباند (هیجان مجلس و اظهار بشاشت حضار)

وقتی وزیر فواید عامه فرانسه لایحه قانونی بمجلس پیشنهاد کرده بود راجع باصلاح بنادر آن کشور چون متضمن چندین میلیون خرج بود یکی از نمایندگان عنوان کرد که بحث این لایحه را بگذارند تا بودجه درآمد دولت معلوم شود وزیر فواید تقاضا داشت بفوریت مطرح گردد و بکتور هوگو بیاناتی کرد و فوریت لایحه تصویب شد و آن گفتار راهم بفارسی در میآوریم تا از انواع گوناگون سخنوریهای سیاسی نمونه بدست داده باشیم ضمنا معلومات مختلف نیز عاید میشود.

گفتار و بکتور هوگو در مجلس اعیان درباره سواحل

سروران من با ملاحظاتی که جناب وزیر فواید عامه اظهار داشتند موافقم زیرا میدانم خرابیهای که بموجب این قانون میخواهند جلوگیری کنند بسرعت پیش میرود و در نظر من و کسانی که از این موضوع آگاهند اینکار قوریب دارد و حتی بعقیده من اهمیتش بیش از آنست که تهیه کنندگان این قانون در نظر گرفته اند یعنی این لایحه دایر بجزئی است از يك قانون كل که میتوان وضع کرد و باید کرد و من وضع آن قانون را تقاضا میکنم و آرزو مندم که وزیر محترم فواید عامه با فهم عالی و سخن رسای خود آنرا مطرح کنند و مجلس هم مورد بحث قرار دهد.

موضوع قانونی که من از فقدانش متأسفم اینست که خطوط ساحلی فرانسه نگاهداری و استوار شود و هم بملاحظات نظامی و هم بنظر تجارتنی بهبود یابد. سروران اگر کسی بیاید و بشما بگوید یکی از مرزهای کشور شما بخطر افتاده و دشمنی داریم که هر ساعت و در هر فصل شب و روز مرز ما را مورد تعرض میسازد و همواره بدان دست اندازی میکند و پیوسته چیزی از آن میرناید امروز يك پارچه از زمین شما را میدزدد فردا يك دهکده را میگیرد دوپس فردا یکی از شهرهای سرحدی شما را میبرد دقیقین دارم که شما همه فوراً بیپنجان میآید و جد میکنید که کل قوای کشور را برای دفع چنین خطری باید بکار برد. پس ای سروران من شما میگویم چنین مرزی هست و آن سواحل فرانسه است چنان دشمن هم حاضر است و آن دریاست. مبالغه نمیکنم جناب وزیر فواید عامه شاهدند که سواحل مادر بسیاری از نقاط سرعت خرده میشود و همواره رو بخرابی میرود و البته میدانید که دریا متصل در کنارها کار میکند و همچنانکه تأثیر هوا و باد کوهها را فرسوده میسازد تأثیر دریا هم کناره را سترده میساید جز اینکه تأثیر هوا در کوهها عوارضی چند در پیش دارد. معذرت میخواهم که داخل این جزئیات میشوم اما گمان میکنم گفتن این مطالب سودمند است تا دانسته شود که قانون پیشهادی فوری است و قانون بزرگتری هم در این باب فوریت دارد (حاضران از اطراف آواز دادند بگوئید)

عرض میگردم تأثیر باد و هوا معارضهائی هم دارد و برای سرنگون کردن دیواری مانند پیرنه^۱ و تشکیل ویرانه‌ای مانند حلقه گوارنی^۲ هزاران

۱ - Pyrenees رشته کوه بررگی است که در تمام خط سرحدی فرانسه و اسپانیا را از یکدیگر جدا میسازد ۲ - Cirque de Gavarnie معطی است در همان کوههای پیرنه که حلقه بررگی از پارچه های سلك تشکیل داده است

سال لازم است ولیکن فرسودن کناره های دریامدتی دراز نمیخواهد یکی دو قرن بلکه گاهی پنجاه سال کافی است و بسا میشود که در گردش يك فصل این عمل انجام می یابد زیرا هم خرابی تدریجی در کار است و هم ویرانی ناگهانی و برآستی اگر شخص درست در خرابیهایی که در کناره ها واقع میشود تامل کند بوحشت میافتد. در بسورگدو^۱ صد سال پیش دو دهکده بود یکی در کناره و یکی بالاتر آنکه در کناره بود از میان رفت و اکنون تنها آنکه بالا بود باقی است حتی اینکه سی سال پیش کلیسای دهکده پائین میان امواج دریا مانند کشتی شکسته هنوز برپا بود يك روز طوفان برخاست و موجی آمد و کلیسارایکسره برد و امروز از جمعیت ماهی گیران آن بندر كوچك پر فایده هیچکس نمانده است.

سروران البته میدانید که بندر دیپ^۲ هر روز پر میشود بنادر ما در دریای مانش بد حال است و میتوان گفت دچار بیماری سخت سنگینی است آیا میدانید که بندر هاور^۳ هم همین حالت را دارد و بنهایت درجه باید مورد توجه شما واقع شود و من در این خصوص تأکید میکنم می بینم که این بندر را مشمول قانون نکرده اند ولیکن نظر جناب وزیر فواید را بآن متوجه میسازم و از مجلس اجازه میخواهم مختصری عرض کنم که چه عوارض در پیش است که این بندر بزرگ را که در اقیانوس اطلس مقام بندر مارسیل را در دریای مدیترانه دارد بروی خراب خواهد کرد (از اطراف آواز بر آمد بگوئید بگوئید).

چند روز پیش مسئله نیروی دریایی مطرح بود و درین باب بیانات

۱ - Bourdeaux در کنار دریای مانش در شمال فرانسه ۲ - Dieppe بندر ۱۰۰ متری فرانسه در کنار دریای مانش ۳ - Le Havre برر گترین بندر شمالی فرانسه در دهانه رود سی

روشن بمیان آمد اما نیروی دریایی هر ملت چهار رکن دارد کشتی و کارکنان کشتی و مستعمرات و بنادر. بنادر را آخر ذکر کردم با آنکه در درجه اول است گفتگوی کشتی و کارکنانش مشروحاً واقع شد مسئله مستعمرات هم اجمالاً مطرح گردید اما از بنا در هیچ سخنی بمیان نیامد امروز که پیش آمد جنی آن دارد که اگر بتفصیل وارد نشویم آخر کم از اینکه اشاره بآن بکنیم.

اقدامات بزرگ از ناحیه دولت باید بشود اما بوجه بامور معظم را مجالسها و خاصه این مجلس باید بدهد و چون اینک یکی از بزرگترین منافع فرانسه مورد گفتگو میباشد تمنی دارم بدرستی تعامل فرمائید و من باز میگویم و تأکید میکنم که نگاهداری و استوار کردن و بهبود دادن خطوط ساحلی برای مصالح نیروی دریایی جنگی و تجاری باید منظور نظر باشد و قانونی که پیشنهاد شده هر چند فوریتش را تصدیق دارم بسطش را کافی نمیدانم و میل داشتم که جناب وزیر نظر خود را وسعت میدادند و کلیه عمل را منظور داشته مجموعه‌ای از کارهای مهم جدی بررک در امر سواحل و بنا در پیشنهاد مینمودند و این امر برای منافع ملی ما کمال اهمیت را دارد (تصدیق حضار) و چون مجلس مرا ترغیب میکند لازم میدانم جلب توجه کم باینکه جریان آب دریای مانس (رئیس خاطر شان کرد که از موضوع خارج نشوند) بجناب رئیس تذکر میدهم که قانون همیشه در جنبه دارد جنبه خصوصی که گفته شد و جنبه عمومی که حالا میخواهم بگویم و در صوریکه من مسائلی باین اهمیت را یاد آوری میکنم آیا میخواهید مجلس آنها را مورد توجه قرار دهد و گمان من ایست که موضوع گفتگو و اهمیت قانون است و مهم از موضوع خارج نیست و

میخواهم بر مجلس محترم معلوم کنم که این قانون فوریت دارد بسبب آن که امر سواحل بطور کلی فوریت دارد و از دلایلی که میخواهم بیاورم اینست که امری فوری در پیش است و ثابت کنم که خطری بما نزدیک میشود که مخصوصاً جناب وزیر فواید عامه گرفتارش هستند و اگر من بتوانم این خطر را معلوم کنم و اهمیتش را بملک نشان بدهم اوقاتی را که از مجلس مصروف میسازم بهتر نداده ام (تصدیق حضار) و اگر دیده شد که دستور مجلس مانع است از اینکه من شرحی را که در نظر داشتم بدهم تمنی خواهم کرد که در موقع بحث متن قانون بمن اجازه بدهند که مطلب خود را عرض کنم (البته البته) زیرا بعضی مسائل هست که آگاهی مجلس را از آن واجب میدانم ولیکن فعلاً فقط از فوریت لایحه قانونی سخن میگویم و نظر جناب وزیر فواید را که در این باب اصرار دارند تصدیق و تأیید بلکه تأکید میکنم .

قانون کوچکی پیشنهاد فرموده اید من با آن موافقم و در تصویبش شتاب هم میکنم اما قانون برگزیده را نیز تقاضا دارم . این کارهای جزئی را رأی میدهم اما آرزو مند کارهای کلی هستم و اهمیتش را خاطر نشان میکنم . برای هر ملتی که مانند فرانسه هم خاک و هم آب دارد سه مسئله مهم در پیش است و مسائل دیگر همه از آن برمیآید مسئله اول اینست که باحوال مردم بهبود داده شود مسئله دوم اینست که تمامیت خاک کشور نگاهداری و دفاع سود مسئله سوم اینست که سواحلش استوار گردد . نگاهداری تمامیت خاک کشور مستلزم آنست که مرافق دشمن باشیم استوار کردن سواحل هم مستلزم آنست که دریا را مراقبت کنیم از این سه مسئله درجه اول یعنی ملت و خاک و سواحل دو مسئله نخستین غالباً بعناوین

مختلف در مجلسهای ما موضوع گفتگو میگردد و هر گاه غفلت مردم آنها را چندی مسکوت بگذارد طبیعت و پیش آمد امور باز آنها را مطرح میکند ولیکن مسئله سوم را می بینیم که کمتر طرف توجه واقع میشود شاید بسبب آنست که بدرستی روشن نیست زیرا که مطلب پیچیده است و علاوه بر ملاحظات سیاسی معلومات فنی هم لازم دارد و مطالعات خاص در آن باید بعمل آید ولیکن اهمیتش در منافع عامه کمتر از دو مسئله اول نیست .

هر وقت مسئله سواحل و مخصوصاً سواحل فرانسه بیاد می آید يك نگرانی بزرگ دست میدهد و آن اینست که آب دریا پشته های کساره های ما را همواره میخورد و میشود و مردم ساحلی ما از اینجهت خسارت میکشند و بنادر ما پر میشود و دهانه رودخانه های ما را شن میگیرد و سد ها درست میشود که دریا نوردی را دشوار میسازد و حوادث بسیار میشود و نیروی دریائی جنگی و بازرگانی ما ضعیف میگردد و سواحل فرانسه عربان و بیچاره بنظر میرسد در مقابل سواحل انگلستان که محفوظ و محروس است (هیجان مجلس) . سروران می بینید و هیجانی که در مجلس رخ داد شاهد است که این مسئله عظمت دارد و شایسته است که فوق العاده محل توجه این مجلس محترم شود جز اینکه مطلبی باین اهمیت را در روزها بلکه ساعتهای آخر يك دوره قانون گذاری نمیتوان بتفصیل باندازه ای که حق اوست مورد بررسی قرار داد چنانکه افق وسیعی را در دم آخر نمیتوان بدرستی سیاحت کرد و بنابراین من بيك نظر اجمالی اکتفا میکنم و کلیاتی میگویم که توجه مجلس و جناب وزیر فواید عامه و اگر ممکن شود عموم مردم را بآن جلب نمایم .

سروران از نظر دور نباید داشت که حالت سواحل فرانسه بسی
 مایه نگرانی است دریا در چندین نقطه بآن دست درازی میکند و نقاط
 دیگر هم همه مورد تهدید است و هر چند میتوانم منالهای بسیار بیارم
 بیک مثال اکتفا میکنم که در یکی از جلسات گذشته هم بآن اشاره کردم
 و امری است بسیار مهم و خطرناک و از همین مثال معلوم میشود که سواحل
 و سادر ما چگونه دستخوش خرابی میباشد سروران خواهش میکنم حمایت
 و لطف فرمائید چون کار مشکلی بر عهده گرفته‌ام و میخواهم در کمال اختصار
 قضیه را برای مجلس بران ساده‌متعارفی روشن بیان کنم که اهل علم مجلدات
 بسیار در آن می‌نویسند. از احوال خطرناک بندرها و بیش و کم همه آگاه
 هستید آنها میخواهند دریابند که سبب آن چیست؟ اینست که جریان آب
 دریای مانش^۱ تکیه‌اش بر پشته ساحل نرماندی^۲ میباشد و دائماً آنرا میزند
 و میخورد و میشوید و آوارهای فراوانش آب میریزد و موج دریا آنرا
 میگیرد و میریزد و در ضمن سیر خود از سواحل ترپور^۳ و سن و الری اسکو^۴
 و فکان^۵ و دیب^۶ و اترتا^۷ و همه با در کوچک و بزرگ ماس میگذرد و
 آنها را بر میکند چون بدنه هیو^۸ رسید و برود سن^۹ که دهانه اش آنجا
 در اقیانوس واقع است بر میخورد و دو قوه برابر یکدیگر در ست میشود
 از یکطرف رودخانه که سر ازیر می‌آید از طرف دیگر موج دریا که سر

۱- La Manche دریائی که فراسه را از انگلیس جدا میکند ۲- Normandie

اروالات شمالی فراسه ۳- Tréport ۴- Saint Valery en Caux

۵- Dieppe ۶- Bécamp ۷- Étretat ۸- Hyès

۹- Seine رود مرومی که در پاریس گذشته دریای مانش وارد میشود

بالا میرود میان این دو قوه کشمکش روی میدهد نخستین کاری که این دو قوه میکنند اینست که باری که بردوش دارند بر زمین میگذارند یعنی رودخانه گل و لائی را که در بر دارد می نشانند و دریا هم آوارهایی که آورده است میریزد کجا همانجا که اتفاقاً بندر هاور تشکیل شده است. این مسئله مدتی است در نزد حکومتهای مختلفی که پشت سر یکدیگر در فرانسه آمده اند محل توجه واقع شده است. در ۱۷۸۴ توسط یک نفر مهندس اندازه‌های گرفته شد پنج‌سال بعد دوباره مهندسان دولتی اندازه‌ها گرفتند و نقشه‌هایی که کشیدند و این اندازه‌ها را که معین کردند موجود است و میتوان با یکدیگر سنجید و چون چنین کنیم نتیجه این میشود که در همان نقطه که این دو جریان یکدیگر میخورند یعنی در بندر هاور و در آن دریائی که از ظاهرش هیچ چیز معلوم نیست یک بنای بسیار بزرگ زیر آب ساخته میشود که نمی‌بینیم و حلقه‌ای تشکیل می‌گردد و روز بروز افزایش می‌یابد و بی‌سر و صدا در بندر هاور احاطه میکند و آنرا مسدود می‌سازد و در همین پنج‌سال که دو نوبت نقشه کشیده شده است دیده میشود که این بنا مدامی پیش رفته است و از حالاً میتوان پیش بینی کرد که بروی روری می‌آید که این حلقه کامل میشود و در سطح آب نمایان خواهد شد و آنروز بزرگترین بندر تجارتهای فرانسه دیگر وجود نخواهد داشت و توجه بفرمائید که در همین نقطه پیش از این چهار بندر بوده است که اکنون از میان رفته است.

پس باین مطلب است که توجه شما را بلکه نگرانی‌های ما را جلب می‌کند این دو کارگر که هیچوقت نمی‌خورند و استراحت ندارند و شب و روز کار میکنند یعنی دریا و رودخانه که بمسدود ساختن بندر ما مشغولند

اگر دولت بوسیله علم برای جلوگیری از عمل خوفناك نهانی آنها وسیله بر نیا نکیزد بزودی بندر هاور از میان خواهد رفت و این عمل وحشت انگیز در بسیاری از نقاط سواحل ما بدرجات مختلف در کار است و مثالهای دیگر هم میتوانم بزنم اما از همین یکی مطلب معلوم میشود و بیش ازین چه میخواهید که يك بندر باین اهمیت در معرض خطری باین بزرگی باشد .

از حضار محترم معذرت میخواهم کسه اینجا يك جمله معترضه میآورم اما باید عرض کنم که من از این موضوع بیخبر نیستم . در کودکی چون میخواستم بدار الفنون بروم تحصیلات مفدماتی کرده ام سپس چندین باره بار مدتی کنار دریا بسر برده ام و چندین سال هم در سواحل اقیانوس و دریای مدیترانه سیاحت کرده و با اعتنای تامی که ب همه منافع و مصالح فرانسه و امور طبیعت داشته ام در این مسئله که امروز مطرح است مطالعات نموده ام .

اکنون باز میروم بر سر مطلب . قضیه ای که بیانش را برای شما کردم و بندر هاور را مورد تهدید ساخته و در ظرف مدت معینی یکی از بزرگ ترین بنا در فرانسه و تنها بندر معتبر ما را در دریای ما ش از ما خواهد گرفت این قضیه در چندین نقطه از سواحل ما در جریان است و در میان علت های بسیار درهم برهم و پیچیده این فقره یعنی مصادمه موجها عملی است که یکسان واقع میشود و مکتشف گردیده و علم دنبال آن افتاده است و اکنون میدانیم که اگر این مصادمه امواج را تخفیف دهیم و اثرش را باطل کنیم سواحل خود را محفوظ خواهیم داشت و این مسئله ایست که حل آن البته شبیهان توجه است پس اولاً معلوم کرده ایم که تصادم

امواج امری است سطحی و اهل علم و غواصان متوجه شده اند که زیر دریا همواره آرام است. در شدیدترین طوفانها که سطح آب بطور وحشتناکی در تلاطم است شش ذرع که زیر آب برآید آرامی و سکون تام می بینید. از آنطرف میدانیم که قوت موج بسته بمقدار آبست اگر حجم آب را تقسیم و تفرقه کنیم مثل باران میشود و قوتش میرود. پس این دو فقره یعنی سطحی بودن تلاطم و ضعیف شدن قوه آب بواسطه تفرقه بکنفر انگلیسی را بفکر انداخته است که برای باطل کردن تصادم آب میتوان در سطح آن مانعی قرار داد که مشبك بوده و در يك نقطه نصب شده اما متحرك باشد اینست که موج شکن اختراع شده است و هر چند این فکر را بیکنفر فرانسوی هم نسبت میدهند اما در عالم اصفای باید تصدیق کنم که مخترع موج شکن انگلیسی است این موج شکن چیست؟ يك لاشه کشتی يك ساختمان سبدي که بواسطه لنگری محکم بکف دریا متصل باشد و در سطح آب شناوری کند پس موج میآید و باین سبد بر میخورد و در عبور از شکله های آن تفرقه می یابد و کف میکند و فوتش میرود و چون عمل نشان داده است که فکر درست است پس میتوان گفت راه حل مسئله بدست آمده و خرابی سواحل را میتوانیم جلوگیری کنیم. موج آفت است اما موج شکن چاره اش را میکند

سروران من صلاحیت ندارم و مدعی نیستم که بسودمندی این اختراع حکم کنم اما از جناب وزیر فواید عامه امتنان دارم و حسن نیت ایشان را در اینجا عرضه میدارم که در یکی از بنادر فراسه موج شکن را مورد تجربه ساخته و اجاره داده اند که در بندر سیوتاب که در

معرض بادهای جنوب شرقی است و حتی گاهی اوقات کشتیهاییکه در کناره واقع اند باد میزند و میشکند يك موج شکن که دارای هشت پارچه اسبت ساخته شود و چنین بنظر میآید که این تجربه نتیجه بدلخواه داده و در انگلستان هم چندین فقره عمل کرده اند و هر چند هنوز نمیتوان قطع کرد ولیکن هر جا موج شکن متحرك در بندر نصب کرده اند اگر چه میان دریا واقع باشد هنگام طوفان دیده شده است که در يك جانب موج شکن آب متلاطم است و در جانب دیگر آرام است و بنابرین مسئله چاره تصادم امواج در شرف حل شدن است. اختراع موج شکن را باید تکمیل کرد و بعقیده من مسئله از مصالح عامه است و اعتسای آنرا بدولت توصیه میکنم

دیگر نمیخواهم از حسن توجهی که مجلس محترم نسبت به بیابان من فرموده اند سوء استفاده کنم و در ملاحظات دیگری که راجع باین قانون میتوان داشت بتفصیل وارد شوم همیشه در میخواهم تذکر بدهم و مخصوصاً توجه جناب وزیر فواید را جلب کنم باینکه قسمت مهمی از سواحل ما بندر پناه گاه ندارد زیرا میدانید که خلیج گاسکنی^۱ حه حای خوفناکی است که مانند طشتی است که همه نشیانی که از قطب بیابان از سواحل کننده میشود آنجا جمع میآید و در آنجا هیچ بندری که پناه گاه باشد نیست و حوادث برای کشتیها فراوان روی میدهد چنانکه از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۴ یعنی در ظرف هفت سال نود و دو کشتی در آنجا عرق و تلف شده و اگر پناه گاه بود آنها همه بجا میمانند

پس اینست مسائلی که از دولت تمنا میکنم محل توجه فرار دهند نخست اینکه مسئله سواحل را که من فقط باشاره گذراندم مورد بررسی

جامع بسازند دوم اینکه تدبیری را که مهندس برای دهنه رودها و مخصوصاً بندرهاور اندیشیده است ملاحظه نمایند سوم اینکه ساختن موج شکن ها بر انتحت توجه بگیرند و عمومیت دهند چهارم اینکه بندرهای پناه گاه بسازند و بچه خوب میشد که در دوره آینده مجموعه ای از این اقدامات پیشنهاد میکردند که جامع و مکمل همه اقداماتی میشد که تاکنون بعمل آمده است چه من نمیخواهم بگویم تاکنون هیچ کار نشده است ولیکن هنوز کارهای کردنی بسیار است و من این لایحه را تأیید میکنم از ده سال پیش تاکنون صد و پنجاه ملیون برای اصلاح بنادر مصرف شده است این مبلغ را میتوانستند بمصرف کار کالی بزنند ولیکن همین کاری هم که کرده اند سودمند بوده و بسیاری از مفاسد را جلوگیری کرده است اما من از جناب وزیر تقاضا میکنم که در همه مسائل تحقیق کامل فرمایند که مادر سواحل خودمان با دو امر متخالف مواجه هستیم در اقیانوس آب دریا پیش میآید در مدیترانه پس میرود و این هر دو امر خطرناک است. در اقیانوس بنادر ما بواسطه پر شدن خراب میشود در مدیترانه بواسطه خشک شدن و در پایان سخن عرض میکنم خداوند دو نعمت بزرگ بما داده است که باید قدر آنرا بدانیم یعنی سواحل اقیانوس و سواحل مدیترانه و در این دو کناره خلیج های بسیار تعبیه شده است که میتوانند بندر تجارت و بندر جنگی بشوند ولیکن قضایائی که اشاره کردم میخواهند این دو نعمت را از ما بگیرند و بر ماست که بکوشیم و از دست ندهیم بوسایلی که علم و هنر و صنعت بدست ما داده است و من چون اهل فن بیستم آن وسایل را نمیتوانم شرح دهم همینقدر میتوانم از دولت همت بخواهم. آنچه من میدانم اینست که قوای طبیعی و موجها و جزر و مد و جریان رودها که اکنون مایه خرابی است

میشوند وسیله اصلاح و آبادی شود. حالا این قوه ها آشوب میکنند اما خداوند آنها را برای آرامی و سکون خلق فرموده است. مات و مجلس و قانون گزاران و دانشمندان و اهل فکر و حکمرانان همه باید این اندیشه میهن پرستانه را داشته باشیم و سواحل فرانسه را از هر جهت قوت دهیم و در مقابل انگلیس و هم در مقابل اقیانوس آنها را حفظ کنیم. این دوره دوره اختراعات و اکتشافات است فکرها را در این راه برانگیزیم و بکار بیندازیم. ملتی مانند فرانسه چنین وظیفه دار است بلکه وظیفه انسانیت همین است و این خواست خداست هر جا نیروئی هست باید فکری باشد که آنرا اداره کند زیبا ترین منظر طبیعت مبارزه فکر انسانی است با نیروی بیعقل مادی. این مبارزه چون واقع شود عالم خلقت در تحت ترتیب تمدن میآید و خواست خداوند انجام میگیرد

پس این لایحه قانونی را رأی میدهیم اما از جناب وزیر فواید عامه تقاضا میکنم این مسائل را موضوع مذاقه قرار دهند و مسائلی را که من بآنها اشاره کردم با تمام وسایلی که دولت در دست دارد مطالعه کنند و در دوره آینده لایحه جامع کامل بمجلس بیاورند و ازین پس مسئله مهم سواحل برای مجلس و برای افکار عامه جزء دستور باشد. فرانسه باید دریا را بقوه فکر و عقل خود رام کند (تحسین حصار)

چون در اروپا افکار عامه قون گرفت و در اداره امور مدخلین یافت دانشمندان آن افلیم و خیر خواهان عالم انسانیت متوجه گردیدند که جنگ و خونریزی که غالباً میان دول و ملل واقع میشود بدترین آفات و بلیات است و بر آن شدند که این فکر را ترویج کنند که همچنانکه در هر کشور انتظامات و قوانین و مؤسساتی بر قرار شده که اختلافات

میان افراد را بدون زدو خورد و با مسالمت مرتفع میسازد سزاوار است که میان دول و ملل نیز چنان انتظاماتی مقرر شود که هر وقت مشکلاتی میان کشورها پیش میاید بمسالمت حل گردیده و از جنگ و جدال دوری بجویند. تخم این فکر را در آغاز حکما در تعلیمات و تصنیفات خود افشاندند و کم کم روئید و بدست اهل عمل افتاد و آنها در صدد بر آمدند که وسایل فراهم آورند و این نیت مقدس را صورت وقوع دهد. از جمله در سال ۱۸۴۷ میلادی در لندن انجمنی تأسیس شد بنام انجمن دوستان صلح و بنا بر این گذاشتند که گاه بگاه مجامع بین المللی تشکیل داده این فکر را ترویج کنند پس در سال ۱۸۴۹ یعنی نودسال پیش مجمعی مرکب از بزرگان چندین ملت اروپا و امریکا در پاریس تشکیل نمودند و ویکتور هوگو ریاست انجمن منتخب گردید و آن مرد بزرگوار در گشایش جلسات انجمن چنین سخن رانی کرد.

سخنوری و ویکتور هوگو در گشایش انجمن صلح در پاریس

سروران بسیاری از شما از جاهای دور دست کره زمین آمده اید بادلای پر از نیت مقدس و عالی و در میان شما روزنامه نگاران هستند حکما و اولیای دین و نویسندگان و الامقام و مردمان بلند پایه و رجال سیاسی نامی و محبوب که ستارگان درخشان ملت خود میباشند و شما مجمع نفوس بزرگوار بر ایمان که خیر یک قوم را تنها نمیخواهید بلکه خیر همه اقوام را در نظر دارید (حضار: صحیح است) اراده کردید که اعلامیه های خود را از پاریس بگوس مردم دنیا برسانید و بر اصولی که امروز رهبر رجال و حکمرانان و قانون گزاران جهان است یک اصل برتری بیفزائید در واقع آمده اید که آخرین و معظم ترین ورق کتاب انجیل را باز کنید آن ورقی که صلح و

آرامش را بروی فرزندان خدای یگانه می‌کشاید و در این شهر که چندی پیش برادری اهل يك کشور را اعلام کرد شما آمده اید که برادری اهل جهان را اعلام کنید. خوش آمدید و خوش قدم باشید (بهجت حصار) در مقابل چنین نیتی و چنین عملی سپاسگزاری شخصی بیجاست پس اجازه بدهید در آغاز سخنی که در محضر شما ادا میکنم نظر را از شخص خود فراتر ببرم و افتخار بزرگی را که بمن عطا فرموده اید یاد نیآورم و فکر خود را یکسره بکار بزرگی که برعهده گرفته اید متوجه سازم

سروران سخن در اینست که این فکر مقدس یعنی صلح عمومی که همه ملل بيك رشته یگانگی مشترك بهم پیوسته باشند و احکام انجیل میانشان متبع و اصول اصلاح و میانجیگری بجای جنگ و خورد قرار گیرد آیا این فکر مقدس صورت پذیر هست یا نه؟ بسیاری از کسان که آنها را اهل تحقیق مینامند و بسیاری از رجال سیاسی که در اداره امور ورزیده شده و بقول معروف فریش سفید کرده اند میگویند صورت پذیر نیست من مانند شما سروران بی تردید و بی شبهه میگویم هست و هم اکنون در مقام اثبات آن بر میآیم و در این ادعا از این پیشتر هم میروم و میگویم این فکر نه تنها صورت پذیر است بلکه ناگزیر باید صورت پذیرد. چیزی که هست ممکن است در صورت پذیر کردنش تعجیل کنند یا تأخیر نمایند اینست و جز این نیست.

قانون جهان نمیتواند از قانون خدا جدا باشد و نیست. قانون خدا جنگ نیست صلح است راست است که مردمان از جنگ و جدال آغاز کرده اند چنانکه خلقت از هبا درست شده است. آری مردمان از جنگ میآید و شکی در این نیست اما نکجا میروند؟ اصلاح میروند و در این

هم شکی نیست

وقتیکه این حقایق بلند را میگوئید شکفت نیست اگر در برابر این ایمان منکران به بینید و طبیعی است که در این دوره اضطراب و تفاق که مادر آن هستیم فکر صلح عمومی در انظار غریب آید و آنرا امر ممتنع و موهوم تلقی کنند و خیال بافی انگارند و من که یکسفر راهرو با چیز گمنام این مقصد عالی سده نوزدهم هستم از دیدن نفوسی که از آن امتناع دارند تعجب نمیکنم و از راه باز نمیایستم و آن اشخاص را معذور میدانم چه ما در تاریکی مطلق هستیم چنانکه چشمهای ما هیچ نمی بیند پس اگر ناگهان دروازه آینده بروی ما گسوده شود و روشنائی درخشنده سعادت که در پیش است بچشم ما بخورد آیا ممکن است روی خود را برنگرداییم و چشمها را برهم بگذاریم؟ (تحمین حصار)

سروان چهار صد سال پیش یعنی زمانی که دهستان با دهستان و شهرستان با شهرستان حاك ميکرد اگر کسی بمردمان لرن^۱ و پیکاردی^۲ و نرماندی^۳ و برتانی^۴ و اژرنی^۵ و پروانس^۶ و بورگونی^۷ و دوفینه^۸ چنین میگفت «ای مردم روزی خواهید آمد که شما دیگر با هم حاك نخواهید داشت و مردمان خود را بمقابله برخواهید انگیزند و روزی خواهد آمد که دیگر گفتگو از این نخواهد بود که مردم برماندی بمردم پیکاردی حمله کردند یا مردم لرن مهاجمان بورگونی را دفع نمودند و اختلافانی که با هم داشته باشید یا منافی که نخواهید حفظ کنید یا مناقشانی که نخواهید

۱ - Lorraine - ۲ - Picardie - ۳ - Normandie - ۴ - Bretagne

۵ - Auvergne - ۶ - Provence - ۷ - Bourgogne - ۸ - Dauphiné ایها همه فستهای از فرانسه میباشد که در قرون وسطی هر يك كشور و قومی بشمار میآمدند و امرا داشته و ملوك الطوائف در آنها حکمرا بود

تسویه نمائید میدانید بجای مسلح کردن مردان و راه انداختن پیاده و سواره و توپ حرکت دادن و نیزه انداختن و شمشیر کشیدن چه خواهید کرد ؟ صندوق کوچکی از چوب که آنرا صندوق رأی مینامند می گیرید و از این صندوق يك مجلس در میآورید مجلسی که همه حس خواهند کرد که مرکز زندگانی شماست و مانند روح شماست مجلسی که صاحب اختیار کل است و نماینده خود شماست و او را می دهد و حکم میکند و هر چیزی را بصورت قانون در میآورد و شمشیر ها همه را در نیام میکند عدالت را در دلها بروز میدهد و بهر کس میگوید حد حقوق تو اینجا است و از آنجا بعد تکالیف تو شروع میشود اسلحه بر زمین بگذارید و صلح و امنیت زندگی کنید در آن هنگام شما حس خواهید کرد که فکرتان یکی است منافعتان مشترك است سر نوشتتان یکسان است یکدیگر را در آغوش خواهید گرفت همه خود را فرزندان يك نژاد و يك خون خواهید شناخت اقوام مختلف معاند نخواهید بود يك قوم خواهید بود بورگونی و نرماندی و پروانس می رود همه فرانسه خواهد بود دیگر جنگ نخواهد بود تمدن خواهد بود .»

سروران اگر آن زمان کسی چنین سخنی میگفت همه مردمان پخته و جدی و سیاستمداران بزرگ فریاد میکردند خواب می بیند خیال میبافد آدمیزاد را نمیشناسد عجب دیوانه است چه فکر های باطل میکند اما ای سروران روزگار پیش رفته و آن فکر باطل بحقیقت پیوسته است و باز میگویم آنکس که آن سخن بلند را میگفت خردمندان دیوانه اش میخواندند برای اینکه منبیت خداوند را پیش بینی کرده بود . امروز هم شما میگوئید و من با شما هم آوازم و همه ما مردمان که در اینجا جمع

هستیم بفرانسه و انگلیس و پروس و اطریش و اسپانیا و ایتالیا و روسیه
 میگوئیم روزی خواهد آمد که شما هم حربه را بزمین خواهید گذاشت
 : روزی خواهد آمد که جنگ میان لندن و پاریس و پترزبورگ و برلین
 و وینه و تورن همان اندازه ممتنع و نامربوط بنظر خواهد آمد که امروز
 میان آمین^۱ و روان^۲ یا میان باستن^۳ و فیلادلفی^۴ نامربوط است. روزی
 خواهد آمد که شما که فرانسه هستید و شما که روسیه یا انگلستان
 یا ایتالیا یا آلمان هستید شما همه ملل اروپا بدون اینکه صفات اختصاصی
 و شخصیت یا شرافت خود را از دست بدهید یگانگی خواهید داشت
 و جمعی عالی تشکیل خواهید داد بر اداری اروپائیان را متحقق خواهید
 ساخت و همچنانکه امروز نرماندی و برتانی و نورگونی و ارن و الزاس و
 همه ولایات ما باهم متحد شده فرانسه را تشکیل داده اند روزی خواهد
 آمد که بجای میدانهای جنگ بازارها خواهد بود که دادوستد میکنند و
 عقول خواهد بود که تبادل افکار مینمایند. روزی خواهد بود که گلوله ها
 و بمبها مبدل بساوراق رای و آراء عمومی خواهد شد و بیک مجلس بزرگ
 حاکم و محترم خواهد بود چنانکه امروز پارلمان در انگلیس و مجلس
 دیت^۵ در آلمان و مجلس قانون گذاری در فرانسه اینحالت را دارد. روزی
 خواهد آمد که توپ را در موزه ها نشان خواهند داد چنانکه امروز آلاب
 شکجه را نشان میدهند و از اینکه چنین چیزی بوده است تعجب میکنند.
 روزی خواهد آمد که دو جماعت بزرگ یعنی دول متحد اروپا و دول متحد
 امریکا روبروی هم نشسته و از بالای دریاها دست بدست یکدیگر داده

۱- Amiens از شهرهای فرانسه ۲- Rouen ایضا ۳- Boston از شهرهای

امریکای شمالی ۴- Philadelphie ایضا ۵- Diète

محصولات خود را دادوستد میکنند بازرگانی و پیشه‌ها و هنرها و هوشهای خود را تبادل مینمایند که زمین را آباد میکنند بیابانها را مسکون میسازند خلق را در پیشگاه خالق بهبود میدهند و این دو قوه نامتناهی یعنی برادری مردم و قدرت خداوند را ترکیب کرده سعادت عموم را فراهم میاورند (تحسین طولانی حضار) و آنروز چهار صد سال دیگر نخواهد بود چون طی روزگار سریع شده است و در این دوره جریان قضایا و افکار مردم بیش از پیش شدت یافته است و در این زمان بساهست که در یکسال کاری انجام میگردد که پیش از این يك قرن لازم داشت^۱

ای فرانسویان و ای انگلیسان و یازیکان و آلمانان و روسیان و اروپاییان و امریکائیان برای اینکه هرچه زودتر بآن برسیم چه لازم است؟ هم‌الازم است یکدیگر را دوست بداریم (تحسین فوق‌العاده) یکدیگر را دوست داشتن و اینکار سترک را که استقرار صلح است انجام دادن بهترین طرز خدا دوست داشتن است زیرا که خداوند این مقصد عالی را دوست میدارد. نگاه کنید که پروردگار دماغ و استعداد انسان را برای این مقصود یعنی صلح بچه اکتشافات نایل ساخته است چه ترفیات و تسهیلات

۱- ایک از آلمان نزدیک یک قرن گذشته و درین مدت چندین حثک جها سور واقع شده و صلح عمومی همور خیال موهوم است مجلسی که ویکتور هوگو و دانشندان دیگر در نظر داشتند بصورت حامه ملل درآمد اما سیادش سست بود و وجودش لغو گردید البته تحقیقات ویکتور هوگو صحیح است و سرانجام صورت خواهد گرفت اما معلوم شد بشریت بیش از آنکه او پیش بینی میکرد از اسابیت دور است و قفلا فکرش متوجه است که موردها را که برای آلات حسگی مانند موره آلات شکعه باید ساخته شود بوحود توپ و تفنگهای مسلسل و کشتیهای ریر دریائی و هواپیماهای سب انداز و کارهای حقه کسده و مانند آنها مکمل سازد

دست داده است چگونه طبیعت همواره بیش از پیش در مقابل انسان رام
 میشود چگونه بیش از پیش ماده همواره بنده عقل و خدمتگزار تمدن
 میگردد. هر چه مایه های رنج و آلم از میان میرود موحیات حنك بر طرف
 میشود ملتتهائی که از یکدیگر دور بودند بهم نزدیک و متصل میگرددند
 فاصله ها از میان میرود و نزدیکی مردم بیکدیگر مقدمه بر اداری ایشان
 است. چیزی نمیگذرد که وسعت اروپا بواسطه وجود راه آهن نظیر وسعت
 فرانسه در قرون وسطی خواهد بود امروز بواسطه کشتیهای بخار طی
 مسافت عظیم اقیانوس از پیمودن دریای مدیترانه در روزگار پیشین آسانتر
 شده است. همرا^۱ شاعر بررک یونانی میگفت خداوندان آسمان را بسه
 قدم می پیمایند و این افسانه بود ولیکن بزودی زمین را مردمان بهمان
 سرعت خواهند پیمود و افسانه نخواهد بود چند سال دیگرسیم تلگراف
 در سراسر روی کره دور خواهد زد و اتفاق و اتحاد را محکم خواهد
 ساخت^۲ اما ای سروران در این هنگام که من مجموع این اوضاع را بنظر
 میگیرم و این همه مساعی و فصایا را می بینم که دست بهم داده و انگست خدا
 بر روی آنها نهاده است و قتی که آن مقصد شریف و آسایش انسان یعنی صلح را
 به خیل خود راه میدهم و همینکه می بینم حکمت بالعه خداوند بموافقت
 میآید اما سیاست بمخالفت بر میخیزد یک فکر دردناک بنخاطر من میگردد
 و آن اینست که از ملاحظه آمار و مقایسه بودجه های دولتها دانسته میشود

۱ - همریا او میروس بررکترین شاعر یونان که بررک سه هزار سال پیش میریسته
 است و آرمایان یونانیان مشرک بودند و از باب انواع میپرستیدند و آنها را مانند
 مردمان تصور میکردند و مطومه های هر مثل مریسی دانستنها از اعمال و احوان آن
 خداوندان است ۲ - آن اوقات راه آهن و تلگراف تازه اختراع شده و وسط
 بیافه بود

که هر سال ملل اروپا برای نگاهداری لشکرها مبلغی بمصرف میرسانند که کمتر از دوهزار ملیون نیست و اگر آنچه برای مهمات جنگی صرف میشود نیز بحساب بیاوریم بسه هزار ملیون میرسد و علاوه بر این خسارت بیاد بیاورید که بیش از دو ملیون از سالترین و نیرومندترین وجوانترین مردم که در واقع زبده مخلوق خدا هستند برای تشکیل سپاه دول از کار سودمند بازمانده اند و این خود ضررش از هزار ملیون کمتر نیست. پس بیچاره بدست میآید که نگاهداری لشکریان هر سال برای اروپا چهار هزار ملیون تمام میشود. بعبارة دیگر در این سی و دو سال گذشته که در اروپا صلح برقرار بوده یکصد و بیست و هشت هزار ملیون برای تهیه جنگ بمصرف رسیده است (هیجان حصار)^۱ اکنون فرض بفرمائید که ملل اروپا بجای اینکه نسبت بیکدیگر بی اعتماد و دشمن باشند و بهم رشک بربند باهم دوست میبودند فرض کنید که این مردم فکر میکردند که انسان بودن مقدم بر فرانسوی و انگلیسی و آلمانی بودن است^۲ و اگر ملل میهنهای چند دارند ادعیت یگ خوابوده است و در عالم تصور بنظر آورید که این صد و بیست و هشت هزار ملیون که بواسطه بی اعتمادی این قسم سفاهت مصرف شده اگر مردم بیکدیگر اطمینان میداشتند بچه کار میرفت صد و بیست و هشت هزار ملیونی که برای کینه جوئی تلف شده است بمصرف اتحاد و اتفاق میرسید و بجای اینکه صرف جنگ شود صلح مصرف میشد یعنی بکار بی آزار یعنی علم و هنر و پیشه وری و بازرگانی و دریا نوردی و کشاورزی ار آن بهره مند میگرددید. اگر این سی و دو سال

۱- اگر این زمان بود چه میگفت که این مبلغ معادل مصارف جنگی یکسال دول است آنگاه در زمان صلح ۲- بیچاره پیدا است که امروز درست بعکس این عقیده عمل میکند بلکه خلاف این قول مسلم را رسماً بمردم می آموزد

این مبلغ گزاف صدویست و هشت هزار ملیون باینطریق بکار میرفت و از آنطرف امریکاهم باروپا مدد میرسانید میدانید چه میشد ؟ روی کره زمین بکلی دیگرگون میگردد تنگه های خاک بریده میشد و درخانه ها را نهرسازی میگرددند کوهها را میبریدند راههای آهن در سراسر روی زمین ساخته میشد کشتیهای بازرگانی در دریاها صدبرابر میگرددند آسیا دوباره روی تمدن میدیدد افریقا باختیار انسان در میآمد از هر سواز تمام منابع کره زمین در اثر کار و کوشش مردم ثروت جاری بود فقر و بی چیزی ناپدید میشد دست تنگی از میان میرفت انقلابات برطرف میگرددند آری دنیا روی دیگر می یافت مردم بجای اینکه یکدیگر را بدرند در کمال امنیت و آرامی در سراسر کره زمین منتشر میشدند و عوض اینکه فساد کنند و انقلاب راه بیندازند آبادی میکردند و بجای اینکه تمدن را ببریت بکشانند بر بریت را بتمدن میکشانیدند (تحسین حصار)

سروران ملاحظه بفرمائید که اشتغال حواس ملل با امر جنگ چه اندازه آنها را از طریق عقل بیرون برده است اگر اروپا صدویست و هشت هزار ملیونی که در ظرف این سی و دو سال برای جنگی که در میان نوده داده است صرف صلحی که موجود بود کرده بود با و از باند بگوئیم که آنچه امروز در اروپا دیده میشود دیده نمیشد یعنی این اقلیم بجای آنکه میدان جنگ باشد کارخانه هر می بود بجای اینکه پیمن خراب و شهر معظم روم دستخوش سیاست بافی ناچیز مردم و مجارستان و ونیز این قسم در کشمکش و فسرانسه مشوش و فقیر و تیره روز و سراسر کشورها گرفتار بدبختی و مصیبت و جنگ داخلی و ترلز و نگرانی از آینده باشد بجای این منظر هولناک منظر امیدواری و شادی و مهربانی در پیش چشم میداشتیم همه

برای آسایش مشترك میکوشیدند و کاروان تمدن در سیر و حرکت و اتفاق
ویگانگی همگان در نظر ما با کمال درخشندگی جلوه گر می بود (آفرین
آفرین) و عجب اینکه ما احتیاط جنگ را میکنیم اما دچار انقلاب میشویم
خطر موهوم را در نظر میگیریم و این همه مخارج را برای جلوگیری آن
تحمل میکنیم و خطر موحود را که فقر و بدبختی مردم است فراموش میآوریم
و فکر ماهمه متوجه نقطه ایست که تیرگی ندارد انتظار جنگ را میکشیم
و نمی بینیم که جنگ بمیآید اما انقلاب بمیآید.

با این همه ای سروران نا امید نباید بود بلکه پیش از بیس باید
امید داشت. از تزلزل های ناپایدار بیمناک نمائیم چه آنها مانند پیچ و
خمهایی است که مقدمه زایش است. است بدور زمانیکه در آن هستیم
نیز بی اصفای نکنیم و همان که هست به بینیم که روی هم رفته عصری معجب
و حیرت انگیز است و سناک باشد میتوان گفت سده نوزدهم ورق نزرگی
از تاریخ خواهد بود و چنانکه همین دم یاد آوری می کردم همه ترفیان
در این عصر باهم بروز میکنند و آشکار میگردد و یک ترقی ترفی دیگر
را برمی انگیزد دسمنیهای بین ملل میکاهد مرزها از روی نقشه ها هجو
میشود خیالات باطل از دلها بیرون میرود میل بوحده و یگانگی فون
میگیرد سطح تعلیمات بالا و حد جنایات پائین میآید زبانهاییکه ادبیتشان
فون دارد یعنی از عالم انسانیت بیشتر بهره ورنده غلبه میکنند همه منعامات
انسان یکسان در جنبش است علم و هنر و فلسفه و اقتصاد و قانون گراری همه
رو یک مقصود پیش میرود که آن فراهم ساختن آسایش و رفاه و مهربانی
است و این سده سهم خود منظور بطرم همواره همین خواهد بود که در
درون نابودی فقر و سنگدستی و در بیرون نابودی جنگ و حدال را به بیس

(تحسین حصار). آری درخاتمعرض میکنم دوره انقلابات انجام یافته و بوبت بهبود آغاز می شود کمال یافتن ملل از مرحله زور و تشدد گذشته بمرحله آرامی و هدایت رومیگذار دوزمانی رسیده است که فضل خداوند عملیات مشوش آشوب کاران را مبدل بکارهای مهذب و آرام اصلاح طلبان نماید از این پس مرام سیاست بررک و حقیقی این خواهد بود که همه ملل را در معرض قبول بیاورد. یگانگی تاریخی اقوام را برگرداند و آنرا بوسیله صلح بهمدانیت مرتبط سازد و حوزه تمدن را همواره وسعت بخشد و بمملی که هنوز درعالم بربریت میباشند سر مشعهای نیکو بدهد جنگ و جدال را بدل بحکمت نماید و خلاصه کلام اینکه قطع امور را که پیش از این بزور واقع میشد از این پس بعدالت صورت دهد

سروران در انجام سخن میگویم و از اینرا هدمایه دلگرمی میجویم که نوع بشر تازه امروز باین مرحله الهی پا گذاشته است در اروپای کهنه مانختین قدم را انگلستان برداشته بمال گفته است آزاد هستید فرانسه هم قدم دوم را گذاشته و بمال گفته است حاکم هستید اکنون باید قدم سوم را برداریم و ما همه یعنی فرانسه و انگلیس و بلژیک و آلمان و ایتالیا و اروپا و امریکا بمال بگوئیم برادر هستید (تحسین فراوان)

این انجمن سه روز دایر بود و کار کرد و چون مذاکرات انجام یافت ویکتورهوگو بمقتضای وظیفه ریاست نطق اختتام راجعین ادا نمود .

سخنوری ویکتورهوگو در پایان انجمن صلح پاریس

سروران در آغاز کار بمن اجازه دادید چند کلمه خیر مقدم شما گفتم اکنون اجازه بدهید بچند کلمه بشما خدا نگهدار بگویم و چون وقت دیر است مختصر خواهم کرد. ماده سوم آئین نامه انجمن را بیاد دارم آسوده

باشید کاری نخواهم کرد که مقام ریاست بمن اخطار کند (خنده حضار)
اینک از یکدیگر دور میشویم ولیکن دل‌های ما بهم نزدیک خواهد بود
(صحیح است). از این پس ما فکر مشترکی خواهیم داشت و اشتراک در
فکر نوعی از اشتراک در مین است آری از این روزها همه که اینجا هستیم
هموطنانیم (صحیح است)

سروران سه روز تمام گفتگو کردید مباحثه نمودید و در مسائل
معظم بانهایت متانت و خردمندی تعمق فرمودید و آنها مهمترین مسائلی
است که نوع بشر بتواند موضوع بحث قرار دهد و نابترین باکمال شرافت
بقاعده ملل بزرگ آزاد رفتار فرمودید بدولتها یندها دادید و شک نداشته
باشید که آنها آن یندهای دوستانه را خواهند شنید. سخن‌های بلیع گفتید
عواطف بزرگوارانه مردم و ملل را بیدار کردید و با وجود فکرهای غلط
و عداوتهایی که میان اقوام هست تخم صلح عمومی را جاودان در دلها کاشتید.
میدانید که این سه روزه چه دیدیم و اینک چه می بینیم؟ دیدیم که انگلیس
دست بدست فرانسه داد و امریکا دست بدست اروپا داد و من چیزی از این
والاثر و زیباتر نمیدانم (تصدیق حضار) اکنون کشورهای او به منازل خود
بازگردید و شادی کبید و بگوئید از نرد هموطنان فرانسوی خود می آیم
(تحسین بسیار) بگوئید در آنجا بنیاد صلح جهان را گذاشتیم و این مرده را
بهمه جا برسانید و این فکر بزرگ را همه جا به نشر سازید

پس از بیانات عالی که در اینجا واقع شد من دیگر مطالبی را که
روشن و مبرهن گردیده از سر نمی گیرم اما اجازه بدهید آنچه را در گشایش
این اجمن معظم گفتم در پایان باز بگویم امیدوار و دلگرم باشید سرفقی
سترگی که مردم می گویند خیال میبافید و من می گویم ایجاد میکنید
صورت خواهد گرفت بیاد بیاورید که هم اکنون بسوع بسر حقدردن راه

ترقی قدم زده است. در گذشته مطالعه کنید چون گذشته غالباً آینده را روشن میکند تاریخ را باز کنید و از آنجا ایمان خود را قوت دهید آری گذشته و تاریخ تکیه گاه ما هستند و چون گواه عاشق صادق در آستین باشد همین بامداد هنگامی که مجلس را تاره منعقد کرده بودیم ویکی از سخنوران محترم مسیحی که بزرگواری است عبربان و کشیشی است که حس برادری را بکمال دارد با سخنی در نهایت بلاغت روحهای شما را مجذوب ساخته بود. یکی از اعضای انجمن که نام او را نمیدانم یاد آوری کرد که امروز که بیست و چهارم ماه اوت است روز سن بارتلمی^۱ است کشیش محترم کاتولیک روی خود را برگردانید و این یاد آوری حزن انگیز را منع کرد اما من بشما میگویم این یاد آوری هیچ عیب ندارد. راست است که دوست و هفتاد و هفت سال پیش ازین در چنین روزی در همین پاریس مردم وحشت زده بیدار شدند و هنوز تاریک بود و صبح نندمیده بود از کاج داد گستری صدای زنگی که آراژنک سیمین می نامیدند بلند شده بود کاتولیکها بسوی حربه ها شتافتند و پرتستابها را در خواب عفتار گرفتار کردند قتل عام در گرفت و همه نوع حقد و عناد مذهبی و کشوری و سیاسی بروز کرد و جنایت کاری نفرن انگیزی راه انداخت در عوض امروز یعنی

۱ - Saint - Barthélemy مسیحیان کاتولیک هر روزی اردوهای سال را بنام یکی از اولیای دین میخوانند سن بارتلمی یکی از آن اولیاست در سال ۱۵۷۲ در روزی که سن بارتلمی خوانده میشود کاتولیکها در پاریس و در بسیاری از ولایات فرانسه قتل عام پرتستابها دست بردند و این با اشاره مادر پادشاه عصر بود و علت اصلی این حوریزی گذشته از بعضی مدهمی عداوتی بود که میان آبرن و گروهی از کاتولیکان سنت جماعتی از رجال پرتستان پیدا شده بود و این قتل عام یکی از مررگتری سک های تاریخی دولت فرانسه و فرقه کاتولیک و مایه فسادهای بزرگ بوده است

مثل همان روز خداوند صاحبان آن حقد و عناد را در همین شهرگرد آورده و با آنان فرمان داده است که دشمنی را بدل بدوستی کنند (تحسین فراوان) یعنی خداوند نحوست را از این روز محو فرمود چنانکه لکه خون بود شعاع نور آورد بجای کینه جوئی و تعصب و مقاتله فکر آشنی و چشم پوشی و صلاح جوئی القا کرد بفضل خداوند و مشیت او و بواسطه ترقی که نصیب انسان کرده و بدان امر فرموده است در همین روز نهم بیست و چهارم اوت و تقریباً در سایه همان برجی که هنوز برپا است و صدای زنگ سن بار تلمی از آنجا بلند شد نه تنها انگلیسیان و فرانسویان و ایتالیاییان و آلمانیان و اروپائیان و امریکاییان یکدیگر را برادر خواندند بلکه همان کاتولیکها و پروتستانها هم دست برادری یکدیگر دادند و با کمال یگانگی یکدیگر را تنگ در آغوش کشیدند چنانکه هرگز از هم جدا نشوند (فریاد تحسین و آفرین بلند شد و کشیش کاتولیک و کشیش پروتستان برخاسته در پیش کرسی ریاست یکدیگر را در آغوش گرفتند و وویکتور هوگو باز چنین گفت)

حالا کیست که جرأت کند که منکر ترقی شود؟ اما اگر کسی باشد که انکار کند بیدین است و هر کس ترقی را انکار کند خدا را انکار کرده است زیرا ترقی یکی از نامهایی است که مردم به خدای ازل وابد داده اند (آفرین آفرین) برادران من این آفرینهای شما را می پذیرم و تقدیم نسلهای آینده میکنم (تحسین مکرر) آری از خدا میخواهم که امروز روز تاریخی باشد خونریزی انسان را موقوف کند قتل عامها و جنگ و جدل را بر طرف سازد آغاز سازگاری مردم را با یکدیگر و صلح جهان را نشان بدهد و همه کس بگوید روز بیست و چهارم اوت سال ۱۸۴۹ آمد و روز

بیست و چهارم اوت سال ۱۵۷۲ را محو کرد (حضار فریاد تحسین و آفرین و شادی بلند کردند و هفت مرتبه هورا کشیدند و مجلس پایان رسید) تجربه معلوم کرد که امیدواریهائیکه ویکتورها گو و اهل آن انجمن داشتند اگر موهوم نبوده حصولش بسیار دور بوده است. در ظرف نبود سالی که از آن هنگام تا کنون گذشته ترقیات علمی و صنعتی و اقتصادی که ویکتورها گو مایه امیدواری میدانست با بسی اختراعات دیگر که بمخیله او خطور نمیکرد همه وسیله تخریب نفوس و آبادانیها و مدنیتهای گردید. تسلیحات دول روز افزون و وجوهی که برای آماده ساختن جنگ بمصرف رسید بمبالغی بالغ شد که دست قوه تخیل و تصور انسان از ادراک آن کوتاه است. چندین جنگ کوچک و بزرگ میان دولتها در گرفت و هر نوبت از دفعه پیش هولناک تر شد هفتاد سال پس از گفتگو هائیکه نقل کردیم در پایان جنگ عالم سوزی که بیش از چهار سال طول کشید و نزدیک بود نوع بشر را بکلی نابود سازد بازخیر خواهان عالم انسانیت بر آن شدند که فکر صلح عمومی و ابدی را صورت وقوع دهند و مجمع عالی که ویکتورها گو و دانشمندان دیگر آرزومند بودند بنام «جامعه ملل» تشکیل یافت متأسفانه آنهم صبح نخست بود و دیده شد که تا ظهور صبح صادق هنوز زمان درازی در پیش است.

سخنرانی در این موضوع منظور نظر ما بیست و طیفه ما اینست که نمونه های چند از انواع سخنوریها بیاوریم و فعلاً مشغول سخنوریهای سیاسی هستیم و از سخنوران فرانسه آغاز کرده ایم چه رجال سیاسی آن کشور در این فن زبر دست میباشند ولیکن چنانکه پیش از این گفته ایم کتاب ما گنجایش ندارد که همه سخنوران سیاسی فرانسه را بشناسانیم

و سخنوریهای ایشانرا بساد کنیم پس چون رشته کلام بذاکر جامعه ملل و صلح عمومی کشیده شد مناسب میدانیم که این مبحث را بعدا کراتیکه در یکی از جلسات جامعه ملل واقع شده بیایان برسانیم

در مقدمه یاد آوری میکنیم که هنگامی که جنگ بزرگ سال ۱۹۱۴ را خواستند مبدل بصلح کنند در صدر عهد نامه هائیکه در پاریس منعقد شد فصلی قرار دادند مشتمل بر اساسنامه جامعه ملل که مجمعی باشد مرکب از نمایندگان دولتی که در آن مجمع عضویت دارند و کارهای بزرگ بین المللی در آن مجمع مطرح شود و بکوشند که از وقوع جنگ دوری بجویند و اختلافاتی را که میان دول و ملل پیش میآید بمسالمت رفع کنند این انجمن تشکیل شد و شهر ژنو^۱ از شهر های سویس را مقر آن قرار دادند. در آغاز تشکیل این انجمن دولت آلمان سبب اینکه با دول دیگر طرف بود و سازگاری با او دشوار مینمود در جامعه ملل عضویت نیافت ولیکن طرفداران فکر صلح و آشتی مساعی بکار بردند و زمینه را آماده نمودند تا اینکه هم در کشور آلمان افکار برای همکاری با جامعه ملل حاضر شد هم ملل دیگر موقع را مناسب دیدند و در سال ۱۹۲۶ دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد و در آن موقع صلح طلبان دنیا به پیشرفت مقصود امید واری کامل حاصل نمودند و ندانستند که آن زمینه بنیادی استوار ندارد و چند سال بعد همان دولت آلمان و چند دولت دیگر از جامعه بیرون میروید و گفتگوها را از سر میگیرند در هر صورت در آن هنگام که دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد وزیر امور خارجه و نماینده آن کشور دکتر استرزهان^۲ بود و در آغار ورود بمجمع

نطقی حسب حال ایراد کرد و چون دولت فرانسه از دیر زمان رقیب و حریف اصلی دولت آلمان بسوده مناسبت اقتضا داشت که مسیو بریان^۱ وزیر امور خارجه و نماینده دولت فرانسه در ضمن بیانی در جواب او خیر مقدم بگوید و احساسات ملت خود بلکه عموم مللی را که با آلمان طرف بوده اند آشکار کند. اینک سخنرانی دکتر استر زمان و مسیو بریان را بفارسی در میآوریم

سخنرانی دکتر استر زمان هنگام ورود

دولت آلمان بجامعه ملل

آقای رئیس . بانوان ، سروران آقای رئیس مجمع و آقای رئیس شورای جامعه ملل لطف کرده ورود آلمان را در جامعه خیر مقدم گفتند و شادی فرمودند پس من چون در محضر شما سخن آغاز میکنم نخستین وظیفه خود میدانم که مراتب امتنان آلمان را باین دو مرد ارجمند اظهار سپس همین مراتب را بتمام هیئت مجمع عالی تقدیم بدارم و این سپاس گزاری را بدولت اتحادهلوتیک^۲ نیز تسلیغ میکنم که بر حسب رسم شریف خود از این پس سیوه مهمان نوازی جوانمردانه این کشور را بدوات آلمان نیز بسمت عضو جامعه ملل شامل خواهند ساخت .

از زمان تأسیس جامعه ملل بیش از شش سال گذشته است والبته

۱- M, Briand --۲ رئیس مجمع وزیر امور خارجه دولت سربی بود که حمله دولت اطریش بر آن کشور سبب ظهور جنگ در ۱۹۱۴ گردیده بود و شورای جامعه ملل که سرانجام هیئت عامله مجمع است در تحت ریاست مسیو شش بود که آن زمان وزیر امور خارجه دولت چکسلواکی بود و بعد ریاست جمهوری آن دولت رسید سپس بواسطه ترتیباتی که در آن کشور در اثر اقدام دولت آلمان پیش آمد از ریاست جمهور استعفا داد ۳- Helvetique یعنی سویس

تحوالاتی روی داده است تا اوضاع سیاسی عمومی بجائی رسیده گه ورود آلمان را بجامعه ملل ممکن ساخته است همین سال هم مشکلات بزرگ درپیش بود که میبایست حل شود تا تصمیم دولت آلمان در ورود بجامعه بانفاق آرا مورد قبول اعضای جامعه گردد. البته مقصودم این نیست که احوال گذشته را یادآوری کنم. نسل حاضر باید نظر خود را متوجه حال و آینده نماید ولیکن اجازه بدهید يك مطلب را خاطر نشان کنم وقتیکه امری مانند ورود آلمان در جامعه ملل صورت نمی پذیرد مگر پس از آنکه تحولاتی در چنین طول زمانی واقع شده باشد باید امیدوار بود که بهمین دلیل اطمینان حاصل است که این امر دوام و استحکام و تأثیر خاص خواهد داشت

آلمان امروز وارد میشود میان مللی که بعضی از آنها از سالهای دراز با او رشته دوستی پیوسته بودند و اختلالی در آن روی نداده است و بعضی در جنگ بزرگ اخیر در مقابل او دست بدست یکدیگر داده بودند این فقره که امروز دولت آلمان و حریفهای پیشین او در مجمع بزرگتر گرد میآیند که بایکدیگر بمسأله همکاری دائم داشته باشند البته اهمیت تاریخی خاص دارد و این عمل بیش از هر سخن و هر برنامه که اعلان شود دلالت میکند بر اینکه جامعه ملل را میتوان وسیله قرار داد برای اینکه نوع بشر در سیر سیاسی يك وجه تازه پیش بگیرد و مخصوصاً امروز اگر نتوانیم خاطر ملل را ناامین کنیم از اینکه میتوانند وظایفی را که خداوند برای ایشان معین کرده است بآرامی و با همکاری مسأله امت آمیز انجام دهند تمدن انسانی در حقیقت بمخاطره خواهد افتاد.

این جنگ هولناک چنان اوضاع دنیا را زیر و زبر کرد که نوع بشر

بوظایفی که بر عهده ملل است متوجه شد. در بسیاری از دول می بینیم طبقاتی چند اجتماعی و علمی و اقتصادی که برای هیئت جامعه گرانها و ضروری میباشند منهدم شده اند و مشاهده میکنیم که صورتهای تازه از سازمان اقتصادی ظهور کرده و سازمان پیشین بر افتاده و زندگانی اقتصادی از مرزهای قدیم ملی تجاوز کرده و شکلهای نو از همکاری بین المللی را اقتضا نموده است. زندگانی اقتصادی سابق همکاریش نه قانون و نه بر نامه داشت و تنها مستنی بر قاعده نا نوشته مبادلات عادی مال التجارهها بود. اکنون باید این مبادلات را دو باره راه بیندازیم اما اگر میخواهیم نمو زندگانی اقتصادی دنیا دوام کند باین نخواهد شد که میان مرزها سدها و موانع برقرار کنیم بلکه هر چه تا کنون اوضاع مختلف اقتصادی ملل را از یکدیگر جدا ساخته است باید از میان برداریم.

اما مهمتر از امور مادی مسئله روح ملل است از آنرو که می بینیم همه اقوام دنیا در حال هیجانند بعضی را مشاهده میکنیم که بدرون زندگانی ملی خود جمع میشوند و فکر سازگاری بین المللی را دور میکنند بواسطه اینکه نمیخواهند نظروسیع کل انسانیت را بجای نتیجه تاریخ ملی خود بگذرانند ولیکن بعقیده من هیچ ملتیی از اینکجه جزء جامعه ملل شود شخصیت ملی خویش را از دست نمیدهد حکمت بالعه الهی نوع بشر را بکجه موعه متحدالشکل نساخته است بهر قومی خونی داده و زبان مادری ایشان را زاویه مقدسه روحشان و کشور های مختلف را میهن ایشان معین فرموده است ولیکن انتظام کلی که باری تعالی مقرر داشته است برای این نیست که مردم در مجاهدات ملی خویش بروی یکدیگر بر خیزند و هر روز سیر عمومی نه ان را از نو واس ببرند. خدمتگزار حقیقی انسانیت آنست.

که در عین اینکه برزندگانی ملت خود تکیه و استوار دارد میراث اخلاقی و عقلی را که دریافته است با علی درجه بسط داده و باین نحو از خصوصیات ملی خویش برتر رفته برای کلیه نوع بشر خدمت انجام دهد چنانکه این شیوه بزرگان هر ملت بوده که نامهای ایشان بر جریده تاریخ انسانیت ثبت است.

در زمینه عقلی مفهوم ملیت و مفهوم انسانیت باین وجه مجتمع و متحد میشود در زمینه تمایلات سیاسی هم این دو معنی بهمین وجه میتوانند بایکدیگر سازگار باشند بشرط آنکه تصمیم کنیم که ترقی مشترک نوع را باهمین نظر پیش ببریم. برای اینکه این مفاهیم از نظر سیاسی مصداق بیابند ملل اخلاقاً مکلفند بایکدیگر بمسالمت همکاری کنند و این وظیفه اخلاقی بمسائل کلی مربوط بانسانیت نیز تعلق میگیرد و در این امور قانون دیگری جز قانون عدل و داد نمیتواند مؤثر شود همکاری ملل در این جامعه باید این نتیجه را بدهد که مسائلی که در امور معنوی در پیشگاه وجدان ملل مطرح میگردد آنها نیز عادلانه و منصفانه حل شود زیرا که بنیاد محکم صلح همانا سیاسی است که مبثی باشد بر اینکه ملل حقوق یکدیگر را محترم بدانند.

دولت آلمان پیش از ورود بجامعه ملل کوشیده است که بسا این روح همکاری مسالمت آمیز کار کند و شاهد آن اقدامی است که این دولت بدان مبادرت کرده و منتهی بقرار دادهای لوکار نو گردید^۱ و شاهد دیگر

۱- لوکار نو Locarno شهر کوچکی است در حدود سویس کنار دریاچه ماژر بردیک ایتالیا و در آنجا در سال ۱۹۲۵ بیسی یکسال پیش از این مجلس نمایندگان دول انگلیس و فرانسه و آلمان و ایتالیا و لهستان و بلژیک و چکسلواکی اجلاس کردند و قراردادها و پیمانها بستند و تصمیمات و تأمیاتی بیکدیگر دادند از جمله اینکه مشکلات خود را بجامعه ملل رجوع کند و اختلافات را بحکمت مرتفع سازد.

پیمانهای حکمیتی است که هم اکنون دولت آلمان را تقریباً با همه دول همسایه او پیوند داده است. حکومت آلمان جداً مصمم است که این سیاست را دنبال کند و کمال مسرت را دارد از اینکه می بیند این فکر پس از آنکه يك چند در کشور آلمان محل تنازع و کشمکش شدید بود کم کم روح ملت آلمان را فرا گرفته است و اکنون که هیئت حکومت آلمان می گوید میخواهیم با کمال صمیمیت در کارهای جامعه ملل شرکت کنیم بحقیقت مترجم افکار اکثر مردم آلمان میباشد.

جامعه ملل شش سال است بساینکارها مشغول است و بسیاری از آنها را پیش برده است. هیئت نمایندگی آلمان میداند که باندازه اعضای دیگر مجمع مجرب و آزموده نیست ولیکن گمان میکنم حق داریم اظهار عقیده کنیم که در دنبال کردن این کارها باید توجه مخصوصی مبذول داشت است بهمه اموری که ملل را قادر کند. راینگه تأسیسات مشترك پذیرند و در عین حال قوای شخصی خود را افزون کنند و از جمله اموری که جامعه ملل احداث کرده است مخصوصاً نظر دارم بمساعی که بعمل میآید برای اینکه انتظام حقوقی بین المللی برقرار گردد و این مساعی فعلاً بوجود یافتن دیوان دائمی دآوری بین المللی يك اندازه نتیجه بخشیده است.

امر دیگری که برای استحکام و استقرار صلح میان ملل اهمیت خاص دارد مساعی است که برای ترك سلاح بکار برده میشود. دولت آلمان که بنا بر عهد نامه ورسایل کاملاً خلع سلاح شده برای این بود که مقدمه ترك سلاح عمومی باشد و باید امیدوار بود که اهتمام تام بعمل آید که باین ترك سلاح عمومی نزدیک شویم تا ثابت شود که از حالا اعمال باند جامعه ملل بر نیروی بزرگ محققى بکيه دارد.

راست است که روابط آلمان با جامعه ملل تنها باین سبب نیست که حالا میتواند برای حصول آمال بزرگ عمومی که این مجمع در پیش دارد همکاری کند زیرا که جامعه ملل نیز از بسیاری جهات وارث و وصی عهدنامه های سال ۱۹۱۹ میباشد و چون باید راست بگویم جسارت میکنم که همین فقره میان آلمان و جامعه ملل بسی اختلافات پیش آورده است و اکنون خوشوقتیم از اینکه میتوانیم امیدوار باشیم که همکاری آینده ما با جامعه ملل تسویه مشکلات مربوط را آسان خواهد کرد. در این زمینه هم اعتماد طرفین یکدیگر بیش از هر طریق نیروی مؤثر بزرگی خواهد شد و باروح جامعه ملل موافقت ندارد که دولتی که عضو جامعه هستند در عالم همکاری بعضی نسبت یکدیگر دوستدار و بعضی از هم بیزار باشند و من بصراحت میگویم که آلمان در کارهای جامعه ملل هیچگاه نظر خود را منعی بر این قسم دوستداری و بیزاراری نساخته و جز این آرزویی ندارد که با همه مللی که در جامعه و شورای جامعه عضویت دارند باروح اعتماد متقابل همکاری کند.

فعلا جامعه ملل هنوز شامل همه دول دنیا نیست هر چند ورود آلمان باین مجمع قدم بزرگی بسوی شمول کلی خواهد بود با این همه نمیتوانیم متأسف نباشیم از اینکه دولت برزیل قصد کناره کردن از جامعه را اظهار کرده است از طرف دیگر ما هم مانند ملل دیگری که اینجا جمعند امید کامل داریم باینکه اسپانیا عضویت باقی بماند و یقین داریم که تمنائی که از جانب همه دول نسبت با اسپانیا بعمل آمده باین کشور بزرگ و ملت سترک اسپانیا معلوم خواهد کرد که اگر مدتی دراز از رنو غایب بمآد چه لطمه بزرگی بآمال بلندی که خود آن ملت همواره عامدار

آن میباید وارد خواهد آمد چه اگر این مخاطره در پیش باشد که جامعه ملل نیروی سیاسی خود را بمقاصدی بکار ببرد که کاملاً مسالمت آمیز نیست چیزی که این خطر را بگرداند جز این نخواهد بود که جامعه شامل همه دول باشد و باید همه ملل بدون تبعیض و تمایز و با مساوات و برابری کامل در این هیئت شرکت کنند تا فکر تعاون و عدالت کوکب هدایت حقیقی سرنوشت انسانی شود.

اصل آزادی که هر ملت و هر فردی از افراد برای آن مجاهده میکند تحقق نمی یابد مگر اینکه بر این پایه تکیه کند آلمان تصمیم دارد که این آمال بلند را وجهه سیاست خود قرار دهد و پیشنهاد خویش نماید تمام مللی را که در اینجا گرد آمده اند میتوان مصداق سخن آن شاعر بزرگ دانست که گفت ما از آن مردمانیم که از تاریکی مشتاق بوصول روشنائی هستیم. امیدواریم کارهای جامعه ملل بر اصول رفیع صلح و آزادی و وفاق مبتنی بوده و انجام پذیرد و فقط در آن صورت بمقصدی که ما همه آرزو مند و وصولش هستیم نزدیک خواهیم شد و آلمان با اراده صادق و شادی حقیقی بشما وعده میدهد که در این امر همکاری تمام و کمال خواهد نمود.

سخن رانی مسیو بریان پس از بیانات دکتر استر زمان

آقای رئیس ، بانوان ، سروران ، از همکاران خودم در هیئت رئیسه مجمع صمیمانه سپاسگزارم که لطف فرموده پذیرفتند که پس از نماینده والا مقام آلمان نماینده فرانسه بکرسی سخنرانی بر آید و بهیئت نمایندگی آلمان در ورود باین مجمع خیر مقدم بگوید و بشما اطمینان بدهد که ما با کمال صمیمیت و مودت تصمیم داریم در پیشرفت کار صاحب الملل با ایشان همکاری کنیم . همکاران من دانستند و من از اینجهت از ایشان

متشکرم که در این هنگام برای اینکه کیفیت این روز بیان شده و معنیش معلوم و نتایجش دانسته شود و امیدواریم بمانی که مردم از آن میتوانند دریابند خاطر نشان گردد حضور نماینده فرانسه در این کرسی سخنرانی پس از بیانات بلیخرفیعی که شنیدید خالی از اهمیت نخواهد بود.

آری سروران عیب جویمان جامعه ملل و استهزاء کنندگان و کسانیکه خوش دارند هر روز استحکام این اساس را مورد تشکیک قرار دهند و هر گاه بگاہ از میان رفتنش را اعلام نمایند اگر در این جلسه حاضر باشند چه و کرم میکنند، آیا این واقعه رقت آور و مخصوصاً عبرت انگیز و اطمینان بخش نیست که چند سالی پس از هولناکترین جنگهایی که دنیا را زیر و زبر کرد در حالیکه رطوبت خونیکه در میدانهای کاززار ریخته هنوز بدرستی خشک نشده است همان مللی که آن شدت با هم در زد و خورد بودند در این مجمع صلح آمیز ملاقات کنند و بیکدیگر اطمینان بدهند که عزم دارند برای صورت پذیر ساختن صلح عمومی جداً همکاری نمایند؟ و این چقدر برای ملل اسباب امیدواری است و چقدر مادرها می شناسم که از امروز چون فرزندان خود را مینگرند دلشان از تشویش و اضطراب بهم بر نمی آید سروران میدانید برای فراسه و برای آلمان استقرار صلح چه معنی دارد؟ معنی اینست که سلسله تلافیهای دردناک خون آلودی که تمام صفحات تاریخ را لکه دار کرده است با آخر رسید لباسهای عزاداری که بر مصیبت های فراموش نشدنی می پوشیدند دیگر نخواهند پوشید دیگر جنگ پیش نخواهد آمد. اختلافاتی که روی میدهد بقهر و قساوت و خونریزی حل نخواهد شد. البته هنوز نمیتوان انتظار داشت که اختلافات پیش نیاید اما ازین پس دادوران تشخیص حق را خواهند داد همچنانکه افراد مردم

چون گرفتار مشکلات میشوند نزد حاکم میروند ما هم مشکلات خود را بوسایل صلح آمیز مرتفع خواهیم ساخت. توپ و تفنگ و توپ مسلسل کنار برود آشتی و حکمیت و صلح جای آنرا بگیرد. بزرگی کشور در مقابل تاریخ همه بدلاوری هر زنداش در میدان جنگ و غلبه و پیروزی نیست بزرگی بیشتر باینست که در پیش آمد های مشکل و در مواقع عصبانیت که عقل غالباً نمیتواند آواز خود را بگوشها برساند در مقابل تحریکات مقاومت کنند حوصله بخرج دهند و حفظ منافع مشروع خود را از پیشرفت حق بچوبند.

آقایان نمایندگان آلمان، ملل ما از جهت قوه و قدرت و دلاوری دیگر احتیاج بخود نمایی ندارند هر دو ملت در میدانهای جنگ شجاعتها از خود نموده اند و نصیب خویش را از شرف و افتخار بحد نصاب رسانیده اند. اکنون وقت است که در پهنه های دیگر جویای پیروزی و کامیابی شوند من و مسیو استر رمان مدن چندین ماه برای يك منظور مشترك کار کردیم او اعتماد کرد و من پشیمان نیستم امیدوارم برای او هم چنین پیش نیاید که پشیمان شود. ما هر دو بدستیاری شخصی که شما همه او را بنجات و جوامردی و راستی شناخته اید یعنی دوست و همکار خود نماینده اول دولت بریتانیا سراسر استن چمبرلین^۱ کار کردیم و هنگامیکه این کوشش را بجا میاوردیم مقصد بسی دور مینمود و يك اندازه همت لازم بود که باین وصف از راه پیمودن بار نایستیم از نو کار نو بزنو بخط مستقیم مسافت زیاد نیست اما راههایی که این دو مکان را بیکدیگر می پیوندد دشوار است^۲

۱ - Sn Austen Chamberlain وزیر مور خارجه دولت انگلیس بود این شخص و مسیو بریان و داکتر استر رمان هر سه چندین سال پیش وفات کرده اند ۲ - اشاره بواقعه ای که در حاشیه صفحه ۴۹۸ توضیح داده ایم

بسی موانع را با پیچ و خمها میبایست مرتفع کنیم و همچنانکه جای شکفت است که ایمان کوه را بجنبش بیاورد^۱ ما هم باید مسرور باشیم از اینکه ایمان ما دریاچه لوکار نو را این اندازه بدریاچه ژنو نزدیک کرده است. سروران اگر ما از آغاز سرمیخوردیم و بعضی تشکیکها و تردیدها و سوء ظن ها که در مردم کشورهای ما پدید میآمد در ما تأثیر میکرد و دست از کوشش خود بر میداشتیم کار تمام بود. بجای اینکه قدمی بسوی صلح برداشته باشیم برعکس میان کشور هائیکه از پیش با هم تقار داشتند از نو تخم نفاق کاشته بودیم و من در سهم خود حق دارم که بر این کرسی سخنرانی از شرکتی که در وقوع واقعه امروز داشته‌ام شادمانی کنم و پیشرفت مجاهدان شخصی خویش را در این امر با مسرت بنگرم ولیکن این چندان مهم نیست. آنچه مهم است ایست که اطمینان حاصل کنیم از اینکه دیگر ممکن نخواهد بود مصائب هولناک چندسال پیش تجدید شود برای اینکه بچنین روزی برسیم بعضی مسائل باز را لازم بود بوسیله مذاکرات خاص که این مجمع در سالهای پیش با خردمندی سیاسی خود بما توصیه کرده بود نسویه کنیم چون دانسته بودند که اگر در خارج از جامعه ملل بعضی موافقتها واقع نشود و طرفین بعضی گذشتها یکدیگر نکنند و بوسیله بعضی مذاکرات راه حل مسائلی که باید در اینجا مطرح شود بدست نیاید کاری که اینجا با اشتراک باید انجام بدهیم صورت پذیر خواهد شد. در مجمع سال گذشته خطر خیلی نزدیک بود و من مسرورم از اینکه در آن موقع در باره نتیجه آخری بخاطر خود تشکیک راه ندادم و از مجمع رأی اتخاذ کردم که نماینده آلمان را مطمئن کرد که باتفاق آرا در جامعه پذیرفته

۱- در انجیل آمده است که هر کس ایمانش کامل باشد اگر بکوه فرسان دهد
بعبش میاید

خواهد شد در ضمن در مسائل گفتگو کردیم و راههای حلی بمسألت برای آنها آماده ساختیم. البته تصدیق دارم که این قسم کار کاملاً با روح جامعه ملل موافقت ندارد چون در اینجا بنا بر این است که هر چه میشود آشکار و عیان و با همکاری همه مللی که جزء جامعه هستند انجام بگیرد ولیکن بصراحت میگویم و یقین دارم که دوستانم تصدیق خواهند کرد که ازین پس دیگر محتاج نخواهیم بود بچنین گفتگوهای خصوصی پردازیم و جامعه ملل باید مقاصدی را که در اساسنامه برای ما مقرر شده با همکاری همه اعضا پیش برد و تبعیض در کار نباشد و اعضاء كوچك و بزرگ و متوسط با هم برابر کار بکنند. در موقع مشکلی که ما داشتیم وطنی کردیم اگر بعضی از شما چنین یافتید که تعهد داشتیم شما را در گفتگوهای خود راه ندهیم یقین بدادید که اشتباه کرده اید نمایندگان فرانسه تصمیم دارند که با اندازه‌ای که میتوانند کاری بکنند که در آینده امور جامعه ملل با اشتراك همه اعضا و علنی و آشکار صورت بگیرد.

اما در خصوص توضیحاتی که نماینده محترم آلمان دادند که در همکاری با جامعه ملل چه نظر و عقیده دارند من در آن باب سخنی ندارم و اطمینان میدهم که نماینده فرانسه هم کاملاً در این همکاری صداقت و صمیمیت خواهد داشت. میگویم بمجرد اینکه ما و شما در يك مجمع هم زانو سنده و آمال مشترك در دل پیوریم همه مواع بر طرف میشود البته باز هم مشکلات در میان داریم و شما این فقره را با کمال پختگی خاطر نشان کردید و مهم میدانم من و مسیو استرزمان هر يك در کشور خود در مقامی هستیم که آن مشکلات را می بینیم و میدادیم همی که

او از ویلهم اشتراسه^۱ و من از کدورسه^۲ باین شهرستان زیبای ژنو آمده ایم با حسن نیتی که داریم مشکلات بخودی خود مرتفع نمیشود ولیکن هیتقدر کفایت است که ما همه مترجم احساسات کشور های خود باشیم و حسن نیت داشته باشیم که با همه این مشکلات با این عزم مواجه شویم که آنها را بمسالمت حل کنیم و من اطمینان میدهم که از جانب ما چنین است و اگر چنین باشد یقین است که هر اختلافی میان ما پیش آید حل شود و گفتگوها بنزاع و کشمکش مسلح نرسد. احتیاج بوجود جامعه ملل را بیشتر از همه آن ملل دارند که همه وقت با هم سازگار نبوده اند زیرا اگر راست باشد که مشیت خالق بر اینست که ملل از جنک و گردان باشند جناب مسیواسترزمان باید تصدیق بفرمایند که در گذشته روزگار درازی مخلوق در اطاعت خدا کوتاهی کرده اند ولی چه خوب است که از امروز شروع باطاعت کنند و یقین بدانید که از جانب من ماعی برای این مقصود پیش نخواهد آمد ولیکن اگر بنا باشد بر اینکه شما اینجا آلمانی باشید و جز آلمانی نباشید و من فرانسوی باشم و جز فرانسوی نباشم سازگاری چندان آسان نخواهد بود. آسان وقتی میشود که ما همه در اینجا البته کشورهای خود را از نظر دور نداریم اما کسانی باشیم که در کار عمومی جامعه ملل خود را شریک بدانیم و در این محیط خاص ژنو روحهای ما با روحهای همکاران ما اتحاد و اتفاق داشته باشد. فرمودید آزموده و مجرب نیستید اینحال بسی طول نخواهد کشید هم دانی که صفت بزرگ رجال سیاسی است در شما هست و بیاناتیکه کردید دلیل است بر

۱- Wilhelmstrasse کوچه ایست که عمارت وزارت امور خارجه آلمان در آن واقع

است ۲- Quai d'Orsay محل وزارت امور خارجه فرانسه است



اینکه فراستی دارید که در می یابید که روح جامعه ملل چگونه است مز خود بارها واقع شده است که چون به زنو یا هر محل دیگری که شورای جامعه آنجا تشکیل شده می آمدم نگرانی داشتیم که گرفتار مشکلات حل نشدنی خواهیم بود هیاهوی روزنامه ها و مباحثات رجال سیاسی در کشور هاگامی از اوقات مسائل را پیچیده ساخته بود و با خود میگفتم از این مشکل بر نخواهیم آمد و از یکدیگر جدا بیرون خواهیم رفت ولی در هر مورد سر انجام میدیدم مشکل حل شد زیرا که چون با یکدیگر رو برو میشدیم در تحت تأثیر روح اساسنامه جامعه و محیط این مکان علومقصد ما را پیش نفوس خودمان بزرگوار میساخت و مسئولیت اخلاقی که بردوش ما بود حس میکردیم و میدیدیم آن مسئولیت تنها در پیشگاه ملت خود ما نیست بلکه در مقابل تمام دنیا مسئول هستیم. بنا برین خود را جمع میکردیم و باطناً بانفس جهاد مینمودیم و دردم آخر که بنظر می آمد حل مشکل بسی دور است نمیدانم چه میشد که کرامتی ظهور میکرد و موافقت دست میداد و همه را متعجب میساخت مخصوصاً کسانی را که مایل نبودند مساعی ما بجائی برسد ولیکن این قسم نتایج بدست نمی آید مگر بیک شرط که برای شما بیان خواهم کرد و این فقره را تنها برای شما نمیکویم برای خود نیز میگویم زیرا که خود من هم در عالم ضعف و عجزی که دارم مانند همه کس ممکن است بخیبط و خطا بیفتم و منم سوابق طولانی دارم که باید از آن متأسف باشم و میل دارم آنچه الان خواهم گفت پند تلقی نشود بلکه اقرار و اعترافی از من بدانید و آن اینست که باین مجمع دو قسم میتوان آمد یکی به نیت حقیقت خواهی یکی به قصد مبارزه. اگر جامعه ملل را میدان کارزاری بدانیم و باطبع مناقشه و مجادله پیش بیاییم و حس

ملی افراطی با خود آورده باشیم در آن صورت بمنزله پهلوانانی خواهیم بود که بمشیت زنی آمده و جویای نامیم و کار را ضایع خواهیم کرد و نامجوئی و حیثیت طلبی نتیجه فریبنده ایست و در گذشته بسی فسادها راه انداخته است. اوهام را بحرکت میآورد خود خواهی و منفعت جوئی را شدت میدهد ملل را و امیدارد که برای تحصیل اعتبارات هیچان کنند نمایشها بدهند بروی رجال دولت پنجه بزنند و در آن حال سیاسیون دیگر صاحب اختیار عقل و قادر بر یافتن راه حل معقول نخواهند بود و با روح مسالمت نخواهند توانست کاری بکنند بایکدیگر بمبارزه برمیخیزند و ملت‌های ایشان باهول و هراس می‌نگرند بانتظار اینکه بپندند کدام يك پیش میبرد.

خلاصه این روح روح جنگی است و هیچ‌جا نباید حکمفرما باشد و اینجا از همه جا کمتر و من باشما عهد می‌نمدم که بانفس خود مجاهده کنم و با چنین روحی باینجا وارد نشوم و از خردمندی و طبع مسالمت و بلندی عواطف نمایندگان آمان هم توقع دارم که این مجاهده را بنمایند. اگر ما را مردم برضد یکدیگر تحریک کند اگر در ضمن مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها بمافشار بیاورند که بهم بیاویزیم و گریبان یکدیگر را بگیریم باید از آن پرهیزیم و این وسوسه‌ها را دور کنیم این راه‌راه خونین است راه زمان گذشته است کشتگان و مصیبت‌زدگان در این راه بسی ریخته و خانمانها سوخته اند این راه راه مانیست از این پس راه ما راه صلح است راه ترقی است اگر می‌خواهیم کشورهای خود را بزرگ کنیم باید اعتبار طلبی ملت‌ها را تعدیل نمائیم برای خاطر آرامش دنیا از بعضی هوا و هوسها بگذریم. این فداکاریها و خفت‌میهن‌های مانیست بلکه بزرگواری

است . باید گفت اگر اروپا بقوام اقتصادی خود برگردد و آرامی اخلاقی خویش را باز بجوید و ملل خود را در امنیت به بینند . بارهای سنگینی را که از جهت نگرانی جنگ بردوش دارند بر زمین خواهند گذاشت و برای بهبود احوال یکدیگر همکاری خواهند کرد . سرانجام روح اروپائی ایجاد خواهد شد و این روح از جنگ در نیامده است و از همین رو جوانمرد و بزرگوار و سزاوار عزت و حرمت خواهد بود . بر ماست که این مجاهده را بکنیم . محکوم ساختن ملل آسان است ولیکن غالب اوقات قائدان ملل اند که شایستگی محکومیت دارند زیرا تکلیف ایشان است که بانفس مجاهده کنند احوال را دریا بند مقتضیات را به بینند همواره اوضاع را بسوئی بکشانند که برای اصلاح و سازگاری مساعد باشد

حکمت این کلمه است که امر و زحیثیت و اعتبار دارد . عهدنامه های حکمت پی در پی بسته میشود ملل همواره یکدیگر وعده میدهند که دیگر جنگ نکنند و رجوع بداد دوران نمایند با این اقدامات امنیت پیش میرود و روح جامعه ملل در آنها کار میکند پس همه ملتها باید از این اساس با کمال دل بستگی و علاقه قلبی دفاع کنند و آنها را از حملات محفوظ بدارند و برتر از هر چیز بدانند و باین اساس صلح را نگهداری نمایند چه اگر آن نباشد باز مخاطرات جنگ و خونریزی که ایقدر بممل آسیب رسانیده است پیش خواهد آمد

بانوان سروران این روز را باید روز مبارک دانست و سخنان دلکشی که نمایندگان آلمان و فرانسه با کمال صداقت برای همکاری گفتند باید بفال نیک گرفت و یقین است که من در سهم خود این فال را جز بنیکی نمیگیرم و اینک پس از اعتداز از اینکه سخن را این اندازه دراز کشیدم و

حاصله شما را تنك كردم اجازه فرمائيد عرض كنم جامعه ملل امروز
بواسطه وارد كردن دولت آلمان قديمى بسوى جامع وشامل بودن برداشت
وازاينجهت مسروريم و بايد شادى كنيم اما اين شادى ما بواسطه غيبت دو
ملت بزرگى كه شريك اعمال ما بودند مكدراست ومنهم درياني كه شماراجع
به برزيل واسپانيا كرديد شريكم . اين دو كشور بزرگ آن روحى را كه
در همه ماهست بكمال داشتند و در جامعه ملل در بسا مواقع مشكل بما
يارى كردند وشكفت نيست از اينكه مادر عين شادمانى كه امروز داريم
از غيبت آنها افسرده باشيم وليكن اميدوارى را از دست نميدهيم ومن
اطمينان دارم كه باز بزودى نمايندگان اسپانيا وبرزيل را باخود خواهيم
ديد. جامعه ملل روتضييق ندارد بلكه آينده او بسته باين است كه هرروز
بزرگتر شود ووسعت ييابد امروز قديمى در اين راه برداشت فسردا قدم
ديگرى خواهد گذاشت وحضور ما وشما در اين موقع معنى بزرگى دارد.
من از ديدن اين واقعه مسرورم و يقين دارم كه در تاريخ مكان سترگى
خواهد داشت وبرماست كه بكوشيم تا هيچيك خطائى مرتكب نشويم
كه اميدواريهائى ملل را سترازل سازيم .

فهرست مطالب کتاب

مقاله اول - کلیات

صفحه

- ۱ فصل اول - معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن
۸ فصل دوم - تعریف و موضوع و غایت و فایده سخنوری و معنی بلاغت
۱۲ فصل سوم - اقسام بلاغت و سخنوری
۱۶ فصل چهارم - در اینکه سخنوری مراحل دارد

مقاله دوم - مراحل سخنوری

- ۱۸ فصل اول - سخن آمیزنی یا انشاء سخن
بخش اول - اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست
۲۱ بخش دوم - رعایت آداب
بخش سوم - شور انگیزی
۲۴ بخش چهارم - اقامه حجت و دلیل ۱ - کلیات
فصل دوم - تنظیم سخن یا سخن پیوندی
۴۴ بخش اول - معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن
بخش دوم - درآمد سخن
۴۸ بخش سوم - طرح مطلب و تقسیم آن
۵۲ بخش چهارم - نقل و هایع
۵۳ بخش پنجم - اثبات مدعا و حل اشکالات
۵۷ بخش ششم - ورود سخن و حسن خاتمه
۵۹ فصل سوم تعبیر یا سخن پردازی
بخش اول - مقام سخن پردازی و چگونگی و لوازم آن
۶۰ بخش دوم - روانی سخن
۶۲ بخش سوم - دلپذیری و آرایش سخن
۷۰ بخش چهارم - مقتضی حال بودن سخن
۷۳ فصل چهارم - ادای سخن یا سخن سرانی
۷۶

صفحه

۸۶	مقاله سوم - در اقسام سخنوری
۸۷	فصل اول - سخنوری سیاسی
۹۲	فصل دوم - سخنوری قضائی
۹۸	فصل سوم - سخنوری تشریفات با نمایش
۱۰۷	فصل چهارم - سخنوری علمی
	فصل پنجم - سخنوری منبری
۱۱۰	بخش اول - تعریف سخنوری منبری
۱۱۱	بخش دوم - اوصافی که سخنور منبری باید داشته باشد
۱۱۷	بخش سوم - موضوعات سخنوری منبری
۱۲۱	بخش چهارم - شرائط و چگونگی سخنوری منبری
	مقاله چهارم - تمهیم مرام
۱۳۲	فصل اول - احوال نفسانی انسانی
۱۴۴	فصل دوم - بازدید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب
	فهرست مطالب جلد دوم
۱۵۵	دیباچه
	فصل اول
۱۵۹	بخش اول - سخنوری در یونان
۱۶۹	گفتار دموستنس در باره فیلیپوس
۱۹۲	بخش دوم - خطابه دموستنس در دعوی تاح اوتخار
	فصل دوم سخنوری رومیان
۲۲۶	بخش اول - گفتار سیزون در دفاع از میلون
۲۶۳	بخش دوم - سپاسگراری سیزون از قیصر در کار وارسلوس
۲۷۸	فصل سوم - سخنوری آباء مسیحی
۲۹۱	فصل چهارم - سخنوری منبری در اروپا
	بهره اول بسوئه
۳۳۶	بهره دوم - بوردالو
۳۵۹	بهره سوم - فنلن
۳۷۴	بهره چهارم - ماسیلیون
۳۸۷	بهره پنجم - دنباله سخنوری منبری در اروپا
۳۹۷	فصل پنجم - سخنوری رومی
۴۲۱	فصل ششم - سخنوری سیاسی در اروپا

سه کتاب سودمند تازه

تاریخ آزادی فکر تألیف ح س بری . ترجمه از انگلیسی بقلم آقای حمید نیر

نوری این کتاب ۶۲ بار بچاپ رسیده و بزبانهای زنده جهان درآمده است ۱۵۵

صفحه با جلد زر کوب ۵۰ ریال

دستور زبان انگلیسی تألیف آقای علاءالدین بازارگادی معلم زبان انگلیسی و

علوم تربیتی در دانشگاه تهران . روش صحیح و عملی و ساده آموختن این زبان و

گشایده مشکلات آن ۲۶۰ صفحه با جلد مقوایی ۸۰ ریال

ترانه های کردی تألیف آقای دکتر محمد مگری . نمابنده زندگی و افکار و

آرزوهای ده نشینان کرد با ترجمه فارسی و تلفظ بلاتین ۲۲۰ صفحه با تصاویر و

جلد مقوایی ۶۰ ریال

کتابخانه دانش . خیابان سعیدی . تهران

مرکز فروش کتابهای وزین ادبی و تاریخی و علمی به فارسی و زبانهای خارجی

